بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

مجموعۂ علم و حکمت جامع شریعت و حقیقت نسخۂ اکسیر ہدایت اعنی

کیمیای سعادت

از تصنیفات امام حجۃ الاسلام قطب آسمان بیمثالی امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بطبع مزین و مقبول جہان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب تصوف فارسی وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی ہو -

نام کتاب	قیمت
کتب تصوف فارسی	
انیس الارواح - از حضرت شیخ معین الدین چشتی -	۱ر۳ پائی
کلمۃ الحق - از شاہ عبد الرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک -	۵ر
مکتوبات جوابی - شیخ شرف الدین یحیی منیری -	۲ر۹ پائی
مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری -	۱۰ر
مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی تحشیہ مولانا ابو الحسن فرید آبادی -	۷ر
حدیقہ حکیم سنائی معروف بہ الٰہی نامہ تحشیہ جدید کاغذ سفید گندہ -	عا ر پ
ایضاً - کاغذ حنائی -	عہ ۸ر
گلشن اسرار - رموز تصوف از مولوی انور علی -	۱ر۳ پائی
ہدایت المومنین - رسالہ در بیان	

نام کتاب	قیمت
بعث صالحین از ملا معین الدین -	۱ر
مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ -	۱۰ر
رسالہ معرفۃ السلوک - از حضرت شاہ محمود خوش زبان	۴ر
مناجات ہفت پیکر گنجینہ توحید و سفینہ تجرید - از منشی ادمان پرشاد صاحب ناظر کلکٹری و رئیس شہر گورکھپور -	۳ر
نفحات الانس - مع حواشی مفید از ملا عبد الرحمن جامی -	عہ ر
انوار الرحمن - در ملفوظات از مولانا شاہ عبد الرحمن جدید الطبع -	عہ ر پ
لمعۃ الانوار - معروف بہ ہدایۃ المحامد مؤلفہ حضرت شاہ محمد مہدی -	۲ر۶ پائی
نغمہ عشاق - قرآن و حدیث سے ثابت کیا گیا ہے از مولوی نور اللہ مرحوم	۸ر
مصباح الہدایۃ - ترجمہ عوارف از حضرت شاہ محمود کاشانی -	۱۱ر۹ پائی
رسالہ رموز الحقیقۃ -	۶ پائی

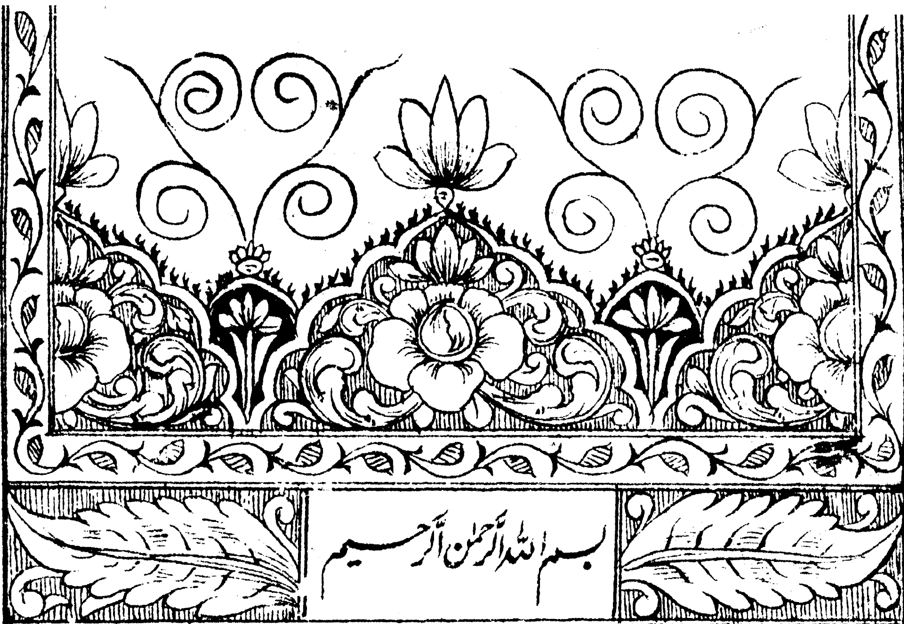
بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

مجموعۂ علم و حکمت جامع شریعت و حقیقت نسخۂ اکسیر ہدایت یعنی

کیمیای سعادت

از تصنیفات امام حجۃ الاسلام قطب آسمان بیمثالی امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بطبع مزین مقبول جہان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارهٔ آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهای زمین و آسمان
مر آن خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت وست و از کمال جلال
وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت
معرفت وی منتهای معرفت صدیقان ست و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت
ثنای فرشتگان و پیغمبرانست و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرتست و منتهای
سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت ست و گسستن امید از اصل معرفت وی
تعطیل ست و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل ست و نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ جمال ذات وی
خیرگیست و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضروریست هیچکس مبادا که در عظمت ذات وی اندیشه
کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مبادا که یک لحظه از عجائب صنع وی غافل ماند تا هستی وی بچیست
و بکیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت وست و همه بدائع و غرائب
حکمت وست و پرتو جمال حضرت اوست و هرچه هست از وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی
هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی ویست و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که سید
پیغمبرانست و راه نمای و راهبر مومنان و امین اسرار ربوبیت ست و برگزیده و برداشته حضرت الهیت ست و بر جمله
یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوهٔ امت ست و پیدا کنندهٔ راه شریعت است اما بعد بدانکه آدمی را
بازی و هرزه نیافریده اند بلکه کاری عظیم ست و خطری بزرگ چه اگر وی ازلی نیست ابدیست

واگرچه کالبد وی خاکی و سفلی ست حقیقت روح وی علوی و ربانی ست و گوهر وی اگرچه در ابتدا آمیخته و آلوده بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی ست چون آن در بوتهٔ مجاهده نهی ازین آمیزش و آلایش پاک گردد و شایسته جوار حضرت ربوبیت شود و از اسفل السافلین تا باعلی علیین همه نشیب و بالا کار اوست و اسفل السافلین وی آنست که در مقام بهائم و سباع و شیاطین فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین وی آنست که بدرجهٔ ملائکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد و چون بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت الهیت گردد و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال درجهٔ آدمی ست و چون وی را لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد از مطالعهٔ آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد و نظاره کردن اندران جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است نزدیک وی مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس ست ممکن نگردد وی را ازین نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الا بمجاهده و معالجه و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی بزر خالص رساند بغایت دشوار بود و هر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفا و نفاست ملائکه رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست و این کتاب را بدین معنی **کیمیای سعادت** نام کردیم و نام کیمیا بوی اولی‌تر که تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و زردی نیست و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست مدت دنیا خود چند ست و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات بهائم و صفات ملائکه چندانست که از اسفل السافلین تا باعلی علیین و ثمرهٔ این کیمیا سعادت ابدیست که مدت وی را آخر نیست و انواع نعیم وی را نهایت نیست و هیچ کدورت را بصفای نعیم وی راه نیست پس نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت ست

فصل بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینهٔ هر پیرزنی نیابند بلکه در خزانهٔ بزرگان و ملوک یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جای نیابند بلکه در خزانهٔ ربوبیت یابند و خزانهٔ خدای عز و جل در آسمان جواهر فرشتگانست و در زمین دل پیغامبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد و در موسم قیامت قلابی وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پنداریهای وی رسوا شود و با وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و از رحمتهای بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را صلوات الله علیهم بخلق فرستاد تا نسخهٔ این کیمیا در خلق آموزند و با ایشان بگویند که گوهر دل را در بوتهٔ مجاهده چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل ازوست از وی چون باید زدود و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید و برای این بود که چنانکه حق تعالی به پادشاهی و پاکی خود تمدح کرد به فرستادن انبیا صلوات الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد و منت

نهاد و گفت یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا
منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده
که صفات بهائم ست از ایشان پاک کند و یعلمهم الکتاب و الحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس و خلعت
ایشان گرداند و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه نبی باید و آن صفات نقص ست پاک و
برهنه شود و بهر چه میباید و آن صفات کمال ست آراسته و پیراسته شود و سر جمله کیمیا آنست
که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد چنانچه اول رسول را صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم کرد و گفت
واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و معنی تبتل آن بود که از همه چیزها گسسته گردد و همگی خود را بوی دهد
جمله فذلک این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز ست اما عنوان وی معرفت چهار چیز ست و ارکان وی چهار
معاملتست و هر رکنی را ازوی ده اصل ست اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان
دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست
که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانیست اما ارکان معامله مسلمانی
چهار ست دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گزاردن فرمان حق ست
که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاهداشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات
گویند و اما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم
و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دل ست باخلاق
پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل ست اصل اول
در اعتقاد اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در
روزه اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در آداب
معاملات و این نیز ده اصل ست اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب
کسب و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب
سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاهداشتن و
ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل ست اصل
اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل سوم در علاج شره سخن و آفات زبان اصل چهارم
در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم
در علاج دوستی حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج

غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم
اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق
اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت و شوق خدای تعالی
اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت و اندرین
کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای فارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و مغلق و معنی
باریک و دشوار تا فهم عوام آنرا دریابد چه اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد ورای این باید که از کتب تازی
طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی کرده آمد
است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که اینمعنی بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان نتوان گذا
ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان درین التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد و از شوائب ریا و کدورات تکلف
خالص گرداناد و امید رحمت پیدا و راه صواب کشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق رزانی داراد تا آنچه بر زبان گفته
آید بمعاملت وفا کرده شود که گفتار بی کردار ضائع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود نعوذ
بالله منها آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن
است بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد
عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق گفت
نشانهای خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمائیم تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیک
تر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا که گوئی من خود را میشناسم و غلط میکنی که چنین
شناختن کلید معرفت حق را نشاید که ستور از خویشتن همی شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست
و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نه شناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون
خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابراند پس ترا حقیقت
خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای
چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند
بعضی صفات ستوران و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازینجمله کدامی
و کدام ست که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی
کرد چه هر یکی را ازین غذای دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی کردن است
اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن که تا کار شکم و فرج راست داری غذای ددگان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم

راندنست و غذای دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردنست اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت و نیکبختی
خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال الهی ست و از خشم و صفات بهایم و سباع
را بایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بمشاهده
آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات
بهایم و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب
و روز مسخر گیرند یا برای آنکه تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر گیری و از یکی مرکب خویش
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار داری تا تخم
سعادت خویش بمعاونت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوری
و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن حضرت الهیت ست و عبارت عوام از آن
بهشت و جمله این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی هر که این نشناسد نصیب وی از راه دین قشور بود
و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو چیز یکی این کالبد ظاهر که آن را تن
گویند که آن را بچشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آن را نفس گویند و دل گویند و جان گویند و آن را به بصیرت باطن توان
شناخت و بچشم ظاهر توان دید و حقیقت تو آن معنی باطنست و هرچه جز آنست همه تبع ویست و لشکر و خدمتکار
ویست و ما آن را نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را همی خواهیم که گاه آن را
روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آن را قدری
نباشد که آن ستوران را و مرده را نیز باشد و آن را بچشم ظاهر توان دید و هرچه آن را بدین چشم توان دید از این عالم باشد که
آن را عالم شهادت گویند و حقیقت دل از این عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه گذر آمده است
و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت ویست و همه اعضای آن لشکر اویند و بادشاه جمله تن اوست و معرفت
خدای تعالی و مشاهده جمال حضرت وی صفت ویست و تکلیف بر ویست و خطاب با وی و ثواب و
عقاب او راست و سعادت و شقاوت اصلی وی راست و تن اندرین همه تبع ویست و معرفت حقیقت
وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهری عزیز ست و از جنس گوهر
فرشتگان ست و معدن اصلی وی حضرت الهیت ست و از آنجا آمده است و بآنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت
آمده است و بتجارت و حراثت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی انشاء الله تعالی عز و جل
فصل بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی نشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است
پس لشکر وی بشناسی پس علاقه وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی

وی را چون حاصل میشود و باین سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است
که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر ست که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد
و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد
خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند هستی خود را بضرورت میشناسد
و از خویشتن با خبر بود و اگرچه از کالبد و زمین و آسمان و هرچه در وی است بیخبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل
کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی باز ستانند و وی برجای
باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت دل که وی چه چیز ست و صفت خاص وی چیست شریعت
رخصت نداده است که وی را بگاوند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شرح نکرده چنانکه حق تعالی
گفت. وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بیش ازین دستوری نیافت که بگوید که روح از جمله کار
الهی ست و از عالم امر است الا له الخلق والامر. عالم خلق جدا ست و عالم امر جدا هر چه مساحت و مقدار
و کمیت را بوی راه بود آنرا عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد
و برای اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یکجانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب
علم هم بدان چیز و در یک حال عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و
مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق است
و بدان دیگر معنی از عالم امر ست نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نبود
پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیم ست غلط کردند و کسانیکه گفتند که عرض ست هم غلط کردند که عرض را بخود
قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمی ست و همه قالب تبع وی ست عرض چگونه بود و کسانیکه گفتند جسم ست
هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نه پذیرد اما چیزی دیگر ست که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود
ولیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آنرا دل میگوئیم محل معرفت خداست عز و جل و بهائم را
این نباشد و این نه جسم ست و نه عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار ست
و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتدای رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه
دین مجاهده است چون کسی مجاهدت بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت
از جمله آن هدایت است که حق تعالی گفت. الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. و کسی که مجاهدت هنوز تمام
نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانست که
کسیکه لشکر را نداند جهاد نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل ست و اندرین مملکت دل را لشکرهاست مختلف

و ما یعلم جنود ربک الا هو. و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادت است و سعادت او در معرفت خدای تعالی است عز و جل و معرفت خدای تعالی وی را بمعرفت صنع خدای تعالی حاصل شود و این از جمله عالم حس است و معرفت عجائب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است پس معرفت صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حمال دام وی است پس وی را بکالبد بدین سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و اندر خطر هلاک است از درون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آتش و آب و سبب قصد دشمنان و درندگان و غیر آن پس وی را بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب او را بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پای و دندان و دهان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و زیر السبب دفع دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که چیزها را که نه بیند طلب کردن و دشمنی را که نه بیند دفع کردن وی را بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاریست خاص و اگر یکی به خلل شود کار آدمی بخلل شود در دین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه را بطوع و طبع فرمان بردار کرده اند تا تن را نگاه دارد و چندانکه زاد خویش را برگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بیفشاند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بطوع و رغبت فرمان بردار باشند **فصل** شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است و آنچه مقصود است بمثالی معلوم شود بدانکه تن چون شهریست و دست و پای و اعضا چون پیشه وران شهر اند و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شحنه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را بدین همه حاجت است تا مملکت راست کند و لیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و فضول و تخلیط گر است و هر چه وزیر عقل گوید بمخالفت وی بیرون آید و همه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه بهانه خراج بستاند و این غضب که شحنه است شریر و سخت و تند و تیز است و همه کشتن و شکستن دوست دارد و همچنانکه پادشاه شهر مشورت با وزیر کند و عامل دروغ زن طمع را مالیده دارد و هر چه او بخلاف وزیر گوید نشنود و شحنه را بر وی مسلط کند تا او را از فضول باز دارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بنظام

بود همچنین بادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نگرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و بادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** ازین جمله که رفت دانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن ست و تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس ست و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجائب صنع خدا تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الوهیت را بیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت ست و آنچه حق تعالی گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معنی وی اینست پس دل را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفرے کند باسفل علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که بادشاه وار بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی را قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پا و اعضا خدمتگاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را بعالم دیگر متوکل کند تا اخبار آن عالم جمع کنند و از قوت خیال که در پیش دماغ ست صاحب بریدی سازد تا جاسوسان جملهٔ اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعهٔ این اخبار از دست صاحب بریدی ستاند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت و تدبیر سفر بادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شده بر بادشاه و پای از طاعت او بیرون نهاده و راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و وی را بسوی صلاح باز آرد و قصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد اطاعت آرد تا در سفری که در پیش دارد یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گزارده باشد و خلعت آن خدمت بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و بموافقت راهزنان و دشمنان که باغی گشته اند برخیزد کافر نعمت باشد و شقی گردد و نکال و عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون ویست علاقتی است و او را از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی ازان اخلاق بد باشد که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که او را بسعادت رساند و جملهٔ آن اخلاق اگرچه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و [illegible]
شهوت و آز نهاده اند کار بهائم کنی چون شره بخوردن و جماع کردن و بسبب آنکه [illegible]

کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار ملائکه کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کار زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت حقائق در کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گویی در سرشت آدمی چهار چیز ست سگی و خوکی و دیوی و ملکی که سگ نکوهیده و مذموم ست نه برای صورت و دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی ست که در مردم افتد و خوک نیز نه بسبب صورت مذموم ست بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت و حقیقت روح سگی و خوکی این معنی ست و در آدمی همین ست و همچنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی ست که گفته آمد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار و انوار فرشتگان ست تلبیس و مکر شیطان کشف میکن تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر آدمی را شیطانی ست و مرا نیز هست لیکن خدای تعالی مرا بروی نصرت داد تا او مقهور من گشت و مرا هیچ شر نتواند فرمود و نیز وی را فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را با دب و زیر دست عقل دار تا جز بفرمان او نخیزد و نه نشیند اگر چنین کند او را ازین اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر برخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بر بندد در وی اخلاق بد پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا بیداری و بمثالی کشف کنند خود را بیند کمر خدمت بسته پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسیکه مسلمانی را اسیر گرداند در دست کافری معلوم ست که حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند و حساب برگیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد و هوای نفس خود و حال ایشان بحقیقت اینست اگرچه بصورت با آدمی می مانند و فردا در قیامت این معنی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت و آز بر وی غالب بود بر صورت خوک بینند و آن کس را که خشم بر وی غالب بود بر صورت سگ یا گرگ بینند و برای این ست که کسیکه گرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بیند تعبیر آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ ست بآنقدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر شد صورت تبع معنی شد تا هر کسی را بآن صورت بینند که باطن او چنانست و این سر بزرگ ست که این کتاب شرح آنرا احتمال نکند

فصل چون دانستی که در باطن این چهار قهرمان و کارفرمای ست مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا ازین چهار در طاعت کدامی و بحقیقت شناس که از هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن در دل تو بماند و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شگافد اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بیشرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیرآن

پدید آید واگر او را مقهور کنی و با دب و زیر دست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بادنامه کردن و کبر و بزرگ خواستن خویشتن و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سگ را با دب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و خوک را از جای برمی انگیزد و ایشان را دلیر میکند و مکر و حیله می آموزد طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و بد اندرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر او را مقهور داری و به تلبیس و فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جملهٔ باقیات الصالحات باشد تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق بد پدید آید وی را معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو ازان پدید آید آنرا طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین دو حال خالی نیست و دل همچو آئینهٔ روشن ست و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که بآن میرسد و آنرا تاریک می گرداند تا حضرت الٰهیت را نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل میرسد و ویرا از همه ظلمت و معصیت میزداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک فلا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن ست که ازان آئینهٔ روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر آنرا چنانکه باید نگاه دارند و اگر نه زنگار بگیرد و چنان شود که ازان دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون

فصل همانا گوئی که چون در آدمی صفات سباع و بهایم و شیاطین و ملائک ست بچه دانیم که اصل او گوهر فرشتگانست و دیگران غریب و عارض اند و بچه دانیم که او را برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بآن بشناسی که دانی که آدمی شریف تر و کامل تر ست از بهایم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجهٔ او بود در ابرای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسپ از خر شریف تر ست که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسپ را برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه بباید میدود و میپوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر کمال زیاده داده اند که خر را نداده اند اگر وی ازان کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدرجهٔ خر افتد و این هلاک و نقصان او باشد همچنین گروهی پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسر برند و گروهی پندارند که ایشانرا برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده چون عرب و ترک و کرد و این هر دو خطاست چه خوردن و جماع کردن

بشهوت باشد و این خود ستوران را داده اند که خوردن شتر بیش از خوردن مردم است و جماع گنجشک بیشتر از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریف تر بود که غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده اند پس آدمی را آنچه سباع و بهائم را داده اند هست و زیاده از آن کمال داده اند که آن عقل است که بآن خدای را بشناسد و جمله عجائب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگانست و بآن صفت او بر بهائم و سباع مستولی است و همه مسخر او میشوند تا هرچه بر روی زمین است چنانچه حق تعالی گفت وسخر لکم ما فی الارض جمیعا پس در حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف او بآنست و دیگر صفات غریب و عاریت است وایشان بعهده و چاکری او فرستاده اند و برای آنست که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت او بماند و بس یک جوهری روشن و نورانی که آراسته بمعرفت حق تعالی بر صفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملاء الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیست باشند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یا تاریک و نگونسار تا بآنکه زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری بآنکه آرام گرفته باشد با شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان گذاشته باشد و روی دل وی سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و آن جهان زیر این جهان نیست پس سر وی زیر و نگونسار بود و معنی آنکه گفت ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد و کسیکه چنین بود با شیاطین در سجین بود و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت وما ادراک ما سجین

فصل عجائب عالمهای دل را نهایت نیست و شرف وی بدانست که عجب تر از همه است و بیشتر خلق ازان غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آن را توانند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر است و هر کسی نه شناسد و آن عزیز تر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله علمها و معرفت صنعتهاست تا بآن جمله صنعتها بداند و هرچه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه او یک جزو است که قسمت نه پذیرد این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در دریا و در یک لحظه در فکرت و حرکت خود از ثری بعلی شود و از مشرق بمغرب شود و بآنکه در عالم خاک باز داشته شده است همه آسمانها را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید که چند گز است و ماهی را از قعر دریا بحیله بیرون آرد و مرغ را از هوا بزمین آرد و حیوانات با قوت را چون شتر و پیل و اسب مسخر خود کند و هرچه در عالم عجائب علمهاست همه پیشه وی است و اینجمله علمها که هست او را از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است همگنان را راه بوی دانند و عجب تر آنست که از درون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج در را گشاده است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی را محسوس دانند و این

خود مختصر ست و بی اصل هست و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر ست و دلیل بر آنکه از درون دل روزنی دیگر است علوم را و چیزیست یکی خواب است که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود بدید و بشناسد یا روشن چنانکه خواهد بود یا بمثالی که بتعبیر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر ست مردمان پندارند که کسیکه بیدار بود بمعرفت اولی‌تر بود و می‌بینند که در بیداری غیب نبیند در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر بباید دانست که مثل دل چون آینه ایست و مثل لوح محفوظ چو آینه دیگر که صورت همه موجودات در وی است چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و بآن مناسبت گیرد و تا بمحسوسات مشغول بود از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر وی است از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد و لیکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال بر جای خود بماند و بآن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح و مکشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود و چون بمیرد نه خیال ماند و نه حواس آنگاه کارهای بی غطا و بی خیال باشد و با وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و گویند ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که وی را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آمد و باین مقدار بشناسد که علمها همه از محسوسات نیست و باین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت ست و حواس که آنرا برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم و تا از آن فارغ نشود بآن عالم راه نیابد

فصل گمان مبر که روزن دل بعالم ملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناپایست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت دهد بآنکه الله الله بر دوام می گوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن بروی گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری ببیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو او را پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد و از ایشان فایده ها گیرد و مدد ها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت زویت لی الارض فرأیت مشارقها و مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض همه ازین حال

بوده است بلکه علوم انبیا همه از این راه بود نه از راه حواس و تعلیم و بدایت ایشان همه مجاهده بود چنانکه خدای تعالی گفت وتبتل الیه تبتیلا یعنی از همه چیز پاک و گسسته شو و همگی خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول مشو که آن کار خود را است کند خداوند رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون او را بوکیلی گرفتی تو فارغ شو با خلق میامیز واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا این همه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت خلق و شهوت دنیا و از مشغله محسوسات پاک شود و راه صوفیان اینست و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلیم راه علماست و این نیز بزرگ است لیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بر دلهای ایشان میرسید و درستی این راه هم بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا بذوق این حال حاصل نشده است و بتعلیم نیز حاصل نشود و ببرهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن نبود که باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجائب عالمهای دلست و باین شرف دل آدمی معلوم می شود **فصل** گمان مبر که این به پیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از آن آئینه سازند که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند و ویرا تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و معاصی بر وی غالب شود در وی متمکن شود بدرجه رین و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت الست بربکم قالوا بلی چنانچه اگر کسی گوید هر عاقلی که آدمی گوئی دو از یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق آگنده بود همچنانکه این فطرت همه آدمیانست معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه گفت ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله وقال فطرة الله التی فطر الناس علیها و ببرهان عقلی و بتجربه معلوم شده که این به پیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمیست قل انما انا بشر مثلکم لیکن کسی که او را این راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله ویرا بنمایند و بآن دعوت کنند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت گویند و او را پیغمبر گویند و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بآن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که در آن ولی موجود نبود پس باید که ایمان داری بولایت و کرامت اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد و اختیار را بآن راه هست لیکن

نه هر که کار دو روده نه هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد و لیکن هر کاری که عزیزتر بود شرایط آن بیشتر بود و یافتن آن نادرتر بود و این شریفترین درجات آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل وی را باین سعادت حکم نکرده باشند باین مراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین ست **فصل** نموداری از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت نیز او را شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه ست و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را آن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند و عالم خاص هر کسی تن ویست و تن مسخر دل ست چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت و چون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود و این باران ست و چون صورت شهوت در دل پدید آید بادی پیدا شود و بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتیکه در زیر زبانست بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مسخر دل است و لیکن باید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر و قوی تر باشد و بجوهر ملائکه ماننده تر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا اگر هیبت وی مثلاً بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون همت در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تندرستی بندد و بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بندد تا بنزدیک او آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر همت در آن بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است ببرهان عقلی و معلوم ست و بتجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند و سحر هم گویند ازین بابست در جمله تاثیر نفس آدمیست در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلاً ستوری نیکو بیند بحکم حسد هلاک آن توهم کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانچه در خبر ست که العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر پس نیز از عجایب قدرتهاست که در دل ست و همچنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آنکس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آنکس را ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمیست اگرچه میان این همه فرق بسیارست که این کتاب احتمال بیان آن نکند **فصل** کسیکه این جمله که رفت نداند و راه از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصوت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمیست حاصل آن سه خاصیت ست یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد

ع نشتر ساند یعنی آدمی را بچشم بد دیدن ۱۲

دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نه کند و نفس وی در اجسامی که خارج از تن وی است اثر کند بر طریقی
که صلاح خلق در آن باشد تا فسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلم حاصل شود
وی را بی تعلم از باطن خود چون روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد
بی تعلم روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد و این را علم لدنی
گویند چنانکه حق تعالی گفت وعلمناه من لدنا علما هر که این سه خاصیت حاصل باشد وی از پیغمبران بزرگ
یا از اولیای بزرگ بود و هر که یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است چه کس
باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه وآله وسلم با آن
بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون ایزد تعالی خواست که خلق را راه نبوت او راه دهد تا متابعت
او کنند و راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را نموداری بداد خواب نمود از یک خاصیت
و فراست راست نمودار دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او از
جنس آن نشناسد چه هرچه او را نموداری نبود در خود او را صورت آن مفهوم نشود و از بهر این است که هیچکس حقیقت الهیت
بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله ببرهان روشن گفته ایم و مقصود آنست
که اکنون بار و امید مگر خدا را گر بیرون این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که ما را
نموداری از آن نیست پس چنانکه میگوییم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگوییم که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس آدمیان قدر پیغمبر بشناسد و ما را این قدر
بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود و
نگوید و نداند که فردا چه خواهد بود چون بشنود او بینا بود و این هیچ نتواند دانست هرگز ما این را باور نداشتی
که آدمی هرچه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یأتهم تأویله
و گفت واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ
خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالتهای شریف باشد می بینی که کسی که او را ذوق شعر نباشد بآن سبب لذت
وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد و همچنین اکمه هرگز معنی الوان و
لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی ادراکات پس از درجه نبوت آفرید که بیش از آن
کس را از آن خبر نباشد **فصل** از این جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم شد که چیست
و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است از این راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حق است چه
محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بآن مشغول باشی از این خیال حجاب بود و مشغول ...

جوی که آب از آن بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیرش آن بود که این آبها جمله از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بربندی تا آب در آن نیاید و قعر حوض میکنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض با آن آب که از بیرون درآمده مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون آن برآید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از بیرون درآمده خالی نشود اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب او نه باشد ممکن بود که این فتح او را برآید همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلایل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند آموخت و همگی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام و هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد و او را حقیقتی مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسیکه چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب او نبود و چون این فتح برآید او را درجه وی بکمال رسد و راه او ایمن تر و درست تر بود از کسیکه قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش یا شد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی اینکه علم حجابست باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این مباحیان مطوقات که حاصل کرده این روزگار پیدا آمده اند هرگز ایشان را خود اینحال نبوده ولیکن عبارتی چند مزین از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را میشویند و بفوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه علم و علما را مذمت میکنند ایشان کشتنی اند که شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل کرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شنیده باشد کیمیا از زر بهتر بود که از آن زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست بآن نبرد و گوید زر بچه کار آید و آنرا چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و نه دانسته بود مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم کیمیا از زر بهتر طرب میکند و لاف میزند پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیاست و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل است

در عمل ولیکن اینجا دقیقهٔ دیگرست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از آن بیش از صد دینار زر حاصل نیاید او را فضلی
نباشد بر کسی که او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیارست و حقیقت آن
در روزگار بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانیکه بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیه نیز
همچنین بود حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی هر کسی
را که از حال صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از اوائل
آن کار چیزی بر ایشان پدید آید و آنگاه از آن بیفتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب
شود و آنرا حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کاریست و از ده نه چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت
ست و اضغاث احلام ست در آن حال نیز همچنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که در آن حال چنان کامل
شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد و دیگران را بتعلیم بود او را خود بی تعلم بدا آمد و این سخت نادر بود پس باید که باصل
راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری و بسبب این معلوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و
هر که از ایشان در علم و علما طعن میکند بدانکه از بیحاصلی میکند **فصل** همانا گوئی که چه معلوم شود که سعادت آدمی
در معرفت خدای تعالی است بدانکه این آن معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت
و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آنست که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی آنست که او را
برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خود رسد و لذت غضب در آنست که انتقام
کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است همچنین لذت دل
در آنست که خاصیت اوست و وی را برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل
آدمی اینست اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات به پنج حواس بهایم را نیز هست و برای اینست که آدمی
هر چه نداند در طبع او تقاضای تجسس آن بود تا بداند و از هر چه داند بدان شاد باشد و بتبع کند و بآن فخر آورد اگرچه
در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلاً اگر کسی آنرا داند و گویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بداند
غریب دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هر چند معرفت
بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت آن بیشتر بود چه آنکس که او را از اسرار وزیر خبر بود بآن شاد بود اگر اسرار ملک
اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بآن شادتر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود
از آنکه علم شطرنج داند و آنکس که داند که شطرنج چون باید نهاد و نهاد لذت بیش از آن یابد که داند که چون باید
باخت و همچنین هر چند معلوم شریفتر علم شریفتر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریفتر از حق تعالی نیست
چه شرف همه چیزها باوست و پادشاه و ملک همه عالم ویست و همه عجایب عالم آثار صنع اوست پس

هیچ معرفت از این معرفت شریف‌تر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت
نباشد و مقتضای طبع دل آنست برای آنکه مقتضای طبع هر چیزی خاصیت وی است که او را برای آن آفریده
اند و اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود بیمار که در وی تقاضای غذا باطل
شده باشد که گل از نان دوست‌تر دارد و اگر او را علاج نکند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت فاسد برود
او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل او غالب‌تر شد از شهوت معرفت
الهی او بیمار است اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوات و لذات محسوسات
به تن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذت معرفت که
بدل تعلق دارد بمرگ ضعیف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن‌تر بود و لذت
مضاعف آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این تمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید

فصل این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده از این شرح خواهد
در کتاب عجائب القلوب گفته ایم و از این هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس نگردد بتمامی که این همه شرح بعضی
از صفات دل است و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن او است و در آفرینش تن نیز عجائب بسیار است و در هر عضوی از
ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان
است هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و از همه بی‌خبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای
گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما اینکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند
که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن او خلل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدن بآن حاجت
است و مقدار چشم خود پیدا است که چند است و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته اند بلکه اگر این
ندانی عجب نیست که ندانی که احشای باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای
آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند برنگ خون تا شایسته
غذای هفت اندام شود و چون خون در جگر پخته شود از آن دردی بماند و آن سودا شود و طحال برای
آنست تا آن سودا را از وی بستاند و همچو سردی کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را
از وی بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود و کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون
بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق رود و اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یرقان و علتهای صفراوی
پدید آید و اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سودائی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب با خون بماند و استسقا پدید آید
و همچنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن مختل شود بلکه تن آدمی با مختصری عالمیست از همه عالم که از هر چه

در عالم آفریده اند در وی نموداری از آن هست استخوان چون کوه است و عرق چون باران و موی چون درختان و دماغ
چون آسمان و حواس چون ستارگان و تفصیل این دراز است همه اجناس آفرینش را در وی مثالی است چون خوک و سگ
و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آید بلکه از هر پیشه وری که در عالم است در وی نموداری هست
آن قوت که در معده است چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام صافی را بجگر فرستد و ثفل را با امعا
رساند چون عصار است و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگریز و آنکه خون را در سینه زنان شیر سفید گرداند
و در انثیین نطفه سفید گرداند چون گازر و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر میکشد بخویشتن چون جلاب است
و آنکه در کلیه آب از جگر میکشد و در مثانه میریزد چون سقاست و آنکه ثفل را بیرون اندازد چون کناس
است و آنکه صفرا و سودا را برانگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند
چون رئیس عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود آنست که بدانی که چند قوتهای مختلف است در باطن
تو همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را ندانی و شکر آنکه ایشان را
بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغول باشی
و آنرا که چندین هزار پیشه وران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت نایستند
تو از وی یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا را آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق از آن
غافل باشند و نخوانند و آنکه خواند برای آن خواند تا در علم طب استاد شود و علم طب و نجوم مختصر است و اگرچه بآن حاجت
است براه دین تعلق ندارد اما کسی که نظر در این برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی ببیند وی را سه صفت از
صفات الهی ضرورة معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص قادریست بر کمال
که هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست و هرچه خواهد تواند کرد هیچکار در جهان عجب تر از آن نیست که از قطره
آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمی است که علم
او محیط است بهمه کارها که این چنین عجایب با این همه حکمتهای عجیب ممکن نگردد الا بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت
و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هرچه می بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بضرورت می
بایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوان است بداد و آنچه بآن حاجت بود و اگرچه ضرورت نبود چون دست
پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود و بدان
وجه نیکوتر بود هم بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کوژی ابرو و همواری مژه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت
نه با آدمی کرد و بس بلکه با همه آفریده های دیگر کرد تا پشه و زنبور و مگس که هر یکی را آنچه بایست داد و با این همه شکل
ایشان را و ظاهر ایشان را بنقشها و رنگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه

و بدین سبب این علم شریف است بدان سبب که طبیب را بآن حاجت است و همچنانکه غرایب شعر و تصانیف و صنعت هر چند بیشتر دانی
عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود همچنین عجایب صنع ایزد تعالی مفتاح علم است بعظمت
صانع جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس ولیکن مختصر است باضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون
مرکب است و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب
لیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن را بتمامی توانی شناخت با آنکه تو هیچ چیز نزدیکتر
از تو نیست و کسیکه خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی
آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند و این همه زشت بود و هم عجب. فصل چون شرف و عز و
بزرگی گوهر دل آدمی از این جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب
آن نکنی و آن را ضایع گذاری و از آن غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود جهد آن کن که دل خود را
باز جویی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز او در آن جهان
پیدا خواهد شد که شادی بیند بی اندوه و بقائی بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبهه و جمالی
بیند بی کدورت اما درین جهان شرف او بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف حقیقی
برسد و گرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج
و درد و اندوه است و هر چه او را راحت و لذت در آنست زیان کار او است و هر چه او را منفعت کند
با تلخی و رنج است و کسی که شریف و عزیز بود یا بعلم بود یا بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در علم
وی نگری از وی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ او کژ شود در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که از چه
خاست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت او نگاه کنی
از وی عاجز تر کیست که با مگسی بر نه آید و اگر پشه را بر وی مسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر زنبوری نیش
فرو می کند بی خواب و بیقرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متغیر شود و اگر یک لقمه
از وی در گذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و از این خسیس تر چه باشد و اگر در جمال و صورت او نگری پوستی است
بر روی مزبله کشیده اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بر وی ظاهر شود که از خود سیر شود و گند از وی بر خیزد و سوا تر
و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حمال آنست در روزی دو بار از خود بشوید تا روزی شیخ
ابو سعید میرفت با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه بود همه بایستادند و بینی
گرفتند و بینی بگرفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست با من چه میگوید گفتند شیخ چه گوید گفت میگوید من
دیروز در بازار بودم همه کیسهاے خود بر من می افشاندند تا مرا بدست آوردند من یک شب با شما بودم بدین صفت گشتم اکنون مرا

از شما می باید گریخت یا شما را از من بحقیقت چنین ست که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی ست و در روز بازار او فردا خواهد بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افکند از درجهٔ بهایم بدرجهٔ فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد فردا سگ و خوک بروی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در عذاب بماند پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی ست از مفاتیح معرفت حق سبحانه وتعالی واین مقدار کفایت بود در شرح خودشناختن چه درین کتاب بیش ازین احتمال نکند

عنوان دوم در شناختن حق سبحانه وتعالی

بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروفست که ایشان گفتند اعرف نفسک تعرف ربک و در آثار و اخبار معروفست که من عرف نفسه فقد عرف ربه واین کلمات دلیل آنست که نفس آدمی چون آئینه است که هر که در وی نگرد حق را ببیند و بسیار خلق در خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابدست شناختن آن وجهی که آن آئینهٔ معرفت ست واین بر دو وجه است یکی غامض ترست که بیشتر عوام ندانند و فهم ایشان احتمال آن نکند و هر چه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن و اعضای اوست تصرف حق در جملهٔ عالم بشناسد شرح این آنست که چون اول خود را به هستی شناخت و میداند که پیش ازین بسالی چند نیست بود و ازوی نه نام بود نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطرهٔ آب گنده دران نه عقل نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود یک صفت پس اینهمه عجائب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت بشناسد که اکنون که پدید چه بکمال ست از آفریدن یک موی عاجز ست داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص تر بود پس بضرورت او را از هست شدن ذات خود هستی ذات پروردگار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن ببیند و بشناسد که قدرتی بکمال ست که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر مهین چنین صورتی بکمال و با جمال پر بدائع و عجائب بیافریند و چون در عجایب صفات خود و منافع اعضای خود نگرد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره و غیره آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیزها محیط ست و بداند که از چنین عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود چه اگر همه عقل عقلا در هم نهند

و ایشان ترا عمرها صرف کنند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جملهٔ این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آرند بهتر
ازین که هست نتوانند اگر خواهند مثلا که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین سر تیز است تا طعام
را ببرد و دیگر یارا سر پهن تا طعام را آس کند و زبان بر ایشان چون مجرفهٔ آسیابان که طعام را با آسیا می آرد از دقت تنگ که زیر
زبان است چون خمیر گردد آب ریز بدان وقت که باید چندانکه باید آب می‌ریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه
عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف
و ابهام از ایشان دورتر و بالا کوتاه‌تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند‌ها و ابهام را
دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد مغرفه و خواهد قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن
کند و طبق سازد و آن وجوه بسیار بکار دارد و اگر همه عقلای عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان
تا همه در یک صف بود یا سه از یکسو و دو از یکسو یا آنکه پنج است شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو
باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کاملتر آنست که خدای تعالی آفریده پس این معلوم
شود که علم آفریدگار باین شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست
هر چند کسیکه این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خود نگرد اول
با اعضا نگاه کند بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام وی بباران و باد و میغ و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا اصلاح
آورد و حاجت صنعتهای آن با آلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات بهدایت
و معرفت که چون سازند و آنگاه نگاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین
انواع که ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر هیچکس نیامدی یا نتوانستی ساخت و ناخواسته و نادانسته همه بلطف
و رحمت و عنایت ساخته بیند از اینجا دیده صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا با آنست آن لطف و عنایت
و رحمت است همه آفریده‌ها چنانکه گفت سبقت رحمتی علی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن ذات
خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفصیل اجزا و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در
عجائب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه میبایست بضرورت یا بحاجت
یا برای نیکوئی و زینت که همه یا خود آفریده بیند لطف و رحمت حقتعالی بدید پس باینوجه معرفت نفس آینه
و کلید معرفت حقتعالی باشد **فصل** چنانکه صفات حقتعالی از صفات خود بدانست و ذات او از
ذات خود بدانست تنزیه و تقدیس حقتعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس حق تعالی
آنست که پاک و مقدس است از هر چه در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را بجائی نسبت توان کرد اگر چه هیچ جائی از تصرف

او خالی نیست ما آدمی نمودار این در خود می بیند که حقیقت جان او که ما آنرا دل گفتیم منزه ست از آن که در وهم و خیال
آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود ویرا رنگ نبود و هر چه ویرا رنگ
و مقدار نه بود بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که بچشم آنرا دیده باشند یا جنس آنرا دیده باشند و چشم
الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و آنکه طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه
شکل است خرد ست یا بزرگ و چیزی که این صفات را بآن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود و اگر خواهی که
بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی را بآن راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو که محل معرفت ست
قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیز است
جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را بدین صفت دانستی بدانکه حقتعالی بدین تقدیس اولی تر ست
و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بیچون و بیچگونه و ایشان خود چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر
آدمی در تن خود طلب کند هزار چیز بیند بیچون و بیچگون چه در خود خشم بیند و درد و عشق بیند و لذت بیند
و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود این سوال را بآن
راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید و سبب
این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال ست که از حاسه چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی
نصیب چشم میجوید و آنچه در ولایت گوش ست چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی نیست بلکه طلب چونی
و چگونگی او محال بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش همچنین
آنچه بحاسه دل دریابند و بعقل بشناسند منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی
در محسوسات بود و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این
کفایت بود و مقصود ازین آن ست که آدمی از بیچونی و بیچگونگی خود بیچونی و بیچگونگی حقتعالی تواند شناخت و بداند
که چنانکه جان موجود ست و پادشاه تن ست و هر چه از تن آنرا چونی و چگونگی هست همه مملکت اوست و
او بیچون و بیچگونه است همچنین پادشاه عالم بیچون و بیچگونه است و هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات همه
مملکت اوست دیگر نوع از تنزیه آنست که او را بهیچ جای اضافت نکنند و جانرا بهیچ عضوی اضافت نتوان کرد که
نتوان گفت که جان در دست ست یا در پای یا در سر یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و او
قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال بود که فرود آید و آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه بهیچ عضو اضافت
نتوان کرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او پادشاه همه است چنانکه همه
عالم در تصرف پادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند و تمامی این نوع

از تقدیس بان آشکارا شود که خاصیت و هنر روح آشکارا بگویم و اندران رخصت نیست و تمامی اینکه ان الله خلق آدم علی صورته بآن آشکارا شود و الله اعلم **فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد وصفات وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمکان معلوم شد و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت بادشاهی راندن اوست در مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین با آسمانها و کلید ارزاق با آسمان حواله کردن که باین جمله چگونه است و این بابی عظیم ست در معرفت حقتعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس ست و تو چون ندانسته باشی که تو بادشاهی خویش در مملکت خود چون میرانی نخواهی دانست که بادشاه عالم چگونه میراند او لا خود را بشناس و یک یک فعل خود را بدان مثلاً چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی وارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید نه این دل ظاهر که از گوشت ست و در جانب چپ ست و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال قوت حس و حرکت ست و این روح دیگرست که بهایم را نیز بود و مرگ را بآن راه بود و آن روح دیگر که ما آن را دل نام کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت حقتعالی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال ست پدید آید اثری از دماغ باعصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمده و بجملهٔ اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتها و آنرا از ساعد کسیکه نحیف بود توان دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانه خیال ست بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خصوصاً چشم از بهر آنکه حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق تعالی که عبارت از ان ارادت آید و چنانکه اول اثر آن ارادات در دل تو پیدا آید آنگاه بواسطه آن بدیگر جایها رسد اول اثر ارادت حقتعالی بر عرش پیدا آید آنگاه بدیگران رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این آنرا بدماغ رساند و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف ست حقتعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است در حکم و ولایت و تصرف پس اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش ست و چنانکه صورت بسم الله که آن مراد تست و فعل تو خواهد بود در خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پیدا آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد اول

نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت لطیف در دماغ ست که اعصاب را بجنبانند تا اعصاب دست
انگشت را بجنبانند و انگشت قلم را بجنباند همچنان جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه
قوت دماغ بروابط و اوتار و اعصاب انگشت را بجنبانند آن جواهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطه کواکب
و روابط شعاعات ایشان را بعالم سفلی طبائع امهات عالم سفلی را بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست ست و چنانکه قلم مداد را بجنباند و پراگنده اند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید حرارت و برودت
آب و خاک را که امهات این مرکبات را بجنبانند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بران پراگنده کنند یا جمع کنند همچنین
رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند چه اگر رطوبت نبود قبول
شکل نپذیرد و اگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت نمود بسر آمد صورت بسم الله
بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بود پدید آید بمعاونت حاسه چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات
مرکبات را تحریک کردند بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پیدا آید بر وفق آن صورت که در لوح
محفوظ است و چنانکه اثر اول جمله کار تو از دل برخیزد آنگاه بهمه اعضای پراگنده اول کارهای عالم اجسام در
عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون اویند و دل را بتو اضافتی دهند
تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون استیلا بر همه بواسطه عرش ست پندارند که او ساکن عرش ست و
همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون ایزد تعالی
بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد
و عبارت از ان چنین آمده ثم استوی علی العرش یدبر الامر بدانکه این همه حقیقت ست و اهل بصیرت را
بمکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه پادشاهی
را جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودی بر مملکت خود و خود نسخه مختصر از مملکت
و پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی
را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد نمودار مملکت خود و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی
که منبع آن دل ست اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت
و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع اعصابست آسمان و ستارهای تو ساخت و از
انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت دل ترا بیچون و بیچگون بیافرید و بر همه پادشاه کرد آنگاه ترا گفت زینهار از خود و
پادشاهی خود غافل مباش که آنگاه از آفریدگار خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک
یا انسان تعرف ربک فصل پس از ینجمله که شرح موازنه کرده آمد میان پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالک الملک بود
مساوات و مقابله ۱۲

عالم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا او بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها
بدل و این علمی درازست که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم
بفرشتگان و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی بایشان و این نیز علمی درازست و مقصود ازین
اشارت آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بلید بود احمق
این مقدار نداند که چگونه غافل و مغبون ست و از مطالعه چنین حضرتی با این همه جمال و بها محجوب ست و از جمال حضرت
آنکه در بیان افتاده باشد
الهیت خود خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد از انجمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست فصل آن
بیچاره محروم طبیعی و منجم که کار را بطبائع و بنجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را
نه بیند که سیاه میشود و بران نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت اینکار شناختم و فارغ
شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی ست که هیچ خبر نداشت از محرکات جز درجه بازپسین پس مورچه دیگر بیاید
که چشم او فراخ تر بود و مسافت دیدار او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم و ورای آن چیزی
دیگر می بینم که این نقاشی او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت اینست که من دانستم که نقاشی انگشت میکند نه قلم
و قلم مسخر ست و این مثال منجم ست که نظر او بیشتر کشید و دید که طبائع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر
فرشتگانند و بدرجاتی که ورای آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاده
بالاتر آن و سوای
ازان خلافی خاست میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی
نکردند و چیزی بیرون ازان نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت
و در عالم ارواح که آن عالم انوارست همچنین عقبها و حجب بسیارست بعضی درجه او چون درجه کواکب و بعضی
چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانی است که ملکوت آسمان بایشان نمایند چنانکه حق تعالی از خلیل
علیه السلام خبر داد وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض تا آنجا که گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان لله سبعین الف حجاب من نور لو کشفها
لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره و شرح این در کتاب مشکات الانوار و مصفاة الاسرار
گفته ایم ازانجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله
کرده است راست گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا ازین
وجه کرده که چشم او مختصر بود و دیاری نداد و در اول منزل فرود آمد و ازان اعلی ساخت نه مسخری و خداوندی
ساخت نه چاکری و او خود از جمله چاکران بازپسین ست که در صفت افعال باشد و منجم که ستاره او میان اسباب
آورده است گفت اگر نه چنین بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی دنیا لم

از وست وزمستان وتابستان برابر بودی چه گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود ودر زمستان دور شود وآن خدای که در قدرت او هست که آفتاب را گرم وروشن آفرید چه عجب که زحل را سرد وخشک آفرید وزهره را گرم وتر واین در مسلمانی هیچ قدح نکند لیکن منجم غلط از آنجا کرد که از نجوم اصل وحوالگاه ساخت ومسخری ایشان ندید وندانست که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ومسخر او باشد که او را بکار دارند پس ایشان کارگزارانند نه از جهت خود بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال فرشتگان چنانکه اعصاب مستعمل اند تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است وکواکب هم از چاکران بارگاه اند اگرچه بدرجه نقیبانند وبصفت فعال اند نه چون چار طبع که ایشان مسخرات بانه پیین اند چون قلم در دست کاتب **فصل** بیشتر خلاف درمیان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند ولیکن بعضی نه بینند ونه پندارند که همه دیده اند ومثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنود که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آن را بشناسند پس پندارند که ویرا بدست توان شناخت ودست برسانند یکی را دست بگوش آید دیگری را بر پای ویکی را بر دندان وچون بدیگر نابینایان رسند وصف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون است وآنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودی است وآنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است آن همه راست گویند از وجهی وهم خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله پیل را دریافتند ونیافتند همچنین منجم وطبیعی هر یکی چشم بر یکی از چاکران حضرت الهی افتاد از سلطنت واستیلای او عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست هر ابری تا کسی او را راه باز داند ونقصان همه بدید ووراء آن دیگری بدید گفت که این زیر حکم دیگری بود وآنکه در زیر بود خدای را نشاید لا احب الآفلین **فصل** مثال کواکب وطبایع وبروج وفلک الکواکب که بر دوازده قسمت است وعرش که وراء همه است از وجهی مثال پادشاهی است که او را حجره خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند وگرداگرد آن حجره رواقی بود به دوازده پایگاه وبر هر پایگاهی نایبی از آن وزیر نشیند وهفت نقیب گرد این دوازده پایگاه میگردند از بیرون وفرمان نائبان وزیر که از وزیر بایشان رسیده باشد می شنوند وچهار پیاده دورتر از این هفت نقیب ایستاده وچشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان به ایشان رسد وچهار کمند در دست این چهار پیاده نهاده تا می اندازند وگروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند وگروهی را از حضرت دور میکنند وگروهی را خلعت میدهند وگروهی را عقوبت میکنند عرش چون حجره خاص است ومستقر وزیر مملکت است که آن فرشته مقرب ترین است وفلک الکواکب آن رواق است ودوازده برج آن دوازده پایگاه است ونائبان وزیر فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقرب ترین است وهر یکی عملی دیگر مفوض است وهفت ستاره همچو هفت سوار است که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پایگاه میگردند واز هر پایگاهی فرمانی

از نوع دیگر بایشان میرسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پیاده اند که
از وطن خود سفر نکنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمندست در دست
ایشان مثلا چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا
بر دل وی ناخوش گردد و وی را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد و طبیب گوید که این بیمار است و این علت را
مالیخولیا گویند و علاج این طبیخ افتیمونست و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ
مستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستانست تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود او باصلاح
نیاید و منجم گوید که این سوداست که او را پیدا شده و سودا از عطارد خیزد که او را با مریخ مشاکلتی افتد
نامحمود تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا به تثلیث ایشان نه رسد این حال باصلاح نیاید و همه راست
میگویند و لیکن ذلک مبلغهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند و نقیب جلد و
کاردار که ایشانرا عطارد و مریخ گویند تا از آن فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه که آن را هوا گویند
کمند خشکی بیند از دود در سر و دماغ او افگنده روی او را از همه لذات دنیا بگرداند و تازیانه بیم و اندوه
و بر نام ارادت و طلب او را بحضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه
این از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است
که هر یکی برای چه شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را بکجا میخوانند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت
راست گفت و لیکن از سر پادشاه مملکت و از جمله سپه سالاران خبر نداشت همچون روستائی که بدرگاه
پادشاهی رسید و خیل و حشم را دید و غلامی را دید که برو بروی گفت بیاید و گفت من پادشاه را دیدم راست
گفت که نسبت درگاه به ملک کرد لیکن این حال معکوس بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده
نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق ببلا و بیماری و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن نه بیماریست
که این کمند لطف ماست که اولیاء خود را بآن حضرت خود میخوانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء
ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منگرید که ایشان آن ماند مرضت فلم تعدنی در حق ایشان
آمده پس آن مثال پیشین منهاج پادشاهی آدمی در درون تن خودست و این مثال نیز منهاج مملکت ویست
بیرون تن خود و باین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید از این سبب بود که معرفت نفس را عنوان
اول ساختیم فصل اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بشناسی که این چهار کلمه
مختصرست جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او بشناختی معنی سبحان الله شناختی و چون از پادشاهی خود
تفصیل پادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسائط مسخر اند ویرا چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم

جزوی بنود حمد و شکر جز او را نبود و چون بشناختی که جز او هیچ کس را از سر خود فرمان نیست معنی لا اله الا الله شناختی
اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که اینهمه که دانسته از حقتعالی هیچ ندانسته که خدایتعالی بزرگتر
این و آن است و بزرگتر از انست که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگری بزرگتر است که با وی
خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از ان بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد
جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگترست بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از انست
که بقیاس عقل آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاکست
از مشابهت همه آفریدها تا به آدمی چه رسد و معاذ الله که بادشاهی او چون بادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات
وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نموداریست تا ترا چیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر
عجز بشریت حاصل آید و مثال این نمودار چنانست که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت
داشتن چگونه است با وی گوئیم همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت نداند و هرچه او را نبود
بقیاس آن نتوان شناخت بلکه او آن را تواند شناخت که نمودار آن وی را باشد و معلوم است که لذت سلطنت
با لذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین
برابر باشند بدین سبب این نمودار معرفت کودکان را شاید کار این نمودار و این مثالها همچنین میدان پس حق را
بکمال و حقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق تعالی درازست و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار
کفایت است تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چندانکه در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت
بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه سعادت آدمی در معرفت حق ست
از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون بمیرد مرد کارش با حق خواهد
بود و الیه المرجع والمصیر و هر کرا قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوست دار او باشد و هر چند دوست تر
دارد سعادت او بیشتر بود و از انکه لذت و راحت در مشاهده محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی بر دل وی غالب
نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان
او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام و گفت انا بدک اللازم فالزم بدک یعنی چاره تو منم
و سر کار تو با من ست یکدمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بدان دل آن غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و فراغت
عبادات آنگاه پیدا آید که علائق شهوات از وی گسسته شود و علائق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست
بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست
و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت ست و عبارت ست از ان فلاح ست چنانکه حق تعالی گفت قد افلح

المؤمنون و گفت قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و چون همه اعمال آن را نشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعض شهوات دست داشتنی ست و بعضی کردنی پس حدی باید که این را از آن جدا کند و این حد از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر خود اختیار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را باجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بروی غالب بود همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد و هرچه مراد او در آن بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آن را نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راه سعادت باشد و معنی این بندگی این بود و هر که از حدود شریعت در گذرد بتصرف خود در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه

فصل کسانیکه از اهل اباحت اند و از حدود حکم خدای تعالی دست داشته اند غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی ست که بخدای تعالی ایمان ندارند که ویرا از گنجیده وهم و خیال طلب کردند و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و حواله کارها به طبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود پیدا آمده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت ست چون طبیعی خود از خود بیخبر ست تا بخبری دیگر چه رسد و مثل ایشان چون کسی ست که خطی نیکو بیند و پندارد که از خود پدید آمده بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود همیشه همچنین نوشته بوده و کسیکه نابینائی او باین حد بود از راه شقاوت نگردد و وجه غلط طبیعی و منجم از پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل گروهی ست که بآخرت نگرویدند و پنداشتند که آدمی چون نبات ست یا حیوانات دیگر که چون بمیرد نیست شود و با وی خود نه عتاب بود نه حساب و نه عقاب و نه ثواب و سبب این جهل ست بنفس خود که از خود همان میداند که از خر و گاو و گیاه آن روح که حقیقت آدمیست آن را نمی شناسد که آن ابدیست و هرگز نمیرد و لیکن کالبد وی از وی باز ستانند و آن را مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جهل کسانی ست که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف و لیکن معنی شریعت نشناخته اند و گویند که خدای عز و جل بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که او پادشاه است و از عبادت خلق مستغنی ست و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جاهلان در قرآن نمی بینند که میگوید ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه ومن عمل صالحا فلنفسه این ندیده جاهل است بشریعت که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای باید کرد نه برای خود و این همچنان نعت

که بیماری پرهیز نکند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان او برم یا نبرم این سخن راست ست ولیکن او هلاک
شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک او در پرهیز ناکردن ست و طبیب او را دلالت کرده
و راه نموده بود دلیل را از آن چه زیان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است بیماری
دل سبب شقاوت آن جهانست و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت او پرهیز از
معصیت سبب سلامت دل ست الا من اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل کسانی ست هم بشریعت
از وجهی دیگر که گفتند که شرع میفرماید که دل از شهوت و خشم و ریا پاک کنید و این ممکن نیست که
آدمی را از این آفریده اند و این همچنانست که کسی خواهد که سیاه را سفید کند پس مشغول شدن باین طلب
محال بود و این احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید
که بر عقل و بر شریعت غالب نباشد و سرکشی نکند و حدود شریعت را نگاه دارد و از کبائر دور باشد
تا صغائر را از وی عفو کنند و این ممکن ست و بسیار کس باین رسیده اند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفرمود که خشم
نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و می گفت من چون شما بشرم اغضب کما یغضب البشر چون بشر خشمگین
شوم و حق تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ و ثنا گفت بر کسیکه خشم فرو خورد و نه بر کسی که او را خشم نبود
وجه پنجم جهل کسانی ست بصفات حق تعالی که گویند خدا کریم و رحیم ست بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند
چنانکه کریم ست شدید العقاب ست و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم
و کریم ست و نمی بینند که تا حراثت و تجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب
دنیا تقصیر نکنند و نگویند که خدای تعالی کریم ست و رحیم بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای تعالی روزی
را ضمان میکند و میگوید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و کار آخرت بعمل حواله میکند و میگوید و ان
لیس للانسان الا ما سعی چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست ندارند هر چه در آخرت گویند
بسر زبان باشد و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند و گویند
ما بجائی رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد و بیشتر این احمقان
چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و یا رعونت ایشان بشکند همه عمر در
عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود و این ابلهان
هنوز در مرد سه دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها باک ازند این دعوی ایشانرا کی مسلم بود پس اگر کسی بمثل چنان
باشد که عداوت و خشم و شهوت در یا گرد او نگردد هم مغرور ست باین دعوی که درجه او از درجه انبیاء علیهم السلام در نگذرد
و ایشان بسبب خطائی و زلتی نوحه کردندی و گریستندی و بعذر مشغول شدندی و صدیقان صحابه از صغائر حذر کردندی

بلکه از بیم شبهتی از جهال گر بخندی این احمق بچه دانسته است که در جوال شیطان نیست بلکه او از درجه ایشان
درگذشته و اگر گوید که پیغامبران چنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای
نصیب خلق چنان نکند که می بیند که هر که او را بیند تباه شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول خدا
صلی الله علیه وسلم را زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت تقوی میداشت یک خرما که از
صدقه بود و از دهان بیرون آورد و بینداخت اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که همه را مباح بودی
خوردن آن و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را قدحهای نبیذ زیان ندارد و آخر درجه او فوق درجه
پیغمبر علیه السلام نیست و بیش از آن نیست و درجه صد قدح شراب فوق درجه یک خرماست پس چون
شود دریا باید بنهد که صد خم شراب او را بگرداند و پیغمبر را بکوزه آب مختصر بنهد که یک خرما او را بگرداند وقتی آن
باشند که ابلیس با سبلت او بازی کند و ابلهان جهان او را مسخره سازند چه دریغ بود که عقلا حدیث وی کنند و بروی
خندند بزرگان دین آنانند که بشناسند که هر که بهوا اسیر و زیر دست است آدمی نیست و از جنس نیست بلکه ستوری
است پس بشناسند که نفس وی مکار و فریبنده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من بردم پس باید
که از وی برهان خواهد و براستی آن هیچ برهان (دلیل ۱۲) نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع همیشه تن در این نهد
راست میگوید و اگر بطلب رخصت (اجازت ۱۲) و تاویل و حیله مشغول شود او بنده شیطان است و دعوی ولایت میکند
و این برهان تا دم آخر از وی میباید خواست و اگرنه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و نداند که تن در دادن نفس
بمتابعت شریعت هنوز اول درجه مسلمانی ست وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی
باشند که ایشان ازین شبهتهای گذشته هیچ نه شنیده باشند و لیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت
می روند و فساد میکنند و سخن مزخرف میگویند و دعوی تصوف و ولایت میکنند و جامه ایشان میدارند و را نیز
آن خوش آید که در طبع او بطالت و شهوت غالب بود و در عقاید بدانکه فساد کند نگوید مرا از آن عقوبتی
نخواهد بود که آنگاه آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید اینخود فساد نیست و این تهمت انجیر ست نه تهمت
را معنی داند و نه حدیث را این مردی بود غافل که شهوت و شیطان بروی کام یافته و او به سخن صلاح نیاید
که شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی
اذانهم وقرا و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا پس معامله با ایشان بشمشیر باشد نه بحجت سخن بمقدار
کفایت بود در شرع فصلیست غلط اهل اباحت درین عنوان از آن گفته آمد که سبب جمله این یا جهل است
بنفس خود یا جهل است بحق یا جهل است برفتن راه از خود بحق که آن را شریعت گویند و جهل چون در کاری بود
که موافق طبع باشد دشوار بود زائل شدن آن بدین سبب است که گروهی نیز بی شبهتی راه اباحت گیرند

[حاشیه: illegible] ... ایشان ... ایشان را بسوی هدایت ... ۱۲ ۱۲

گویند ما متحیر انیم اگر با ایشان گوئی که متحیر در چه چیزی نتوانند گفت که ایشان از خود نه طلب بوده باشد نه شبهه و مثل ایشان
چون کسی بود که با طبیب گوید من بیمارم و نگوید باوی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست
پس جواب وی آن باشد که وی را گویند در هر چه خواهی متحیر باش اما درین که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم ست
و هر چه خواهد تواند کرد بشک مباش و این معنی را بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان سوم**
در معرفت دنیا بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه دین و راه گذریست مسافران را بحضرت خدا تعالی
و بازاریست آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران از آن زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت
است آنچه پیش از مرگ ست و آن نزدیکتر ست آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ ست آنرا آخرت گویند
و مقصود از دنیا زاد آخرت ست که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند ولیکن شایسته آنست
که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد بآن
معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت باشد و منتهی سعادت و بهشت او آنست و
او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشمش و باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و این بمعرفت حاصل
آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجایب صنع الهی ست و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی
و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد
تا ازین عالم زاد برگیرد و معرفت حقتعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جمله آفاق که مدرک است
بحواس تا این حواس با وی باشد و جاسوسی وی کند گویند که وی در دنیاست چون اینحواس را وداع
کند و وی بماند و آنچه صفات ذات ویست و پس گویند بآخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا این ست
فصل پس و را بدنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای او حاصل کند و دیگر
آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حقتعالی است که غذای هر
چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب هلاک دل
آنست که بدوستی چیزی که جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل میباید که تن فانی ست و دل باقی و تن دل
فنا دیست شونده متکفل
را همچو شتر ست حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگرچه حاجی را بضرورت تعهد
شتر باید کرد بعلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که تعهد او بقدر حاجت کند پس
اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی ایستد و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد همچنین آدمی اگر
همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از و باز دارد از سعادت خویش باز ماند و
حاجت تن در دنیا به سه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست و پوشیدنی جامه و مسکن آنکه

گرما و سرما و اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود اینست و غذای دل معرفت ست هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام ست اگر از حد خود زیاده بود سبب هلاک گردد اما آنست که حقتعالی شهوت بر آدمی موکل کرد تا متقاضی وی باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حد وی پیدا کنند لیکن این شهوت با دل آفرینش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بود و عقل را پس ازان آفریده اند پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی گشته و سرکشی میکند بر عقل و شرع که پس ازان بیاید تا همگی او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن برای چه می باید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت ست فراموش کند پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن بشناسی و بدانی

فصل بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارت از سه چیز ست یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت بباید و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را و تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب آن مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک شود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی دل پدید آید تا خود را فراموش کند و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز ست طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمیست سه چیز است زرگری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین فروع اند و بعضی ساز آن میکنند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاهه میکنند و بعضی آنرا تمام میکنند چون درزی که کار جولاهه تمامی میرساند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز پدید آمد و چون این همه پدید آمد ایشانرا بمعاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه کارهای خود نتوانند کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکند همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاملتی میان ایشان پدید آمد که ازان خصومتها خاست که هر یکی بحق خود رضا ندادند و قصد یکدیگر کردند پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه ایست اگرچه چون پیشه کاران تعلق بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیوست

اعیان جمع عین بمعنی ذات ۱۲ — جمع معدن بمعنی کان ۱۲ — بهندی دهنیا ۱۲

و خلق در میان آن خود را گم کردند و ندانستند که اصل اول این همه سه چیز بیش نیست طعام و جامه و مسکن و این همه برای
این سه بباید و این سه برای تن بباید و تن برای دل بباید تا مرکب او باشد و دل برای حق بباید پس
خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود با تعهد شتر آورد
پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در وی بر سر دنیا نباشد و چشم وی همه به آخرت نباشد و مشغله دنیا
بیش از قدر حاجت روی بر او و دنیا نشناخته باشد و سبب این جهل آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دنیا جادو
ترست از هاروت و ماروت از آن حذر کنید چون دنیا بدین جادویست واجب بود مکر و فریب آن آشکارا کردن و امثال
کار او خلق را روشن گردانیدن اکنون قصه آنست که مثالها می بشنوی فصل مثال اول بدانکه اول جادوی
دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید که تو پنداری که او خود با تو قرار گرفته و ساکن است و نه چنانست که او بر دوام
از تو گریزانست لیکن بتدریج و ذره ذره حرکت می کند و مثال او چون سایه است که در آن نگری ساکن
نماید و بر دوام میرود و معلومست که عمر تو همچنین بر دوام می رود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیا
که از تو میگریزد و ترا وداع میکند و تو از آن بیخبر مثال دوم و دیگر سحر دنیا آنست که خود را بدوستی تو می نماید
تا ترا عاشق خود کند و فرا تو نماید که با تو سازد و بکسی دیگر نخواهد بود و آنگاه ناگاه از تو بدشمن شود و
مثل او چون زنی نابکار مفسده باشد که مردان را بخود غره می کند تا عاشق گرداند و آنگاه بخانه برد و هلاک کند
و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفه خود بر صورت پیرزنی گفت چند شوهر داشتی گفت در عدد نیاید از
بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم گفت پس عجب از این احمقان دیگر که می بینند که
با دیگران چه می کنی و آنگاه در تو رغبت کنند و عبرت نگیرند اللهم اعصمنا منها مثال سوم و دیگر سحر دنیا آنست که
ظاهر خود را آراسته دارد و هر چه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او نگرد و غره شود و مثال او چون
پیرزنی زشت بود که روی دربندد و جامه های زیبا پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور وی را بیند
بروی فریفته میشود و چون چادر از وی باز کند پشیمان میشود که فضایح او بیند و در خبرست که دنیا را
بروز قیامت بیاورند بر صورت عجوزه زشت سبزچشم دندانها از بیرون آمده چون خلق در وی
نگرند گویند نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی و زشتی گویند این آن دنیاست که بسبب این حسد
و دشمنی می ورزیدید با یکدیگر و خونها ریختند و رحم قطع کردند و بوی غره شدند آنگاه او را بدوزخ اندازند
گوید بار خدایا کجااند دوستان من که با من بودند پس حق تعالی بفرماید تا ایشان را نیز با وی بدوزخ برند نعوذ بالله
منها مثال چهارم کسی که حساب برگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا نبود و تا ابد چند است که نخواهد بود و این روزی
چند در میان ازل و ابد چیست داند که مثال دنیا چون راه مسافر است که اول او مهد است و آخر او لحد و در میان وی

منزلی چند است معدود و هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی
و وی بر دوام همی رود و یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و ساکن نشسته گوئی که همیشه اینجا خواهد بود و تدبیر
کارها میکند که تا ده سال بآن محتاج نباشد و تا ده روز در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر بدانکه مثل
اهل دنیا در لذتی که می یابند بآن و سوائی و رنج که از دنیا خواهد دید در آخرت همچون کسی است که طعام
خوش و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده او تباه شود و آنگاه قی کند و فضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت
خود می بیند و تشویر میخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحت ماند و چنانکه هرچند طعام خوشتر ثفل آن گنده تر
و رسواتر هرچند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان کندن پدید آید که هر کرا
نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن رنج فراق
او بیشتر بود از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زائل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی
صفت دل است و دل برجای خود باشد و نمیرد مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم
پندارند که شغل آن دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود [illegible]
علیه السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریاست که هرچند بیش خورد تشنه تر می شود و میخورد
تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید همچنان که روا نباشد که کسی در آب
رود و تر نگردد روا نبود که کسی در کار دنیا رود و آلوده نگردد مثال آخر مثل کسیکه در دنیا درآید چون
مثل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای
مهمانان و ایشان را میخواند گروه گروه پس طبقی زرین پیش [illegible]
تا وی معطر شود و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بگذارد تا دیگر قوم برسند پس هر که رسم وی داند [illegible]
عود و بخور بر آتش افکند و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بدل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسیکه ابله بود پندارد که این
طبق و مجمر و عود و بخور بوی بخشیدند تا با خود ببرد چون بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور و دل تنگ شود
و فریاد درگیرد دنیا نیز چون مهمان سرایست سبیل بر مسافران تا زاد برگیرند و در آنچه در سرایست [illegible]
مثال آخر مثل اهل دنیا و مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی
باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کرد که [illegible]
مباد که روزگار بسیار ببرد و جز طهارت بچیزی مشغول شود که کشتی بتعجیل خواهد رفت پس ایشان در آن [illegible]
پراگنده شدند گروهی که عاقل تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جای [illegible]
تر بود بگرفتند [illegible] عجایب بماندند و نظاره باز ایستادند [illegible]

نیکو و مرغان خوش‌الحان و از سنگ ریزه‌های منقش و ملون مینگریستند چون باز آمدند در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند جای تنگ و تاریک نشستند و رنج میکشیدند و گروهی دیگر بنظاره اقتصار نکردند و ازان سنگریزهای نیکو غریب لون برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ نشستند و آنرا بر گردن نهادند و چون دو روز برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش ازان آمدن گرفت و جای نیافتند که بیفکنند از پشیمانی خوردند بار و رنج آن بر گردن میکشیدند و گروهی دیگر در عجائب آن جزیره متحیر شدند و همچنین نظاره کنان پیش شدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتیبان نشنیدند و در آن جزیره میبودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مومنان پرهیزگار ست و گروه بازپسین مثل کافرانست که خود را و خدای را و آخرت را فراموش کردند و همگی خود بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة و آن دو گروه میانگی مثل عاصیانست که اصل ایمان نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا نداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند **فصل** بااین مذمت که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم ست بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیاست و نه از دنیا ست که آن در صحبت آدمی با آخرت رود اما علم خود بعینه با وی بماند و اما عمل اگرچه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفائی جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حقتعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس این از جمله باقیات صالحاتست که حقتعالی گفت والباقیات الصالحات خیر عند ربک و لذت علم و لذت مناجات و انس بذکر حقتعالی از همه لذتها بیش ست و آن در دنیا ست و نه از دنیا ست پس همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتیکه بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی آنست که اگرچه آن از دنیاست و پس از مرگ نماند ولیکن معین ست بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود این شرط راه آخرت ست هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و قصد او ازین فراغت کار دین بود وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود ازان نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود درین عالم و نفرت گرفتن ازان عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الدنیا ملعونة وملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه گفت دنیا و هرچه در انست ملعونست الا ذکر خدایتعالی و آنچه معاونت آن کند این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از ارکان معامله که آنرا عقبات راه دین گویند بگوییم انشاء الله تعالی **عنوان چهارم در معرفت آخرت** بدانکه حقیقت آخرت نشناسد هیچکس تا حقیقت مرگ او را نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند

تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود ست که بعضی از شرح آن گفته آید بدانکه
اول پیش گفته ایم که آدمی مرکب ست از دو اصل یکی روح دیگر کالبد و روح چون سوار ست و کالبد چون مرکب و این
روح را بواسطهٔ کالبد حالتی ست در آخرت که بهشتی و دوزخی هست و وی را بسبب ذات خود نیز حالتی هست
بی آنکه قالب را در ان شرکتی و دخلی باشد و وی را بی قالب نیز بهشتی و دوزخی ست و سعادتی و شقاوتی
و یا نعیم لذت دل را بواسطه قالب باشد نام بهشت روحانی میکنیم و رنج و الم و شقاوت او را که بی قالب بود
آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر ست و حاصل آن اشجار و انهار و
حور و قصور و در مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو
در قرآن و در اخبار مشهور ست و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ام و اینجا
بران اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و بمعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشناسد
اینکه گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی
بود و از درون دل روزنیست بعالم ملکوت که از ان روزن این معنی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند
کسی را که این راه گشاده شود و را یقین روشن بسعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل
بطریق بصیرت و مشاهده بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست در این جهان که آنرا صحت
و مرض گویند و آنرا اسباب ست چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود باین
مشاهده که دل را یعنی روح آدمی را سعادتیست و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادت ست
جهل و معصیت زهر آنست و این علمی ست بغایت عزیز و بیشتر کسانی که ایشانرا علما گویند ازین غافل باشند بلکه این منکر
باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را در
شرح و تحقیق این به برهان کتب ست بتازی و درین کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرک باشد و باطن
او از آلایش تعصب و تقلید پاک بود این راه بازیابد و کار آخرت در دل وی ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق
با آخرت ضعیف و متزلزل ست **فصل** اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی آن چیست بدانکه
آدمی را دو روح ست یکی روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه
و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل ست که آن گوشت پاره است که در سینه از جانب
چپ نهاده است و وی چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان و آنرا مزاجی معتدل حاصل آمده است
و وی از دل بواسطهٔ عروق ضوارب که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جمله اندامهای رسد و این روح حامل قوت
حس و حرکت ست و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از ان قوت بصر پدید آید و گوش ازوی قوت

شنیدن و بوییدن و همه حواس همچنین و مثل وی چون چراغی ست که در خانه گردمی برآید هر کجا رسد دیوارهای
خانه از آن روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی
و شنوائی و جمله حواس زین روح در اعضای ظاهر پدید می آید اگر در بعضی از عروق سده و بندی افتد آن عضو که بعد
از آن بود باطل شود و مفلوج گردد و در وی حس و قوت و حرکت نباشد و طبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید و مثل این
روح چون آتش چراغ ست و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد چون غذا
باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنان که اگرچه روغن بود فتیله چون روغن بسیار
کشد تباه شود و نیز روغن نپذیرد همچنین دل نیز بروزگار از چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ
زنی بمیرد اگرچه روغن و فتیله بر جای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل
باشد چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول میکند از انوار ملائکه که ایشان بدستوری ایزد تعالی
چون آن مزاج از وی باطل شود بغلبه حرارت یا برودت یا بسببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون
آیینه که روی آن را است و نسو باشد صورتها قبول میکند از هرچه صورت دارد و چون درشت شود و زنگار بخورد
آن صورت قبول نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غائب گشت لیکن آن از شایستگی قبول آن باطل
شد همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که آن را روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل
شود قبول نکند قوتهای حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از اعطای انوار آن محروم ماند و بی حس و
حرکت شود گویند بمرد و معنی مرگ حیوانی این بود و بهم آوردن این اسباب تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریده ایست
از جمله آفریدگان خدای تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز است
این معنی مرگ حیوانات ست اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی
دیگر هست که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل در بعضی از فصول گذشته و آن نه از جنس این روح ست که همچنین
چون هوای لطیف و چون بخاری پخته و صافی شده و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه
قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه حق تعالی یکی ست و قسمت نپذیرد
معرفت هم یکی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه قسمت ناپذیر فرود
آید پس فتیله و آتش چراغ و نور آن هر سه تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل
روح انسانی ست و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ ست و گوئی بآن اشارت نتوان کرد و روح انسانی لطیف ست
باضافت بروح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی
دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ باطل شود نور آن باطل شود و روح انسانی طبع روح حیوانی

بلکه او اصل است و باطل شدن او باطل نشود بلکه اگر مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی برجای خود بماند و لیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی مرکب سوار را ضائع و معدوم نگرداند و لیکن بی آلت کند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حقتعالی صید کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر اوست تا از بار آن برهد و آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت که مرگ تحفهٔ مؤمن است این بود که کسی که دام برای صید دارد و بار آن میکشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم حسرت اول عذاب قبر بود **فصل** پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او برجای خویش باشد زیرا که او دست و پای نیست بلکه دست و پای آلت اوست وی مستعمل آنست و چنانکه حقیقت تو نه دست و پای است همچنین نه پشت است نه شکم و سر نه این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو برجا باشی و معنی مرگ نیست که جمله تن مفلوج شود چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی تداشت لیشفقتی [?] سید داشت که آنرا قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسید چون در عروق که مسالک آن روح است سده افتاده قدرت نشد و طاعت متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد بواسطه روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند و تو برجای خود باشی اگرچه طاعت دار دیر چلب نشود نیست و حقیقت توئی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده که اینهمه بتحلیل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس توی تو نه باین قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو همچنان تو باشی و صفات تو دو قسم بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این بمرگ باطل شود و یکی بود که قالب را در این شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات اینست و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی تا این دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر نشناسی **فصل** اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف

واعتدال مزاج این از تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و برای اهلیت
مقصود صنعت طلب که اعتدال این چهار طبع در روح نگاه دارد تا آن شائسته شود که مرکب و آلت آن
روح دیگر باشد که آنرا روح انسانی گفته ایم و آن از این عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است
و هبوط او باین عالم غریب است نه از طبیعت ذات اوست لیکن این غربت وی برای آنست تا از بهر
زاد خود برگیرد چنانچه گفت آیه قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون
و آنکه حق تعالی گفت آیه انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی اشارت باختلاف عالم این دو روح
است که یکی را با طین حواله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سویته ادراک است و مهیا کردم
و اعتدال این بود آنگاه گفت و نفخت فیه من روحی این را بخود اضافت کرد و مثال این آن بود که کسی
خرقه در کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه تیز و آتش بر دو نفخ کند تا آتش در آن آویزد
و چنانکه روح حیوانی ضعفی را اعتدالی است و علم طب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از وی دفع
کند و او را از هلاک برهاند همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل است اعتدالیست که علم اخلاق
و ریاضت که از شریعت بشناسد اعتدال آنرا نگاه دارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه بعد از این
در میان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست
که آخرت را بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود
کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرت است و اصل دین الایمان بالله
والیوم الآخر است و باین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار ارواح اوصاف او که اصل آنست
ناگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که اهتمام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت با آن قوت
است جهد آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری چه بسیار
کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند و طاقت سماع آن نداشتند و انکار کردند و گفتند
این خود ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع در حق آدمی چون داری
بلکه آن صفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون
خلق بشنوند انکار کنند و انبیا را فرموده اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاقت آن
بدارند و بعضی از انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند مگوئید آن مقدار بگوئید که بدانند
که اگر فهم نکنند انکار کنند و ایشان را زیان دارد **فصل** از جمله دانستنی که حقیقت جان آدمی قائم است
بذات خود بی قالب و در قوام ذات خود و صفات خاص خود از قالب مستغنی است و معنی

مرگ نه نیستی وی است بلکه معنی آن انقطاع تصرف وی است از قالب و معنی حشر و بعث و اعادت نه آنست که او را
بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را مهیای قبول تصرف
او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسانتر بود چه اول هم قالب می بایست
آفرید و هم روح و این بار روح برجای خود است یعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز برجای خود
و جمع آن آسانتر بود از اختراع آن از آنجا که نظر ماست اما از آنجا که حقیقت است صفت آسانی را بفعل الهی
راه نیست چه جایی که دشواری نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است بوی
باز دهند که قالب مرکب است اگرچه اسپ بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل
افتاده باشد اجزای آن باجزای غذای دیگر و او همان بود پس کسانیکه این شرط کردند بر ایشان اشکالها
خواست از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند که ایشانرا گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای
هر دو یکی شود آنرا بکدام باز دهند و اگر عضوی از وی ببرند و آنگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده
با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بیدست و پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آنرا با دیگر
اعضا درین عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و ازین جنس ترهات گویند و جواب بتکلف گویند و
بآنها حاجت نیست چون حقیقت اعاده دانستی که بهمان قالب محتاج نیست و این اشکال از آن خاست که
پنداشتند که توئی تو و حقیقت تو این قالب است چون بعینه این برجای نباشد آن تو نباشی و بدین سبب
در اشکال افتادند و اصل این سخن مختل است **فصل** همانا گوئی که مذهب مشهور در میان فقها و متکلمان آنست که
جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگاه او را باز وجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پی سخن دیگران رود نابینا
باشد و کسیکه این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب
حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای
خود باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله یعنی مپندار
کسانیکه در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخلعتهای که از حضرت ربوبیت یافتند
و بر دوام از آن حضرت روزی می ستانند و اما در حق اشقیا کافران بدر چون ایشانرا بکشتند رسول صلی الله
علیه وسلم ایشانرا آواز داد و ندا کرد و گفت ای فلان و ای فلان وعدها که از حقتعالی یافته بودم در قهر دشمنان
وی همه را حق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت بعد از مرگ حق یافتید با او گفتند
ایشان مشتی مردار اند با ایشان چرا سخن میگوئی گفت بخدای که نفس محمد در دست قدرت وی است که ایشان

باین سخن شنوا تر اند از شما لیکن از جواب عاجز اند و هر کس که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا غاریست از غارهای دوزخ یا روضه ایست از روضه‌های بهشت پس تحقیق بدانکه بمرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه دماغ و اعصاب است باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه از اینجا رفته و بدانکه چون اسب بمیرد سوار اگر حوالة بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد و لیکن پیاده گردد پس قالب مرکب ست چون اسب سوار توئی و بدین سبب بود که کسانیکه از خود و محسوسات خود غائب شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدای مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده افتد چه آن حیوانی ایشان اگر چه از اعتدال مزاج گردیده لیکن چون پاشیده بود و خوف خدای در دید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را بخود مشغول بدارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس از مرگ دیگران را مکشوف خواهد شد ایشان را اینجا مکشوف شود و چون بخود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که از آن چیزی یاد نمانده باشد لیکن اثری از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن یادی مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض کرده باشند گرفتگی و خستگی آن یادی مانده باشد اگر چیزی از آن در ذکر وی مانده باشد از آن خبر باز دهد و اگر خزانه خیال آن چیزی را محاکاتی کرده باشد بمثالی باشد که آن مثال در حفظ بهتر مانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشه انگور را از بهشت بر من عرض کردند خواستم که باین جهان آورم و گمان مبر که حقیقت که خوشه انگور محاکات آن باشد آنرا باینجهان توان آورد بلکه این هیچ محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن دراز است و ترا طلب کردن این حاجت نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی راهی آن کرد که بداند که خوشه انگور از بهشت چیست و چون بود که او دید و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب این واقعه بیش از آن نبود که گوید او دست بجنبانید پس بفعل القلیل لا یبطل الصلوة کردار اندک نماز را تباه نکند و در تفصیل این نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود این است و هر که این بدانست و قناعت کرد و با آن دیگر مشغول نشد او خود معطل است و از علم شریعت مقصود آنست که گمان نبری که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل که این معنی نیز چون دیگر کارها نشناخته لیکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهشت را بدید و بهشت بحقیقت درین عالم نتوان دید بلکه او با آن عالم شد و ازین عالم غائب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غائب شدن بر دو وجه است یکی بمردن روح سید لے ولیکن تا شیدن آن اما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه هفت آسمان در

و هفت زمین در پوست پسته نگنجد یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسهٔ سامع معزول است
از آنکه صورت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاسهای اینجهان از همه ذرات بهشت معزول است
و داعی آن جهان خود دیگر است. **فصل** اکنون وقت آنست که معنی عذاب قبر بشناسی. بدانکه عذاب قبر
هم دو قسمت روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسد و روحانی را کسی شناسد که خود را شناخته بود
و حقیقت روح خود دانسته که وی قائم است بذات خود و از قالب مستغنی است و قوام خود بدان نیست پس از مرگ
باقی است که مرگ او را نیست لیکن او را دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وی باز ستانند
و چون حواس از وی بستدند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده و ستور و غلام و خویشاوند جمله بستدند بلکه آسمان
و زمین و هرچه بدین حواس تعلق دارد از وی باز ستانند اگر این چیزها معشوق وی بود و دل خود در آن
داده باشد در عذاب فراق آن بماند ضرورت و اگر از همه فارغ بود و در دنیا معشوق نداشته باشد بلکه آرزوی
مرگ داشته باشد براحت افتاده و اگر دوستی خدای تعالی دارد و انس با ذکر حق تعالی یافته بود و همگی
خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بر وی منغص بوده باشد شوق او بیشتر بود و چون بمعشوق خود رسید
و مزاحم و شواغل از میان برخاست بسعادت رسید و اکنون این چنان بود که کسی خود را بداند و
بشناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق وی در دنیاست آنگاه در شک باشد که چون از دنیا
برود در رنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت احبب
ما احببت فانک مفارقه و با چون داند که محبوب وی حق تعالی است و دنیا و هرچه در آن است دشمن وی
الا آن مقدار که زاد وی است در شک نبود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد پس هر کس
این بشناسد او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و مقیمان را نیست بلکه دنیا داران راست
کسانی را که همگی خود بدنیا داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافرین **فصل**
چنانکه اصل عذاب قبر بشناختی که سبب وی دوستی دنیاست بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی
را بیش بود و بعضی را کم بر قدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بیش
ندارد که دل در آن بسته است همچنان بود که عذاب کسیکه ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت
و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان شخصی را یک اسب از او ببرند عذاب
و رنج بر دل وی کمتر از آن بود که ده اسب ببرند و اگر همه مال وی بستانند رنج او بیشتر از آن بود که
یک نیمه کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و
ملکت مال و زن و فرزند و هرچه در دنیاست همه را غارت کنند و او را تنها بگذارند

معنی

مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گسستگی و بستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه جهتها او را
مساعدت کند و همگی خود بآن دهد چنانکه حق تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة
عذاب او سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دانید که در حق چه معنی
این آیت فرود آمده که ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت عذاب
کافر در گور آنست که نود و نه اژدها بر وی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود او را میگزند
و می لیسند و در وی میدمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بمشاهده بدیدند
و احمقان بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی بچشم ما درست است ما نیز بدیدمی
این احمقان باید که بدانند این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری
ببیند بلکه این اژدها را اندرون وی بود پیش از مرگ او غافل بود و ندید آنست و باید که بدانند که این
اژدها مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرهای وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم وی است و اصل طینت
این اژدها از دوستی دنیاست و آنگاه سرهای آن منشعب میشود بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب
میشود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن
و اصل این اژدها و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان
شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان
جان کافر متمکن است و پوشیده نه بسبب آن که جاهل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه همگی خود بدنیا داده
است چنانکه حق تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و گفت اذهبتم طیباتکم فی
حیوتکم الدنیا و استمتعتم بها و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر بودی
که آخر یک ساعت دست از وی بداشتی لیکن چون متمکن است در میان جان وی آن خود از عین صفات
اوست چگونه از آن بگریزد چنانکه کسی کنیزکی بفروشد آنگاه عاشق او شود آن اژدها که در میان جان
میگزد هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او ندید آنست تا اکنون که فراق زخم وی الیتاده همچنین
این نود و نه اژدها در درون او بود پیش از مرگ و او را از آن خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکه
عین عشق سبب راحت او بود تا معشوق بهم بود و همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی
در فراق رنجور نشدی همچنین دوستی دنیا و عشق آن که سبب راحت است همان سبب عذاب شود و عشق
جاه و دل وی را میگزد چون اژدها و عشق مال چون ماری و عشق خانه و سرای چون کژدمی و هم برین قیاس
لیکن چنانکه عاشق کنیزک در فراق میخواهد که خود را در آب و آتش افکند یا او را اگر دمی گزد و بمیرد تا از

درد فراق بر وی همچنین آنکه او را در گور عذاب بود خواب کرده عوض این رنج این کژدم و مار بودی که در شبهای گمان داشند چه اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان کنند و از اندرون کند و هیچ ظاهر آنرا نه بیند پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود می برد از اینجای و آن در اندرون دل وی ست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت ها بیش از آن نیست که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حقتعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود دوزخ را می بینیدی کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و برای این گفت ان جهنم لمحیطة بالکافرین گفت دوزخ بایشان محیط ست و با ایشان بهم ست و نگفته که محیط خواهد بود **فصل** همانا گوئی که از ظاهر شرع معلوم ست که این اژدها را ببینند بچشم سر و این اژدها که در میان بیان باشد دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی ست ولیکن مرده بیند و کسانیکه درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که از آن عالم باشد بچشم این عالم نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل باشد تا همچنان می بیند که درین عالم می بیند ولیکن تو نه بینی چنانکه خفته بسیار بود که بیند که او را مار میگزد و کسیکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود ست و رنج آن در وی حاصل و در حق بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کم نشود چون خفته بخواب بیند که وی را ماری میگزد و آن زخم دشمنی ست که بر بسی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین عالم خواهند ماری باشد و یا شد که چون آن دشمن ظفر یابد وی گوید تعبیر خواب خود دیدم کاشکی ماری مرا بگزیدی و این دشمن کام خود نیافتی بر من که این عذاب بر دل وی از آن رنج که بر تن باشد از بار عظیم باشد پس اگر گوئی که این مار معدوم ست آنچه او را ملی باشد خیال ست بدانکه این غلطی عظیم ست بلکه آن مار موجود ست که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب تو آنرا می بینی آن موجود ست در حق تو اگر چه خلق دیگر آنرا نتوان دید و هر چه تو آنرا نمی بینی نایافته و ناموجود ست اگر چه همه خلق آنرا می بینند چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بیند دران چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده دران بماند که مرگ را آخر نیست پس بادی بماند و همچون محسوسات این عالم بود در ثبات و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشند عموم خلق بدین چشم ظاهر بتوانند دید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که بحسید و حال این مرده وی را کشف کنند او را در میان مار و کژدم بیند و انبیا و اولیا در بیداری تیز بینند که آنچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشان را از مشاهده کارهای آنجهانی حجاب نه کند پس این اطناب بآن میرود که گروهی از احمقان باین معتقد اند

که در گور بنگرند و چیزی نه بینند بدین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این از آنست که راه فرا کار آنجهان
ندانند **فصل** همانا گوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقهٔ دل است بدین عالم هیچکس ازین خالی نیست که زن
و فرزند و مال و جاه را دوست ندارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و هیچکس ازین نرهد جواب آنست که
ایدون چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرت گاه و آسایش
نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم
که توانگر باشند چیز دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدای تعالی
را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوست‌تر دارند ایشان را نیز عذاب نبود و مثل
ایشان چون کسی باشد که سرائی دارد در شهری که آنرا دوست دارد ولیکن ریاست و سلطنت و کوشک
و باغ ازان دوست‌تر دارد چون او را منشور سلطان رسد بر ریاست شهری دیگر او را بیرون شدن از وطن
هیچ رنج نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر در آن دوستی ریاست که غالب‌تر است ناچیز گردد و ناپیدا
شود و هیچ اثر آن نماند پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی
بود چون دوستی خدای تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پیدا آید
پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانیکه شهوت دنیا را دوست‌تر دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر آن
باشند و برای این گفت خدای تعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا این قوم
مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود و لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی
که در دل پوشیده بود باز پدید آید و مثل وی چون کسی بود که وی سرای دوست‌تر دارد از سرای دیگر یا شهر
را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوست‌ترین دور کنند و بآن
دیگر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد آنگاه او را فراموش کند و صحبت با این دیگر کند و اصل آن دوستی که
در دل بود بمدت دراز باز پدید آید اما کسیکه خدای تعالی را اصلا دوست ندارد و دران عذاب بماند چه دوستی
او آن بود که از وی باز ستد و هیچ اسلوب ازان خلاص نیابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است این است بدانکه
هر کسی دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست‌تر دارم و این مذهب همه جهانست
بزبان و لیکن این را محکی و معیاری است که بآن بشناسد و این آن بود که هرگاه نفس و شهوت او را
چیزی فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مائل‌تر بیند خود او را دوست
ترمیدارد چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد و یکی را دوست‌تر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد
خود را بجانب دوست‌تر مائل‌تر بیند بدین بشناسد که او را دوست‌تر میدارد و چون چنین نبود گفتن

بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که همیشه
گویندگان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت میکنند تا آنگاه که صفقه دنیا را بر صفقه دین
اختیار کنند چون چنین کنند خدای تعالی ایشانرا گوید دروغ میگوئید که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله
دروغ باشد پس ازین جمله بشناختی که اهل بصیرت بمشاهده باطن ببینند که از عذاب قبر که خواهد رست بدانند
که بیشتر این خلق نخواهند رست ولیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه با دنیا تفاوت
بسیار بود **فصل** همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما ازان ایمنیم که
ما را با دنیا علاقه نیست و هستی و نیستی آن نزد ما یکیست این دعوی محال باشد تا نه آزمایند نه دانند اگر
چنانست که هر چه که او راهست دزد ببرد و هر قبولی که او راهست بدیگری شود از اقران او و هر مریدی که او را
است از وی برگردد و او را ملامت کنند و در دل وی هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند و قبول
دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گوید من بدین صفتم و معذور بود تا ندزدند و از وی برنگردند
نداند پس باید که مال از خود جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که پنداشت که او را با مال
و کنیزک هیچ علاقه نیست چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدید آمد و دیوانه شد و سوخته گشت
پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را به طهارت
جای حاجت باشد و آن را دوست ندارد و نخواهد که از آن بر هد پس باید که حرص وی بر طعام بمعده رسانیدن
همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورتست و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل از این
علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه
این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و برهان خواهد برین معنی بمتابعت شریعت و تقدیم
فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را طاعت دارد و بدین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین
بود تن بعذاب قبر بنهد مگر که عفو ایزد تعالی در رسد **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم
و بدوزخ روحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
این باشد که این آتشی باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند
پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر و خجالت
در رسوائیها سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن و این هر سه آتش کار آن با جان و
دل بود نه با تن و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از اینجا با خود می برند و بمعنی آن مثالی
از این عالم بجاریست خواهیم بگوئیم تا معلوم شود اما نخست اول آتش فراق شهوات دنیا سبب این

منقصه یعنی ۴ عقیده چون عقیده ... در معنی ... برکس یعنی معامله از معاملات دنیا ۱۲ ۵ پرتش ... فواید برابر بود ۱۲

در عذاب قبر گفته آمد که عشق دنیا علت بهشت و دوزخ دل ست تا به معشوق بود بهشت ست بی معشوق بود دوزخ ست
پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت ست والدنیا جنة الکافر و در آخرت در دوزخ ست که معشوق او را از وی
بازستدند پس یک چیز هم سبب لذت ست و هم سبب رنج ولیکن در دو حال مختلف و مثال این آتش در دنیا
آن بود که مثلاً بادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه به تمتع نیکویان آن
کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید و اگر او را
بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را سگبانی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان وی را بکار میدارد
و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هرچه عزیزتر بود بدشمنان او دهد نگاه کن که این مرد را چه رنج بود
باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او افتاده
و او را میسوزد که میخواهد که او را بیکبار هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی تا ازین
رنج برهیدی این مثال یک آتش ست و هرچند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیا تر بوده
باشد این آتش تیزتر باشد پس هر کرا تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او
صعب تر باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش
درین جهان بتوان یافت چه رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای
این جهانی دل را مشغول میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود
و برای این بود که رنجور چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد
و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب درآید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی
شده باشد در خواب بیش ازان که با محسوسات معاودت کند هرچه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آواز
خوش شنود که از خواب درآید اثر آن بیش بود و سبب این صفای دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی
نگردد درین جهان و چون بمیرد مجرد و صافی شود از اثر محسوسات آنگاه رنج و راحت او عظیم متمکن شود و گمان
نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیاست بلکه این آتش را بهفتاد آب شسته اند آنگاه بدنیا
فرستاده اند صنف دوم آتش شرم و تشویر از رسوائیها بود و مثال این آن بود که بادشاهی شخصی
حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه دهد تا مجلس از وی حجاب
نکند و خزانهای خود باو سپارد و در همه کارهای خود بروی اعتماد کند پس او چون این نعمتها
بیابد در باطن باغی و طاغی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل و حرم او خیانت و فساد کند و بظاهر
امانت بپادشاه می نماید پس یکروز در میان آن فساد که در حرم او میکند نگاه کند بادشاه را بیند که از روزنی

می انگرد و او را ببیند و بداند که هر روز همچنین می دیده است تاخیر برای آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را
بیکبار در نکال کند و هلاک گرداند تقدیر کن که درین حال آتش تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد و تن
او بسلامت بود و خواهد که درینحال بزمین فرو رود تا ازین آتش فضیحت و رسوائی برهد پس همچنین تو درین عالم
کارها میکنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید در روح و حقیقت آن زشت و رسواست چون حقیقت آن در قیامت ترا
مکشوف شود و رسوائی تو آشکارا گردد تو بآتش تشویر سوخته گردی مثلاً امروز غیبت میکنی و فردا در قیامت خود
را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت برادر خود میخورد و می پندارد که مرغ بریانست چون نگاه کند گوشت
برادر مردهٔ وی باشد که میخورد بنگر که چگونه رسوا گردد و چه آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت اینست و این
روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد تعبیر آن
بود که غیبت میکند و اگر تو امروز سنگی در دیواری اندازی و کسی ترا خبر کند که این سنگ در دیوار بخانهٔ تو می افتد و
چشم فرزندان تو کور میکند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو
افتد و چگونه رسوا گردی کسیکه درینجهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح
حسد اینست که تو قصد میکنی بدشمن که او را زیان نمیدارد و تیر باز میگردد و دین تو هلاک میکند و طاعتهای ترا که
نور چشم تو در آن جهان خواهد بود بدیوان او نقل میکنند تا تو بی طاعت بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده تر خواهد بود
از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تواست و فرزندان سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها تبع
ارواح و حقائق گردد و هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معنی آن باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و
بدان سبب که خواب با آن عالم نزدیک ست کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی نزدیک
ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بر دهان مردان و فرج زنان می نهادم
گفت تو موذنی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین ست اکنون نگاه کن که در خواب
چگونه روح و حقیقت معاملهٔ او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آوازی ذکر نیست و در رمضان روح و
حقیقت آن منع کردن ست از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب این همه نمودار از قیامت
بتو نموده اند و ترا خود از هیچ خبر آگاهی نه و ازین معنی ست که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بیارند بصورت
پیرزنی زشت چنانکه هر که او را ببیند گوید نعوذ بالله منک گویند این آن دنیاست که شما خود را در طلب
این هلاک می گردید چندان تشویر خورند که خواهند ایشان را بآتش برند تا از شرم آن برهند و مثال آن
رسوائی ها چنان ست که حکایت کنند که یکی از ملوک پسر خود را عروسی داده بود پسر ملک آن شب که پیش
عروس خواست رفت شراب بیشتر خورد چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد

از سرای بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجای رسید که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانهٔ عروس چون در شد قومی را دید خفته هرچند آواز داد کس ورا جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را دید چادری نو بر وی کشیده بود گفت این عروس ست در بر وی خفت و چادر از وی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس است که بوی خوش بکار داشته و بادی بمباشرت در آمد و زبان در دهان او میکرد و رطوبتها از آن بوی میرسید پنداشت که او را مردی میکنند و گلاب بروی میریزند چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره دخمهٔ گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آنکه چادر نو داشت که پنداشت که عروس ست پیرزنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او بود و آن رطوبتها که بوی رسیده بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جملهٔ اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آن همان وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی بادشاه و لشکر وی ویرا ببینند در آن حال او درین اندیشه بود که بادشاه با محتشمان لشکر بطلب او آمده بودند و او را در میان آن فضیحتها دیدند خواست که بزمین فرو شود و در آن ساعت تا از آن فضیحتها برهد پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا را هم باین صفت بینند و اثری که از ملابست شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسواتر و عظیم تر که تمامی صعوبت کار آن جهان درین جهان مثال نیابد و لیکن این نمودار اندک بود شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بیخبر و این را آتش شرم و تشویر گویند صنف سوم آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و ناامید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی و جهل بود که از اینجهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلم و مجاهده نیز دل صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در وی بنماید پس از مرگ چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل را تاریک کرده باشد تا در نابینائی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در شبی تیره جائی رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسیکه از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ بر نگیری و گوئی که این حماقتی تمام باشد که اینقدر رنج برخود نهم و بار گران میکشم و خود ندانم که این چیست فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار بکشند و از آنجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با حمقی گرفته بر ایشان افسوس میداری و میگوئی که هر که را عقلی و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر احمق باشد از خود خبری نباشد و بار میکشد بر طمع محال خود چون بروشنائی رسد نگاه کند آن همه یاقوت سرخ بود

ومردار را بید خوش آب وقیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر بر نداشتیم
و تو از غبن آن هلاک میشوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاد و آنگاه ایشان بفروشند و ولایت وی زمین
بآن بگیرند و نعمتها چنانکه خواهند میخورند و آنجا که خواهند میباشند و ترا برهنه و گرسنه میدارند و در بندگی
گیرند و کار سیفرمایند و هر چند تو گوئی که از ین نعمت مرا نصیبی دهید قوله تعالی افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم
الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین گویند نه تو دوش بر ما میخندیدی امروز ما بر تو میخندیم ان تسخروا منا فانا نسخر
منکم کما تسخرون پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت در بدا حق تعالی این ست و این جواهر مثال
طاعتهاست و تاریکی مثال دنیا و کسانیکه جواهر طاعت بر نداشتند و گفتند که در حال رنج نقد چرا کشیم
برای نسیه که در تنگ ست فردا فریاد کنند که افیضوا علینا من الماء الآیة و چرا حسرت نخورند که فردا چندین
انواع سعادت بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یکساعت آن نباشد بلکه
آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده باشد مثل دنیا بود و این مثالات بمساحت و
مقدار نه بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت ست چنانکه گویند و هر یکی مثل وه دینار است در
قیمت در روح مالیت نه در وزن و مساحت **فصل** چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون
بدانکه این آتش عظیم ترست از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد
پس درد کالبد بجان رسد و بآن عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم تر بود و این
آتش از میان جان خیزد از بیرون در نیاید و علت همه دردها آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود و ضد آن
بر وی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد آنست که این ترکیب بادی بماند و اجزای مجتمع باشد و چون
بجراحت از یکدیگر جدا شود و ضد آن پدید آید و درد مند شود و جراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش
در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی دیگر یابد از ین سبب درد آتش
صعب تر بود پس آن چیز یکه مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن در میان جان
عظیم تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی ست و دیدار او چون نابینائی که ضد آن بود
در وی متمکن گردد و درد آنرا نهایت نباشد و اگر نه آنستی که دلها درین عالم بیمار شود پیش از مرگ هم
درد نابینائی بیافتی لیکن چنانکه دست و پای تاسیده شود و خدری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی
رسد در حال نداند چون خدر از وی بشود درد آتش بود بیکبار دردی عظیم بیابد همچنین دلها در دنیا
تاسیده شده باشد و آن خدر بمرگ شود پس بیکبار این آتش از میان جان بر آید و از جای دیگر نیاید
که خود همراه برده و در درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که

عین الیقین پدید آید بدانست کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم این بود سبب آنکه شریعت دوزخ
و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این را با هر که بگویی آنرا
حقیر داند و صعوبت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گویی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست
و ولایت پدر بتو نماند و از آن سعادت دور مانی این خود فهم نکند و این را در دل او اثری عظیم نباشد اما اگر
گویی استاد گوش تو بمالد ازین بترسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق ست باز ماندن از ریاست
پدر حق ست کودکی را که ادب نیاموزند همچنین دوزخ جسمانی حق ست و آتش باز ماندن از حضرت الهی حق ست
دوزخ جسمانی در جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست
فصل همانا اگر گویی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علما میگویند و در کتب آورده اند چه ایشان گفته اند که این کارها
جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش پیدا کرده
آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست ست لیکن ایشان از
محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشترین خلق در
نیابند و هر چه جسمانی ست جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع معرفت حقیقت روح
و دانستن آن راهی ست از طریق بصیرت و مشاهده باطن باین کسی رسد که از وطن خود مفارقت کند و آنجا که مولد
و مسقط راس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه شهر و خانه میخواهم که آن وطن قالب ست
و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی ست آنرا قرارگاهی ست که از انجا پدید آمده
و وطن وی آنست و از اینجا او را سفری ست و او را در راه منازل ست و هر منزلی عالمی دیگر ست و وطن و
قرارگاه اول محسوسات است آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات منزل چهارم ست او
و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد و آن آنست که
آدمی تا در عالم محسوسات بود درجهٔ او چون درجهٔ خفاش ست که خود را بر چراغ میزند چه او را حس بصر ست لیکن
خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنی ست خود را بروزن
میزند چون درد و آتش بیابد آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال و حفظ نباشد و بآن درجه
نرسیده از آن سبب خویشتن را دیگر بار بر چراغ میزند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات بودی
چون یکبار رنجور و دردناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که چوب بینند بگریزند که خیال
آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلی ست اما منزل دوم مخیلات ست تا آدمی درین درجه بود با بهیمه
برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از آن بباید گریخت و لیکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات ست

چون باین درجه رسد با گوسفند و اسپ برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند
که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسپ که هرگز شیر را ندیده باشد چون به بیند بگریزند و بدانند که دشمن ست اگرچه
از گاو و شتر و پیل که بشکل عظیم تر اند نگریزند و این دیداریست که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود را به بینند
و با اینهمه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم ست و آن منزل معقولات ست
چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهائم درگذرد و تا اینجا به بهائم همراه بود و اینجا به حقیقت باول عالم انسانیت
رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بآن راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح حقیقت
کارها از صورت جدا کند و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که
درین عالم توان دید بی نهایت بود و چه هر که در محسوسات بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند
بود و تردد در روش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین ست که همه کس تواند در روش او در عالم رابع
در محض ارواح و حقائق کارها بود و آن همچون رفتن برآب ست و تردد او در موهومات چون بودن ست
در کشتی که درجهٔ آن میان آب و خاک ست و ورای درجهٔ معقولات مقامی ست که آن مقام انبیاء و اولیا
و اهل تصوف ست که مثل آن چون رفتن برهواست این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را گفتند که
عیسی علیه السلام برآب بر رفت گفت راست ست و لو ازداد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده
شدی برهوا بر رفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و آخر منازل خود باشد که بدرجه
ملائک رسد پس از آخر درجات بهائم تا اعلی درجات ملائک منازل معراج آدمیست و نشیب و بالای کار
اوست و او در خطر آنست که با اسفل السافلین فرو رود یا با علی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین
آمد انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا چه هرچه جمادست درجهٔ وی خود نگردد که او بی خبر ست پس بی خطر بود و ملائک در علیین اند و ایشان
نزول از درجهٔ خود در راه نیست بلکه درجهٔ هر کسی بر وی وقف است چنانکه گفت و ما منا الا له مقام معلوم
و بهائم در اسفل السافلین اند ایشانرا به ترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است و در خطرگاهیست
و او را ممکن ست که به ترقی بدرجهٔ ملائک رسد و یا نیز دل بدرجهٔ بهائم آید و معنی تحمل امانت تقلد عهده خطر او
پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن نگفته اند تا بدانی که
این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم اند و مسافر نادر بود و کسیکه از محسوسات و مخیلات
که منزل گاه اوست وطن و مستقر خود سازد هرگز او را حقائق ارواح کارها مکشوف نگردد و در روحانی نشود و ارواح کارها
و احکام روحانیات ندانند بآن سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس باین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت

آخرت افهام بیشتر ازین احتمال نکند بلکه بیشتر افهام خود اینمقدار هم احتمال نکند و الله اعلم

فصل گروهی از ابلهان که آنرا نه قوت آنست که کارها به بصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و شک برایشان غالب بود و باشد که چون شهوت برایشان غلبه کند و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آنرا تربیت کند و پندارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای هراس آمده و هرچه در بهشت گفته اند همه عشوه است باین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند و در کسانیکه شریعت ورزند بچشم حقارت و حماقت بنگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند و چنین احمق را کی قوت آن باشد که او را چنین اسرار ببرهان معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل کند و باو گویند اگر چه غالب ظن تو آنست که این صد و بست و چهار هزار پیغمبر و حکما و اولیا و علما غلط کرده اند و مغرور بوده اند و تو با چندین احمقی غرور این حال بدانستی آخر ممکن ست که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود روا ندارد گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود همچنان دانم که روح را حقیقتی نیست و ویرا بقای نتواند بود و هیچ راحت و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی نا امید باید بود که او از ان قوم ست که حقتعالی گفت و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا اگر گوید محال بودن این مرا محقق نیست اگرچه این ممکن ست ولیکن بعید ست و چون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست و بظن غالب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجرهٔ تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم با وی گوییم که اکنون که بدینمقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد به گمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده تو دست باز کشی اگرچه گمان آن بود که او دروغ میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید با خود گویی اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است و اگر بخورم شاید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی تعویذ نویسی گوید یکدرم سیم بده تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بران کاغذ کشم که تو بهتر شوی هر چند غالب ظن تو آن بود که آن نقش با تندرستی هیچ مناسبت ندارد ولیکن گویی باشد که راست گوید و ترک یکدرم گفتن سهل ست و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج بقول وی بکشی و تو گویی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل ست پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بست و چهار هزار پیغمبران و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول

تعویذ نویسی و طبیبی ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خود نهد تا از آن رنج که عظیم ترست باشد که خلاص یابد و رنج و زیان اندک با منافت یا بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چندست از ابد که آنرا آخر نیست چند انست بداند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند و من در چنان عذاب ابد بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند و معنی ابد آن باشد که اگر همه عالم پر گاورس کنی و مرغی را گوئی تا هر هزار سال یکدانه برگیرد و آن گاورس بآخر رسد و از ابد هیچ کم نشود پس چنین مدتی اگر عذاب روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند و چه نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگرچه با رنج بود و اگرچه بگمان بود که خلق عالم برای بازرگانی در کشتی نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار کشند همه بگمانی میکشند اگرچه از الیقین نیست آخر گمانی ضعیف پس اگر بر خود شفقت برد و باحتمال برین فراگیرد برای این بود که امیر المومنین علی کرم الله وجهه وزی ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تو میگوئی هم تو رستی و هم ما و اگر چنانست که ما میگوئیم ما رستیم و تو بمانی در عذاب ابد بماندی و این سخن که امیر المومنین گفته بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفته نه بآنکه خود در شک بود لیکن دانست که آنچه راه یقین ست فهم آن احتمال آن نکند پس باین بشناسی که هرکه در عالم جز بزاد آخرت مشغول ست بغایت احمق ست و سبب آن غفلت ست و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو نگذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که بیقین میداند و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان ضعیف میداند بر همه واجب ست بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند والسلام علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت بعد ازین ارکان معاملات مسلمانی آغاز کنم انشاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی با رکان معاملهٔ مسلمانی مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی ست و در بندگی او و اصل شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را بعبادت آراسته داری و این رکن عبادات ست دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را بادب داری و این رکن معاملات ست سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات ست چهارم آنکه دل خود را باخلاق پسندیده آراسته داری و این رکن منجیات ست

رکن اول در عبادات

و درین رکن ده اصل ست اصل اول در درست کردن اعتقاد اهل سنت ست اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم ست اصل سوم در طهارت ست اصل چهارم در نماز گزاردن ست اصل پنجم در زکوة ست اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن ست اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح است اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاه داشتن ست

اصل اول در اعتقاد اهل سنت

حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود او را واجبی بر وی آنست که معنی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد و دل وی بران قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهات و جواب آن نفرموده بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرده و درجهٔ عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابدست که قومی باشند که ایشان راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت تا اگر کسی شبهتی افگند تا عامی را از راه بیفگند ایشان را زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایه بود در هر شهری که یک دو کس ازین صفت باشند بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت را خود راهی دیگرست و راه این هر دو مقام و مقدمهٔ آن مجاهده است تا کسی را مجاهده و ریاضت تمام نبود بآن درجه نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که زیان آن بیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارو خورد و بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معده او گردد و از آن شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نموداریست و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسیکه او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر بهیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی و آن کاری شود دراز ست

مهلکات جمع مهلک تباه کننده
منجیات جمع منجی نجات دهنده

پس بدانچه غذای جمله خلق ست اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت ست تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار نهد که این اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود پیدا کردن اعتقاد بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم ست اوست و یکی ست که او را شریک و انباز نیست و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی وی در ازل و ابد واجبست نیستی را بآن راه نیست و هستی وی بذات خود ست که وی را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود ست و قیام همه چیزها بوی ست تنزیه او بذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست و او را صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هر چه در خیال آید و در خاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاک ست که این همه صفت آفریدهای ویست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هر چه وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار آنست و خردی و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست که این همه صفات اجسام عالم ست و وی جسم نیست و او را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هر چه در عالم ست همه زیر عرش ست و عرش زیر قدرت او مسخر ست و وی فوق عرش ست نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حمله عرش همه برداشته و محمول لطف قدرت وی اند و امروز هم بآن صفت ست که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزه است درین جهان دانستنی ست و در آن جهان دیدنی و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگون دانند در آن جهان بیچون و بیچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست قدرت و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر ست و توانائی او بر کمال ست که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخر اند و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست علم و وی داناست بهر چه دانستنی ست و علم او بهمه چیزها محیط است و از اعلی تا ثری هیچ چیز بی دانش او نرود و چه همه از وی رود و از قدرت او پدید آید و بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها و ذرهای هوا در علم وی همچنان مکشوف ست که عدد آسمانها ارادت و هر چه در عالم ست همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز از اندک و بسیار خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان

وزیادت ونقصان ورنج وراحت وبیماری وتندرستی نرود الا بتقدیر ومشیت وی وبقضا وحکم وی اگر همه عالم همه آیند از جن وانس وشیاطین وملائکه تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بیخواست وی همه عاجز باشند ونتوانند بلکه هرآنگاه او خواهد در وجود آید وهرچه او خواست که بشود وهیچ چیز دفع آن نتواند کرد وهرچه هست وهرچه بود وهرچه باشد همه بتقدیر وتدبیر اوست سمع وبصر وچنانکه دانا است بهرچه دانستنی ست بینا وشنوا است بهرچه دیدنی وشنیدنی ست ودور ونزدیک در شنوائی وی برابر بود وتاریکی وروشنائی در بینائی وی برابر بود آواز پای مورچه که در شب تاریک بود از شنوائی وی بیرون نبود ورنگ وصورت کرمی که در تحت الثری بود از دیدار وی بیرون نبود ودیدار وی بچشم نبود وشنوائی وی بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر واندیشه نبود وآفریدن وی بآلت نبود کلام وی فرمان وی بر همه خلق واجب ست وخبر وی از هرچه خبر داده راست ست ووعد ووعید وی حق ست وفرمان وخبر ووعد ووعید همه سخن وی ست ووی چنانکه زنده وبینا ودانا وشنوا وتوانا ست گویا ست با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه وسخن وی بکام وزبان ولب ودهان نیست وچنانکه سخن کردن آدمی بود بحرف وصوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر ومنزه تر ست از این قرآن وتوریت وانجیل وزبور وهمه کتب پیغمبران سخن وی ست وسخن وی صفت وی ست وهمه صفات وی قدیم ست وهمیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم ست ودر دل ما معلوم وبر زبان ما مذکور وعلم ما آفریده ومعلوم قدیم وذکر ما آفریده ومذکور قدیم ذات سخن وی همچنین قدیم ست ودر دل ما محفوظ وبر زبان ما مقروء ودر مصحف مکتوب ومحفوظ نامخلوق وحفظ ما مخلوق ومقروء نامخلوق وقرائت ما مخلوق ومکتوب نامخلوق وکتابت ما مخلوق افعال عالم هرچه در عالم ست همه آفریده وی ست وهرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر ونیکوتر نباشد واگر عقل همه عقلا در هم نهند واندیشه کنند تا این مملکت را صورتی از این نیکوتر بنهند یا بهتر از این تدبیر کنند یا زیادت ونقصان کنند نتوانند وآنچه اندیشند که بهتر از این باید خطا کنند واز سر حکمت ومصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینائی باشد که در سرائی رود وهر قماشی بر جای خود باشد وی نه بیند چون بر آنها می افتد بگوید که این چرا بر راه نهاده اند وآن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هرچه آفرید بعدل وحکمت آفرید وتمام آفرید وچنان آفرید که می بایست واگر بکمال تر از این ممکن بودی ونیافریدی از عجز بودی یا از بخل واین هر دو بر وی محال ست پس هرچه آفرید از رنج وبیماری ودرویشی وجهل وعجز همه عدل وظلم خود از وی ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کنند واز وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالک دیگر خود محال بود که هرچه هست بود وتوانند بود همه مملوک اند ومالک وی ست وبی همتا وبی نیاز ست اما عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام وعالم ارواح واز عالم اجسام منزلگاه روح

آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشد و آخر آن مدت
اجل وی باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل درآید جان را از تن جدا کنند و در قیامت
که روز حساب و مکافات است جان را باز بکالبد دهند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خود بیند
در نامه نوشته که هر چه کرده باشد همه با یاد وی دهند و مقدار طاعت و معصیت وی را معلوم گردانند بترازوی
که شایستهٔ آن کار باشد و آن ترازو بترازوی این جهان نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرماید و صراط
باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد بآسانی بر آن
صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و در دوزخ افتد بر صراط همه را بدارند و بپرسند از هر چه کرده
باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند و گروهی را
بی حساب به بهشت برند و گروهی را بآسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و باخر جملهٔ کفار را بدوزخ فرستند که هرگز
خلاص نیابند و مطیعان مسلمانان را به بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند هر که شفاعت انبیا و بزرگان
را بیابد عفو کنند و هر که را شفاعت نبود بدوزخ برند و بمقدار گناه وی عقوبت کنند و باخر به بهشت برند
پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت بود و بعضی سبب
سعادت وی و آدمی آن را از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را
که در ازل حکم بکمال سعادت ایشان کرده بود ازین بیاگاه کنند ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد
تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا کنند تا هیچکس را بر خدای حجت نماند پس باخر همه رسول ما را صلی الله
علیه و آله و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را بآن راه نبود و باین سبب
او را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس بمتابعت وی فرمود و او را سید همه پیغمبران
گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات الله علیهم اجمعین **اصل دوم** در
طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل مسلم جستن علم فریضه است بر همه
مسلمانان و علما خلاف کرده اند که این علم چه علم است متکلمان گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی بدین
حاصل آید و فقها گویند که علم فقه است که حلال و حرام بدین جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب
و سنت است که اصل علوم شرعیه است و صوفیان میگویند که این علم احوال است که راه بنده بحق تعالی
دل است و هر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکنند و اختیار آنست که بیک علم مخصوص نیست و نه همه علمها نیز واجب
نیست لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هر که مثلاً چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ شود این همه علمها
آموختن بر وی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان نیز که

اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بآن معنی که بدلیل بداند که آن واجب نیست ولیکن قبول
کند و باور دارد و جمله آن تفصیل نیز واجب نیست اما بر جمله صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صفات آخرت
و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند بداند که ویرا خدای هست باین صفت و از جهت وی مطالب ست
بر زبان رسول وی صلی الله علیه وآله وسلم و اگر اطاعت کند بسعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوت
رسد چون این دانست بعد از این دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و
آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان
شود و چون وقت نماز پیشین درآید واجب بود بر وی طهارت آموختن و نماز آموختن آن مقدار که فریضه بود از این
هر دو اما آنچه سنت ست علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلا نماز شام رسد آنگاه علم آن بر وی واجب شود که
بداند که آن سه رکعت ست و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزه رمضان بر وی واجب شود
اینقدر که بداند که نیت کردن واجبست و از وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام
ست و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود ولیکن آن وقت که سالی بآن گذشته بود
واجب شود که بداند که زکوة آن چند است و بکی باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه
که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر ست و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب شود مثلاً
چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت
کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بآن تعلق دارد و اگر مثلا پیشه دارد علم آن پیشه
بر وی واجب شود تا اگر بازرگان بود باید که علم ربو بداند بلکه واجب باشد که جمله شروط بیع بداند تا از بیع
باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دِرّه میزد و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر که فقه
بیع نداند نشاید که در بازار بود که آنگاه ربو و حرام خورد و وی را خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود
مثلاً باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببرد و چه دندان شاید که بکند و چه مقدار از دارو در جراحتها عمل کند و
امثال این علمها بحال هر کسی بگردد و بر بزاز واجب نبود که علم پیشه حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم بزاز بداند
مثال علم کارهای کردنی اینست و اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال هر کسی بگردد اگر کسی باشد که
اهل آن بود که دیبا پوشد یا جایی بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جایی بود که بغصب گرفته باشد یا مال
حرام در دست دارد واجب شود بر علما که وی را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست از آن
بدارد و اگر جایی باشد که با زنان مخالطت دارد بر وی واجب باشد که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و
نظر بر که روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که کسی که در معرض کاری دیگر باشد بر وی واجب بود

که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نه بود مثلاً که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد و اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس ست یکی با حوال دل تعلق دارد و یکی باعتقادات اما آنچه با حوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر حرام ست و گمان بد بردن حرام ست و امثال این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچکس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام ست و علاج آن بعلم راست نیاید اما علم بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایه است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی نتوانند بود و اما جنس دوم که باعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او را شکی پدید آید بر وی واجب بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن شک در اعتقاد وی باشد که واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود پس از این جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات بگردد و لیکن هیچکس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بر وی فریضه نیست یعنی طلب علمی که بعمل آن حاجتمند بود

فصل چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب ست که بر راه معامله وی ست دانستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و نادانی بکند و نداند که در آن خطر هست و بدان معذور نباشد هرگاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام ست معذور نباشد و با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود

فصل چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر ست از دیگر پیشها چه متعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حراست مال او بود و سبب عز او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد و لیکن او را قناعتی باشد که بآنچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند و در مسلمانی که درویشان پیش از توانگران به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود

سوم کسی بود که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه
کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این هر سه
کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم
طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از ادرار سلطان که از وجوه
حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد این کس را هرگز مقصود از طلب علم جاه و مال
باشد و بعلم بدست خواهد آورد اولی آن بود که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است بپرداخت که
اینچنین کس شیطانی گردد و از شیاطین الانس و خلق بسیار بوی تباه شوند و هر عامی که در روی نگرد که وی حرام میستاند و
آن حیلتها میکند بطلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس اینچنین دانشمند هر چند کمتر
بهتر پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا باز خواند
چنانکه گروهی گفته اند که تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الا لله علم نه برای خدا آموختیم ولیکن علم خود ما را
براه خدا برد جوابش آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقائق شریعت بود که ایشان را
براه خدا برد و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شیوع خود را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند
که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند چون علم آن بود که حال روزگار چنان بود
امیدوار توان بود که ایشان بصفت علم گردند و علم تبع ایشان نگردد و اما این علمها که درین روزگار میخوانند
چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان که درین روزگارند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند
مخالطت بایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا نگردانند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این
قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان مگر جایی
کسی باشد که بتقوی آراسته بود و راه علمای سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخفیف و تحذیر باشد
از غرور دنیا صحبت و مشاهده این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلیم چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند
باشد از همه کارها اولیتر بود و علم سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی
نماید و جهل و حماقت کسانیکه ایشان روبدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا
و حسد و عجب و حرص و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدنیا حریص بود همچون آب
باشد تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون
بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات
و معادات و رعونت و تشوف و مکر و طلب جاه در دل افکند هر چند که بیشتر خواند آن در دل محکمتر میشود

و چون مخالطت وارد با قومی از متفقه که آن شغل ایشان بود چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند بروی دشوار
باشد **اصل سوم در طهارت** حق تعالی می گوید ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین خدای تعالی
پاکان را دوست دارد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمهٔ ایمانست
و گفت بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکیست پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی
راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقهٔ اول پاکی سر دل ست
از هر چه جز حق تعالی ست چنانکه حق تعالی گفت قل الله ثم ذرهم و مقصود ازین آنست که تا چون دل
از غیر حق تعالی خالی شود بحق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمهٔ لا اله الا الله بود و این درجهٔ ایمان
صدیقانست و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمهٔ ایمانست تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته نشود
و طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دل ست از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا
آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن
و این درجهٔ ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمهٔ ایمانست طبقهٔ سوم پاکی جوارح و اندامها
تن ست از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن
تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجهٔ ایمان پارسایان ست و پاکی اندامها
از جملهٔ حرامها یک نیمهٔ ایمان ست طبقهٔ چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن آراسته
شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجهٔ پاکی مسلمانان ست که فرق میان مسلمان و کافر در معامله
باین نماز ست و این پاکی نیز یک نیمهٔ ایمانست پس باین وجه معلوم شود که در همه طبقها ایمان پاکی
یک نیمهٔ ایمان ست و حکم آنکه نیمهٔ پیشین آنست گفت بنی الدین علی النظافة بنای دین بر وی ست پس
این طهارت تن و جامه که همگنان روی بآن آورده اند و جهد همه در آن کنند درجهٔ بازپسین طهارتهاست
لیکن از آنکه آسان ترست و نفس را نیز در آن نصیب ست که پاکیزگی خوش باشد و نفس براحت
شود و همه کس نیز آن ببینند و پارسائی او بآن بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی از حسد
و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را در آن هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق
بر آن نه افتد که آن نظاره گاه حق ست نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی در آن رغبت نکند **فصل**
این طهارت ظاهر اگر چه درجهٔ بازپسین ست فضل آن نیز بزرگ ست لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و در وسوسه
و اسراف را بآن راه ندهد چون بجد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد
و این احتیاطها که عادت صوفیان ست از جوربی داشتن و ازار بسر گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه

نگاه داشتن تا کسی دست دران نکند همه نیکوست و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نرسد که بر ایشان اعتراض کنند
الا بشرطی و ایشان را نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاطها نیکوست
لیکن بشش شرط شرط اول آنکه بسبب روزگار بردن دران از کاری فاضلتر ازان باز نماند چه اگر کسی را قدرت
آن باشد که بآموختن علمی مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت
عیال او باشد یا کفایت وی بود تا ویرا از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن
باحتیاط طهارت او را ازینها باز دارد نشاید که باین احتیاطها مشغول شود که اینهمه مهمتر است از احتیاط طهارت
و ازین سبب بود که صحابه هرگز چنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم بکارهای
مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی
و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی
دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفیان را بروی اعتراض نرسد و کسی که از کاهلی دست
ازین احتیاط بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم
آنکه خود را از ریا و رعونت نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای او منادی میکند که من پارسا ام که خود را
چنین پاک میدارم و او را دران شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابهٔ دیگر طهارت کند ترسد که از
چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت بسپرد و در سر تدارک احتیاط
بکند اگر نفس او درین منازعتی کند بداند که آفت ریا بآن راه یافته اکنون بروی واجب بود که پای برهنه بر رود
و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط
بروی واجب بود ترک احتیاط کردن شرط سوم آنکه گاه گاه نیز راه رخصت میسپرد و احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان
در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و بیکدیگر خفتن میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکردندی و از بر گستردنی داشتندی پس چون
سیرت ایشان را مهجور کند و ناشایست دارد و نفس را در مساعدت نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط تری
یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنست که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان دران باشد دست
ازان بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد و در سلام
یا معانقه کند و دست وی در عرق دارد او خود را فرا هم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب بدل مسلمانان
از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد از آفتابهٔ وی طهارت کند و از کوزهٔ وی
آب خورد نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه

گفت دست‌ها بسیار در ان آب کرده اند و شورانیده اند باش تا ترا دلوی خاص طلب کنم و آب برکشم گفت نه که من برکت دست مسلمانان دوستر دارم و بیشترین قاریان جاهل این دقائق نشناسند و خود را بهم گیرند از کسیکه احتیاط نه کند و او را برنجانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست بآفتابه و جامهٔ ایشان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومی که چنین کنند تکبری در سر ایشان پدید آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی بهم گیرند تا او را برنجانند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را پلید نام کنند چنانکه صحابه آسان فرا گرفته باشند فرا گیرند و اگر کسی در استنجا به سنگ اقتصار کند این خود از کبائر شناسند و اینهمه از خبائث اخلاق ست و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خبائث فریضه است که اینهمه سبب هلاک ست و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه هم احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر ست و چون از مهمتر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت ست یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتیکه گرسنگی وی بضرورت نباشد و آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند و اینمقدار نداند که هرچه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس ست بی ضرورت چرا میخورد و اگر پاک ست دست چرا میشوید پس در جامهٔ که عامیان شسته باشند نماز نکند و طعامی که در خانهٔ عامی پخته باشد چرا میخورد و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر ست و بیشتر این قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته خورند و بر جامهٔ ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود درین کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیاده کند در طهارت که بار چهارم معصیت ست یا طهارت دراز کند و مسلمانی در انتظار او باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن بر شود یا بسبب آن روزگار کسب او فوت شود و عیال وی ضایع ماند که اینچنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین صفت پیوسته نتوان داشت و سنت آنست که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین منکرات بسیار ست که قرای جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند

فصل چون دانستی که طهارت ظاهر جدا است از طهارت باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی دیگر طهارت دل از اخلاق بد دیگر طهارت سر از هرچه جز حقتعالی ست بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم ست یکی طهارت از نجاست دیگر از حدث و جنابت دیگر از

افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده
از جمادات همه پاکست مگر شراب و هرچه مستی کند که اندک و بسیار آن پلیدست و هرچه جانورست همه پاکست
مگر سگ و خوک و آن جانوری که بمیرد پلیدست مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هرچه او را خون در تن روان
نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلیدست
مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایهٔ مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نباشد چون عرق و اشک
پاکست و هرچه پلیدست با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که
بعد از آنکه سه سنگ بکار داشته باشد بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل شارع اگرچه
در انجا نجاست بیقین می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بیفتد
یا ستوری جامهٔ او تباه کند که آن نادر بود و معفو نباشد سوم نجاستی که بر موزه بود آن مقدار که از آن
حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز کرد و آنگاه که موزه در زمین مالیده بود چهارم خون کیک که بر جامه
او و بر جامهٔ دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگرچه در آن عرق کرده باشد پنجم خونابه که از بثرات بیرون
آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی و روغن که از بثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد
دار آن بیرون آید آن همچون دمل باشد و نادر بود و شستن آن واجب بود و اگر اثری از آن با شستن بماند امید داریم
که معفو باشد اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد باید بشست و اگر پس اگر اثری بماند و خطر
بود در شستن آن قضا واجب نباشد و کار این عذر نادرست فصل هر جامه که نجس بود و یکبار آب بر آن گذر کند
پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود آنگاه میباید شست تا عین برود و اگر بشست و آن پلیدی باقی
بماند زیان ندارد و با این همه رنگ و بوی در آن بماند پاک باشد هر آب که خدای تعالی آفریده است پاکست
و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در طهارت بکار داشته که این پاکست و پاک کننده نیست دوم آنکه در
نجاستی بکار داشته که آن پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست متغیر نشده باشد
پاک بود سوم آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در آن افتد اگرچه متغیر نشده پلیدست بمذهب
امام شافعی اما آنکه دویست و پنجاه من باشد تا متغیر نشود بنجاستی که در آن افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ و بوی
و طعم آن بگردیده باشد بچیزی پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد
و جز آن که این پاکست نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد قسم دوم طهارت حدث
است و در آن پنج چیز بباید دانست آداب قضای حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم فصل اول
در آداب قضاء حاجت باید که در صحرا بود و از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پس دیواری

ر دو عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قبله را پس پشت نکند و روی بقبله نکند مگر که در بنائی باشد که آن روا بود و لیکن اولی تر آن بود که قبله بر چپ و راست بود و جایی که مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار نه نشیند و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا رشاش بوی باز نیاید و ایستاده بول نکند الا بعذری و جایی که آنجا وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در طهارت جای رود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بر آن نوشته بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی و ابقی فی جسدی ما ینفعنی

فصل دوم در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جای نهد که پلید نباشد آنگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست میرباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را همچنین سه سنگ بکار دارد و اگر پاک نشود دیگر بکار دارد تا طاق بود آنگاه سنگی بزرگتر بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بر آن سنگ فراز آورد سه بار بسه جای یا بدیواری فراز آورد و بسه جای بدست چپ بجنباند نه براست و اگر بدین قناعت کند کفایت باشد و لیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجای دیگر رود که آب بوی نه بجهد و بدست راست آب میریزد و بدست چپ می مالد تا بکف دست چندانکه بداند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار نریزد و نیز جهد نکند که آب بباطن برسد لیکن بوقت استنجا خود سست فرو گذارد و هر چه با نم بقدر آب بر آن نرسد آن از باطن است و آنرا حکم نجاست نیست تا وسوسه راه نجوید راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار دست بزیر قضیب بیرون آورد و سه بار بیفشاند و سه گام برود و سه بار تنحنح کند و بیش ازین خود را رنجه ندارد که وسوسه با آن راه یابد و اگر چنین کرده باشد و هر زمان پندارد که نمی از استنجا تری پدید آمد بر ازار آب از پای ریزد تا با خود گوید که از آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم همچنین فرموده است برای وسواس و چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار بمالد یا بر زمین آنگاه بشوید تا هیچ بوی بر آن نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش

فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا از جانب راست کند زبر آنگاه زیر آنگاه بجانب چپ همچنین در درون دندان همین ترتیب نگاه بر زبان کام فراز آورد و مسواک کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت مسواک که ایکند و ذکر حق تعالی که

وقت که حدث کند از وضو دست ندارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کردی و هر وقت که وضو کند
از مسواک دست ندارد و اگر وضو نکند و داند که در دهان وی تغیری پدید آمده بسبب آنکه ناشسته خفته باشد
یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بودار خورده باشد مسواک کردن سنت ست پس چون فارغ شود بر
بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان
یحضرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک الیمن والبرکة و اعوذ بک من الشوم والهلکة و نیت
استباحت نماز بکند یا نیت رفع حدث و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن آنگاه آب در دهان کند سه بار
و آب بکام افگند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و تلاوة کتابک و آنگاه سه بار آب در بینی
کند و بدمد و بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة و انت عنی راض و آنگاه سه بار روی بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی
بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر روی است آب باصل آن برساند مگر که موی محاسن بسیار و
کثیف بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تخلیل این باشد و هر چه از جانب
روی است از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آرد تا آنچه در درون گوشه
چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بر بازو زیادت
بود فاضلتر بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا آنگاه دست چپ همچنین بشوید و انگشتری بجنباند
تا آب بزیر آن در رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس هر دو دست
تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و می برد تا بقفا و آنگاه بجای خود آورد تا هر دو روی
موی تر شود و این یکبار بود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید اللهم غشنی برحمتک
و انزل علی من برکاتک و اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش را مسح کند و سبابه انگشت
در سوراخ گوش کند و ابهام بر پشت گوش فرود آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه پس گردن را مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار و اعوذ بک من السلاسل والاغلال پس پای راست
سه بار بشوید تا میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا
بکهین پای راست کند و ختم بکهین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار
و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون
فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین
و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسیکه تازی نداند تا داند
که چه میگوید و در خبر ست که هر که طهارت کند و ذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطاها که بوده

رفته باشد و چون ذکر نبود جز آن جای که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبرست که هر که طهارت تازه کند حقتعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق ست که پاک کرد و نظاره گاه حقتعالی دل ست چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل وی چون کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شش چیز کراهت است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست برافشاندن و بآبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیست تا گرد بران ننشیند یا دست داشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از خنور سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس **فصل چهارم** در غسل بدانکه هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و فریضه غسل آنست که همه تن بشوید و آب باصل موی ها رساند و نیت رفع جنابت کند و اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها کند و در پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد **فصل پنجم** در تیمم کسی که آب نیابد یا آنمقدار پیش نیابد که وی با رفقا بخورد یا بر راه آب دزدی باشد یا کسی از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز در آید آنگاه جا طلب کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بران زند چنانکه گرد بر آید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان موی ها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست همچنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست بر هم بمالد پس انگشتان بمیان یکدیگر در گذارد و بمالد و چون چنین کند یک ضربت کفایت بود و اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار بهمه دست رسد تا از آرنج چون بدین تیمم یک فریضه بگزارد و چند آنکه خواهد سنت بگزارد و اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد **قسم سوم** طهارت

از فضلات تن ست و آن دو نوع ست نوع اول شوخها ست چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد
و این بشانه و آب و گل و گرمابه ازالت باید کرد و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلعم جدا نبودی پاک داشتن
شود و از شوخها سنت و دیگر آنچه در گوشه چشم گرد آید و در وقت وضو بانگشت پاک باید کرد و دیگر آنچه
در گوش باشد چون از گرمابه برآید آنرا بنعمد باید سترد و دیگر آنچه در بینی و بن دندان بود و از سر زبان به مسواک
بمضمضه و استنشاق برود و دیگر آنچه بر پیدا انگشتان گرد آید و بر پشت پای باشد و آنچه در سر ناخن بود و آنچه بر همه
تن بود و ازالت این همه سنت ست و بدانکه بر جایگاه شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را منع نکند
از پوست مگر که بسیار شود و زیر ناخن بر خلاف عادت انگاه باشد که منع کند و پاکی از این شوخها
باب گرم و گرمابه سنت ست **فصل** هر که در گرمابه شود بر وی چهار چیز واجب شود و سنت ده و دو واجب
و دو عورت خویش که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن از دیدن فرو تر بود
و در عورت دیگران که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بر وی حسبت کردن و حسبت کن چون بیم نباشد که اگر
نکند عاصی باشد و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در گرمابه
نشسته بود و روی به دیوار کرده و چیزی بچشم باز بسته و بر زنان نیز همین واجب ست و نهی آمده است زنان را از گرمابه
گذاشتن الا لعذری ظاهر اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا وقت نماز آراسته باشد
نه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه بان از پیش بدهد تا او را دل خوش بود و باب ریختن وی بداند که چه با
میدهد پس پای چپ فرا پیش نهد که در گرمابه رود و گوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث
الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطان ست پس جهد کند که گرمابه خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود در
خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت طهارت کند و زیر دست نشوید و آب بسیار نریزد
و چندان ریزد که اگر گرمابه بان بیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد روا باشد و اگر
کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه کند
باواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن بگرمابه نرود که این وقت انتشار شیاطین بود و چون
در خانه گرم رود از آتش دوزخ یاد کند و یکساعت زیاده نه نشیند تا بداند که زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه
عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ
یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی هولناک شنود از نفخه صور یاد آورد و اگر
رد و قبولی بیند در کاری از رد و قبول روز قیامت یاد آورد و سنتهای شرعی نیست اما از جهت طلب گفران
که هر ماهی یک نوبت آهک بکار بردن سودمند بود و چون بیرون خواهد آمد آب سرد بر پای ریزد تا از نقرس ایمن شود

و در سر نهد و آب سرد بر سر ریزد و چون در تابستان از گرمابه بیرون آید دو رکعت نماز کند شکر حق تعالی را

فصل اما پاکیزه کردن از فضلات تن و آن هفت است اول موی سر است و ستردن آن اولی‌تر به پاکی

و نزدیکتر اهل نعمت را اما بعضی ستردن و بعضی جای سر پاکیزه گذاشتن بر عادت لشکریان مکروه داشته‌اند

و آمده دوم موی لب سنت است که با لب برابر کند و گذاشتن روا نیست سیم موی زیر بغل

برکندن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولی‌تر

تا رنج نکرده باشد چهارم موی عانه است و ستردن آن یا به نوره سنت است پنجم ناخن است

ناخن چیدن و ناخن باز کردن سنت است که چون دراز شود چرک گرد آید و طهارت باطل شود رسول

صلی الله علیه و آله وسلم گفت که چون ناخن باز کنید و قضای نماز نه ...

... که ناخن چون دراز شود نشستنگاه شیطان بود و باید که ابتدا به آن انگشت کند که فاضل‌تر است

و دست از پای فاضل‌تر و راست از چپ و آن انگشت که اشارت به شهادت بود فاضل‌تر است

و ... جانب راست ... و ... است ... چون

انگشت شهادت ... راست ... بگیرد ... تا ... است ...

است ... **فصل** ...

چون دراز شود ... پاکی ... از ... بود ... شانه ...

تابعین چنین کرده‌اند و گروهی گفته‌اند که باید گذاشت ... محاسن ده چیز مکروه است اول خضاب

سیاه کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ است و اول کسی که این کرده فرعون بود

و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت در آخر زمان قومی باشند که سیاه

خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بهترین پیران آنانند که خود را به جوانان مانند

کنند و بدترین جوانان آنانند که خود را به پیران مانند کنند و سبب این نهی آنست که این تلبیس است

... دوم خضاب سرخی و زردی و این اگر از بهر آن کند تا کافران با ایشان ... شوند و ...

ضعف و پیری با ایشان ننگرند این سنت است ... و اگر غرض ... پارسایی ... خضاب مکروه داشته‌اند

اگر این غرض نبود ... تلبیس بود و روا نباشد سوم سفید کردن محاسن ... تا پندارند که پیر شده ...

... بود و این حماقتی بود که حرمت اهل علم و عقل بود نه به پیری ... انس رضی الله عنه ... که رسول

صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه موی وی ... بیست موی سفید نبود چهارم ... سفید از محاسن بر ... و ...

ننگ دارد و این جهل است که از نور ... خدای تعالی وی را ... سپید ... و این ... بود ...

کندن موی بحکم هوس و سودا و را بتدا جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدای را فرشتگان
اند که تسبیح ایشان اینست که سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب پاک ست آن خدا که مردان
را بمحاسن و زنان را بگیسوی بیاراست ششم محاسن را به ناخن پیرا کردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیک
نماید و بوی رغبت بیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلف از بنا گوش فرو گذارد زیاده
از آنکه عادت اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن نگرد که خدای دوست
ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت
دهم آنکه شولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود با آن نمی پردازد که موی شانه کند
و این مقدار کفایت بود در احکام طهارت **اصل چهارم در نماز** بدانکه نماز ستون دین مسلمانی
و بنیاد دین ست و پیش رو و سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای
آورد عهدی بسته آمد او را با حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون از کبائر دست بداشت هر گناه
دیگر که برود وی را این پنج نماز کفارت آن باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت مثل این پنج
نماز چون جوی آب روشن ست که بر در سرای کسی میگذرد و او هر روز پنج بار خود را در آن می شوید ممکن
بود که بر وی هیچ شوخ بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نماز ستون دین ست هر که دست بداشت دین خود را ویران
کرد و از وی پرسیدند که از کارها کدام فاضل تراست گفت نماز بوقت خود بپای داشتن و گفت که کلید
بهشت نماز ست و گفت خدای تعالی بر بندگان خود پنج فریضه نگردانید بعد از توحید دوست تر از
نماز و اگر چیزی ازین دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند
گروهی در رکوع و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد
کافر گشت یعنی نزدیک شد بآنکه اصل ایمان او مختل شود چنانکه گویند هر که در بادیه آب ضائع شد هلاک
گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت اول چیزی که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد
بشرط بود بپذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود بپذیرند و اگر ناقص بود بر روی باز زنند
با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارتی نیکو بکند و نماز بوقت خود بگذارد و در رکوع و سجود تمام بجای آورد
و بدل خاشع و متواضع گردد نماز او میرود تا بعرش سفید و روشن و میگوید خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه
تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند (و در وقتی کنند که) و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن
نماز میرود تا بآسمان سیاه شده و میگوید خدای تعالی ترا ضائع گرداناد چنانکه مرا ضائع کردی تا آنگاه که خدای تعالی

خواهد آنگاه نماز وی را چون جامهٔ خلق درهم پیچند و بر روی وی باززنند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزدد کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبدست و آنرا حقیقتی و سریست که آن روح نمازست و ما پیشتر ظاهر آن بگوییم اول آنست که چون از طهارت تن و جامه بپردازد و عورت بپوشاند جایی پاک بایستد روی بقبله و در میان هر دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده کند و پشت راست بدارد و سر پیش افکند و چشم از جایگاه سجود فرانبرد و چون راست ایستاد قل اعوذ برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و آنگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید بآواز و اگر نه بر اقامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا میکنم نماز فریضه پیشین مثلاً خدای را و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد و برابر گوش چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمه گوش بود و کف دست برابر دوش بود و چون بدین جای قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست بالا نهد و انگشت شهادت و میانگی از دست راست بر پشت ساعد چپ فروگذارد و دیگر انگشتان با ساعد چپ حلقه کند و دست فرو نگذارد که آنگاه باز بسینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه برد که دست ترا نیست و در میان این دست نیفشاند و پیش بیرون نیارد و بجانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی بعد از الله اکبر پدید آید یا الفی بعد از بای اکبر چنانکه گویی اکبار که این همه کار موسوسان و جاهلان باشد چنانکه بیرون نماز این کلمه میگوید بی تکلف و بی مبالغه در نماز همچنان بگوید و چون دست بر هم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة واصیلا آنگاه وجهت وجهی بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک ولا اله غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم والحمد برخواند و تشدیدها بجای آورد و در حروف مبالغه نکند چنانکه شولیده شود و فرق میان ض و ظ بجای آورد و اگر نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته بآخر سوره لیکن اندک میان گسسته آنگاه سورتی دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد در نماز بامداد و در دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد در این تکبیر چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا بدر رکوع رسد و کف هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فروگذارد از هم گشاده و زانو نیز انور در نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته چنانکه صورت جملگی وی چون لامی باشد و دو بازو از هر دو پهلو دور دارد و زن بازو از پهلو باز نگیرد و چون چنین راست بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و اگر امام نباشد هفت بار بگوید تا ده بار نیکوتر بود آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست برآورد و بگوید سمع الله لمن حمده و بر پای آرام گیرد و بگوید ربنا لک الحمد ملا السموات والارض وملا ما شئت من شیء بعد و در دوم رکعت نماز بامداد دعای

ای پروردگار برای تو حمدست برابر پری آسمان و برابر پری آن چیز که خواستی بعد از آن ۱۲

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن عضو که بزمین نزدیکتر است پیشتر بر زمین نهد اول زانو آنگاه دست آنگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان هم باز نهاده و ساعد بر زمین ننهد و میان بازو و پهلو و ران و شکم گشاده دارد و زنان چنین نکنند همه اعضا باز نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی سه بار و اگر امام نباشد زیادت گوید اولی‌تر پس تکبیر گوید و از سجود برآید و بر پای چپ نشیند و دو دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفرلی وارحمنی وارزقنی واهدنی واجبرنی واعف عنی وعافنی و آنگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از آن نشیند نشستنی سبک و تکبیر گوید و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بگزارد و اعوذ بالله پیش از الحمد بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد تشهد نشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود و دو دست همچنان بر ران نهد ولیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله و ابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود و در تشهد دوم همچنین کند ولیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست و سرین چپ بر زمین نهد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعاء معروف بگوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و روی بر جانب راست کند چنانکه کسی که در قفاء بود یک نیمه روی وی ببیند آنگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و بدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان کند

فصل چند کار در نماز کراهت است نماز کردن در وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت و هر شغلی که از خشوع باز دارد و دو پای بهم باز نهادن و یک پای از جای برگرفتن و در سجود بر سر پای نشستن و بر هر دو سر ران نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن بر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سو نگریستن و انگشت طرقانیدن و اندام تا بیرون فاژه کشیدن و با موی محاسن بازی کردن و سنگریزه راست کردن برای سجود و بوقت سجود نفخ کردن زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جمله چشم و دست و همه اعضا باید که بادب باشد و بصفت نماز بود تا نماز تمام باشد و زاد آخرت را شاید اما از اینها که گفتیم فریضه بیش از چهارده چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن اندر آن و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در آن و سجود و آرام گرفتن در آن و نشستن میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة فرستادن بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم و سلام دادن چون این مقدار بکند نماز درست بود بآن معنی که شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این چنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطر او که پذیرفته نباشد

پیدا کردن حقیقت و روح نماز

بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح آنست و در جمله هر عملی
را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده
باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی
بریده باشد و اگر اعمال باشد روح و حقیقت آن نباشد چنان بود که چشم دارد ولیکن بینائی ندارد
و گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود از نماز
راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حقتعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه
فرموده و اقم الصلوة لذکری نماز بپای دار مرا می یاد کردن مراد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لیس
نصیب او از نماز جز رنج و ماندگی نبود و این از آن باشد که کالبد نماز گزارد و دل غافل بود و گفت بسیار
کس باشد که نماز گزارد و از نماز او شش یکی یا ده یکی بیش ننویسند و آن مقدار نویسند که دل در آن حاضر بوده
باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع خواهد کرد یعنی که با این نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلکه
هر که جز حق است آن را وداع کن و همگی خود را بنماز ده و برای این بود که عائشه رضی الله عنها میگوید که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون وقت نماز در آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود
و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بعظمت خدای تعالی داشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر نماز که دل
در آن حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی جوش دل وی از دو میل بشنیدندی
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون در نماز شدی دل وی می جوشیدی چنانکه دیگ سنگین که آب بر آتش بجوشد
و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد لرزه بروی افتادی و لون وی بگردیدی و گفتی
آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید
که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی
حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عمدا نگاه کند تا بداند که بر راست وی و چپ وی
کیستاده است او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی و بیشترین علما اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر
اول دل حاضر و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی
آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما از آخرت را بمقدار آنکه دل حاضر باشد در جمله چون نماز کنند و
دل بوقت تکبیر بیش حاضر ندارد امید آنست که حال وی بهتر بود از حال کسیکه نماز اصلا نکند و لیکن بیم آن نیز بود
که حال وی بدتر بود زیرا که کسیکه تهاون بخدمتی حاضر آید باشد که تشدید بروی بیشتر بود از کسیکه اصلا نیاید و از این سبب
حسن بصری میگوید که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکه در خبر است که هر که نماز وی او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ

فائده از نماز نبود مگر دوری از خدای تعالی پس از اینجمله دانستی که نماز تمام با روح آن بود که دل در همه نماز حاضر
باشد و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود او را از روح جز رمقی نبود چون زنده که در وی نفسی بیش نمانده باشد پیدا
کردن **حقیقت و روح اعمال نماز** بدانکه اول چیزیکه بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت
که بشنوی معلق گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ
نماز بشنیدندی آهنگر که آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر درفش فرو برده
بودی بیرون نیاوردی و از جای بجنبانیدی و باین منادی نداء روز قیامت یاد کردندی و دانستندی که
هر که در وقت بشتابد باین فرمان از منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر چنان است که دل خود را
بشادی و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه در آن منادی همچنین باشی **طهارت** و سر طهارت آنست
که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلاف است درجه این طهارت پاکی دست توبه و پشیمانی و دوری
از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما تن جای صورت نماز است
عورت پوشیدن معنی آن انیست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و روح و سر آن آنست
که آنچه از باطن و زشت بود از نظر حقتعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز بآنکه باطن
از آن پاک کنی و پاک بآن شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز بسر آن نروی التائب من الذنب
کمن لاذنب له توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی آن
عورات فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته گنهگار که با دل
پر تشویر پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیحتهای خود **استقبال قبله** معنی ظاهر
استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و بجهت شود و سر آنست که روی دل از همه
در هر دو عالم است بگرداند و بحق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت گردد چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است
و آن حقتعالی است چون دل در وادی اندیشهها روا باشد چنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه
این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هر که در نماز
بایستد و هوای وی و روی وی و دل وی بهمه با حق تعالی بود او را از نماز باز گردد چنانکه آن روز که از
مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بتحقیق بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز
را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشههای دیگر بردن حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه اولی
چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است غلاف را چندان قدری نبود قیام ظاهرش
آنست که بشخص پیش حقتعالی بایستی سر در پیش انداخته بنده وار و سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو ایستد

ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و در نیوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کند
و در انوقت که همه سر او آشکارا شود و بر وی عرض کنند و بداند که آنهمه اسرار در نیوقت نزد حق تعالی آشکار
است و هر چه در دل ویست و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر
کسی از اهل اصلاح در نیوقت در وی نظاره میکند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با دب دارد و به هیچ
جانب ننگرد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حقتعالی بوی می نگرد و
ازانگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش از ینکه از بندهٔ بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب
نظر او با دب باشد و از نظر ملک الملوک باک ندارد و آسان فرا گیرد برای این بود که ابو هریره گفت یا رسول الله
شرم از حقتعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و بسبب
این تعظیم ست که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی و پنداشتی که جمادی ست و هر که را عظمت
حقتعالی در دل آرام گرفت و میداند که ناظر ست بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کسی را دید که در نماز دست در محاسن میکرد گفت اگر دل وی بخشوع بودی
دست وی نیز بصفت دل بودی رکوع و سجود بدانکه ظاهر آن تواضع ست بتن و مقصود از آن تواضع
دل ست و آنکه بداند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست بر خاک که از آن خوارتر چیزی نیست
تا بداند که اصل وی از خاک ست و مرجع او بخاک خواهد بود تکبر بر خود اصل خود کند و تا کسی بیچارگی خود را شناسد
همچنین در هر کاری سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیست پیدا
کردن حقیقت قرات و اذکار نماز بدانکه هر کلمه که در نماز باید گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم
باشد و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر آنست که خدای بزرگتر از آن ست که ویرا
بعقل و معرفت توان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل چیزی بود بزرگتر از حقتعالی صادق
نبود بادی گوینداین سخن راست ست و تو دروغ میگوئی و هر گاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حقتعالی را
آن چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود و الله وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حقتعالی میگوید افرایت
من اتخذ الهه هواه و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحقتعالی آوردم
اگر دل وی در نیوقت بچیزی دیگر نگرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حقتعالی دروغ
بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که مسلمان
آن ست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود و
چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حقتعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر ست

وشکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بدل وی تازه شود و چون اهدنا گوید باید که
دل وی بصفت تضرع و زاری بود که سؤال هدایت میکند و در کلمات تسبیح و تهلیل و قرائت همچنین باید که باشد چنانکه
بیاید و دل بصفت معانی آن میگردد و شرح این دراز بود اگر خواهد که حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین شود
وگرنه بصورت همچنین طاعت کرده باشد. پیدا کردن علاج آنکه دل حاضر شود و آنکه غفلت دل در نماز از دو
سبب بود یکی از ظاهر و یکی از باطن آنکه از ظاهر بود آنست که جایی نماز کند که چیزی می بیند یا می شنود
که دل بآن مشغول شود و دل تبع گوش و چشم باشد علاج این آن بود که نماز جای خالی کند که هیچ آواز نه
شنود و یا در جای تاریک باشد یا چشم بر هم نهد و بیشتر عباد بدین سبب در خانه مظلم خرد
تاریک که در جای فراخ دل پراگنده باشد و ابن عمر رضی الله عنه هرگاه که نماز کردی مصحف و شمشیر و هرچه باشی که در خانه
همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه خواطر پراگنده باشد و این
دشوارتر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که وقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود
که اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون طعام و نماز بهم رسد پیشتر طعام بخورید و همچنین اگر
کسی سخنی دارد اول بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیک ساعت تمام نشود
و عادت اندیشه پراگنده باشد که بر دل غالب شده باشد بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که
میخواند بسپارد و معنی آن می اندیشد تا این اندیشه آن اندیشه را دفع کند و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود
و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود و تدبیر آن مسهل بود
تا ماده علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که ترک آن چیز گوید که اندیشه از آنست تا برهد و اگر نتواند
هرگز از آن اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مشغول و چون کسی که در زیر درختی نشیند خواهد که
گنجشکان نشنود چوبی برگیرد و ایشان را میراند و در حال باز می آیند اگر خواهد که از آن برهد تدبیر آن بود که درخت از بیخ
برکند که تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه پراگنده بضرورت باوی
همی باشد و این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را جامه نیکو آوردند هدیه و بران علمی نیکو بود در نماز چشم وی بآن علم
افتاد چون نماز بگزارد جامه را بیرون کرد و بجهلم داد و جامه کهنه پوشید و همچنین نعلین او را دوال نو کردند
چشم وی در نماز بران افتاد و چشم او نیک آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین
نو ساخته بودند چشم نیکو آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدا را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد
اول سائلی را که دید بوی داد و طلحه رضی الله عنه در نخلستان خود نماز میکرد مرغی نیکو در میان درختان می پرید چشم بیافت

دلش بآن مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد پس به نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و از
دل خود شکوه کرد آنگاه کفارت آنرا آن نخلستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر
کردن دل این دانسته اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که
در دل راه یافت بآنکه در نماز شود دل ازان خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از
نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و این بآن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر
حاجت قناعت کرده و مقصود وی ازان قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا
در بعضے از نماز پس باید که در نوافل افزاید و دل حاضر میکند تا بقدر حاجت چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که
نوافل جبر آن فرائض ست **پیدا کردن سنت جماعت** رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یک
نماز بجماعت چون بست و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند چنان بود که نیمه شب
احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز نماز
بجماعت کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود او را دو برات نویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و از این سبب
بود که هر کرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز
و سعید بن مسیب می گوید بست سال است تا بانگ نماز نشنیده ام الا که در پیش مسجد آمده بودم و بسیاری از
علما گفته اند کسی را که عذری نبود نماز تنها گزارد درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت
و اقتدا باید نگاهداشت و آن آنست که امامت نکند الا بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت
و چون از وی درخواهند بعیذری دفع نکند که فضل امامت بزرگ ست و از موذنی پیش ست و باید که
در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاهدارد و باول وقت نماز کند برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت
اول وقت ازان بیش بود و صحابه چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم کردندی و بر جنازه چون چهار حاضر
شدندی انتظار پنجم نکردندی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک روز دیر تر آمد انتظار او نکردند و عبد الرحمن
بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده بود چون نماز
تمام کردند ایشان بهراسیدند از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت
برای حق کند باخلاص و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت
امامت بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قراءت در نماز جهری باواز
خواند و سه سکته بجای آرد یکی چون تکبیر کند و جهت وجهی میخواند و ماموان بفاتحه مشغول شوند دوم چون فاتحه خوانده
باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون سوره تمام خواند

باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم چیز فاتحه هیچ نخواند از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و در رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید و انس رضی الله عنه گوید هیچ کس سبک نمازتر و تمام نمازتر از رسول صلعم نبود و سبب این آنست که در جماعت میان کسی باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد و باید که ماموم از پی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد او بسجود نرود تا امام بحد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر عمدا در پیش رود نماز باطل شود و چون سلام باز دهد چندان پیش نشیند که بگوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت ربنا و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام آنگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برنخیزند که مکروه است **پیدا کردن فضل نماز آدینه** بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم ست و عید مؤمنان ست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که سه جمعه بی عذری دست بداشت اسلام را پس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت و در خبر ست که خدای تعالی در هر روز آدینه ششصد هزار نفر از آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابانند و در این وقت نماز مکنید مگر در روز آدینه که در وی نتابانند و فرمود هر که روز آدینه فرمان یابد وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذاب گور ویرا نگاه دارند **شرایط جمعه** بدانکه هر چه در نمازهای دیگر شرطست در جمعه شرطست و بیرون از این شش شرط دیگر ست خاص این نماز را شرط اول وقت ست تا اگر امام مثلا سلام پس از وقت نماز دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نه بندد و در میان خیمها نه بندد بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در وی چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد درست بود شرط سوم عدد ست که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر از این عدد کمتر باشد در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت ست که اگر این قوم هر یکی تنها نماز کنند درست نبود اما اگر کسی رکعت آخر دریابد نماز او درست بود اگرچه در دوم رکعت تنها بود و اگر رکوع رکعت دوم در نیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد و یا دشوار بود اگر بتوانند دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز و هر دو فریضه ست و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه ست و در خطبه اول چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوة بر رسول و وصیت بتقوی و اوصیکم بتقوی الله کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است لیکن عوض آیت قرآن دعا فریضه است و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن از آن بعذر گل باران و بیماری و بیمار داری چون بیمار را از مده دیگر نبود

لیکن اولی آنست که نماز پیشین بعد ازان کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند آداب جمعه باید که در جمعه ده
سنت و آداب نگاهدارد اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست
کردن و شغلی که باشد از پیش برداشتن تا بامداد بیگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه غالی نشستن و
بتسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم ست و در مقابله آن ساعت عزیز است که در
روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت ست تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را در
روز آدینه دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر زود به مسجد خواهد شد و اگر نه تاخیر اولی تر و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم به غسل جمعه فرموده است بفرمانهای موکد تا گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه است
و اهل مدینه را چون کسی را عیبی در شت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر ازان کسیکه غسل آدینه نکند و اگر
کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که به نیت غسل جمعه دیگر آب بخود
فرو ریزد و اگر بیک غسل هر دو نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه
و نیکو هیات بمسجد آید و پاکیزگی بآن بود که موی بستر د و ناخن برگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه
شده باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی بآن بود که جامه سفید پوشد که خدای تعالی از جامها
جامه سفید را دوست تر دارد و بوی خوش بکار دارد به نیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که
کسی بخور شود یا در غیبت افتد چهارم بیگاه شدن است بمسجد جامع که فضل این بزرگ ست و در روزگار اول وقت
صبح بچراغ شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و ابن مسعود یکروز بجامع شد
و سه کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو درود چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین
گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه و یکشنبه
بیگاه به کلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشانست تقصیر کنند چه گونه باشد و رسول صلعم گفت
هر که در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد
که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت
چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این فرمان
مینویسند صحائف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که بعد ازان آید بجز فضل نماز هیچ نیابد پنجم آنکه
پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر ست که کسیکه چنین کند در قیامت از وی پلی سازند
تا مردم بروی بیروند و رسول صلعم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت چرا تو نماز جمعه نکردی گفت
یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم می نهادی یعنی کسیکه چنین کند چنان باشد

اگر نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر ایشان کرده اند که صف اول
گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسی که نماز کند نگذرد و چون بنشیند نزدیک دیواری یا ستونی نشیند تا کسی
از پیش وی مگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز میکند و در خبر است اگر خاکستری گردد که باد او را پراگنده
کند بهتر از آنکه از پیش مصلی بگذرد هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هرچند نزدیکتر بهتر که فضل این بزرگ است مگر
در صف اول لشکریان باشند و کسانیکه جامه دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب ابریشمی باشد یا شمشیر زر بود یا منکری دیگر
باشد هرگاه هرچند از آن دورتر بود اولی باشد که نشاید باختیار نشستن جائیکه منکری باشد هشتم آنکه چون خطیب بیرون
آید سخن نگوید و بجواب موذن و استماع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید او را باشارت خاموش کند نه بزبان
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هرکه دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش دار بیهوده گفته و
هرکه در آنوقت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود و جائیکه سخن
گویند ننشیند و در آنوقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت
بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبر است که این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و بگوید اللهم
یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک و گفته اند هرکه این دعا
مداومت نماید از جائیکه نداند روزی او بوی رسد و از خلق بی نیاز شود و بعد از آن شش رکعت نماز سنت
بگزارد که این مقدار از رسول صلی الله علیه و آله وسلم حکایت کرده اند دهم آنکه در مسجد میباشد تا نماز دیگر
بگزارد و اگر تا نماز شام باشد فاضلتر و گفته اند که این بجای حجی و عمره باشد در ثواب و اگر نتواند و بخانه
رود باید که از ذکر حقتعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را در غفلت نیاید
که از فضل آن محروم ماند آداب روز آدینه باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه بامداد
به مجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت
وی رغبت او را در دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن که نه چنین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود
در خبر است که یک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی است بزرگ
و عزیز و شریف که در خبر است که هرکه درین ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت
عزیز وقت برآمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن
خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست که آن وقت معلوم نیست و مبهم است همچون
شب قدر پس باید که همه روز مراقب این ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز
صلوة بسیار فرستد بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم که رسول صلعم گفته هرکه درین روز هشتاد بار صلوة برمن فرستد

گناه هشتاد ساله او بیامرزند و گفتند یا رسول الله صلوٰة بر تو چگونه فرستیم گفت بگوئید اللّٰهم صل علی محمد و علی
آل محمد صلوٰة تکون لک رضی و لحقه ادا و اعط الوسیلة و الفضیلة و المقام المحمود الذی وعدته و اجزه عنا ما هو اهله
و اجزه افضل ما جزیت نبیا عن امته و صل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند
که هر که در روز آدینه هفت بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیابد بی محال و اگر اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد بیش نگوید کفایت بود چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند و سورة الکهف خواند که فضل
این در اخبار آمده و عابدان سلف را عادت بوده در روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوٰة
و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز
نماز بیشتر کند که در خبرست که هر که در جامع رود و در وقت چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه
بار قل هو الله احد بخواند ازین جهان فرو نرود تا جایگاه وی را در بهشت بوی نمایند یا بدیگری که او را خبر دهد و مستحب
آنست که درین روز چهار رکعت نماز کند بچهار سوره الانعام و الکهف و طٰه و یٰس و اگر نتواند سورهٔ سجده
و لقمان و الدخان و الملک و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز آدینه از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی
معروف است و اولی آن بود که تا وقت زوال نماز میکند و بعد از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم رود و بعد از آن
تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد و اگر همه نانی پاره باشد که فضل
صدقه درین روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد او را زجر باید کرد و کراهت بود او را چیزی دادن
هفتم آنکه در جمله هفته این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حقتعالی میفرماید فاذا قضیت
الصلوٰة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله انس رضی الله عنه میگوید معنی این خرید و فروخت
و کسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها
مسئله بدانکه آنچه لابدست از نماز گفته اند و دیگر مسائل چون حاجت افتد بباید پرسید که در چنین کتاب
شرح آن نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار پیدا شد و باین اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه
کسی را بود که در عقل وی خلل بود یا سودائی باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن
رغبت است که ترا روی بقبله آورد و برپای انگیخت تا فرمان بجا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد
او را برپای خیز و حرمت دار نگوئی نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن
در وقت برپای خیزی و این نیت خود در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هر چه در دل بگوئی حدیث
نفس بود نه نیت و نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که بدانی که فرمان چیست و بدانی که او را نماز پیشین است
یا نماز دیگر چون دل از این غافل نبود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود با یاد خود آوری و گمان نبری که معنی ادا و فرض

علیه السلام · ادا بار رحمت · حسن بزرگ ... · آل او و پیغمبری · ... · وقت ... · ... شفاعت · ... · ... · الحجرات · ... · دلو ... · ... · ۱۲ · نیت ... نماز ... · فضل ... ۱۲

ونماز پیشین همه یکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و اینمقدار کفایت بود
چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گزاردی گوئی آری در نیوقت که گوئی آری جمله اینمعنی در دل تو بود و مفصل
نبود پس گفتن تو باخود تا یاد و هی همچون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری و هرچه
پیش ازین استقصا کنی دل ونماز شولیده شود باید که احسان فراگیری چون اینمقدار کردی بصفت
کی بود بدانی که نماز درست ست که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است و ازین سبب بود که در روزگار
رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بصحابه هیچکس را وسوسه نیت نبودی که دانستندی که این کاری آسانست
و آنکس که این نداند از جهل ست **اصل پنجم در زکوة دادن** بدانکه زکاة از ارکان مسلمانی بود که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت بنا اسلام بر پنج اصل است کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه
و حج و در خبر ست که کسانیکه زر و سیم دارند و زکوة ندهند هر یکی را داغی بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون
آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهارپای دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهارپایان را
بر وی مسلط کنند تا او را بسرون میزنند و در زیر پای می آورند و هرگاه که همه بر وی بروند و بآخر رسند آن
پیشین باز آیند دیگر باره همچنین او را پایمال میکنند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح ست
پس علم زکاة دانستن بر خداوندان مال فریضه است **انواع زکوة و شرائط آن** بدانکه شش نوع از زکوة واجب
ست نوع اول زکوة چهارپایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این
زکوة بچهار شرط واجب آید شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه بچراگاه باشد تا بر وی مؤنت بسیار نبود و اگر در جمله
سال چندان علف دهند که آنرا مؤنتی شمرند زکوة بیفتد شرط دوم آنکه یک سال در ملک وی بماند که اگر در میانه سال
از ملک و بیرون رود زکوة بیفتد و اما نسل و نتاج مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب
آید بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه بآن مال توانگر باشد و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی
از وی ستده باشد بر وی زکوة نباشد مگر که جمله یا هر فائده که از آن حاصل آمده باشد بوی باز رسد آنگاه
زکوة گذشته بر وی واجب آید و اگر کسی چندانکه مال دارد قرض دارد درست آنست که بر وی زکوة واجب
نیاید و وی بحقیقت درویش ست شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار توانگر باشد که از مقدار
اندک توانگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید
و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند از یک ساله کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کم نشاید و چون
بیست و پنج شتر شود شتری ماده یک ساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله آنگاه تا سی و شش نشود هیچ زیاده ازین
واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در

سله عبارت چیزی را طلب کردن ۱۲ سله مردن کمی نتاج صحت از نتاج گوسفند ما نند آن ۱۲ سله علف علوفه گاه از گیاه

هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بست و یک سه ماده دو ساله و بعد
ازین حساب فراگیرد و در هر پنجاه سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود دران چیزی
واجب نیاید چون سی شد در وی گاوی یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد
ازین حساب فراگیرد و در هر چهل دو ساله و در هر سی یکساله اما گوسفند در چهل یکی و در صد و بست و یک دو
و در دویست و یک سه و در چهار صد چهار بعد ازین حساب فراگیرد و در هر صد یکی و یکساله کم نشاید و اگر نر بود دو
ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند در هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مکاتب نبود
و هر دو چون یک مال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند بر هر یکی نیم گوسفند واجب شود و اگر صد و بست
بود از دو بهم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات ست هر گرا هشتصد من گندم بود یا جو یا خرما
یا مویز یا چیزی که قوت گروهی باشد که بآن کفایت توانند کرد چون هنگ و نخود و برنج و باقلی و غیر آن
عشر دران واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و کوز و کتان و میوه ها دران عشر نبود و اگر چهار صد من
گندم و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید بود تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی
و کاریز نیا شد بلکه آب دولاب بود بیست یک واجب نیاید و نشاید که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما باید داد مگر که
چنان باشد که ازان مویز نیاید آنگاه انگور روا بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه جو و گندم سخت
شد دران هیچ تصرف نکند تا بیشتر خرز کند و بداند که نصیب درویشان چند ست آنگاه چون آن مقدار
در پذیرفت و دانست اگر تصرف کند در جمله روا باشد نوع سوم زکوة زر و سیم ست در دویست درهم نقره
پنج درهم واجب آید در آخر سال و در بست دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چند انکه
می افزاید هم برین حساب بود و در نقره و خنور زرین و سیمین و ساخت زر و آن زر که بر دوال و شمشیر بود و
هر چه روا نباشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد و زن را دران زکوة نبود و اگر زر و
سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم زکوة تجارت ست و چون بمقدار بست
دینار چیزی خرد به نیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و هر چه سود کرده باشد در میان
سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه را اصل زر بوده باشد یا سیم از ان
بدهد و اگر بنقد نخریده باشد ازان نقد که در شهر غالب تر بود بدهد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا
بدان چیزی نخرد اول سال در نیاید بمجرد نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک
واجب نصاب باشد و هر گاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود والله اعلم
نوع پنجم زکوة فطر ست هر مسلمانی که شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد

چیزی دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لابد بود بروی صاعی طعام از آن جنس که میخورده است واجب آید و آن سه من باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم نشاید و اگر از هر جنسی خورده باشد بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقه وی بروی واجب بود فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بنده مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بندهٔ کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری زن بدهد روا بود این مقدار از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون ازین واقعه افتد داند که بباید پرسید **کیفیت دادن زکوة** باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا نبود و تعجیل زکوة مال در جمله سال روا بود بشرط آنکه ستاننده درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا مرتد شود زکوة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که زکوة از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار که باشد چنانکه از هر قومی سه تن کمتر نباشند و جمله بست و چهار تن باشند اگر یکدرم زکوة باشد بمذهب امام شافعی واجب بود که بانمیه برساند و به هشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده از آن چنانکه خواهد قسمت کند اگرچه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن سبیل و وام دار یابند پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی و مذهب شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم درین دو مسئله مذهب امام ابو حنیفه میگیرند و امید داریم که ماخوذ نباشند **پیدا کردن صفت این هشت گروه** صنف اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن دارد بی دستار یا دستار بی پیراهن درویش بود و اگر کسب با آلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب مشغول میشود از آن باز میماند درویش است و باین درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود که درویشی طلب کند که معیل باشد و حصه فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین است هر که خرج بیش از دخل است اگرچه خانه و جامه دارد او مسکین است ولیکن چون کفایت یکساله ندارد

و کسب وی بآن فا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و خنور خانه و
کتاب دارد و چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین نباشد صنف سوم
کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بمستحقان رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مؤلفة قلوب باشند
و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند صنف پنجم
مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدو نجم یا بیشتر بخواجه دهند صنف ششم کسی باشد
که وامی دارد که بمعصیتی حاصل نشده باشد درویش باشد یا توانگر بود و لیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بآن
فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشانرا از دیوان جامگی نباشد اگر چه توانگر باشند روا دارا از زکوة با ایشان
دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد و راه ندارد در راه گذری باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد و کرای او وی دهند و هر که
گوید من درویشم یا مسکینم روا بود که قول وی بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی
اگر بسفر و غزا نروند زکوة از ایشان بازستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود اسرار
زکوة دادن بدانکه همچنانکه نماز را صورتی و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة
را صورت و روحی هست چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی
آنکه خلق مأمورند بمحبت حقتعالی و هیچ مؤمن نیست که این دعوی نکند بلکه مأمورند بآنکه هیچ چیز را دوست تر
از خدا ندارند چنانکه در قرآن میگوید قل ان کان آباؤکم وابناؤکم الآیه و هیچ مؤمن نبود که نه دعوی کند که خدا را
از همه چیز دوست تر دارد و پندارد که همچنین هست پس نشانی و برهانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بی حاصل
مغرور نشود و مال یکی از محبوبات او نیست و او را بآن بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک
معشوق خود فدا کن تا درجه خود بشناسی در دوستی حقتعالی پس کسانیکه این سر بشناختند سه طبقه شدند طبقه اول
صدیقان بودند که ایشان هر چه داشتند فدا کردند و گفتند که از دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان بود
بر ما واجب آنست که همه بدهیم در دوستی حقتعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد و رسول صلعم گفت
عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول وی و گروهی یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت
عیال را چه گذاشتی گفت همچندین که آوردم رسول صلعم گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه شما چندین تفاوت سخن شما
طبقه دوم نیکمردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند و قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر
حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر می پنداشتند و بر قدر زکوة اقتصار نکردند
لیکن درویشان را که بایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان
بیش ازین طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه اقتصار کردندی فرمان بدل خوشی

وبزودی بجای آورند و هیچ سنت بر درویشان ننهاده بزکوة دادن واین درجهٔ بازپسین ست که هر که از دویست
درهم که خدای تعالی باو داده دو پنج باز دهد که پنج درهم بدهد او را در دوستی حقتعالی هیچ نصیبی نباشد و چون بیش
ازین نتواند داد دوستی وی سخت ضعیف بود و از جملهٔ دوستان بخیل باشد سر دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که
بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی وی ست قرب حضرت حقتعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب
ناشایستگی قالب وی است حضرت نماز را و دل از پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین
سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست شسته باشند و ازین ست که زکوة و صدقه
بر رسول و اهل بیت او حرام ست که منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت باید کرد سر سوم شکر نعمت
است که مال نعمتی ست که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه و حج شکر
نعمت تن ست زکوة شکر نعمت مال ست تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی دیگر همچون خود را در
مانده بیند با خود گوید که او هم بندهٔ حقتعالی ست همچون من شکر آنرا که مرا ازوی بی نیاز کرد و او را بمن
نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد و اگر تقصیری کنم مرا بصفت وی گرداند و او را
بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد **آداب و دقایق
زکوة دادن** اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود
باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفهٔ اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود در
جمله سال می دهد و باین سه فائده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن بعد
از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود و آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده بدان بود که هر چه
کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی تا دعا باخلاص تر کنند
و شادی ناگاه بینند و دعای درویشان حصاری بود و را از همه آفات سوم آنکه از عوائق روزگار ایمن
باشد که در تاخیر آفات بسیار بود و باشد که عائقی افتد و ازین خیر محروم شود چون در دل رغبت خیری
پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت ست و زود باشد که شیطان حمله آورد فان قلب المومن بین اصبعین
من اصابع الرحمن یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیراهن بدرویشی دهد مریدی را بخواند و پیراهن
برکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آیی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید و مرا ازین باز
دارد وظیفهٔ دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام ست و اول سال یا در رمضان که هر چند
وقت شریف تر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخی ترین خلق بود و هر چه داشتی
میدادی و در رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی وظیفهٔ سوم آنکه زکوة بسر دهد و برملا ندهد تا از ریا

دورتر باشد و باخلاص نزدیکتر بود و در خبر ست که صدقه سر خشم خدا را بنشاند و در خبر ست که فردا هفت کس در سایه عرش باشند یکی از ان امام عادل دیگر کسیکه صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ را خبر نباشد بنگر که چه درجه است که با درجه امام عادل برابر بود و در خبر ست که هر که صدقه بسر دهد او را در اعمال سر نویسند و اگر در ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من چنین خیری کردم از جریده اعمال سر و ظاهر بسترند و جریده ریا بنویسند و باین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و بر جامه وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذر درویش افگندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برساند این همه برای آن کردندی تا درویش نیز نداند امّا از دیگران پنهان داشتن مهم دانستندی برای آنکه چون برملا دهد ریا در باطن پدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلک ست لیکن بخل بر مثال کژدم ست و ریا بر مثال مار که آن قوی تر ست چون کژدم را قوت مار کند تا در قوت مار بیفزاید از یک مهلک رسته باشد و در دیگری صعب تر از ان افتاده و زخم این صفات بر دل چون در گور شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس ضرر آنکه برملا دهد بیشتر بود از نفع وظیفه چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد و دل خود را از ان پاک کرده باشد و داند که اگر برملا دهد دیگران اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود چنین کس را برملا دادن فاضلتر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزد وی یکی بود و در کارها بعلم حقتعالی کفایت کرده باشد وظیفه پنجم آنکه صدقه را حبط نگرداند بمنت و وحشت قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و معنی اذی آزردن درویش بود یا آنکه روی ترش کند و پیشانی درهم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بر وی دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید و هر که بر وی دشوار بود که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود و بدین زکوة فردوس اعلی و رضای حقتعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بر وی دشوار بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه وی پندارد که او را بر درویش شرفی ست بتوانگری و نداند که کسی که پانصد سال پیشتر از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و درجه وی بلند تر باشد و نزد حقتعالی شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف او در جهان آنست که توانگر را بمشغله دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و از ان نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست و بر وی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را سخره درویش کرده است در جهان و در مال جهان بپانصد سال استغفار او مخصوص کرده وظیفه ششم آنکه منت ننهد و آنکه

منت جهل ست و آن صفت دل ست و آن آنست که پندارد که با درویش نکوئی کرد و نعمتی ازان خود با وداد که درویش
زیردست او باشد انگاه چون چنین پندارد نشان آن بود که چشم دارد که درویش اورا خدمت زیاده کند و در
کارهای وی بایستد و بسلام ابتدا کند و در جمله حرمتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده
ازان کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با و چنین نیکوئی کردم و این همه از جهل ست بلکه حقیقت
آنست که درویش با وی دوستی کرد و با وی نیکوئی کرد که صدقه از وی قبول کرد تا اورا از آتش دوزخ برهانید و
دل اورا از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامی اورا رایگان حجامت کردی منت داشتی که خونی که سبب هلاک وی
بود از وی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی و مال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی بود چون بسبب
درویش ورا هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلعم میگوید صدقه اول
در دست لطف حقتعالی افتد انگاه در دست درویش پس چنان حقتعالی را میدهد و درویش نایب حق ست
در قبض وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون ازان سه سر از اسرار زکوة بدید پیشدند که منت
نهادن از جهل ست و برای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و بر پای ایستاده اند پیش درویش و متواضع وار
پیش وی نهاده اند انگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فراپیش داشته اند تا درویش
سیم بردارد و دست درویش در زیر نبود که الید العلیا خیر من الید السفلی کسی را سزد که منت نهد و عائشه و ام سلمه
رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی یاد گیر تا چه دعا کند تا همچو دعای او بدعای مکافات
کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا از درویش نیز روا نداشتندی که برگمان آن بود که احسانی کرده
و محسن بحقیقت درویش است که این نهد و از تو برگرفت وظیفه هفتم آنکه از مال خود انچه نیکوتر و بهتر و حلال تر بود آن بدهد
که انچه در ان شبهتی باشد قربت را نشاید که حقتعالی پاک ست و جز پاک نپذیرد قال الله تعالی ولا تیمموا الخبیث منه
تنفقون و لستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی آنچیز که اگر بشما دهند بکراهت بستانید چرا در نصیب حقتعالی آن
خرج کنید و اگر کسی انچه در خانه وی بدتر باشد پیش مهمان نهد اورا استخفاف کرده باشد چگونه روا باشد که بدتر
به خدای تعالی دهد و بهترین بندگان اورا بگذارد و بدترین دادن دلیل بود بر انکه بکراهیت میدهد و هر صدقه که بدل
خوشی نبود بیم بود که پذیرفته نبود و رسول صلعم میگوید که یک درهم صدقه باشد که به هزار درهم سبقت گیرد و آن
بود که بهتر دهد و بدل خوش دهد آداب طلب کردن درویش بدانکه هر درویش مسلمان که از زکوة چیزی
دهی فریضه بیفتد لیکن کسیکه تجارت آخرت کند فیابد که از زیادتی ریح دست ندارد و چون صدقه بموضع باشد
ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنعت یکی طلب کند صنعت اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم اطعموا طعامکم الا الاتقیاء گفت طعام خود به پرهیزگاران دهید و سبب آنست که ایشان بانچه بستانند استعانت

بطاعت خدای کنند وی در ثواب آن طاعت شریک باشد که اعانت کرده باشد بران یکی از توانگران بود
که صدقه ندادی الا بصوفیه وگفتی این قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز حقتعالی و چون ایشان را حاجتی بود
اندیشه ایشان پراگنده شود و من دلی را بحضرت حقتعالی بردن دوست تر دارم از مراعات صد دل که همت او
دنیا بود واین سخن جنید را حکایت کردن گفت این سخن ولی ست از اولیاء حقتعالی انگاه این مرد بقال بود مفلس
گشت که هرچه درویشان خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت
زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند او بآن فراغت علم خواندن یابد و او در ثواب
علم شریک بود صنف سوم آنکه بصفت نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل نماید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف
این قوم باشند که پردهٔ تجمل بر روی نگاه داشته اند و چنان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک ندارد و صنف
چهارم آنکه معیل باشد یا بیمار که هرچند راحت و رنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیشتر بود صنف پنجم آنکه خویشاوندان
بود که هم صدقه بود و هم صلهٔ رحم و کسیکه با وی برادری دارد در دوستی حقتعالی او نیز بدرجهٔ اقارب باشد و اگر
کسی یابد که همهٔ این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکس باشد و چون چنین کسان رساند از همت و اندیشه
ایشان و دعاء ایشان او را حصنی باشد و این فائده ورای آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت گزارده
باشد و باید که زکوة به علویان و کافران ندهد که اوساخ مال مردم ست و علوی باین دریغ بود و باین مال کافر
دریغ بود آداب ستانندهٔ زکوة باید که ستانندهٔ زکوة پنج وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه بداند که حقتعالی چون
بندگان خود را احتیاج آفرید بمال آن سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان
عنایت زیاده بود ایشان را از مشغلهٔ دنیا و وبال آن صیانت کرد و بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر توانگران
نهاد و ایشان را فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیزتر اند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند
یکهمت باشند در طاعت حقتعالی و چون بسبب حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران
بایشان میرسد تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود توانگران را پس درویش انچه بستاند باید که بآن نیت
ستاند که در کفایت مهم صرف کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را مسخرهٔ وی کرده
تا وی بعبادت پردازد و این همچنان ست که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت
خاص غائب باشند نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص
نشاید مسخرهٔ ایشان گردانند و از ایشان جزیه و خراج میستانند و در وجه غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک
استخدام این خواص باشد ارادت حقتعالی از جملهٔ خلق و عبادت حضرت اوست و ازین گفت وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون پس درویش باید که انچه بستاند باین نیت ستاند و برای این گفت رسول علیه السلام دهنده بیش از گیرنده

۵ [illegible] کسان ایشان [illegible]
۶ [illegible]
۷ [illegible]
[illegible] اما کافر [illegible] آن [illegible]
۸ [illegible] انسان را [illegible]

نیست چون بحاجت بستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه آنچه ستاند از حق تعالی
ستاند و از وی بیند و توانگران را مسخر شناسد از جهت وی که او را موکلی لازم کرده تا از ین بوی دهد و موکل
وی ایمانست که او را داده است با آنکه تجارت و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی
یک حبه بکس ندادی پس منت از دوست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه
است و مسخر باید که او را بواسطگی بیند و شکر گوید او را فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق تعالی با آنکه خالق
اعمال بندگانست ایشانرا ثنا گفت و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نعم العبد انه اواب و گفت کان صدیقا
نبیا و امثال این برای آنکه هرکرا واسطه خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن خلقته للخیر و یسرت الخیر علی یدیه
پس قدر عزیزان وی بباید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب
الابرار و زکی عملک فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح الشهداء و در خبرست که هرکه با شما نیکوئی کند
مکافات کنید و اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود و تمامی شکر بآن بود که عیب صدقه
پوشیده دارد و اندک آنرا اندک نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگرچه بسیار بود
آنرا حقیر داند و بچشم تعظیم ننگرد وظیفه سوم آنکه هرچه از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربوا خوار
نستاند وظیفه چهارم آنکه چندان بستاند که بآن محتاج بود و اگر بسبب سفر بستاند بیش از زاد و کرا نستاند و
اگر وام دارد بیش از وام نستاند و اگر در کفایت عیال از ده درم بیش نباید یازده نستاند که آن یکدرم حرامست
و اگر بخانه چیزی دارد از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که زکوة بستاند وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم
نباشد بپرسد که این از سهم مساکین میدهی یا از سهم غارم مثلا اگر وی بآن صفت باشد و اگر مقدار هشت
یک زکوة خود بوی دهد نستاند که بمذهب امام شافعی جمله بیک کس دادن نشاید

فضیلت صدقه دادن

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت صدقه بدهید اگرچه یک خرما بود که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد
چنانکه آب آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ و اگرهم به نیمه خرما بود و اگر نتوانید بسخنی خوش و گفت هیچ مسلمان
از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آنرا بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهارپای خود را می پرورید تا آنگاه
که خرمای چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هرکسی در سایه صدقه خود بود تا آنگاه که میان خلائق حکم کنند و
گفت صدقه هفتاد در از درهای شر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر گفت آنکه در تندرستی دهی
در وقتیکه امید زندگانی داری و از درویشی نه ترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد آنگاه گوئی این فلان را و آن فلان را
و آن خود فلانرا باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هرکه سائلی را محروم از در خود باز گرداند هفت روز ملائکه
در آن خانه نروند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو کار به هیچکس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی صدقه بدرویش

بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و سر بپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ
خدای تعالی بود تا از آن خرقه بر وی باشد و عائشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم بصدقه داد و پیراهن خود
پاره دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت و ابن مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی
عظیم بروی برفت عبادت وی حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه
او را بیامرزید و عمل هفتاد ساله بوی باز داد و لقمان پسر را گفت هر گاه گناهی بر تو برود صدقه بده
و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حقتعالی میگوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون خدای تعالی داند که من شکر دوست دارم و شعبی گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن
نداند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی و حسن بصری نخاسی را با کنیزکی بدید نیکو روی گفت
بدو درم فروشی گفت نه گفت برو که حقتعالی حور عین بدو حبه سیم فروشد که ازین بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه

اصل ششم در روزه داشتن

بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی ست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
حقتعالی میگوید هر نیکوئی را بده مکافات کنم تا بهفتصد مگر روزه که آن مراست خاصه و جزای آن من دهم و
حقتعالی میگوید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد کسانیکه از شهوت صبر کنند و را هیچ حساب و تقدیر نباشد
بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبرست و گفت بوی دهان روزه دار
نزد حقتعالی از بوی مشک خوشترست و حقتعالی میگوید بنده من شهوت طعام و شراب و شهوت
خویش برای من گذاشته خاصه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت ست و تنفس وی
تسبیح ست و دعای وی مستجاب ست و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بگشایند و درهای
دوزخ به بندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب
شر باز ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت الصوم
لی و انا اجزی به اگرچه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک ویست و دو
خاصیت ست روزه را که بآن مستحق این نسبت ست یکی آنکه حقیقت آن ناکردن ست و این باطن بود و از
چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس ست و لشکر او شهواتست
و روزه لشکر او بشکند که حقیقت آن ترک شهواتست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه گذر بر وی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت
الصوم جنة روزه سپریست و عائشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسائید گفتند بچه چیز
بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام آب عبادات روزه است و انهمه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات

بدانکه در روزه شش چیز فریضه است یکی آنکه ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که برست و آن است یا بیست و نه و بر قول یک عدل بود که اعتماد نماید و در عید از دو کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او راست گوی بود روزه بر وی واجب شود اگرچه قاضی به قول وی حکم نکند و اگر در شهری دیگر دیده باشد که بشانزده فرسنگ دور بود روزه باین قوم واجب نبود اگر ازین کمتر باشد واجب بود دوم نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضانست و فریضه است و ادا است و هر مسلمانی که این یاد آورد دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت درست نبود اگرچه رمضان بود تا انگاه که شک برخیزد بقول معتمدی و در شب بازپسین روا بود اگرچه در شک بود که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسیکه در جای تاریک باز داشته بود و باندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بآن اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد و بآن چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد و نیت کند و حیض منقطع شد روزه درست بود سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه و یا حلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده و مثانه و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که پرد یا غباری یا آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد مگر در مضمضه مبالغه کند که آب تا کام برود و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه بگمان چیزی خورد و انگاه نداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل خود مباشرت نکند و اگرچه از نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر شب صحبت کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه هیچ طریق قصد نکند که منی از وی جدا شود و اگر با اهل خود نزدیکی کند نه بطریق صحبت و برتا بود در خطر انزال بود و چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه بقصد قی نکند و اگر بی اختیار برآید باطل نشود و اگر بسبب زکام یا سببی دیگر آبی منعقد از حلق بیرون رود و بنید از و زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود مگر چون بدهان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما سنتهای روزه نیز شش است تاخیر سحر و تعجیل افطار بخرما یا بآب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در ده آخر که لیلة القدر در آنست و رسول صلعم درین ده روز جامه خواب در نوشتی و میان بربستی عبادت را و وی و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست و سوم یا بیست و پنجم و یا بیست و هفتم و این ممکن تر است و ادبی آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آنمقدار که وضو کند در خانه بیش نایستد و اگر به نماز جنازه یا عیادت مریضی یا شهادت یا تجدید طهارت بیرون آید
تازه کردن ۱۲

بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند **حقیقت و سر روزه** بدانکه روزه بر سه درجه بود روزه عوام و روزه خواص و روزه خاص خواص اما روزه عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاه داشتن بطن و فرج است و این کمترین درجات است اما روزه خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را از اندیشه هرچه جز حقتعالی است نگاهدارد و بهمگی خود روی بدو دهد و از هرچه جز وی است بظاهر و باطن روزه دارد و در هرچه اندیشه کند جز حدیث حقتعالی و آنچه تعلق بوی دارد آن روزه کشاده شود و اگر در غرض دنیاوی اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیائی که یاور باشد در راه دین که آن از دنیا نبود بحقیقت تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه کشاید خطائی بر وی نویسند که این دلیل بود بآنکه برزقی که حقتعالی وعده داده که بوی رساند واثق نیست و این درجه انبیا و صدیقان است و هر کسی باین درجه نرسد اما روزه خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه به شش چیز بود یکی آنکه چشم را نگاهدارد از هرچه او را از خدای تعالی مشغول کند خاصه از چیزیکه از آن شهوت خیزد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که نظر چشم تیری است از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم حقتعالی از آن حذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پنج چیز روزه را کشاده کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند بناحق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاهدارد از بیهوده گفتن و چیزیکه از آن مستغنی باشد یا بذکر و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و لجاج از جمله بیهوده های زبان کار است اما غیبت و دروغ بمذهب بعضی از علما نیز روزه عوام باطل کند و در خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کردند از گلوی هر یکی پاره خون بسته برآمد مردم از آن عجب بماندند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این دو زن از آنچه حقتعالی حلال کرده بود روزه داشتند و بآنچه حرام کرده بگشودند که بغیبت مشغول شدند و این که از گلوی ایشان برآمده گوشت مردمانست که خورده اند سوم آنکه گوش نگاهدارد که هرچه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشائست نگاهدارد و هر که روزه دارد و چنین کارها کند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است و طعام غذاست که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست و برای این رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه بوقت افطار حرام و شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرگاه بشب تدارک آن کند که بروز فوت شده

است چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوات ست و طعام دو بار بیکبار خوردن
شهوت زیاده کند خاصّه که الوان طعام جمع کنند تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار
نخسپد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک نخورد زود در خواب نشود و نماز شب نتواند کرد و این
گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هیچ وعائه پر کنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بعد
از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن البصری روز عید بقومی گذر
کرد که میخندیدند و بازی میکردند گفت حقتعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان وی در طاعات
پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و گروهی بازپس ماندند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت حال
خود ندانند بخدای خدای تعالی که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و مردودان
باندوه و کس نخندد و بازی نپردازد و پس از نیجمله بشناختی که هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب
اقتصار کند روزهٔ او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملائک مانند کنند که ایشان را
اصلا شهوت نیست و بهائیم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند بدین سبب هر آدمی که شهوت
بر وی غالب بود او هم در درجهٔ بهائم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهتی به ملائک پیدا کرد و باین
سبب بایشان نزدیک باشد بصفت نه بمکان و ملائک نزدیک اند بحقتعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون
بنماز شام تدارک کند شهوت را تمام بدید آنچه میخواهد شهوت او قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید
لوازم افطار بدانکه قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هر یکی در جای خود اما قضا
واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه کشاید بعذری یا بی عذری و بر حائض و مسافر و بیمار و آبستن و بر مرتد
همچنین اما بر دیوانه و بر کودک واجب نیاید اما کفارت جز به مباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نیاید
و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت مد طعام بشصت
مسکین دهد و هر مدی منی باشد کم سه یکی اما امساک باقی روز بر کسی واجب شود که بی عذری روزه بگشاید اما بر حائض واجب
نیاید اگرچه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بر بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک
یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام خورده باشد واجب بود بر وی که باقی روز همچون روزه داران
امساک کند و هر که در میان روز ابتدای سفر کند نشاید که روزه بگشاید اگر روزه ناگشاده در میان روزه
بشهر رسد نشاید که بگشاید و مسافر را روزه اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که
به مسکین دهد و بر حامله و مرضعه واجب آید با قضا هم چون روزه از بیم فرزند گشاده باشد نه چون بیمار که
از بیم خود گشاید و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه نتوان داشت همین فدیه واجب آید عوض قضا و هر که

له دو بار بکسر خوردن در روز ۱۲ له امساک خود کردن و خود را باز داشتن از نواقض صوم ۱۲

قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید بهر روزی قضا و مدی لازم آید **فصل** در روزه های شریف روزه
داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه روز عاشوره و نه روز از اول ذی حجه و ده روز از اول محرم
و رجب و شعبان و در خبرست که فاضلترین روزها بعد از رمضان روزه محرم ست و جمله محرم روزه
داشتن سنت است و عشره اول مؤکدتر است و در خبر است که یک روزه از ماه حرام فاضلتر است از سی روزه
ماههای دیگر و یک روزه از رمضان فاضلترست از سی روزه ماه حرام و رسول صلعم گفت هر که پنجشنبه
و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه حرام چهارست محرم و رجب و
ذو القعده و ذی الحجه و فاضلترین ذی الحجه است که وقت حج است و در خبرست که عبادت در هیچ وقت
نزد خدای تعالی فاضلتر و دوست تر از عشر اول ذی الحجه نیست و روزه یکروز از آن چون روزه یکساله بود و قیام یکشب
چون قیام لیلة القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسیکه اسپ او کشته شود و خون او ریخته
شود در جهاد و گروهی از صحابه کراهت داشته اند که همه رجب روزه دارند تا برمضان مانند نباشد بدین
سبب یکروز بگشاده اند یا زیادت و در خبر است که شعبان چون بنیمه رسد روزه نیست تا برمضان
و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان از وی گسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه
داشتن کراهت بود مگر که سببی دیگر بود جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود دائم
و لیکن پنج روز را لابد بباید گشود دو روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حجر نکند
در افطار که این مکروه بود و هر که صوم دهر نتواند روزی میدارد و روزی بگشاید و این صوم داود است ع
و فضل آن بزرگ است و در خبرست که عبد الله بن عمرو بن عاص می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه
او را باین فرموده گفت ازین فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه
و شنبه میدارد تا نزدیک بود با ماه رمضان بهم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن
کسر شهوات است و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود باشد چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود
و گاه بود که روزه و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد
گشاد و گاه چندان بگشادی تا گفتندی که مگر نیز نخواهد داشت ترتیبی معلوم نبودی روزه او را و علما کراهت
داشته اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روزست
برای آنکه بر دوام روزه گشودن بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب گرداند و گاهی دل ضعیف شود
فصل هفتم در حج کردن بدانکه حج از ارکان مسلمانی ست و عبادت عمرست و رسول صلعم گفت هر که

بمرو و حج نکرد گو خواه جهود میر د خواه ترسا و گفت هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آنروز که از مادر زائیده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطانرا در هیچ روز نه بیند خوارتر و حقیرتر و زرد روی تر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حقتعالی بر خلق خود می باراند و از بس کبائر عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج گزاردن و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی در اجی و عمره بنویسند و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود نه حساب و گفت یک حج مبرور بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آنرا هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسی به عرفات بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج چند کس مقبولست گفت نی گفت حج شش کس قبول شد و بس گفت از خواب در آمدم از هول این سخن و سخت اندوهناک شدم و گفتم من بهیچ حال از این شش تن نباشم درین اندیشه و اندوه به مشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند انگاه آن یکی گفت دانی که امشب حقتعالی چه حکم کرده میان خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم حقتعالی را و رسول صلعم گفت که حقتعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند به حج و اگر کمتر ازین باشند از ملائکه چندان بفرستد که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگردد و دست در پرده های آن زند تا انگاه که در بهشت رود و ایشان با وی در بهشت شوند شرائط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج شوال و ذی قعده و نه روز از ذی الحجه است تا انگاه که صبح روز عید بر آید احرام درین مدت از بهر حج درست بود و پیش ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و اگر شیرخواره است ولی از وی احرام آورد و بعرفات و سعی و طواف کند درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فرض گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و همین شروط باید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند به نیابت آنست که اول فرض اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت کند از وی افتد نه از آن کس و پیشین حج اسلام بود انگاه قضا آنگاه نذر آنگاه نیابت و برین ترتیب افتد اگرچه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و

عرفات مقامی است که آنجا حجاج روز نهم ذی الحجه می ایستند و آن ...

سعی بمعنی دویدن است یعنی دویدن میان صفا و مروه ...

آزادی و استطاعت و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که بتن خود حج کند و این به سه چیز بود یکی تندرستی و دیگر ایمنی راه و بر راه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که کرای ستور داشته باشد و پیاده رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند بتن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جای مانده باشد چنانکه امید به شدن نباشد الا نادر و استطاعت وی آن بود که چندان مال دارد که نائبی بفرستد تا از وی حج کند و مزدوی بدهد و اگر پسر وی در پذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بر وی لازم آید که دستوری بدهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود و از ترکه او حج بکنند بنیابت وی اگرچه وصیت نکرده باشد که این وامی گشته است بر وی و عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند جزیه از وی بستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است احرام و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و موی ستردن بر یک قول و واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات اگر از آنجا درگذرد بی احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و در چهار بازپسین یک قول دیگر است که گوسفندی لازم نیاید چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گزاردن حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه حج اول تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه و از این هر سه جای سنت است و اما قران آن بود که گوید اللهم لبیک بحجة و عمرة تا یکبار بهر دو محرم شود و اعمال حج بجای آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی بر وی واجب آید مگر کسیکه مکی بود که بر وی واجب نیاید که میقات او خود مکه است هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که بعد از وقوف بود اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا و بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد و بر وی گوسفندی لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا پراگنده و هفت روز دیگر چون بوطن رسد و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال

یا در ذی القعده یا در عشر ذی الحجه آورد یا عمرت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود بیفگند پس اگر یکی باشد یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفندی بر وی واجب نیاید اما محظورات حج شش است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید و اگر نعلین نیابد کفش روا باشد و اگر ازار نباشد شلوار روا بود و هفت اندام باز ار پوشد روا بود مگر سر که نشاید پوشید و زن را روا بود جامه داشتن بر عادت لیکن باید که بر روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشد روا بود دوم بوی خوش بکار ندارد و اگر بکار دارد یا جامه بپوشد گوسفندی واجب آید سوم موی نسترد و ناخن باز نکند که اگر کند گوسفندی واجب آید و گرمابه و فصد و حجامت و موی فرو گشادن چنانکه گنده نیاید روا بود چهارم جماع نکند که اگر جماع کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل اول بود شتری واجب آید و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون ماسیدن زن و بوسه دادن نشاید و هر چه طهارت بشکند و از ملامست در وی گوسفندی واجب آید و در استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را که اگر بکند درست نبود اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب و اگر صیدی بکشد مانند آن واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند تا بچه چیز بهتر مانند بود

کیفیت حج بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بترتیب بباید دانست فرائض و سنن و آداب همه آمیخته چنانکه سنت است که هر که عبادت بعادت کند واجب و فرض و همه سنت نزد او برابر بود که هر که بمقام محبت رسد به نوافل و سنن رسد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حقتعالی میگوید بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فرائض من و آنگه بنده بود هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدرجه‌ای رسد که چشم و گوش و دست و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم باشد آداب و سنن عبادات بجای آوردن و در هر جای آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن باید که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و وامها بگزارد و عیال و فرزند و هر که را بر وی نفقه است نفقات بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از وجه حلال بدست آورد و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق تواند کرد در راه پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه دهد و ستوری قوی بکرا گیرد و هر چه برخواهد گرفت بمکاری نماید تا اگر راضی نباشد و رفیقی صالح بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین و مصالح راه یاور بود و دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و جنبک الردی و غفر ذنبک و وجهک للخیر اینما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگزارد و در اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در دوم قل هو الله بعد از فاتحه و در آخر بگوید اللهم انت الصاحب فی

وانت الخلیفة فی الاهل والولد والمال احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انا نسئلک فی مسیرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی و چون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت وعلیک توکلت وبک اعتصمت والیک توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت و چون بر ستور نشیند بگوید بسم الله وبالله والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون و در همه راه باید که در قرآن خواندن مشغول شود و چون ببالای رسد بگوید اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال و چون در راه بیم باشد آیة الکرسی و شهد الله و قل هو الله و معوذتین بخواند

آداب احرام و دخول مکه

چون بمیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل کند و موی و ناخن باز کند چنانکه جمعه را گفتیم و جامهٔ مخیط بیرون کند و ردای و ازاری سفید در بندد و پیش از احرام بوی خوش بکار دارد و چون برخیزد که خواهد رفت شتر را برانگیزد و روی براه آورد و نیت حج کند بدل و بزبان بگوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و همین کلمات بآواز اعاده می کند هر کجا بالای و نشیبی بود و هر کجا قافله بزحمت بهم آیند میگوید و چون نزدیک مکه رسد غسل کند و در حج نه غسل سنت است احرام و دخول مکه و طواف زیارت و وقوف عرفه و مقام مزدلفه و سه غسل برای سنگ انداختن بسه جمره و طواف وداع اما رمی جمرة العقبه غسل نیست و چون غسل کند و در مکه شود و چشمش بر خانه افتد هنوز در میان شهر باشد گوید لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنک السلام ودارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتک عظمته وشرفته وکرمته اللهم فزده تعظیما وزده تشریفا وتکریما وزده مهابة وزد من حجه برا وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم انگاه در مسجد شوند واز باب بنی شیبه قصد حجر اسود کند و بوسه دهد و اگر نتواند بسبب زحمت دست بران فرود آورد و بگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة پس بطواف مشغول شود

آداب طواف

بدانکه طواف همچون نماز است که در آن طهارت تن و جامه و ستر عورت شرط است لیکن سخن درین مباح است و اول باید که اضطباع بجای آورد و اضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند و هر دو کناره بر دوش چپ افگند پس خانه را بر جانب چپ کند و از حجر اسود ابتدای طواف کند چنانکه میان او و خانه کم از سه گام نباشد تا پای بر شاذروان ننهد که آن از حد خانه است و چون ابتدای طواف کند بگوید اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم و چون بدر خانه رسد گوید اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرم حرمک وهذا الامن امنک وهذا مقام العائذ بک من النار و چون برکن عراقی رسد گوید اللهم انی اعوذ بک من الشک والشرک والکفر والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد

و چون بمیزاب ناودان برسد بگوید اللهم اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه و آله
وسلم شربة لا اظما بعده ابدا چون برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا و سعیا مشکورا و ذنبا مغفورا و تجارة لن تبور یا
عزیز یا غفور اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم چون برکن یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر
و اعوذ بک من الفقر و من عذاب القبر و من فتنة المحیا و الممات و اعوذ بک من الخزی فی الدنیا و الآخرة
و میان این رکن و میان حجر اسود بگوید اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک
عذاب القبر و عذاب النار هفت بار همچنین بگردد و هر باری این دعا بخواند و هر باری را شوطی گویند در سه شوط
بشتاب میرود و جلد وار و بنشاط و اگر نزدیک خانه زحمت بود دورتر رود تا بشتاب تواند رفت و در چهار شوط
از پسین آهسته رود و هر باری حجر را بوسه دهد و دست برکن یمانی فراز آورد و اگر نتواند از زحمت بدست
اشاره میکند چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه و جانب راست از روی بر
دیوار خانه نهد و هر دو دست زیر سر خود بدیوار باز نهد یا در آستان کعبه زند و این جای را ملتزم گویند و دعا
اینجا مستجاب بود و بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار و اعذنی من کل سوء و قنعنی بما رزقتنی و بارک لی فیما
آتیتنی آنگاه صلوات دهد و استغفار گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید آنگاه در پیش مقام بایستد و دو رکعت نماز بکند
که آنرا رکعتی الطواف گویند و تمامی طواف آنست آن بود در رکعت اول الحمد قل یا ایها الکافرون و در دوم الحمد قل هو الله احد
و بعد از نماز دعا کند و تا هفت شوط نگردد یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این دو رکعت بکند و آنگاه نزدیک
حجر اسود بوسه دهد و ختم باین کند و بسعی مشغول شود **آداب سعی** پس باید که در صفا بیرون رود و در چند
پایه بصفا بر رود چندانکه کعبه بیند در روی بکعبه کند و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی
و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده و صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده
و هزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون و دعا کند و حاجتی که دارد بخواند پس
فرود آید و سعی ابتدا کند تا بمروه در ابتدا آهسته میرود و می گوید رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الله
الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و آهسته میرود تا بمیل سبز رسد
که بر گوشه مسجد است پیش از آن بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا بآن دو میل دیگر رسد و آنگاه باز آهسته
میرود تا بمروه رسد و بر آنجا بر رود در وی بصفا کند و همان دعا بخواند و این یکبار باشد چون بصفا آید
دو بار بود و همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت چون ازین فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد
و این سنت ست در حج اما طواف که رکن است بعد از وقوف بود و طهارت در سعی سنت ست و در
طواف واجب و سعی باین کفایت افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود لیکن باید که بعد از طواف بود اگرچه آن

طواف سنت بود **آداب وقوف عرفه** بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند
واگر از پیش رسد طواف قدوم بجای آورند و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب در منا باشند و دیگر
روز بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال در آید روز عرفه تا آن وقت که صبح روز عید برآید اگر بعد از صبح برسد
حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگزارد تا بدعا مشغول شود و این روز روزه
ندارد تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلها و همتهای عزیزان ست درین وقت شریف فاضلترین
ذکرها درین وقت کلمهٔ لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار
بود و توبه نصوح کند و عذرهای گذشته بخواهد دعوات درین وقت بسیار ست و نقل آن دراز شود و در کتاب احیا
آورده ایم از انجا یاد گیرد یا هر دعای که یاد دارد درین وقت میخواند که همه دعوات ماثوره درین وقت نیکو بود و اگر یاد نتواند
گرفت ورا نوشته میخواند یا کسی میخواند و آمین میگوید و پیش از انکه آفتاب فرو رود از حد عرفات بیرون نشود

آداب بقیهٔ اعمال حج پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند که مزدلفه از حرم ست و نماز شام تاخیر
کند و با نماز خفتن بهم بگزارد بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف
و عزیز است و استادن آن شب انجا از جمله عبادات است و هر که مقام نکند گوسفندی بباید کشت و از انجا
هفتاد سنگ بردارد تا بمنا بیندازد و که آنجا چنان سنگ بیشتر یابد و در دیگر نیمه شب قصد منا کند و نماز بامداد
بگاه بکند و چون باخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس از انجا
بجای رسد که آنرا وادی محسر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیاده بود بشتاب برود چنانکه پهنای آن وادی
ببرد که سنت چنین ست پس بامداد عید گاه تکبیر میکند و گاه تلبیه تا انگاه که بآن بالا رسد که آنرا جمرات گویند
و از آن در گذرد تا ببالای رسد از جانب راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب
یک نیزه برآید انگاه هفت سنگ درین جمره اندازد و روی بقبله اولیتر و اینجا تلبیه به تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد
بگوید اللهم تصدیقا بکتابک و اتباعا لسنة نبیک و چون فارغ شود از تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز
فرائض که تکبیر گوید تا صبح برآید بازپسین روز از ایام تشریق و آن روز چهارم از عید باشد پس بمنزل گاه باز
رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شرائط آن نگاه دارد انگاه موی بسترد و چون موی حلق کرد درین
روز کرد یک تحلل حاصل آید و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید پس بمکه رود و طواف رکن بجا
آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید ولیکن اولی آن بود که روز عید کند. و آخر وقت
مقدر نیست بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند چون این طواف
هم بآن صفت کرد که در طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر از پیش سعی کرده باشد

نکند و اگر سعی پس از این طواف بکند و چون بمنی حلق و طواف کرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد و اما رمی ایام تشریق و مبیت بمنا بعد از زوال احرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید بمنا باز آید و آن شب مقام کند که این مقام واجبست و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای رمی و هفت سنگ در جمرهٔ پیشین اندازد که از جانب عرفاتست و آنگاه روی بقبله بایستد و دعای کند بقدر سورة البقره آنگاه هفت سنگ در جمرهٔ میانگی اندازد و دعا کند آنگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب بمنا مقام کند پس سوم عید هم باین ترتیب بیست و یک سنگ درین سه جمره اندازد و اگر خواهد باین اقتصار کند و بمکه رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آن شب نیز واجب آید و دیگر روز رمی انداختن بیست و یک سنگ واجب آید تمامی حج اینست که گفته آمد **کیفیت عمره** چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامهٔ احرام در بر پوشد چنانکه حج را و از مکه بیرون شود تا بمیقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة و بمسجد عائشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید و در راه لبیک میگوید و چون بمسجد رسد از تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی بسترد و عمره باین تمام شود و این در همه سال میتوان کرد و کسیکه آنجا باشد باید که چندان که تواند عمره میکند و اگر نتواند طواف میکند و اگر نتواند در خانه می نگرد و چون در خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پای برهنه در رود با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم میخورد چندانکه معده پر شود که بهر نیت که خورده شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین والمعافاة فی الدنیا والآخرة **طواف وداع** چون عزم بازگشتن کند پیشتر رحل در بندد و بآخر کار با خانه را وداع کند و وداع طواف بود هفت بار و دو رکعت نماز بعد از آن چنانکه در صفت طواف گفته شد و درین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد و آنگاه ملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه می نگرد و میرود تا از مسجد بیرون شود **زیارت مدینه** آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که هر که بعد از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض او جز زیارت نبود حقی ثابت شود او را نزد حقتعالی که مرا شفیع او گرداند و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار دهد و چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار وامانا من العذاب وسوء الحساب و غسل کند اول آنگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و دو جامهٔ پاک سفید پوشد و چون در شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا پس در مسجد رود و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود منبر برابر دوش راست او باشد که موقف رسول صلی الله علیه وسلم این بوده است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد آورد و پشت بقبله و دست بر دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله

السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفی الله السلام علیک یا نبی الله ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین

وخاتم النبیین ورسول رب العالمین السلام علیک وعلی آلک واصحابک الطاهرین وازواجک الطاهرات امهات المؤمنین

جزاک الله عنا افضل ما جزی نبیا عن امته وصلی علیک کلما ذکرک الذاکرون وغفل عنک الغافلون واگر کسی وصیت کرده

باشد سلام رسانیدن بگوید السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان

آنگاه اندکی فراتر شود و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله والمعاونین

له علی القیام بالدین ما دام حیا والقائمین بعده فی امته بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره وتعملان بسنته فجزاکما الله

خیر ما جزی وزرای نبی علی دینه پس آنجا بایستد و دعا کند چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع رود و زیارت

بزرگان و صحابه بکند و چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول کند صلی الله علیه وآله وسلم و وداع

کند اسرار دقائق حج این شرح که کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری هست و مقصود از آن

عبرتی و تذکیری و بآن یاد دادن کاریست از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده

اند که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب

هلاکت ویست و تا باختیار خود بود و آنچه کند نه بدستور شرع کند در متابعت هوا بود و معامله او بنده وار نبود

و سعادت او در بندگیست و ازین سبب بود که در ملتهای گذشته برهبانیت و سیاحت فرموده اند هر امتی را تا عباد

ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوهها رفتندی و همه عمر ریاضت و مجاهده کردندی پس از رسول صلی الله

علیه وآله وسلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت ما را جهاد و حج بدل آن فرموده اند پس

حق سبحانه وتعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل است و هم عبرتهای

دیگر و آن ظاهر که حقتعالی کعبه را تشریف کرد و بخود اضافت فرمود و بر مثال حضرت ملوک بنهاد و از جوانب

وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد تعظیم حرمت وی را و عرفات بر مثال میدان درگاه

ملوک در پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند که او منزه است از نزول در خانه و در

مکان ولیکن چون شوق عظیم بود بهر چه بدوست منسوب بود محبوب بود و مطلوب پس اهل اسلام درین

شوق اهل و مال و وطن فرو گذاختند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین

عبادت ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل آن را نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن

برای آنکه هر چه عقل بآن راه یابد نفس را نیز بآن انسی باشد که داند که چه میکند و برای چه میکند چون باشد

که در زکوة رفق درویش است و در نماز تواضع خدای جهانست و در روزه مراغمت لشکر شیطانست

باشد که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند که مقتضی از باطن او

پیدا نباشد و رمی و سعی ازین جمله است که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در حج بر خصوص لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا این را تعبد و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال
چیست آن از غفلت ایشانست از حقیقت کارها که مقصود ازین بی مقصودیست و غرض ازین بی غرضی تا بندگی بآن
پیدا شود و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بآن راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند
که سعادت وی در نیستی و بی نصیبی ویست تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که
این سفر را از وجهی برمثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از
مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این بآن
وداع ماند که در سکرات موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه خلائق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید
که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه سفر بر وی منغص شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای
آرد که نباید که در بادیه بی برگ بماند باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و هولناکتر است و آنجا بزاد حاجت
بیشتر است و چون هر چیز که بزودی تباه خواهد شد با خود برنگیرد که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید
همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که
بیقین داند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود و باشد که پیش از آنکه از جمازه فرود آید وقت جنازه در آید باید که این
سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و چون جامهٔ احرام راست کند تا چون نزدیک شد جامهٔ عادت بیرون کند
(یعنی جامه که می پوشید ۱۲)
و آن در پوشد و آن دو ازار سفید بود باید که از کفن یاد آورد که جامهٔ آن سفر نیز مخالف عادت اینجهان خواهد بود
و چون عقبات و خطرهای بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و حیات و عقارب گور یاد کند که از لحد تا محشر بادیهٔ عظیم است
با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعت
و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در گور همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد و بداند که این جواب ندای
حقتعالی است در روز قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید از آن هول بیندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین
رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بر وی افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگوئی گفت ترسم
که اگر بگویم گویند لا لبیک لا سعدیک چون این بگفت از شتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد ابن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود حکایت
میکند که ابو سلیمان در آن وقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت حقتعالی بموسی علیه السلام
وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند
ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که نفقهٔ حج از شبهت کند و آنگاه گوید لبیک وی را گویند لا لبیک لا سعدیک حتی ترد ما فی
یدیک اما طواف و سعی همان ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک روند و گرد کوشک ملک می گردند تا فرصت یابند که حاجت خود

عرض کنند و در میان لشکری می آیند و میروند و کسی میجویند که ایشانرا شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان صفا و مروه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بزبانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلائق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد میان رد و قبول و اما انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگیست بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبه با براهیم علیه السلام که دران جایگاه ابلیس پیش وی آمده تا وی را در شبهتی افگند و سنگ وی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان اورا پیدا بود و مرا پیدا نیست بیهوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت او بشکنی که پشت او بآن شکسته شود که تو بندهٔ فرمانبردار باشی و هرچه ترا فرماید آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و بحقیقت بدانکه باین سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این راه بشناسد بر قدر صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال این معنی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت وی بآن بود و از حد صورت کارها فراتر شده باشد

اصل هشتم در قرآن خواندن

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود و بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که فاضلترین عبادات امت من قرآن خواندن است و گفت هر کرا نعمت قرآن دادند و پندارد که هیچکس را بزرگتر از انچه او را داده اند چیزی داده اند خرد داشته باشد چیزی را که حقتعالی بزرگ داشته و گفت اگر مثل قرآن را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت هیچ شفیع نیست نزد حقتعالی بزرگتر از قرآن نه پیغمبر نه فرشته و غیر ایشان و گفت حقتعالی میگوید هر کرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند انچه فاضلترین ثواب شاکرانست او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم این دلها زنگار گیرد چون آهن گفتند یا رسول الله بچه زدوده شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ گفت من رفتم شما را دو واعظ گذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگ و ابن مسعود میگوید قرآن بخوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است و نگویم الم یک حرف است بلکه الف حرفیست و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل میگوید که حقتعالی را در خواب دیدم گفتم یا رب تقرب تو بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نه

تلاوت غافلان

بدانکه هر که قرآن بیاموخت درجهٔ وی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاهدارد و خود را از کارهای ناشایسته صیانت کند و در همه احوال خویش با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زبانیه در قرآن خوان مفسد زودتر آویزند که در بت پرست در توریت است که حقتعالی میگوید ای بندهٔ من شرم نداری که اگر نامه برداری بتو رسد و تو در راه باشی بایستی یا بنشینی و یک یک حرف برخوانی و

تامل کنی و این کتاب من نامهٔ من است که تبو نوشته ایم تا دران تامل کنی و بآن کار کنی و تو از ان اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر بر خوانی تامل نکنی تا چیست و حسن بصری گوید کسانیکه پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که از حضرت حق بایشان رسیده بشب تامل کردندی و بروز بآن کار کردندی و شما درس کردن آنرا عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنید و فرمانهای آن آسان میگیرید و در جمله بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردنست و خواندن برای یاد داشتن میباید و یاد داشتن برای فرمان بردن و کسیکه میخواند و فرمان نمیبرد چون بنده بود که نامهٔ خداوند او بوی رسد و ویرا کارها فرموده بود نشیند و بالحان نامه میخواند و حروف وی درست میکند و از ان فرمانها هیچ بجای نیاورد او بیشک مستحق مقت و عقوبت شود **آداب تلاوت قرآن** باید که شش چیز نگاهدارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و بیشتر طهارت کند و روی بقبله نشیند متواضع وار چنانکه در نماز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید هر که قرآن در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه بیش نه نویسند و انچه بشب خواند در نماز فاضلتر که دل فارغ تر بود دوم آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبر بکند و دران نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی کنند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید اذا زلزلت الارض و القارعة بر خوانم باهستگی و تامل دوست تر دارم از البقرة و آل عمران بشتاب و عائشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند گفت نه خاموش است و نه قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاهداشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید قرآن بر خوانید و بگریید و اگر گریه نیاید به تکلف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون سجده سبحان الذی بر خوانید شتاب نکنید در سجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت قرآن برای اندوه فرود آمده است چون برخوانید خود را اندوهگین کنید و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن را تامل کند و عجز خویش می بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بروی مستولی نبود چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت و ارزقنی تلاوته آناء اللیل و اطراف النهار و اجعله حجة لی یا رب العالمین و چون بآیت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شروط نماز از طهارت و ستر عورت دران نگاهدارد و تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز شولیده و خواهد شد آهسته بخواند که

در خبر است که فضل قرآن سر بر جهر چون فضل صدقهٔ سرست بر علانیه و اگر از ریا ایمن باشد اولی آن بود که آواز بر دارد تا دیگر بیکار که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همتش جمع تر باشد و نشاط بیفزاید و خواب بر مرد خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضل تر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله عنه شد و او را در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف برگیرم و تا روز بهم نزنم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بوبکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد بشب و قرآن آهسته میخواند گفت چرا آهسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که با آواز میخواند گفت چرا با آواز میخوانی گفت خفتگان را بیدار میکنم و شیطان را دور میکنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت در هر دو نیکو بود در هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا با آواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قرآن را با آوازهای خوش بیارائید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن با آواز خوش میخواند گفت الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله و سبب آنست که هر چند که آواز خوش تر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که بحزانی خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افگندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است اما **آداب باطن در تلاوت** نیز شش ست اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی ست و قدیم ست و صفت اوست قائم بذات و انچه بر زبان میرود حروف ست همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان ست و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکار شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و این بود که حقتعالی گفت لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله ولیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت حروف بپوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن ندارند جز بکسوت حروف بآدمیان رسانیدن صورت نه بندد و این دلیل آن نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهائم را راندن و ادب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک بآواز بهائم تا ایشان را بآن آگاهی دهند و ایشان آن آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند که گاو بیانگی که بروی می زنند زمین نرم میکنند و حکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست که هوا در میان خاک شود و آب بهر دو آمیخته گردد تا چون هر سه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد و آنرا تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت ضعف و تشلیم ست و این همچنان ست که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین ست و نداند که اگر آتش کاغذ را ببیند بسوزاند و طاقت آن نیارد و اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر در ان نکند

چنانکه هر کالبدی را روحی هست که با آن بماند معنی حروف همچون روح ست و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و شرف حروف بسبب روح معانی ست پیدا کردن تمامی تحقیق آن درچنین کتاب ممکن نگردد دوم آنکه عظمت حقتعالی که این سخن اوست در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند و در چه خطرمی نشنید که او میگوید لا یمسه الا المطهرون و چنانکه ظاهر مصحف را نشاید الا دستی پاک حقیقت سخن را در نیابد الا دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود که هرگاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی وی را غشی افتادی و گفتی هو کلام ربی و هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حقتعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در میان آنست از ملائکه و جن و انس و بهائم و حشرات و جماد و نبات و اصناف مخلوقات در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضهٔ قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال او هیچ نقص نیارد و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه ویست آنگاه باشد که شمه از عظمت او در دل وی حاضر شود و سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن او غافل نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراگنده بیرون نبرد و هرچه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی تماشا در بوستان رود آنگاه غافل شود از عجائب بوستان تا بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مومنان ست و دران عجائب و حکم بسیارست که اگر کسی دران تامل کند بهیچ دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب او اندک باشد لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراگنده اندیشه نشود چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند و اگر بیکبار فهم نکند اعاده میکند و اگر از ان لذتی یابد هم اعاده میکند که آن اولی تر از بسیار خواندن و ابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک شب تا روز در نماز این آیت را اعاده میکرد ان تعذبهم فانهم عبادک الآیه و بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار اعاده میکرد و سعید بن جبیر یکشب درین آیت بسر کرد که وامتازوا الیوم ایها المجرمون و اگر آیتی میخواند و معنی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد عامر بن عبدالله از وسواس گله میکرد گفتند آن حدیث دنیا باشد گفت اگر کارد در سینهٔ من کنند بر من آسان تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغولی آنکه روز قیامت پیش خدای عز و جل چون ایستم و چون باز گردم این از جملهٔ وسواس میدانست بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز معنی آن در آن وقت هیچ نه اندیشد و چون اندیشهٔ دیگر بود اگرچه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معنی وی نه اندیشد چون آیات صفات حقتعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و حکیم و جبار و امثال این چیست و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجائب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هرچه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون این آیت خواند انا خلقنا الانسان

نطفه در عجایب نطفه اندیشه کند که از یک قطرهٔ آب یک صفت چگونه چیزهای مختلف پیدا میشود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و اعضا چون سر و دست و پا و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود و نگاه عجایب جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن هم شرح کردن دشوار بود و مقصود ازین تنبیه است بر جنس تفکر در قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت نداند باشد و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبائر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل وی بظلمت بدعت و معصیت تاریک گشته دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هرچه بخلاف آن بر دل وی بگذرد از آن نفرت گیرد ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود و پنجم آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات میگردد چون بآیات خوف رسد همه دل او هراس و زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد همه گشادگی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات حقتعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون مقالات کفار شنود که در شان حقتعالی گفته اند چون شرک و فرزند آواز نرم کند و با شرم و خجالت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی است و آن معانی را مقتضیست باید که بآن صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد و ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حقتعالی می شنود و تقدیر کند که از وی میشنود در حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل میشنوم و حلاوت زیادت یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت همین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حقتعالی میشنوم بی واسطه و اکنون لذتی مییابم که هرگز نیافته ام

اصل نهم در ذکر حقتعالی

بدانکه لباب و مقصود همه عبادات یاد کردن حقتعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حقتعالی است چنانکه گفت تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن حقتعالی است که ذکر است و هرچه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حقتعالی است و مقصود از روزه کسر شهوات است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد بصافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل بشهوات آگنده بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانهٔ خداست ذکر خداوند خانه است و تهییج شوق بلقای وی پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است و این عین ذکر است و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حقتعالی ترا ثمرهٔ ذکر توست و چه ثمره بود بزرگتر ازین برای این گفت فاذکرونی اذکرکم مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بردوام میباید و اگر بر دوام نبود و بیشتر احوال باید که فلاح درین بسته است و برای این گفت و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون میگوید اگر امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال نه در کمتر و برای این گفت الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم بنابرین مرقوم کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته و در هیچ حال غافل نباشند و گفت و اذکر ربک فی نفسک

نفسر عا و خیفة دون الجهر من القول بالغدو والاصال و لاتکن من الغافلین گفت مرا یاد کن بزاری و هراس و پوشیده بامداد و شبانگاه و در هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حقتعالی و گفت آگاه نکنم شما را از بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک خدای عزوجل و بزرگترین درجات شما و انچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله یاد کرد خدا تعالی و گفت حقتعالی میگوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان باشد و گفت ذکر حقتعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت سبز است میان گیاه خشک و چون غازیست که بجنگ بایستد در میان گریختگان و معاذ بن جبل میگوید اهل بهشت هیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حقتعالی نکرده باشند **حقیقت ذکر** بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود ولیکن از اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول گردد فضل بود بر زبانی که بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارند دوم آنکه در دل بود ولیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف بآن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حقتعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی دل او مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور بماند بسکه ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هرچه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم رو همگی معشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هرچه هست جز حقتعالی فراموش کند دل راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هرچه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حقتعالی را عالمهاست که ما را از ان هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست است و هست اما آنست که ما را از ان آگاهی ست و از ان خبر است چون این عالمها که هست خلق ست کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کردی نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حقتعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین و انچه در آنست بیش نه بینی پس گوئی عالم خود بیش ازین نیست و همه اینست این کس نیز نه بیند مگر حقتعالی و گوید همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید این اول عالم توحید

و وحدانیت باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را بداند یکی خود را و حق را و این کس درین حال از خود بیخبر ست و جز یکی نمی شناسد. جدائی چون داند و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد و ارواح ملائکه و انبیا بصورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت ست پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای دیگر یابد اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هرچه در دنیاست و هرچه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و بتن در میان مردمان باشد و بدل غائب و عجیب میدارد از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بروی می خندند که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که مگر وی را جنونی و سودای پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بروی مستولی گردد و این نیز کیمیای سعادت بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان شود که حقتعالی را از همه دنیا و هرچه در انست دوست تر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود بمرگ کمال لذت بمشاهدهٔ وی بر قدر دوستی بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد رنج و درد وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت بران موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هرچه درین جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد بمراقبه تا دل را با حقتعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجائب ملکوت و حضرت الهیت ست و معنی اینکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خواهد که در روضه های بهشت تماشا کند باید که ذکر حقتعالی بسیار کند اینست و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر ست و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدایتعالی را یاد کند و از معصیت دست بدارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را باین ندارد نشان آن باشد که آن حدیث نفس بوده باشد و حقیقتی نداشته والله اعلم فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوات و استغفار رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هر نیکوئی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ لا اله الا الله که اگر آنرا در ترازو نهند برابر هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در انست بزیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود و ورا بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی درگذارند و گفت هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او بنویسند و صد گناه از دیوان وی بسترند و حرزی بود این کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح ست که هر که این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام

تسبیح و تحمید رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمده همه گناهان او را عفو کنند اگرچه بسیاری کف دریا باشد و گفت هر که از پس هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله و سی و سه بار بگوید الله اکبر آنگاه ختم کند تا تمامی صد بار بدین کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر همه گناهان او را بیامرزند اگرچه به بسیاری کف دریا بود و در روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت دنیا مرا فروگذاشت تنگدست و درویش شدم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق که بآن روزی یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد بار بگو هر روز پیش از آنکه نماز بامداد کنی و بعد از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد و اگر نه حقتعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکند تا قیامت ثواب آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که باقیات صالحات این کلماتست سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم من این کلمات بگویم دوست تر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب است و گفت دوست ترین کلمات نزد حقتعالی این چهار کلمه است و گفت دو کلمه است که سبک است بر زبان و گرانست در میزان و محبوبست نزد رحمن سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم درویشان مدینه با رسول صلعم گفتند که توانگران ثواب آخرت همه بردند که هر عبادت که ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شما را سبب درویشی هر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صدقه است و امر معروفی و نهی منکری همچنین و اگر یکی از شما لقمه در دهان عیال خود نهد صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح در حق درویش زیاده بآن سبب است که دل درویش به ظلمت دنیا مشغول نباشد و صافی تر بود و یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افگنند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر در دلی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تخمی باشد که در شورستان افگنند که اثر کمتر کند صلوة رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک روز بیرون آمد و اثر شادی بر روی وی پیدا شده بود و گفت جبرئیل آمد و گفت حقتعالی میگوید بسنده نکنی بدینکه هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بر وی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار بر وی سلام کنم و رسول صلعم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه جمله بر وی صلوة دهند گو خواه بسیار ده و خواه اندک و اولی تر بمن کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة بر من فرستد ده نیکوئی او را بنویسند و ده بدی او را بسترند و گفت هر که در چیزی که مینویسد صلوة بر من بنویسد ملائکه در استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب نبشته میباشد استغفار ابن مسعود میگوید که در قرآن دو آیت است که هیچکس گناهی نکند که این دو آیه برخواند و استغفار کند که نه گناه او بیامرزند یکی والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و دیگر اینکه ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و حقتعالی با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میگوید فسبح بحمد ربک واستغفره و ازین سبب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار گفتی سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه وآله

ای خدا مرا بیامرز بیشک تو قبول کننده توبه هستی و رحیم هستی ۱۲

وسلم هر که استغفار بسیار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از انجا که نداند باو رسد
وگفت من در روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون او چنین بود معلوم باشد که دیگران را هیچ وقت ازین
خالی نباید بود وگفت هر که در آن وقت که می خسپد سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان
او را بیامرزند اگرچه به بسیاری کف دریا بود و ریگ بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا وگفت هیچ بنده
گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند که نه گناه او را بیامرزند **آداب**
دعا بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جمله تقربهاست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دعا مخ عبادات ست
و این برای آنست که مقصود از عبادات عبودیت ست و عبودیت بآن بود که شکستگی خود و عظمت حقتعالی
ببیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید و هرچند تضرع بیشتر اولی تر و باید که در دعا هشت ادب نگاه دارد اول
آنکه جهد کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان شب دوم آنکه احوال
شریف نگهدارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در خبر ست که
درینوقت درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتیکه روزه دارد و وقتیکه دل رقیق تر باشد
که رقت دل دلیل کشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و باخر بروی فرود آورد که در خبر ست
که حقتعالی کریم تر از ان ست که دستیکه بوی برداشتند تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که
دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال چیزی بوی رسد یا در مستقبل چهارم آنکه دعا بتردد نکند
بلکه دل بران نهد که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابة پنجم
آنکه دعا بخشوع و خضوع و زاری و حضور دل کند و تکرار میکند که در خبر ست که از دل غافل هیچ دعا نشنوند ششم
آنکه در دعا الحاح کند و تکرار میکند و می آویزد و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت
آن حقتعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آن ست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت
دیر شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیش از
دعا بگفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب وگفته است که هر که دعا خواهد کرد پیشتر باید که بر من صلوة فرستد که آنرا اجابت
بود ناچار و خدای تعالی کریم تر از انست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون
آید و دل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر دعاها که رد شود از غفلت دلها باشد و ظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید قحطی بود
زمان بنی اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شد سه نوبت و اجابت نشد پس وحی آمد بموسی علیه السلام
که در میان شما نمامی ست تا او باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم گفت من از
نمامی نهی میکنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چیدن همه توبه کردند باران آمد

و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود و بارها باستسقا شدند و اجابت نیفتاد پس وحی آمد بپیغمبر ایشان که ایشانرا بگوی که بیرون آمده اید و دعا میکنید با قالبهای پلید و شکمهای پر حرام و دستهای بخون ناحق آلوده باین بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت گشت و از من دورتر باشید **دعوات پراگنده** بدانکه دعوات مأثوره بسیارست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده و سنت ست خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقات مختلف و بسیاری آن جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعای چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایه آورده ایم و اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که گفتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی از آن یاد گرفته باشد و دعای چند که در میان حوادث که افتد و کارها کرده آید سنت ست و آن کمتر یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که بنده از حقتعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بسم الله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله و التکلان علی الله و چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آله وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی و افتح لی ابواب رحمتک و پای راست پیش نهد و چون در مجلس بنشیند که سخنان پراگنده رود کفارتش آن بود که بگوید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون در بازار رود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و چون جامه نو در پوشد بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسئلک من خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و چون ماه نو بیند بگوید اللهم اهله علینا بالامن و الایمان و السلامة و الاسلام ربی و ربک الله و چون باد جهد بگوید اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به و نعوذ بک من شر ما فیها و شر ما ارسلت به و چون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله و انا الیه راجعون و چون صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و چون زیانی افتد بگوید عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون و چون ابتدای کاری خواهد کرد بگوید ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا و چون در آسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار تبارک الذی جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا و چون آواز رعد بشنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و بوقت باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیئا و صیبا نافعا و اجعله سبب رحمتک و لا تجعله سبب عذابک و در وقت خشم بگوید اللهم اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من الشیطان الرجیم و در وقت هراس و بیم گوید اللهم انا نعوذ بک من شرورهم و ندرأ بک فی نحورهم و چون جای درد کند دست بران نهد و سه بار بگوید بسم الله و هفت بار اعوذ بالله و قدرته من شر ما اجد و احاذر و چون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی العظیم

العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات ورب العرش الکریم وچون بکاری درماند بگوید اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک نافذ فی قضائک اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک انزلته فی کتابک او اعطیته احدا من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی وهمی وچون در آئینه نگرد بگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی وچون بنده خرد موی پیشانی او بگیرد بگوید اللهم انی اسئلک خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ بک من شره وشر ما جبل علیه وچون خسپد بگوید رب باسمک وضعت جنبی وباسمک ارفعه هذه نفسی انت توفیها لک محیاها ومماتها ان امسکتها فاغفر لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین وچون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد صلی الله علیه وآله وسلم وملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین

اصل دہم در ترتیب اوراد

بدانکه از انچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را باینعالم غربت که عالم خاک وآبست بتجارت فرستاده اند واگرنه حقیقت روح وی علویست واز انجا آمده است وباز آنجا خواهد شد وسرمایه وی درین تجارت عمر ویست واین سرمایه ایست که بردوام در نقصان است اگر فائده وسود هر نفسی از ان نستاند سرمایه بزیان آید وهلاک شود وبرای این گفت حقتعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا الآیه ومثال او چون آنمرد است که سرمایه اویخ بود ودر میان تابستان می فروخت ومنادی میکرد ومیگفت ای مسلمانان رحمت کنید برکسیکه سرمایه او میگداز دهمچنین سرمایه عمر بردوام میگدازد که جملهٔ وی انفاسی معدود دست در علم حقتعالی پس کسانیکه خطر این کار بدیدند انفاس خود را مراقب بودند که دانستند که هریکی گوهریست که بآن سعادت ابد صید توان کرد وبران مشفق تر بودند از انکه کسی بر سرمایهٔ زر وسیم باشد واین شفقت بآن بود که اوقات شب وروز را توزیع کردند بر خیرات وهرچیز برا وقتی تعین کردند وورد های مختلف بنهادند اما اصل ورد از ان نهادند تا هیچ وقت ایشان ضائع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازینعالم برود وانس ومحبت حقتعالی بروی غالب بود وانس جز بدوام ذکر نبود ومحبت جز بمعرفت نبود ومعرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر وفکر تخم سعادت است وترک دنیا وترک شهوات ومعاصی را برای آن میباید تا بفراغت ذکر وفکر یا بد ودوام ذکر را دو طریق است یکی آنکه الله الله بردوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث نفس است بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود ولیکن این سخت متعذر ودشوار بود وهر کسی طاقت این ندارد که دل خود را بر یک صفت

دیگر حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس باین سبب اوراد مختلف نهادند و بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکنند باری بیشتر اوقات صرف کنند تا کفهٔ حسنات راجح شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع در مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین هم آن بود که آن دیگر کفه راجح آید که طبع یار باشد و هرچه مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین برخلاف طبع است واخلاص دران دشوار است و بی اخلاص هرچه بود بیفائده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی باخلاص ازمیان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حقتعالی ومن آناء اللیل فسبح واطراف النهار لعلک ترضی و گفت واذکر اسم ربک بکرة واصیلا ومن اللیل فاسجد له وسبحه لیلا طویلا و گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون در همه اشارت آنست که بیشتر اوقات می باید که بحقتعالی مشغول باشد پس این معنی جز بقسمت اوقات شب و روز راست نیاید پس بیان این لابدست **پیدا کردن وردهای روز** بدانکه اوراد در روز پنج ست ورد اول از صبح ست تا برآمدن آفتاب و این وقتی شریف است که حقتعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته والصبح اذا تنفس و قل اعوذ برب الفلق و فالق الاصباح همه درین آمده است باید که درین وقت همه انفاس خود را مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بذکر دعا مشغول شود در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت جای رود و پای چپ پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم باجمله اذکار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد انگاه بمسجد رود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین کردی و دعای که ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة الهدایه آورده ایم یاد کرده بخواند پس بمسجد رود آهسته و پای راست در نهد و دعای دخول مسجد بخواند و قصد صف اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و به تسبیح و استغفار مشغول شود و چون فریضه گذارد و بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب برآید دوست تر دارم از انکه چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب برآید باید که بچهار نوع اوراد مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت یا ذالجلال والاکرام انگاه دعاهای ماثوره خواندن گیرد واز کتاب

ۥ

دعوات یا دیگر و چون از دعا فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید و چون
ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که فضل آن اخبار بسیار آمده و نقل نه
کردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده پنجم سبوح قدوس
ربنا ورب الملائکة والروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسأله التوبة هفتم یا حی یا قیوم
برحمتک استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شأنی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت و
لا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء
وهو السمیع العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چند انکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی
وانسی دیگر باشد و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن یاد گیرد و میخواند
چون آیت الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر
و اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در مکاشفاتی که
او را بوده است آن بخواند که در آن فضل بسیار است و آنرا مسبعات عشر گویند و آن ده چیز است
هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیت الکرسی و این شش از قرآنست
و چهار ذکر است یکی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و دیگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد و
و دیگر اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی ولوالدی وافعل بی وبهم عاجلا و آجلا فی الدنیا و
الآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی درازست و
در کتاب احیا آورده ایم چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب
گفته آید و اما آنچه در هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است
که از اجل یک روز بیش نمانده باشد که فائده این فکرت عظیم است که خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی
امل است و اگر بیقین دانند که تا یکماه یا یکسال خواهند مرد از هر چه بدان مشغول اند دور باشندی و باشد که خود
تا یکروز بخواهد مرد و ایشان بتدبیر کاری که تا ده سال دیگر بکار خواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حقتعالی
او لم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم و چون دل صافی
کند و این تامل کند رغبت ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین روز چند خیر او را
میسر تواند بود و از چند معصیت حذر میباید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن میباید کرد و این همه را

باشند ۱۲

به تدبیر و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجائب صنع وی نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگرد این تفکر از همه عبادات و تفکرها فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل باین غالب شود تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود و کمال سعادت در کمال محبت ست لیکن هر کسی را این میسر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حقتعالی که بر وی است تفکر کند و در محنتهای که در عالم است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که او را از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر بر وی واجب ست و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکرها کند که بعد از برآمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر و فکر ست اما ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت نماز بگزارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز بگذارد یا شش یا هشت که این همه نقل کرده اند یا چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد بخیراتی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس عالم اما ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسیکه باین قادر بود چون از فریضه بامداد بپرداخت اولی آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع ست آنرا حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان ست و مقامی بزرگ است خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود دل را حالت سوم آنکه بخیری مشغول باشد که در آن راحت خلق باشد چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان را اثری عظیم بود حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیفگند و بقدر کفایت قناعت

له مراد از تشییع حاضر شدن پس جنازه و در جنازه ۱۲

له جدل ... مباحثه است ۱۲

له مباهات مفاخرت ... ۱۲

کند وی نیز از جملهٔ عابدان باشد و در درجهٔ اصحاب الیمین بود اگرچه از جملهٔ سابقان و مقربان نباشد
و درجهٔ سلامت را ملازم بودن از اقل درجات ست اما آنکه روزگار نه در یکی ازین چهار قسم گذارد
از جملهٔ هالکان و اتباع شیطان ست و اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال
قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که
بسیار خفتن مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در
مسجد بشنود و تحیت مسجد بگذارد و جواب موذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر
است که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب ورا آمرزش خواهند پس با امام
فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر جز به تعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قراءت قرآن
یا بکسب حلال بقدر حاجت مشغول نشود اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد
آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است که خدای تعالی رحمت کند بر کسی
که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود آنگاه پیش از
نماز شام بمسجد شود و به تسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد است چنانکه حق تعالی
گفت و سبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها درین وقت باید که والشمس و ضحیها و اللیل اذا یغشی و معوذتین
بر خواند و باید که چون آفتاب فرو می رود او در استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقت
را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار وی باشد که برکت عمر باین پدید آید و کسیکه اوقات او فرو گذاشته
بود تا هر وقتی چه اتفاق افتد عمر او بیشتر ضائع شود اما اوراد شب سه است ورد اول از نماز شام
بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی بزرگ ست و در خبر ست که تتجافی جنوبهم عن
المضاجع درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضهٔ خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر از آن
داشته اند که بروز روزه دارند تا درین وقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که
بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کارها باید که جز خیر نباشد اما ورد دوم خواب ست و
هرچند خواب از عبادات نیست لیکن چون با داب و سنن آراسته بود از جملهٔ عبادات باشد -
سنت آنست که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده را در لحد خوابانند و بدانند
که خواب برادر مرگ ست و بیداری چون حشر ست و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند باز ندهند
پس باید که کار آخرت ساخته باشد با آنکه بر طهارت خسپد و توبه کند و عزم کند که بسر معصیت نرود چون

بیدار شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بتکلف خود را در خواب نکند و جامهٔ نرم فرو نکند تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضائع شده باشد در خواب و بیش ازین نباید که ضائع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد و یا بامداد بیگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا بامداد برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمک ربی وضعت جنبی و باسمک ارفعه چنانکه در دعوات گفته ایم و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارک برخواند چنانکه در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت خسپد و کسیکه چنین کند روح وی را بعرش برند و در جملهٔ مصلیان بنویسند تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سوم تهجد است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمهٔ شب که دو رکعت نماز در نیمهٔ آخر شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آنوقت دل صافی بود و مشغلهٔ دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون یک شبان روز چنین کرد هر روز بسر آن باز رود تا بآخر عمر و اگر بر وی دشوار بود امل دراز پیش نگیرد با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز همچنین چون رنجور شود از مواظبت بداند که او در سفر است و وطنش آخرت است و در سفر رنج غربت باشد لیکن سلوت بآن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار عمر پیداست که خود چند است با اضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود و اگر کسی یکسال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد ازین رکن معاملات آغاز کرده شود انشاء الله تعالی





بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملاتست واین نیز ده اصل است **اصل اول** در اداب طعام خوردن است **اصل دوم** در آداب نکاح ست **اصل سوم** در آداب کسب وتجارت است **اصل چهارم** در طلب حلال است **اصل پنجم** در آداب صحبت است با خلق **اصل ششم** در آداب عزلت است **اصل هفتم** در آداب سفراست **اصل هشتم** در آداب سماع است **اصل نهم** در آداب امر معروف ونهی منکر است **اصل دهم** در آداب ولایت داشتن ست

اصل اول در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات است وزاد در راه هم از جملهٔ راه است پس هرچه راه دین را بان حاجت ست هم از جملهٔ دین بود وراه دین را بطعام خوردن حاجت ست چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی ست و تخم آن علم وعمل ست ومواظبت بر علم وعمل بی سلامت تن ممکن نیست وسلامت تن بی طعام وشراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین ست پس این از جملهٔ دین باشد وبرای این گفت حق تعالی کلوا من الطیبت واعملوا صالحا میان خوردن وعمل صالح جمع کرد پس هرکه طعام برای آن خورد تا اورا قوت علم وعمل بود وقدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن وی عبادت بود وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود واین برای آن گفت که مقصود مومن ازین همه راه آخرت بود ونشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آن است که بشره نخورد واز حلال خورد وبقدر حاجت خورد وآداب خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن بدانکه در طعام خوردن سنتهاست بعضی پیش از خوردن وبعضی بعد از آن وبعضی در میان خوردن اما انچه پیش از خوردن ست اول آنکه دست ودهان بشوید که چون طعام خوردن سبب زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش ازان ونیز دست ودهان پاکتر شود ودر خبر ست کسی که پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه برخوان که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد وسفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد ونیز بتواضع نزدیکتر

بود پس اگر خوان خورد روا بود که ازین نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سفره خورده است سوم آنکه نیکو بنشیند زانوی راست بردارد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار بنشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت می خورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان می گوید هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود و اگر برین قناعت نیفتد سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس زدن را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز گرسنه بود هرگز طبیب محتاج نشود ششم آنکه بما حضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن بهمه آنست قوت عبادت بود نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بآنست و بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد پیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم هرگز طعام تنها نخوردی

اما آداب وقت خوردن

آنست که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر آنست که با اول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الله الرحمن الرحیم و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم و بآواز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا به نمک کند و ختم به نمک کند که در خبر آمده است تا شره را در ابتدا بشکند یا با آنکه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد بگیرد و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگرنه دست بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و ثرید از میان کاسه نخورد و از جوانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و گرد می درآید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان نه نهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد آنگاه بازاری بمالد تا اثر طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند

بلکه صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد یا زردآلو و یا چیزیکه شمردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای او با حقتعالی مناسبت گیرد که او طاق است و او را جفت نیست و هر کاریکه ذکر حقتعالی بنوعی از انواع بآن نباشد آن کار باطل و بیفائده بود پس طاق از جفت بدین سبب اولی تر که با حق مناسبت دارد و دانهٔ خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین هر چه آنرا ثفلی بود که بیندازند و در میان طعام آب بسیار نخورد اما **آداب آب خوردن** آنست که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگرد تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد و اگر جشائی از گلو برآید دهان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد سه بار خورد و هر باری بسم الله بگوید و باخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجای نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته و لم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا اما **آداب بعد از طعام** آنست که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستار مالد و نان ریزها برچیند که در خبرست که هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزندی سلامت و بی عیب بود و آن کابین حور العین گردد و آنگاه خلال کند و هر چه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند و در خبرست که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یا رب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آوانا و هو سیدنا و مولنا قل هو الله احد و لایلاف قریش برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود بگرید و اندوه آن خورد که کسیکه میخورد و می گرید نه چون کسی بود که میخورد و می خندد بغفلت و چون دست شوید اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان آنگاه انگشت با اشنان زند و بدندان و کام و لب فراز آورد و نیک بمالد و انگشتها را بشوید و آنگاه دهان را از اشنان بشوید

آداب طعام خوردن با کسی دیگر آن آداب که گفتیم اگر تنها بود و با کسی نبود نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت آداب دیگر بیفزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا آنگاه که کسیکه بوی مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست فرا کند و اگر مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجم بود و لیکن سخنان خوش می گوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا بهیچ حال بیش از وی نخورد که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نگوید بخور که زیادت ازین الحاح و افراط بود و

سوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن بود که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفگند رفیق را بآن که او را بگوید بخور لیکن موافقت کند باوی چنانکه اومی خورد و باید که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهائی خود را بادب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود بادب تواند خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران نشاط بود هم نیکو باشد ابن مبارک درویشان را دعوت کردی بخرما و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم انگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد و بهر یکی درمی بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده میدارد تا باخر بنشاط خوردن گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهان باز گردد در وی افتد و اگر چیزی از دهان بیرون آورد روی بگرداند و لقمه روغن آلوده در سرکه نزند و لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را از اینها نفرت بود و سخن و چیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفگند و کسی را که محتشم بود تقدیم کند اگر وی را اکرام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب جمله دستها جمع کند و هر آبی جدا ریزد که این عادت عجم بود و اگر بجمع دست بیکبار بشویند اولیتر بتواضع نزدیکتر و اگر آب از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا رشاش بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بر دست می ریزد بر پای بود اولیتر از انکه نشسته و جملهٔ این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب پیدا شود که بهیمه مقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که وی را آن تمیز ندادهاند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد

فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران در دین

بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعام از بسیاری صدقه فاضلتر بود که در خبر است که بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با دوستان خورد جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن مقدار را از جملهٔ عمر حساب نباشد و حسن بصری میگوید که هرچه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بر آن خوان طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبر است که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آن را حساب نبود و من می خواهم که از آن

خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران نهم دوست تر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبرست که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی گوید بارخدایا چگونه گرسنه شوی و تو خداوند همه عالمی ترا بطعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر وی را طعام میدادی مرا داده بودی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند هفت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه بود و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد

آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر روند

بدانکه درین چهار ادب است اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر باتفاق بر سر طعامی برسد بی دستوری نخورد و اگر گویند بخور و داند که نه از دل می گویند هم نخورد مگر شاید لیکن تعلل کند و بلطف دست بدارد اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این عین سنت بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن التیهان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این حاجتی باشد میزبان را بر خیر چون داند که وی راغب ست و از بزرگان کسی بوده که سیصد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی بودی و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده است که هفت دوست داشته تا هر روزی بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودندی و بجای کسب و ضیاع و سبب فراغت عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی و دینی اعتماد روا بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی طلب کند و بخورد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانه بریره رفت و در غیبت وی طعام وی بخورد که دانست او بآن شاد شود و محمد بن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری رفتندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او بیامدی بآن شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ما حضر پیش آورد چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نکند و اگر ندارد وام نکند و اگر بیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد که علی مرتضی رضی الله عنه را بمیزبانی کرد و گفت بر شرط بخانه تو آیم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری از نصیب عیال تمام بگذاری فضیل گوید مردم که از یک دیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ دار یکدیگر را توانند دید و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی این

نخوری و من نیز تنها ازین نخورم چون بهم آییم این تکلف چرا باید یا تکلف بردار یا من آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که بزه کارتر ست آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی بیاورند حقیر دارد و یونس علیه السلام نان پاره و تره که دی کشته بودی پیش دوستان نهادی و گفتی که اگر نه آنستی که حق تعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا علیه السلام را طلب کردند تا میانجی ایشان بکند بخانهٔ او شدند و او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر ست و با چنین زن تنعم میکند چون او را طلب کردند جای مزدور بود او را یافتند طعام میخورد ایشان با وی سخن میگفتند و او با ایشان نگفت که با من طعام بخورید چون برخاست پای برهنه ازین زمین بیرون آمد ایشان را این هر سه کار از وی عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت آن زن با جمال برای آن دارم تا دین من نگاه دارد و چشم و دل من جای دیگر نگذارد و آنکه شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فریضه من بود و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوند من عداوت ست نخواستم که خاک این زمین در کفش من افتد و بدیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولی تر باشد سوم آنکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که بروی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین اختیار کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کردی در همه کارها کسی نزدیک سلمان شد پارهٔ نان جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت اگر با این سعتر بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بسعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما جائی داند که دشوار نبود و آنکس شاد شود روا بود که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روز زعفرانی نسخهٔ الوان طعام بطباخ دادی یکروز شافعی بخط خود لونی از طعام بیفزود و چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید و چه آرزو کنید چون بدل راضی بود بانچه ایشان حکم کنند که انچه آرزوی ایشان بود ثواب دران بیشتر بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که بآرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار هزار حسنه او را بنویسند و هزار هزار سیئه از وی بسترند و هزار هزار درجه او را بردارند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن که چیزی آورم یا نه مکروه و مذموم ست بلکه انچه هست بیاورد و اگر نخورد باز برد پنجم فضیلت

میزبانی بدانکه آنچه گفته آمد در آنست که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن و چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر بخانه یکدیگر رسند وحق جیان مهمان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هر که مهماندار نیست در وی خیر نیست و گفت برای مهمان تکلف مکنید که آنگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگو تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود گفت ندهم تا گرو نباشد باز آمدم و گفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت والله من در آسمان امینم و در زمین امینم اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو کن ببردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان یکدو میل راه برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است که تا این غایت هیچ شب از مهمانی خالی نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیه ها بر آن وقف کرده اند **آداب دعوت و اجابت سنت** کسیکه دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت است بر فسق و فقرا را بخواند نه توانگران را رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را بآن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز عصیان می کنید که کسی را میخوانید که نه آید و کسی را که بیاید ترک میکنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان رساند و هر کرا داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت او را نخواند که سبب رنج وی باشد و هر که در اجابت او راغب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهت خورده باشد و آن سبب خطیئتی باشد اما آداب اجابت آنست که فرق نکند میان توانگر و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مساکین را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی متکبران را دوست ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت

و باهم بنشستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بر من خواهد نهاد و میزبانی رسمی خواهد دانست
نزدیک وی حیلتی کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان فضلی و منتی شناسد
بر خود همچنین اگر داند که شبهت است در طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش
دیبا و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر هست یا کسی
آنجا مسخرگی میکند یا فحش میگوید یا زنان جوان بنظاره مردان می آیند که این همه مذموم است
و نشاید همچنین جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان
لاف و تکبر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی ازین منکرات بیند و منع نتواند کرد واجب
بود از انجا بیرون آمدن سوم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هرچه احتمال توان کرد در عادت احتمال
کند و در توریت است که یک میل برو بعیادت بیمار و دو میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بمهمانی و چهار
میل برو بزیارت برادر دینی چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش
باشد بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر رنجور خواهد شد روزه
بگشاید که مزد شادی دل مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم انکار
کرده است بر کسیکه چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند و تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت
نه برای راندن شهوت شکم کند که این فعل بهائم بود لیکن نیت اقتدا کند بسنت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و نیت
حذر کند از آنکه رسول صلعم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی بود خدا را و رسول او و گروهی باین سبب
گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند که در خبر است که هر که مومنی را اکرام کند
خدای تعالی را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل وی رساند که در خبر است که هر که مومنی را شاد کند
حقتعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است و نیت
صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوئی و تکبر نیامد این شش نیت سنت و بهر یکی ثوابی حاصل آید
و مباحات از چنین نیات از جمله قربات شود و بزرگان دین جهد کرده اند تا هر حرکتی و سکونی ایشان از نیتی
بوده است که با دین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آنست که
در انتظار ندارد و تعجیل کند و بر جای بهتر ننشیند و آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر مهمانان صدر
بوی تسلیم کنند او راه تواضع گیرد در برابر حجره زنان ننشیند و در جائیکه طعام از انجا بیرون آورند بسیار ننگرد و
چون بنشیند کسی که بوی نزدیکتر بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون
آید احمد حنبل گفته که اگر سرمه دانی سیمین بیند نشاید که بنشیند و چون شب آنجا خواهد ایستاد آداب میزبانی آنست

که قبله و جای طهارت بوی ننماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام مهمانان باشد تا انتظار نکشند و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی تر بود مگر که غایب درویش باشد و شکسته دل گردد آنگاه تاخیر بدین نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گزاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعامها و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائکه حاضر شوند و باید که از طعام خورش در پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر توانند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان می نهد باید که زود برنگیرد که کسی باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک ننهد که بی مروتی بود و بسیار ننهد که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار بنهاد سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال نهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت بود با مهمان روا نباشد که مهمان زله کنند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید نه بسبب شرم ایشان یا دانند که دل او راضی است آنگاه روا بود بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند که اگر زیاده برگیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد فرقی نبود میان آن و میان دزدیده و هر چه همکاسه دست بدارد بشرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در سرای با وی بیاید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان اگر تقصیری ببیند فروگذارد و به نیکوخوئی فراپوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر است و در حکایات آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون بدر خانه رسید پدرش او را نگذاشت بازگشت کودک وی را دیگر باره باز خواند باز آمد و هم نگذاشت بازگشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل کودک خوش کند و باز میگشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان فارغ و در هر رد و قبول او را عبرتی بود که از جای دیگر میدید

اصل دوم در آداب نکاح بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیات و بقای شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین به بقای جنس آدمی و نسل و حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود است و مباح کردن نکاح برای این است نه برای شهوت بلکه شهوت آفریده است هم برای این آفریده است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند و در راه دین

بپرورند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون هر چند که آدمی بیش شوند
بندگان حضرت ربوبیت بیش می شوند و امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیش شود و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما با امت دیگر پیغمبران
تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسیکه سعی کند تا بنده در آخر آید تا در راه بندگی آید بزرگ
بود و برای اینست که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگتر که پدر سبب وجود است و استاد سبب شناخت راه دین و
ازین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن چون معلوم شد که نکاح
از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد دانستن و شرح آن دانستن از سه باب حاصل آید **باب اول** در
فوائد و آفات نکاح **باب دوم** در آداب عقد نکاح **باب سوم** در آداب معیشت بعد از نکاح

باب اول در فوائد و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد آنست و فوائد آن پنج است **فائده اول** فرزند است
و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود
آدمی و بقای نسل او و هر که حکمت آفرینش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حقتعالی است که هرگاه
که خداوند زمینی که زراعت را شاید به بندهٔ خود دهد و تخم باوی دهد و جفتی گاو و آلت زراعت بوی تسلیم کند و
موکلی را بوی فرستد که او را بر زراعت میدارد بنده اگر خرد دارد و بداند که مقصود خداوند ازین چیست
اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید ایزد تعالی رحم بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت
مردان و سینهٔ زنان بیافرید و شهوات را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین
چیست چون کسی تخم ضائع کند و موکل را بحیلتی از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای
این بود که صحابه و سلف کراهیت داشته اند که عزب میرند تا معاذ را دو زن در طاعون فرمان یافت و او را نیز
طاعون پیدا آمد گفت مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد
در موافقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا امت او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد و برای این
نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم و
گفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوئی عقیم و باین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن
نیکو شهوت را شائسته تر است از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است که از جمله
خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته میباشد و بپدر میرسد و در
خبر است که دعا را بر طبقهای نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسایشها می یابند ثواب چهارم
آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا رنج آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله علیه

[illegible] ۱۲

علیه و آله و سلم میگوید که طفل را گویند در بهشت شو خود را بر بخشی اندوه بیفگند و گوید بی مادر و پدر البته در نشوم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم جامه کسی بگرفت و میکشید و گفت چنین که من ترا میکشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت می کشد و در خبرست که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن برآرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی دست مادر و پدر خود گیرد و در بهشت برد و یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بوده و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین در دست داشتند و آب میدادند گروهی را لیکن وی را آب ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب بیدار شد در آن وقت نکاح کرد **فائده دوم** در نکاح آنست که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطان است از خود باز کند و برای این گفت رسول صلعم هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگرچه فرج را نگاه دارد لیکن باید که نکاح به نیت فرزند باشد نه براندن شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان نه چنان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن آفریده اند تا مستحث و متقاضی بود هر چند که در آن حکمتی هست دیگر و این آنست که در آن لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمت بسیار بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلعم میگوید هر زنیکه می آید شیطان با وی بود چون کسی را زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند در این معنی **فائده سوم** آنکه انس باشد پدید از زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل در آن گرفته شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش بیکبار از دلها باز مگیرید که دل از آن نابینا گردد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم وقت بودی که در آن مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب وطاقت آن نداشتی دست بر عائشه زدی و گفتی کلمینی یا عائشه با من سخن گوی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت تحمل بار وحی بیاورد و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای شما سه چیز را دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و روشنائی چشم من در نماز است و تخصیص نماز فرا نمود که مقصود آنست که گفت

روشنائی چشم من در نماز ست و بوی خوش و زنان برای آسائش تن است تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة عین
که در نماز ست حاصل کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را از جمع مال و دنیا منع میکرد عمر رضی الله
عنه گفت پس ما از دنیا چه چیز گیریم گفت لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مومنة گفت باید که زبانی ذاکر و دلی شاکر
و زنی پارسا که زن را قرین ذکر و شکر کرد **فائده چهارم** آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و شستن و
رفتن کفایت کند که اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب زن یاور بود در راه دین
ابو سلیمان دارانی ازین سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت ست یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت
پردازی و عمر رضی الله عنه میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زنی شایسته نیست **فائده پنجم** آنکه صبر کردن
بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهده تمام نتوان کرد و این
مجاهده از فاضلترین عبادتهاست و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب
حلال برای فرزند و عیال کار ابدال است و ابن المبارک در غزو بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل است
فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم گفتند که هیچ چیز فاضلتر ازین نمیدانیم ابن المبارک گفت من دانم کسیکه او را عیال
و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و کودکان را برهنه بیند جامه بر
ایشان پوشاند آن عمل وی ازین غزو فاضلتر بشر حافی گفت که احمد حنبل را سه فضیلت ست که مرا نیست یکی آنکه او
برای خود و برای عیال حلال طلب میکند و من برای خود طلب کنم و سبق در خبر ست که از جمله گناهان گناهی
باشد که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی را از بزرگان زن فرمان یافت هرچند که نکاح بروی عرضه
کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل من حاضرتر ست و همت جمع تر تا شبی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بود
و گروهی مردان از پس یکدیگر فرود می آمدند و در هوا می رفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم ست دوم
گفت آری سوم گفت آن مرد شوم ست چهارم گفت آری وی از هیبت ایشان ترسید که بپرسیدی تا باز پسین ایشان پسری بود
وی را گفت این مشئوم که را میگویید گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان باسمان می آوردند کنون
یک هفته است که ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد
تا از جمله مجاهدان باشد اینست جمله فوائد نکاح که باین سبب رغبت باید کرد در آن **اما آفات** نکاح سه است
اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز بود خاصه در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد
و آن سبب هلاک دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در خبر است که بنده را
نزدیک ترازو بدارند و او را اعمال نیکو بود چون کوهی چند پس از وی بپرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او را باین بگیرند
تا همه حسنات او ببرد و باین سبب منادی کنند که این آنکس است که عیال او همه حسنات او بخوردند و او گرفتار شد و در آخرت

که اول کسیکه در بنده آویزد در قیامت عیال او باشد گویند بار خدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را طعام حرام
داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که میراثی حلال ندارد یا کسبی حلال ورا
نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتیکه بیقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام کردن بحق
عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و تدبیر کارهای ایشان قیام نمودن
و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بزه کار شود یا ضائع فرو گذارد و در خبرست که کسی که
از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان نرود و در
جمله با هر آدمی نفسی هست و کسیکه با نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود
بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت ازین آیت میترسم ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف و ابراهیم ادهم
گفت نکاح چگونه کنم که مرا بآن حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم سوم آنکه دل و اندیشه تدبیر
کار عیال مستغرق شود از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی باز ماند و هرچه ترا از ذکر حق
مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این گفت حقتعالی یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا
اولادکم عن ذکر الله پس هر کرا قوت آن نه باشد که شغل عیال او را از حقتعالی مشغول نکند چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بود و داند که اگر نکاح نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد
بود نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هر که از زنا ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که نترسد نکاح اکنون
وی را فاضلتر مگر کسیکه بر کسب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر
خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح نکند نیز بر دوام بذکر مشغول خواهد بود که او را نکاح اولی تر بود
والله اعلم **باب دوم** در کیفیت عقد نکاح و آداب آن صفاتی که نگاه باید داشت در زن اما شرط عقد
پنج ست اول ولی ست که بی ولی نکاح درست نیاید و هر کرا ولی نباشد سلطان ولی او بود دوم رضای زن مگر
که دوشیزه باشد چون پدر او را بدهد یا پدر پدر برضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بروی عرضه کنند که
اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند
و بر دو مستور اقتصار کنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه
لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی
آن بگویند و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلان را بنکاح بتو
دادم بچندین کابین شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح باین کابین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را
پیش از عقد ببیند تا بپسندد و آنگاه عقد کند که بالفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند

و نگاه داشتن چشم و دل از زنان ناشایست بود و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد ششم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود
و قریب بیست صفت است که نکاح با آن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری
بود یا مرتده یا بت پرست یا زندیق بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که
روا دارد با مردان نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است و با این عقوبت نخواهد بود یا ترسا
باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جهودی بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرفته
باشند یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا ایمن بود بر خود یا مرد مالک او بود همه یا بعضی
از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بمصاهره بر وی حرام شده
باشد چنانکه پیش از این دختر یا مادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی
بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله او را بزنی دارد که جمع کردن میان
ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی و دیگری زن میان
ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح او بوده
باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود
یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود بحج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را
نشاید نکاح کردن تا بالغ نشود جمله این زنان را نکاح باطل بود این است شرائط حلالی و درستی نکاح اما
صفاتی که نگاه داشتن آن سنت است در زنان هشت است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپارسا بود
در مال خیانت کند شوهر مشوش شود و اگر در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و
میان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بر وی همیشه منغص شود اگر طلاق دهد باشد که
بدل آویخته بود و اگر ناپارسائی نیکوروی بود این بلای عظیم تر باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق
دهد مگر که بدل آویخته بود یکی پیش رسول صلعم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را
دوست دارم گفت نگاه دار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی و در خبر است که هر که زنی را از برای جمال یا از
برای مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو
که زن بدخوی ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند عیش با وی منغص باشد و سبب فساد دین بود سوم
جمال است که سبب الفت آن باشد و برای این است که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلعم گفت
در چشم زنان انصار چیزی است که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید دید و
گفته‌اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که زن

زن را بدین باید خواست نه بجمال معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه باید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این پارسائی بود از نیرا احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که باجمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقل‌تر است چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بهترین زنان آنند که کابین سبک‌تر باشد و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از نکاحها بده درم کرده و دختران خود را زیادت از چهارصد درم نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت حصیری کهنه در گوشهٔ خانه نهاده بهتر از زنیکه نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که بالفت نزدیکتر باشد و آنکه شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود و جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از نسبی محترم باشد بسبب دین و صلاح که بی‌اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که فرزند آن ضعیف آید و سبب آن بود که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف‌تر بود اینست صفات زنان اما ولی که فرزند خود را دهد واجب بود بروی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته بود و از مردی بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو وی نباشد نکاح روا نبود و بفاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق دهد رحم او قطع کرد و گفت این نکاح بندگیست گوش دار تا فرزند خود را بنده که میکنی

باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگاه دارد و گرنه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس دوازده ادب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موکده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم عبدالرحمن بن عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه بگوسفندی بود و هر که گوسفند ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود بباید کرد و تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول درنگذرد و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت بود دف زدن و نکاح اظهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بود و سماع و دف در چنین وقت سنت بود و روایت است از ربیع بنت معوذ که گفت آن شب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و بنشست کنیزکان دف

می زدند و سرود می گفتند چون او را بدیدند ثنا او شعر گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هم بر آن شوید که گفتید و ننگ داشت که ثنا او گویند بر دف که ثنا او خدای راست و جد را با هزل آمیختن نیکو نبود دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجانند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کنند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی است و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان بزندان کردنست رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند وی را چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی بد شوهر خود صبر کند ثواب وی چون ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلعم شنیدند که در زیر زبان می گفت سه چیز بود میگفت نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید و الله الله در حق زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم خشم و صفرا از زنان تحمل کردی روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب داد در خشم عمر گفت یا لکاع جواب میدهی گفت آری رسول صلی الله علیه و آله وسلم از تو بهتر است و زنان وی را جواب میدهند عمر گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار نشود آنگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود دید گفت زنهار تا رسول را جواب ندهی و بدختر ابوبکر غره نشوی که رسول او را دوست دارد و از وی احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست بر سینه رسول زد مادر او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلعم گفت بگذار که ایشان بیش از این کنند و من فرو گذارم و گفت صلی الله علیه و آله وسلم خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود سوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند و گرفته نباشد و بدرجه عقل ایشان باشد که هیچکس با اهل خود چندان طیبت نکردی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم تا آنجا که با عائشه رضی الله عنها بهم بدویدی تا که در پیش شود رسول صلی الله علیه و آله وسلم در پیش شد دیگر بار بدویدند عائشه در پیش شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یکی بیکی این بآن شود یعنی اکنون برابریم دیگر روز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند و پای می کوفتند عائشه را گفت خواهی که ببینی گفت خواهم برخاست و به نزدیک آمد و دست فرا پیش داشت تا عائشه زنخ بر ساعد رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهاد و نظاره میکرد ساعتی دراز گفت یا عائشه بس نباشد خاموش گفت تا سه نوبت بگفت آنگاه بسنده کرد و عمر رضی الله عنه با آن همه جد و درشتی در کارها میگوید که مرد باید که با اهل خویشتن چون کودکی باشد و چون از وی کدخدای خواهند آنگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید که خندان بود چون در آید و خاموش بود چون بیرون رود و هر چه بیابد بخورد و هر چه نیابد نپرسد چهارم آنکه مزاح و بازی بحدی نرساند که هیبت وی بکلی برود و با ایشان در هوای باطل مساعدت

نکند بلکه چون کاری بیند بر خلاف مروت و شریعت سیاست کند که اگر فرو گذارد مسخر ایشان گردد و الرجال قوامون
علی النساء همیشه باید که مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت تعس عبد الزوجة نگونسار است بندهٔ
زن چه زن باید که بندهٔ مرد باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و حقیقت
نفس زن همچون نفس تو است اگر اندکی فرا گذاری از دست ببرد و از حد در گذرد و تدارک دشوار بود و در جمله در
زنان ضعفی است که علاج آن احتمال بود و کجی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی
را بوقت خود نگاه دارد و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبرست مثل زن چون استخوان پهلوست اگر
خواهی که راست کنی شکسته شود پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت
خیزد باز دارد تا تواند بیرون نگذارد و بر بام نگذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و او هیچ نامحرم را نه بیند و نگذارد که بروزن و بالکانه
بنظاره مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن و بالکانه و در و بام خیزد و
نشاید که این معنی آسان فرا گیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند و غیرت از حد ببرد و در تجسس باطن
حالها مبالغه نکند و وقتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم نزدیک شب بود که از سفر باز آمد فرمود که امشب هیچ کس بخانه
نرود تا بامداد صبر کنید تا فردا دو کس خلاف کردند هر یکی در خانه منکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت
بر زنان از حد مبرید که آنگاه مردمان بد انند و بدان سبب زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که
راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد و رسول صلعم فاطمه را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند
و ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول صلی الله علیه و آله وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی پارهٔ جگر منی و معاذ
زن خود را دید که از روزنی بیرون نگریست او را بزد و دید که از سیبی پاره بخورد و پاره بغلام داد او را بزد و
عمر رضی الله عنه گفت زنان را جامه نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که چون جامهٔ نیکو دارند آرزوی بیرون شدن
پدید آید و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله وسلم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد
در صف باز پسین و در روزگار صحابه منع کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلعم بدیدی که اکنون زنان
بر چه صفت اند بمسجد نگذاشتی و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تر است مگر پیرزنی که چادری کهنه خلق
در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت بیشتر زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد روا نبود
زن را که چشم نگاه دارد و نابینائی در خانهٔ رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد عائشه رض و زنی دیگر نشسته
بودند برنخاستند و گفتند نابیناست رسول گفت اگر او نابیناست شما نیز نابینا اید ششم آنکه نفقه نیکو
کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول
صلی الله علیه و آله وسلم میگوید دیناری که مردی در غزا انفاق کند و دیناری که بآن بنده آزاد کند و دیناری که

بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضلتر و مزد آن بیشتر از این دیناری است که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ
طعام خوش تنها نخورد اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید و
ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت دست داشتن یکبارگی مروت نبود
و نان با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر چنین است که خدای تعالی و فرشتگان صلوات میدهند اهل
بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جفا بیش از آن نبود
که ایشان را بحرام پرورد ششم آنکه هر چه زنان را از علم دین در کار باشد از نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید با ایشان بگوید
اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بپرسد و چون مرد او را بیاموخت زن را روا نباشد که بی
دستوری شوهر بدر رود و بپرسد و اگر در آموختن تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم
نارا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاهدارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع
شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند هفتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد که در خبر است
که هر که یک زن میل بیش دارد در روز قیامت می آید و یک نیمه او کج شده باشد و برابری در عطا دادن و در شب
با ایشان بودن نگاهدارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نیاید رسول صلی الله علیه
و آله و سلم هر شبی نزدیک زنی بودی و عائشه را دوست تر داشتی و گفتی بارخدایا آنچه بدست من است جهد میکنم
اما دل بدست من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق دهد و در
بند ندارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوده را طلاق خواست دادن که بزرگ شده بود گفت من نوبت
خود بعائشه رض دادم مرا طلاق مده تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق نداد و دو شب نزد
عائشه بودی و نزد دیگران یک شب هشتم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد او را به تلطف در رفق طاعت
خواند اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه خواب پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کند
پس اگر سود ندارد او را بزند و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جای بشکند و اگر در نماز و یا در دین تقصیر کند
روا بود که بر وی خشم گیرد ماهی و چندانکه باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک ماه بر جمله زنان خشم گرفت
نهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا بحدیث و بازی و قبله و معانقه دل او خوش
کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مرد نباید که بر زن افتد چون ستور بلکه باید که پیش از صحبت
رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله
اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله احد بخواند نیکوتر بود و بگوید اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است
که هر که این بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال بیندیشد که الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا

فجمله بسناؤ صهرا و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه برادری او را کرامتی کند و آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن صحبت کند و چون حاجت او روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابو هریره و معاویه رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما با زن حائض برهنه خفتن روا بود و پیش از غسل حیض هم شاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که ذکر خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند اگرچه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر رحم رساند و باز نگیرد و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که مرا کنیزکی هست خادمه و نمیخواهم که آبستن شود که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزند آمد و جابر گفت کنا نعزل و القرآن ینزل ما عزل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد یازدهم آنکه چون فرزند آید باید که چون بیاید در گوش راست او بانگ نماز بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهد و در خبر است که دوست ترین نامها نزد حقتعالی عبدالله و عبدالرحمن و مثال اینست و کودک اگرچه از شکم بیفتد سنت است که او را نام نهند و عقیقه سنتی موکده است دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی او بسترند و هم سنگ موی او سیم یا زر صدقه دهند و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند که نداند که خیریت در کدام است و دختر مبارکتر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که را سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حقتعالی بسبب رحمت او بر ایشان بر وی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت اگر یکی نیز بود گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که یک دختر دارد رنجور است و هر که دو دارد گرانبار است و هر که سه دارد ای مسلمانان او را یاری دهید که او با من در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که از بازار تحفه‌ای خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه به پسر که هر که دختر را شاد کند چنان بود که از بیم حقتعالی گریسته باشد و هر که از بیم حقتعالی بگرید آتش دوزخ بر وی حرام شود دوازدهم آنکه تا تواند

طلاق ندهد که حقتعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورت و چون
حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه بیکبار مکروه است و در حال حیض حرام بود و طلاق دادن در حال
پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم و استخفاف طلاق ندهد و
آنگاه هدیه دهد او را که دل وی بآن خوش شود و سر زن با هیچ کس نگوید و پیدا نکند که چه عیب طلاق میدهد که
یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا
دادی گفت مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث او کنم **فصل** اینکه گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن
عظیم تر است که وی بحقیقت بندهٔ مرد است و در خبر است که اگر سجده غیر حق روا بودی زنان را سجده مردان
فرمودی و از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دریچه و بام
نرود و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود جز
نیکوئی نگوید و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کارها بر مراد
و شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در بزند
چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز نداند
و با شوهر با آنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فراپیش دارد و همیشه
خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خود تواند بکند و با شوهر بجمال
خود فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده ام و هر زمانی
طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در دوزخ نگریستم بیشتر
زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند **فصل سوم** در آداب
کسب و تجارت بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت است و آدمی را به قوت و کسوت حاجت است
و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب نیاد (نهاد) بدبخت است و
هر که همگی خود بآخرت و توکل کند نیکبخت است اما معتدل آنست که هم بمعاش مشغول بود و هم بمعاد اما باید که
مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و ما آنچه دانستنی است از احکام و آداب
کسب در پنج باب بیان کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای
معامله تا درست بود **باب سوم** در نگاهداشتن انصاف در معامله **باب چهارم** در نیکوکاری که ورای
انصاف باشد **باب پنجم** در نگاهداشتن شفقت دین با معاملات هم **باب اول** در فضیلت و ثواب
کسب بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در ۱۵

راه دین و از بسیاری عبادات فاضلترست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود برنائی با قوت
بامداد بیگاه بر ایشان بگذشت و بدکان بازاری میشد صحابه گفتند دریغا اگر این بیگاه برخواستن وی در راه حقتعالی
بودی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چنین مگوئید که اگر برای آن میرود که تا خود را از روی خلق بی
نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز دارد او در راه خدا تعالی است
و اگر از برای تفاخر و لاف توانگری رود در راه شیطان است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که
از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و با خویشاوندان نیکوئی کند روز قیامت می آید
رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه وآله وسلم بازرگان راست گوی روز قیامت
با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدا تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه
ورست چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه وآله وسلم تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت
است و گفت هر که در سوال بر خود بگشاید خدا تعالی هفتاد در درویشی بر وی بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را
دید گفت تو چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من راست
دارد گفت پس برادرت از تو عابدترست و عمر رضی الله عنه میگوید دست از کسب بدارید و نگوئید که حقتعالی
روزی دهد که خدا تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار
که هر که درویش و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم
حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت
که وی در جهادست که شیطان از راه ترازو دادن و ستدن قصد وی میکند و وی با او خلاف میکند و عمر
رضی الله عنه میگوید که هیچ جای که مرا مرگ بیاید دوست تر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب
حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه گوئی در مردی که در مسجد نشیند بعبادت و گوید حقتعالی خود روزی من بدهد گفت
این مرد جاهل است و شرع ندیده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که حقتعالی روزی من در سایهٔ نیزهٔ
من نهاده است یعنی غزا کردن و اوزاعی ابراهیم ادهم را دید با حسرتی هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این
کسب تو برادران تو این رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبرست که هر که در موقف مذلت بایستد
در طلب حلال بهشت او را واجب شود سؤال اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گوید ما اوحی
الی ان اجمع المال و کن من التاجرین و لکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک و کن من الساجدین و اعبد ربک
حتی یاتیک الیقین گفت مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و
از ساجدان باش و عبادت کن خداوند خود را تا آخر عمر و این دلیل است بر آنکه عبادت فاضلترست از کسب

جواب آنست که بدانی که هرکه کفایت خود و عیال خود دارد بی خلاف ورا عبادت از کسب فاضلتر و هر کسب که برای زیادتی از کفایت خود بود آن هیچ فضیلت نه بود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سر همه گناهان هست و آنکس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد ورا کسب ناکردن اولیتر و این چهار کس را بود کسیکه بعلمی مشغول بود که خلق را از ان منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون علم طب یا کسیکه بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسیکه ورا در باطن راهی باشد باحوال و مکاشفات صوفیان یا کسیکه باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود و در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردم این همه را کسب ناکردن اولیتر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین چیز راغب باشند بی آنکه بسوال حاجت آید و منتی قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده از بزرگان که ورا سه صد و شصت دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی و این عبادت دوستان وی بودی که ورا فارغ داشتندی و این سببی بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بوده که ورا سی دوست بوده و در ماهی هر شبی نزد یکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب کردن اولیتر که سوال از جمله فواحش است و بضرورت حلال شود مگر کسیکه درجه وی بزرگ بود و علم وی با فائده بسیار بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوئیم کسب ناکردن ورا اولیتر اما کسیکه از وی جز عبادت ظاهر نیاید ورا کسب اولیتر و کسیکه در میان کسب دل با حقتعالی دارد ورا کسب اولیتر چه حقیقت همه عبادات ذکر حقتعالی ست در میان کسب دل با حقتعالی تواند داشت

باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود

بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم ما درین کتاب آنمقدار که حاجت بآن غالب بود بگوئیم چندانکه کسی که این بداند اگر چیزی بروی مشکل شود تواند پرسید و هرکه این نداند در حرام و ربوا افتد و نداند که بباید پرسید و عامه کسب بر شش معاملت گردد بیع و ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس جمله این شرائط عقود بگوئیم

عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که کسی را ازین گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار میشد و دره می زد و میگفت که هیچکس مباد که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد و اگر نه در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروختگار که آنرا عاقد گویند و دیگر آخریان و کالا که آنرا معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع او نزدیک شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین هرچه از ایشان بستاند در ضمان آن بود اگر هلاک شود و هرچه بایشان دهد بر ایشان تاوان نبود که خود ضائع

[illegible]

کرده که با ایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود و قصاب و بقال و نانوا
و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه او دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود خبر باز دهد یا
در شهر معروف شود که او ماذون است پس اگر بی دستوری چیزی بستانند از وی بر ایشان تاوان بود و اگر بوی دهند
تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما نابینا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند اما
آنچه بستانند بر وی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانیکه
ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند بااینهمه
معاملت روا نبود پس اگر کند و بتحقیق داند که آنچه خرید ملک آن کس بود و حرام نبود درست بود و اگر بتحقیق داند که
ملک او نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کنند اگر بیشتر مال وی حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود
اما از شبهتی خالی نباشد و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نه کنیم لیکن این شبهتی باشد بحرام
نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا معاملت با ایشان درست بود ولیکن باید که مصحف و بندهٔ مسلمان
با ایشان نفروشند و اگر اهل حرب باشند سلاح هم با ایشان نفروشند که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و
وی عاصی شود اما اباحتیان زندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان معصوم نبود
بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن
و نماز ناکردن روا دارد و بشبهتی از آن هفت شبهه که در عنوان مسلمانی گفتیم او زندیق بود و معاملت و نکاح او
نه بندد رکن دوم مال بود که بر آن معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت **اول** آنکه پلید نبود که بیع سگ
و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در آن افتد بیع
آن حرام نشود و جامهٔ پلید همچنین اما نافهٔ مشک و تخم کرم قز روا بود فروختن آن که درست آنست که این هر دو
پاک است دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود
و منفعتی که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد و بیع یکدانه گندم یا چیزی دیگر که در آن غرضی درست نبود هم
باطل بود و اما بیع گربه و زنبور عسل و پلنگ و یوز و شیر و گرگ و هرچه در آن ویا در پوست آن منفعتی باشد روا بود
و بیع طوطی و طاوس و مرغهای نیکو روا بود که منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بربط و چنگ
و رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان با آن
بازی کنند و هرچه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات
روا بود اما طبق و جامه بر آن صورت بود بیع آن درست بود و از آن جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن
روا نبود سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگرچه شوهر بود یا پدر

یا فروشند و اگر بعد از آن بدستوری وی بدهم بیع درست نباشد که دستوری از پیش باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود
بر تسلیم آن که بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت اسپ گشن همه باطل بود که
تسلیم آنها در دست او نباشد در حال و بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته
گردد بشیری که از نو پدید آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن باطل بود و بیع کنیزکی که مادر فرزند
شده باشد که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل
بود که جدائی میان ایشان انداختن حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما نادانستن
عین آن بود که گوید گوسفندی از این رمه یا کرباسی از کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه
باید که یکی جدا کند باشارت وانگاه بفروشد و اگر گوید ده گز از این زمین بفروختم از هر جانب که خواهی باز کن
هم باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم نه بیند چنانکه گوید بتو فروختم بچندانکه فلان جامهٔ خود
فروخته است یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم و مقدار آن نداند روا نبود اما اگر گوید این گندم را بتو فروختم
بدین کف زر یا سیم و می بیند روا بود اما دانستن صفت با آن حاصل آید که به بیند آنچه ندیده باشد یا دیده
باشد بروزگار و از پیش از آن و در آن روزگار آن چیز متغیر شود و بیع آن باطل شود و بیع توزی در پلاس
و جامهٔ فرا نوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است
که عرضه کند به بیند که اگر بعضی از آن نه بیند بیع باطل بود و اگر سرای خرد و یک خانه از آن سرای نه بیند باطل
بود اما بیع جوز و بادام و باقلی و انار و خایهٔ مرغ روا بود اگرچه در پوست پوشیده بود که مصلحت آنچیزها آن
بود که چنین فروشند و بیع باقلای تر و جوز تر در هر دو پوست درست بود برای حاجت و بیع فقاع باطل بود که
پوشیده است لیکن خوردن آن بدستوری مباح بود ششم آنکه هر چه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع
آن درست نبود باید که اول بدست وی آید آنگاه باز فروشد رکن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید
که بزبان بگوید که این بتو فروختم و خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان بتو دادم و او گوید ستدم یا پذیرفتم یا لفظی
که از آن معنی بیع مفهوم شود اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود بیش از دادن و ستدن روا نبود
چنانکه اکنون عادت شده است و اولیتر آن بود که در محقرات این را جائز نهیم بلی رخصت که این غالب
شده و مذهب بوحنیفه رحمة الله علیه اینست و گروهی از اصحاب شافعی این را نیز قولی مخرج نهاده اند در مذهب
شافعی و بدین فتوی کردن بعید نیست به سه سبب یکی آنکه حاجت باین عام شده و دیگر آنکه گمان چنانست
که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی بر ایشان دشوار بودی نقل کردندی
و پوشیده نماندی سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه

نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردندی تکلف ایجاب و قبول نبودی در همه روزگار همچنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی نیست بحکم عادت و بمجرد فعل اینجا که عوض بود هم محال نبود و لیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامهٔ قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که پراگنده خرند در این رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند که این از محقرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلاً خروارِ گندم خرد و بیع نه کند این از محقرات نباشد و بی بیع ملک نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نه آید و اگر کسی را از آن مهمانی کند حلال بود که تسلیم مالک دلیل بود بقرینهٔ حال برآنکه او را این حلال کرده است و لیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من مهمان خود ده آنگاه تاوان باز ده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل برین دلیل کرد هم این حاصل آید پس بیع ناکردن خرد را آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی برخوان نهاده باشد و بدانکه بیع با آن شرط درست بود که با آن شرطی دیگر نکند که اگر گوید این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانهٔ من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواه برگیرد یا فلان کس پایندانی کند یا بها موجل بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع تا سه روز یا کمتر از آن اما بیشتر از آن روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکند

عقد دوم ربا بود و ربا در نقد و در طعام رود اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی به نسیه فروختن که ربا بود که زر بزر و سیم بسیم فروشد تا هر دو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود فروشد زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه را بدیناری و دانگی قراضه بآن کس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر ریوه که در آن نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا بزر ریوه بلکه باید که چیزی در میان کند و هر زر ریوه که زر آن خالص نبود همچنین و عقد مروارید که در آن زر بود نشاید بزر فروختن و جامهٔ زر نشاید بزر فروختن مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بنسیه بطعام

فروختن اگرچه دو جنس باشد بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم نسیه نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر به ترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری هر چیزی بآن نگاه دارند که عادت آن بود در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن بنان و کنجد و مغز جوز بعصار دادن بروغن این همه نشاید و بیع نه بندد لیکن اگر بیع نکند و بدهد که نان بستاند و را مباح بود خوردن اما ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا بود و نانوا را نان بر خریدار بود هر گاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یکدیگر را بحل کنند این کفایت نبود چه اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید بحل کردم چون میداند که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک من گندم بوی ندهد این بحلی حاصل نیاید در آن جهان میان او و خدای که این رضا بود بزبان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و در دل همچنین دارد که می گوید این درست بود آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود و اگر یکدیگر را بحل نکنند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود از این خصومت نخیزد در این جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان و از مظلمه آن جهان بیم بود بدانکه هر چه از طعام می کنند نشاید بآن طعام فروختن اگرچه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن نشاید انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیر به پنیر و شیراز و بروغن فروختن بلکه انگور با انگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما و در این تفصیلی دراز است لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش آید که ندانند بدانند که نمیدانند و میباید پرسید و حذر میباید کرد تا نباید که در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم چنان فریضه است که عمل کردن بعلم عقد سوم سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه ایچه باشد بسلم دادم و خریدار گندم مثلاً صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود در آن مسامحت نرود و در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه آنچه میدهد بگزاف ندهد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است سوم آنکه در مجلس عقد راس المال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم گردد چون حبوب و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی ندانند چون غالیه یا مرکب بود از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر

له از رسانیدن کسی ۱۲ سله یعنی بوئیدن گندم بوی را ببوی خضاب کنند ۱۲

تراشیده سلم دران باطل بود که صفت نه پذیرد و درست آن است که سلم در نان روا بود اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیاورد پنجم آنکه اگر باجل میخرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا باحصاد غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و روز نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتیکه دران وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرا رسد درست بود پس اگر آفتی باز رسد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود که دران خلافی بنا شد و خصومت نخیزد هشتم آنکه به عین اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود چون مروارید بزرگ که مثل آن نیابند یا کنیزکی نیکو روی یا فرزند یا مانند این دهم آنکه در بیع طعام سلم ندهد چون اصل مال طعامی باشد چون جو و گندم بگاورس[۱] و غیر آن بسلم ندهد عقد چهارم اجارت است و آن را دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرای بکرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کن هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان به سبوس یا بمقداری از آرد باطل بود و هرچه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز مزد او کند و اگر گوید این دکان بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم بود اما منفعت باید آنکه هر عمل که آن مباح بود و معلوم بود و دران رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت دران درست بود پس پنج شرط دران نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و دران رنجی بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دکان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کنند یا سیبی اجارت کند تا ببوید این همه باطل بود که این را قدری نباشد و همچنین فروختن یکدانه گندم بود اگر بیاعی بود که او را جاه و حشمت بود و بیک سخن وی بیع برود و او را مزد وی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع فرا رود باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن بیع رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را مزد آنوقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرا شود که دران دشواری بود آنگاه نیز بیش از اجرت مثل واجب نشود اما آنکه عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلاً و بمقدار مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه ستانند حرام بود پس دلال ازین مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هرچه باو دهند بستاند و مکاس[۲] نکند الا بمقدار رنج خود اما در مقدار بهای کالا در نیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم درمی خواهم خلا با

(interlinear gloss: خریدنده و فروشنده ۱۲)

[۱] گاورس [illegible] فارسی [illegible] است و [illegible] ۱۲

[۲] مکاس [illegible] و مبالغه کردن را گویند ۱۲ برهان قاطع

دیناری و آنکس رضا دهد و نگوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نبود که بچند بخرند اگر چنین گوید
باطل بود و جز اجرت مثل رنج او لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین دران
نباید اگر بستانی یا رزی باجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی را بود یا گاو نیمه
دهد تا علف می دهد و یک نیمه شیر بر میگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است اما اگر زنی را
باجارت گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک است و شیر تبع بود همچون حبر وراق و رشته
خیاط که آنقدر بتبعیت عمل روا بود شرط سوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر
ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند باطل بود و اگر حائضی را بمزد گیرد تا مسجد بروبد باطل بود که این
فعل حرام است و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ
کند برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد اینها ستدن حرام بود و همچنین آنچه عیاران نقش
کنند بر دست بسوزن که فرو برند و سیاهی در نشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای
مردان و مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت بر اینها باطل بود و همچنین
اگر کسی را بمزد گیرد تا او را رسن بازی بیاموزد حرام است و نظارت دران حرام است و آنکس که چنین کند
در خطر خون خود است و هر که بنظارت بایستد در خون او شریک است که اگر مردمان نظارت نکنند او
مرتکب این خطر نشود و هر که رسن باز و دارباز و کسانی را که کارهای با خطر بیفایده کنند چیزی دهد عاصی
بود و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی
حرام بود اما اگر قاضی سجل بنویسد و مزد کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بروی واجب نیست لیکن
بشرط آنکه دیگر آنرا از سجل نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه حیلتی که بیک ساعت توان
نوشت ده دینار خواهد یا صد دیناری خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خود نویسم
الا بده دینار روا بود و اگر سجل دیگری بنویسد و او نشان کند و آنرا چیزی خواهد گوید این نشان
کردن بر من واجب نیست این حرام بود چه درست آنست که آنقدر از حقوق بآن محکم شود بروی واجب بود
و اگر واجب نبود آنمقدار رنج همچون یکدانه گندم بود که آنرا قیمتی نبود و قیمت آن از آنست که خط حاکم است
و هر چه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی نکند
که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که محق است یا نداند که مبطل است و بشرط آنکه دروغ نگوید
و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند و چون حق ظاهر شود خاموش گردد اما انکار
چیزی که اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط که میان دو تن میانجی کند روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند

که در یک خصومت کار هر دو نتوان کرد لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و دران رنجی بکشد که آنرا قیمتی بوده مزد وی حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هرچه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را بباطل هراسی ندهد که بآن رغبت صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی و بچنین توسط صلح هم نباید در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است روا نباشد که بحیله صاحب حق را بآن دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بحیله او را هراس دهد تا از قصد ظلم دست بدارد درین رخصتی باشد و هر که دیانت بر وی غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بزبان او برود بر خواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود که بتوسط و وکالت و حکم از وی بیاید اما شفیع به نزد مهتران تا شغل کسی بگذارد و اگر رنجی کشد و بران مزدی ستاند روا بود بشرط آنکه کاری کند که دران دشواری بود و عوض فخر و جاه نستاند و در کاری سخن گوید که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مزد او حرام باشد این همه احکام در باب اجارت دانستنی است که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما باین مقدار عامی محل اشکال بشناسد و بداند که بباید پرسید شرط چهارم آنکه این کار بر وی واجب نبود و دران نیابت رود چه اگر غازی را باجارت گیرد بر غزا روا نبود که چون در صف حاضر شد واجب گشت بر وی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه دارد روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و امید به شدن نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بود اگرچه فرض کفایت است اما بر امامت نماز تراویح و موذنی دران خلاف است و درست آنست که حرام نبود و در مقابله رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان بود اما از کراهتی و شبهتی خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکرا گیرد باید که ببیند و مکاری باید که بداند که بار چندست و کی برخواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که دران عادتی معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمینی باجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت چه ضرر گاورس بیش از ضرر گندم بود که بعادت معلوم بود و همچنین همه اجارت ها باید که بنا بر علم بود تا از ان خصومت نخیزد و هرچه بجهل بود که از ان خصومت خیزد باطل بود عقد پنجم قراض است و آن را سه رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود چون زر و سیم اما نقره و جامه عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود اگر مالک شرط کند که دست

وار دانشاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم مرا باشد و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سوم عمل است و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه وری و اگر گندم به نانوا دهد تا نانوائی کند و سود بدو نیم کنند روا نبود و اگر تخم کتان بعصار دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند که جز بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملت را تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل او باشد در خرید و فروخت هر گاه که خواهد که فسخ کند روا بود و چون مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشد که بسود بخرد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در ان سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقد که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند و بروی واجب نبود فروختن آن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود **عقد ششم** شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند مگر آنوقت که کار یکی خواهد کرد و آنگاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قراضی بود با شرکت بهم آمیخته شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هر چه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه بود صاحب مال میفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک شود این نیز باطل بود این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون این بود نادر افتد چون این داند آنچه بیفتد تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه معذور نبود **باب سوم در عدل و انصاف نگاهداشتن و معاملت** بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است ولیکن آنکس در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که در ان رنج و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون است

ومحتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای تعالی از وی بیزار است و وی از خدا بیزار است و گفت هر که طعام بخرد و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که بنده آزاد کرده باشد علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل او سیاه گردد و او را خبر داد ند از طعام محتکری بفرمود تا آتش دران طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود از واسط به بصره فرستاد تا بفروشد چون برسید سخت ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم و جواب نوشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین بالعوض سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت این را در تنها تا که هنوز از شومی این سر بسر برهیم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق ست که قوت قوام آدمی ست چون منع شد مباح ست همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد و در بند کند دست همه از ان کوته باشد چنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خریدن طعام ست باین نیت اما دهقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی ست هرگاه که خواهد بفروشد و بر وی واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر باطن او رغبتی باشد با آنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه احتکار در دارو ها و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام ست اما انچه بآن نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال آن درین خلاف ست و درست آنست که آنرا کراهیتی خالی نبود لیکن بدرجهٔ قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آنوقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتیکه هر که خواهد بخرد آسان بباید نگهداشتن حرام نباشد که دران ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درینوقت نیز حرام بود و درست آنست که مکروه بود که در جملهٔ انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم ست و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کنند نوع دوم از رنج عام از زر نبهره دادن ست در معاملت چه اگر نداند آنکس که بستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد که او نیز با دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمهٔ آن بوی می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یکدرم نبهره دادن بدتر از صد درم دزدیدن برای آنکه معصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او میرود و بدبخت کسی بود که بمیرد و معصیت او نمیرد

که صد سال و دویست سال بماند و او در گور بدان عذاب میکنند که اصل آن از دست وی رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره چهار چیز بباید دانست اول آنکه چون نبهره در دست وی افتاد باید که در چاه افکند و نشاید که بکسی دهد و بگوید زیف است که باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بد کدام است نه برای آنکه بستاند بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان بزیان نیاورد و هر که نیاموزد و بغلط از دست وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است سوم آنکه اگر زیف بستاند بدان نیت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت رحم الله امرأ سهل القضاء سهل الاقتضاء نیکو بود ولیکن بدان عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زیف است چهارم آنکه زیف آن بود که در آن هیچ زر و سیم نبود اما آنکه دران زر و نقره بود ولیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افگندن بلکه اگر خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تلبیس نکند بر دیگری اگر داند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازرگان با امانت از عابد فاضلتر قسم دوم ظلم خاص است و هر آنکس را که معاملت با وی است و هر معاملت که دران ضرری بمعامل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک این آنست که باید که هر چه بوا ندارد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد ایمانش تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالا ثنا نکند زیادت از آنکه باشد که آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنای راست نیز نگوید چون خریدار میداند بی گفت وی که این بیهوده بود ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید از هر سخنی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کبائر باشد و اگر راست بود بجای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این بی حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگان از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا و در خبر است کسی که کالای خود را بسوگند ترویج کند حق تعالی بروز قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده اند از یونس بن عبید که او خز فروختی شاگرد وی صفت نیکو کرد و سقط باز کرد و نزد خریدار ثنا کرد او گفت یارب مرا از جامهای بهشت کرامت کن او سقط بیفگند و خز نفروخت و ترسید که این گفتن ثنای بود بر کالا دوم آنکه هیچ چیز از عیب کالا از خریدار پنهان ندارد و همه تمامی و راستی باوی بگوید و اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از نصیحت دست داشته باشد و ظالم و عاصی بود و هر گاه که روی نیکوتر از جامه عرض کند یا در جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود و روزی سلم بر

مردی بگذشت که گندم میفروخت دست در گندم کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا بیرون نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش کند از ما نیست مردی اشتری بسیصد درم بفروخت و پای آن عیبی داشت واثله بن الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود غافل ماند چون بدانست از پی خریدار برفت و گفت پای وی عیبی دارد مرد بازآمد و سیصد درم از بایع بازستد بایع گفت چرا این بیع بر من تبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از ما بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر بر وی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی است که او را افتاد بر دیگری نافکند و چون خود لعنت می کند آنکس را که تلبیس کرد وی خود را در لعنت دیگری بیفگند دوم آنست که داند که روزی به تلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال وی برود و برخورداری نباشد و هر چه از طراری پراگنده بدست آورد بیکبار واقعه افتد که همه بزیان رود و مظلمه بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر میکرد یکروز سیلی بیامد و گاو را ببرد کودکش گفت آن آب پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را برخورداری بود و بسیار کس را از آن راحت بود و بسیاری خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری از آن نیابد پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که بامانت معروف شد همه کس در معاملت او رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی را بر خود بزیان آورد برای زیادت سیم و زر در این روزی چند مختصر همیشه باید که این معنی در دل خود تازه میدارد تا طراری و خیانت در دل او چیره نشود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فرا پیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ میگوئی و راست نه و همچنانکه در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشه ها فریضه است و کار قلب کردن حرام است مگر پوشیده ندارد و از احمد حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی که برای خود پوشیدن کند نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود و مزدش حرام باشد سوم آنکه در مقدار و زن هیچ

تلبیس نکند و راست بسنجد حق تعالی میگوید ویل للمطففین وای بر کسانیکه چون دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت
سنجند و سلف را عادت بوده است که هر چه بستدندی نیم حبه کم بستدندی و چون دادندی نیم حبه زیادت دادندی
و گفتندی این نیم حبه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدندی که راست نتوانند سنجید و گفتندی ابله کسی باشد
که بهشتی که پهنای آن بمقدار هفت آسمان و زمین بود به نیم حبه بفروشد و ابله کسی بود که برای نیم حبه طوبی بویل
بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی خریدی گفتی بها بسنج و بر جرب بسنج و فضیل پسر خود را دید
که دیناری می سنجید تا بکسی دهد و آن شوخ که در نقش آن بود پاک میکرد گفت ای پسر ترا این از دو حج و دو عمره
فاضلتر و سلف گفته اند که خداوند دو ترازو که بیکی دهد و بیکی ستاند از همه فساق بتر است و هر بزاز که کرباس بپیماید چون
بخرد و سست فراگیرد و چون فروشد کشیده دارد ازین جمله است و هر قصاب که استخوانی یا گوشت بسنجد که عادت
نبود هم ازین بود و هر که بر غله فروشد و در آن خاکی بود و زیادت از عادت هم ازین بود و این همه حرام
است بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید که اگر بشنود مثل آن بکراهیت شنود فرق
کرده باشد میان دادن و ستدن و ازین بآن برهد که هیچ چیز خود را از برادر خویش ندارد در بیع معاملت
و این صعب و دشوار بود و برای این گفت حق تعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا هیچکس نیست
که نه او را بر دوزخ گذار است اما هر کسیکه براه تقوی نزدیکتر زودتر خلاص یابد چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نه
کند و پوشیده نه دارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند و نرخ شهر پنهان
دارند تا کالا ارزان بخرند و هرگاه چنین کنند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است از آنکه غریبی
کالا آرد بشهر و از آن بلد کسی گوید نزدیک من بگذار تا من پس ازین بگران تر بفروشم و نهی کرده است از آنکه خریداری
کند کالا را بهای گران تا دیگری پندارد که راست میگوید و بزیادت بخرد و هر که چنین با خداوند کالا راست
کرده باشد تا کسی فریفته شود و چون بداند او را رسد که بیع فسخ کند و این عادت است که در بازار کالا در من
یزید نهند و کسانیکه اندیشه خریداری ندارند می افزایند و این حرام است و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلی
خریدن که بهای کالا نداند و ارزان فروشد یا بسلیم دلی فروختن که گران بخرد و نداند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر
بیع درست است ولیکن چون حقیقت کار ازوی پنهان دارد بزه کار شود یکی از بیاعان در بصره بود غلام داشت
شهر سوس نامه بوی نوشت که امسال شکر را آفت افتاد پیش ازانکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او
شکر بسیار بخرید و بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد بیندیشید با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و آفت شکر
ازوی پنهان داشتم این چنین کی روا باشد آن سی هزار درم برگرفت و نزد بایع شکر برد و گفت این مال
تست گفت چرا قصه با وی بگفت گفت کنون من ترا بحل کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد ان

شرم این گفته باشد و من با او غدر کردم دیگر روز بازبرد و بادی در آویخت آنکه سی هزار درهم جمله از وی باز ستد و بدانکه هر که خریده گوید باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد ولیکن مسامحت کرده باشد بسبب آنکه بایع دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عوضی بر عوض داده باشد بده دینار که نه ارزد نشاید که خریده بده بگوید و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد و بیشتر ارزد باید گفت و تفصیل این دراز است و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل آنست که هر نوعی که اگر کسی با او کند روا ندارد نشاید که با دیگری آن کند باید که این معیار خود سازد که هر که باعتماد خریده گفتن خرد از آن خرد که گمان برد که او استقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارزد چون بگوید و در زیر آن باشد بآن راضی نباشد و آن طراری باشد

باب چهارم

در احسان و نیکوکاری در معامله کردن بدانکه حقتعالی باحسان فرموده است همچنانکه بعدل فرموده است و گفته ان الله یامر بالعدل و الاحسان و این باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حقتعالی میگوید ان رحمة الله قریب من المحسنین و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد و در هیچ معامله احسان نیکوکاری بود که معامل را در آن نفعی باشد و بر تو واجب نبود و درجه احسان بشش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگرچه خریدار بآن راضی باشد بسبب حاجتی که او را باشد سری سقطی کان داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یکبار شصت دینار بادام خرید پس بهای بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت من دل برآن راست کرده ام که بزیادت از ده نیم نفروشم و روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای ترا بکم فروشم نه وی فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد درجه احسان چنین بود و محمد بن المنکدر را از بزرگان بوده است و دکاندار بود و جامه چند داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت او از آن جامه پنج دیناری یکی بده دینار باعرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست طلب اعرابی همه روز بگرفت چون او را بیافت گفت آن جامه بیش پنج دینار بیش نارزد گفت شاید من رضا داده ام گفت من چیزیکه بخود روا نپسندم ترا نپسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیا تا جامه بهتر بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله این آن مرد است که هر گاه که در بادیه باران نیاید باستسقا رویم و نام او بریم باران آید و سلف را عادت بوده که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارکتر داشتندی از انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردیدی و میگفتی ای مردمان سود اندک را رد مکنید که از سود بسیار

بیفتید و از عبدالرحمن بن عوف پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک رارد نه کردم و هر که از من حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم در یک روز هزار اشتر بفروختم بسرمایه بیش از هزار زانو بند سود نکردم که هر یکی درمی ارزید و درم علف وی آن روز از من بیفتاد و هزار درم مرا سود بود دوم آنکه کالای درویشان گران تر بخرد تا ایشان شاد شوند چون ریسمان بیوه زنان و میوه از دست کودکان درویشان که بازستدن آورده باشد که این مسامحت از صدقه فاضلتر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوی رسد که گفت رحم الله امرا سهل البیع و سهل الشری اما از توانگر کالا الغبن خریدن نه مزد بود و نه سپاس و ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن و ارزان خریدن اولی تر بود حسن و حسین رضی الله عنهما چندان کردندی که هر چه خریدندی ارزان خریدندی در آویختندی با ایشان گفتند و در روزی چندین هزار درم می دهید بدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند انچه بدهیم برای خدای دهیم و بسیار بدان اندک بود اما غبن پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود سوم در بها ستدن و درانیسه گوید احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که بدتر بود ستدن سه دیگر مهلت دادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید رحمت خدای بر کسی باد که دادوستد آسان کند و گفت هر که آسان گیرد خدای تعالی کارهای بر وی آسان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر ندارد مهلت دادن خود واجب بود و آن از جمله عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و تا چیزی بزیان بفروشد یا چیزی که بآن حاجتمند است نفروشد نتواند گزارد مهلت دادن آن احسان بود و از صدقهای بزرگ بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در قیامت مردی را بیارند که برخود ظلم کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ حسنه نیابند او را گویند هرگز هیچ حسنه نکردی گوید نه کرده ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هر که مرا بروی وامی است و معسر است مهلت دهید و مسامحت کنید حقتعالی گوید پس تو امروز معسر در مانده و ما اولی تر که با تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در خبر است که هر که وامی بکسی دهد تا مدتی بهر روزی که میگذرد و برا صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از آن مهلت دهد همچنان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف کسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه می نویسند و بهر روزی ایشان را بجملهٔ آن مال و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه بده درم است و هر درمی وام بهژده درم و این بسبب آنست که وام نکند الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد چهارم گزاردن وام است و احسان در آن آن بود که بتقاضا حاجت نیارد و شتاب کند و از نقد نیکوتر گزارد و بدست خود بر ساند و بخانهٔ خداوند حق بر و چنانکه او را کس نباید فرستاد و در خبر است که بهترین شما آنست که وام نیکوتر بگزارد و در خبر است که هر که وامی کند و دل گیرد که نیکو بگذارد حق تعالی چند فرشته بروی موکل

کند تا او را نگاه میدارند و دعا میکنند او را تا وام او گزارده شود اما اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تاخیر کند
بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر بخواب بود در میان همه
در لعنت خدا بود و این معصیتی بود که او خفته بادی بهم میرود و شرط توانائی نه آنست که نقد دارد بلکه
چون چیزی تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقدی بهتر با عوض ندهد که خداوند حق بکراهت
ستاند عاصی باشد و تا خوشنودی او حاصل نکند از مظلمه نرهد و این از گناهان بزرگ ست که مردم
آسان فرا گرفته اند پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آنکس پشیمان شود اقالت کند که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت هر که بیعی را فسخ کند ونا کرده انگارد خدا تعالی گناه او را نا کرده انگارد و این واجب نیست لیکن
مزدی عظیم دارد و از جمله احسان است ششم آنکه درویشانرا بنسیه چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر عزم
آنکه تا ندارند باز نخواهد و اگر تنگدست و معسر میرد در کار او کند و در سلف کسان بودند که ایشانرا دو یادگار
بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام ننوشتی تا اگر وی میرد کسی
از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترینان نداشتندی بلکه بهترین آنرا داشتندی که یادگار
نداشتندی تام درویشانرا اگر باز دادندی باز ستدندی و اگر نه طمع از آن گسسته داشتندی که اهل دین در
معاملات چنین بوده اند و درجه مردان دین در معاملت دنیاوی پدید آید هر که پای بر یکدرم شبهت بنهد برای
دین از جمله مردان دین ست

باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا

بدانکه هر که او را تجارت دنیا
از تجارت آخرت مشغول کند او بدبخت است و چگونه بود حال کسیکه کوزهٔ زرین بکوزهٔ سفالین بدل کند و
مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین ست که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزهٔ زرین ست که هم نیکوست
و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه جهد بسیار باید تا از راه دو نوع نگردد
سرمایه آدمی دین و آخرت اوست نباید که از آن غافل باند و بر دین شفقت نبرد و همگی او شغله تجارت و دهقانی
گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو در دل
تازه گرداند و نیت کند که ببازار بان می رود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز
باشد و طمع از خلق گسسته دارد تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدا تعالی پردازد
در راه آخرت برود و نیت کند که درین روز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاهدارد و نیت کند که امر معروف
و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند بر وی حسبت کند و در آن ضامن بود چون نیتها بکند این از جمله اعمال آخرت
بود و سودی نقد بود دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او یکروز زندگانی
نتواند کرد تا چندین هزار کس از مردمان هر یکی بشغلی نباشند چون نانوا و برزگر و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر پیشها

له یعنی چیزی ... بیرون از ایشان ...
عه زراعت کننده را گویند ۱۲
سه پنبه زدن کننده از ... یعنی ندافی

و همه کار او میکنند که او را اینهمه حاجت است و نشاید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه منفعت باشد و هیچکس
را از وی نفع نبود که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکی دارند و با یکدیگر یاور
باشند و نیز نیت کند که من ببازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را در آن راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان
شغل من میکنند که جمله پیشها از فروض کفایت است و نیت کند که یکی ازین فروض قیام نماید و
نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل
بود نه چون زرگری و نقاشی و گچکاری که این همه آرایش دنیاست و باین حاجت نیست و ناکردن
اینها بهتر است اگرچه مباح است اما جامهٔ دیبا دوختن و ساخت زر کردن برای مردان آن خود حرام است
و از پیشهای که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام و کفن است و قصابی و صرافی که از دقائق ربوا
خود را دشوار نگاه توان داشت و حجامی که در آن جراحت کردن آدمی است بر گمان آنکه او را سود دارد و
باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه از آن پاک داشتن دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی بود و ستوربانی
همچنین و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتواند کرد و در خبر است که بهترین تجارتها بزازی است
و بهترین پیشها خرازی است آنکه مطهره و مشک و امثال آن دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بودی
بزازی بودی و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی و چهار پیشه را رکیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی
و دوک گری و معلمی و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان بود و هر که با مخالطت با ضعیف
عقلان بود ضعیف عقل شود سوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مساجد است
حقتعالی میگوید لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله می گوید بیدار باشید تا شغلهٔ تجارت شما را از ذکر حق
تعالی باز ندارد که آنگاه زیان کار باشید و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگانان اول روز آخرت را بگذارید
و بعد از آن دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی
بذکر و اوراد مشغول یا در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان و اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردان
در مساجد بودندی و در خبر است که ملائک چون صحیفهٔ بنده بآسمان برند و در اول و آخر روز خیری کرده باشد
آنچه در میانه کرده باشد بوی بخشند و در خبر است که ملائک شب و ملائک روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند
حقتعالی گوید چون بگذاشتید بندگان مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند چون در رسیدیم نماز میکردند
حقتعالی گوید گواه گرفتم شما را که ایشان را آمرزیدم و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز بشنود هیچ نایستد و
در هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد رود و در تفسیر این آیت لا تلهیهم تجارة ولا بیع الخ آمده است که ایشان قومی بودند
که آهنگران ایشان چون پتک برداشتندی و بانگ نماز شنیدندی فرو نگذاشتندی و خراز درفش فرو بردی چون بانگ نماز بشنیدی

برنیاوردی چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد و بداند که
آن سود که بدین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود ثواب آن بیش باشد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود میان درختان خشک
و چون زنده بود در میان مردگان و همچون مبارز بود در میان گریختگان و گفت هر که در بازار رسد و
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل
شیء قدیر او را دو بار هزار هزار نیکوئی بنویسند و جنید روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش
صوفیان بگیرد و بر جای ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کس دانم که ورد وی در بازار هر روز سه
صد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح و چنین گفته اند که باین خود را می خواست و در جمله هر که ببازار
از بی قوت رود تا فراغت دین یابد چنین بود و اصل مقصود فرو نگذارد و هر که برای زیادتی دینار رود
این از وی نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش شوریده و با حساب کالا بود پنجم آنکه ببازار سخت حریص نباشد
چنانکه اول همه کس در رود و آخر بیرون آید و سفرهای دراز با خطر کند و در دریا نشیند و این از
غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسریست نام او زلنبور و به نیابت او در بازارها بود و با او
گوید ببازار رو و دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارای و با کسی باش که اول رود
و آخر بیرون آید و در خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول رود و آخر بیرون آید پس
چنان واجب کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد ببازار نرود و چون چندان سود کرد که
کفایت روز بود باز گردد و بمسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر درازتر است و حاجت بآن
بیشتر و از زاد آن مفلس تر است حماد بن سلمه استاد ابوحنیفه رح بود و مقنعه فروختی چون حبه سود کردی سقط از هم افگندی
و باز گشتی و ابراهیم بن بشار با ابراهیم ادهم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو می جوئی و ترا
میجویند آنکه ترا میجوید از تو درنگذرد و آنچه تو میجوئی از تو درنگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیده و کاهل مرزوق
گفت در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میروی و
در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی گروهی هر روز رفتندی و بنماز پیشین
برخاستندی و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی قوتی که بدست آوردی باز بمسجد شدی ششم آنکه از شبهت دور
باشد اما حرام اگر گرد آن گردد فاسق و عاصی باشد و هرچه در آن شکی بود از دل خود فتوی پرسد نه از مفتیان
اگر خود از اهل دل است و این عزیز بود و هرچه در دل خود از آن کراهیتی یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان
معاملت نکند و هیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ وی اندوهگین شود و نشاید که بمرگ ظالم اندوهگین

و توانگری او شاد شوند و نشاید که چیزی بایشان فروشد که داند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد بر ظلم و او در آن
شریک بود مثلاً اگر کاغذ بمستوفیان و ظالمان فروشد بآن ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند بلکه
اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی
با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد از آن روزگاری آمد که گفتندی معاملت کن با همه کس الا با فلان و
فلان و پس از آن روزگاری آمد که گفتند که با هیچکس معاملت مکن مگر با فلان فلان و بیم آنست که روزگاری
بیاید که با هیچکس معاملت نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و همانا که در روزگار ما این چنین
گشته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند با آنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین
شنیده اند که مال دنیا همه یکرنگ شده و همه حرام ست و احتیاط ممکن نیست و این خطائی بزرگ ست
و نه چنین ست و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد ازین ست یاد کرده آید ان شاء الله هفتم آنکه با هر که
معاملت کند حساب خود با وی راست میدارد در گفت و کرد و داد و ستد و بداند که روز قیامت او را
با هر یکی نخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت
حقتعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم خداوندا این همه صحائف کیان ست گفت با پنجاه
هزار کس معاملت کرده و این هر یکی صحیفه یکی ست گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله
اگر دانگی در گردن او بود از آنکس که به تلبیس وی را زیان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز وی را سود ندارد
تا از عهدهٔ آن بیرون نیاید اینست سیرت سلف و در راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سنت برخاسته است
و معاملت و علم این درین روزگار فراموش کرده اند و هر که ازین یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در
خبر ست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک ازین احتیاط بجای آورد که شما میکنید او را
کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاوردارید بر خیرات ازین سبب بر شما آسان بود و ایشان یاور
ندارند و غریب باشند در میان غافلان و این بآن گفته می آید تا کسیکه این بشنود نا امید نشود و نگوید که این همه
کی بجای توان آورد که آنقدر که درین روزگار نگاه دارند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد با آنکه آخرت از دنیا
بهتر ست این همه بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد
باشد بتوان کشید که مردمان برسپهرگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در
آید همه ضائع شود و چندین کار نبود و اگر کسی برای پادشاهی آخرت معاملتی که دوست ندارد که با کسی کنند
با کسی نکند و الله اعلم

اصل چهارم

در معرفت حلال و حرام و شبهت بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است
طلب الحلال[۵] فریضة علی کل مسلم و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست گفته است که حلال روشن ست و

[۵] طلب کردن حلال فرض است بر هر مسلمان ۱۲

حلال و حرام روشن است و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است هر که گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این
علمی دراز است و در کتاب احیا شرح این بتفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین کتاب آن قدر بگوئیم که
فهم عوام طاقت آن بیارد و این را در چهار باب شرح کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در ثواب و
فضیلت در طلب حلال **باب دوم** در درجات ورع در حلال و حرام **باب سوم** در تمیز و جدا شدن از
حلال و سوال کردن از آن **باب چهارم** در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان

باب اول

در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میگوید
ای رسولان آنچه خورید از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شائسته کنید و رسول صلی الله علیه و آله
وسلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ حرام
نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمهای حکمت از دل او بگشاید و در یک روایت است که
دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابت
بود هر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بسیار
کسانند که طعام و جامه ایشان حرام است و آنگاه دست برداشته دعا میکنند چنین دعا کی اجابت کنند و گفت
حقتعالی را فرشته است در بیت المقدس که هر شب منادی میکند که هر که حرام خورد حقتعالی از وی نه فریضه
پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و آله وسلم که هر که جامه خرد بده درم و یک درم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن
او باشد نماز وی نه پذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر و گفت صلی الله علیه و آله
وسلم هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آرد حقتعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت
ده جزو است نه جزو از آن طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده
خسپد و بامداد که برخیزد حقتعالی از وی خوشنود بود و گفت صلی الله علیه و آله وسلم حقتعالی میگوید کسانیکه
از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یک درم از ربوا صعب تر از سی بار زنا که در مسلمانی
بکند و گفت هر که مال از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نپذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ ابوبکر
رضی الله عنه از دست غلامی شربتی شیر خورد و آنگاه بدانست که از وجه حلال نیست انگشت بحلق برد
تا قی کرد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا توبه میکنم از آن قدر که در
رگهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه شربتی بوی دادند و عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوژ شود و چندان روزه داری که چون موی
باریک شوی سود ندارد و نه پذیرند تا پرهیز از حرام نکنی و سفیان ثوری میگوید هر که از حرام صد

وخیر آن چون کسی باشد که جامه پلید به بول شوید تا پلیدتر شود و یحیی ابن معاذ گوید طاعت خزانهٔ خدای است
و کلید وی دعاست و دندانهای آن لقمهٔ حلال است و سهل تستری گوید هیچکس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار
چیز یکی همه فرائض بگذارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و از همه ناشایستها دست بدارد در ظاهر و باطن
و همبرین صبر کند تا مرگ و گفته‌اند هر که چهل روز شبهت خورد دل وی تاریک شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که
یک درم از شبهت که با خداوند آن دهم دوست دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که حرام
خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای وی بطاعت بود و توفیق
خیر با وی پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار است و بسبب این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم کرده‌اند
و یکی از ایشان وهب ابن الورد بوده که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از کجاست یک روز مادرش قدحی شیر باو
داد بپرسید که از کجاست و بها از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست گفت این گوسفند چرا از کجا کرده است
و جائی چرا کرده بود که مسلمانان را در آن حقی بود نه خورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت
نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت وی و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند
که از کجا می‌خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه میخورد و میگرید و
میان آنکه میخورد و میخندد و گفت لقمه کمتر از آن نبود که دست کوتاه‌تر باشد و لقمه کهتر

باب دوم

در درجات ورع در حلال و حرام بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است
و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعب‌تر و پلیدتر است و بعضی کمتر چنانکه بیماری
که حرارت او را زیان دارد آنچه گرم‌تر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انگبین در گرمی نه
چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در ورع از حرام و شبهت بر پنج درجه‌اند درجهٔ اول
ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هرچه فتوی علما بآن را حرام دارد از آن دور باشند و
این کمتر درجات است و هر که از این ورع دست بدارد عدالت او باطل شود و او را فاسق و عاصی گویند و این
را نیز درجات است که کسیکه مال دیگری بعقدی فاسد برضای وی بستاند حرام است لیکن آنچه بغصب ستاند
حرام‌تر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستاند عظیم‌تر و عقد فاسد چون بسبب ربوا بود حرامی آن از همه عظیم‌تر اگرچه
نام حرامی بر همه افتد و هرچه حرام‌تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیف‌تر چنانکه بیمار که عسل خورد خطر آن
بیش از آن بود که فانید و شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر خورد و تفصیل آنکه حلال کدام است و
حرام کدام کسی داند که جملهٔ فقه بخواند و بر همه کسی واجب نیست همه فقه خواندن که آنکس که قوت او نه از مال غنیمت بود و نه
از جزیهٔ اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنائم و جزیه خواندن اما بر هر کسی واجب است که بآن محتاج بود چون

دخل کسی از بیع بود علم بیع بروی واجب ست و اگر از مزدوری بود علم اجارت بروی واجب بود و هر پیشه را علمی ست و علم آن پیشه که دارد آموختن واجب ست درجهٔ دوم ورع نیک مردان ست که ایشانرا صالحان گویند و این آن بود که هر چه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست ازان نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم ست بعضی آنست که واجب بود ازان حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود ولیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن درجهٔ اول ست و از مستحب درجهٔ دوم و سوم آنست که حذر ازان وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد و گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد ازان بجسته باشد یا خانه بعاریت دارد بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد و بوارث افتاده اینها آنکه نشانی بروی دلیل کند وسوسه باشد و بکاری نیاید درجهٔ سوم ورع پرهیزگاران ست که ایشانرا متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که ازان در شبهت افتد یا در حرامی ازان نیز دست بدارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته که بنده بدرجهٔ متقیان نرسد تا آنگاه که از چیزی که بآن هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزیکه بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال از ده نه بگذاشتیم از بیم آنکه در حرامی افتیم و ازین سبب بود که کسیکه بر کسی صد درم داشتی نود و نه بیش نستدی که نباید که اگر تمام بستاند چیزی بیشتر ستاند علی بن معبد گوید سرای بکرا داشتم نامه نوشتم و خواستم که آنرا بخاک دیوار خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بران کردم بجواب دیدم که شخصی با من میگفت کسانیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا دریابند و کسانیکه درین درجه باشند از هر چه اندک بود و در محل مساحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن گشاده شود بزیادت ازان کشد و دیگر آنکه نیز از درجهٔ متقیان بیفتند در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمایی در دهان گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز بینی گرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانانست و یکی از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاده و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زن او برای مسلمانان فروشد روزی در آمد از مقنعهٔ او بوی مشک شنید گفت این چیست گفت مشک می سختم دستم بوی گرفت بمقنعه مالیدم عمر رضی الله عنه مقنعه از سری باز کرد و می شست و در گل می مالید و می بوئید تا هیچ بوی بآن نماند آنگاه بوی را داد این قدر در محل مساحت باشد لکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیگر ادا نکند و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد و ثواب متقیان بیابد و از احمد بن حنبل رح پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور میسوزانند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود بحرام نزدیک بود که آن مقدار بوی

ل۱ بر وزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن ۱۲ ب ل۲ ترازو کشیدن و وزن کردن و سنجیدن ست ۱۲ ب ل۳ نوعی از خوشبو ۱۲

که بوی رسد و در جامه گیرد مقصود بوده باشد که در محل مسامحت نباشد و از وی پرسیدند که کسی و رستی
یابد از احادیث روا باشد که بی دستوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست
داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد از بیم آنکه مبادا او بکاری شفاعت کند و از خود
نیابد که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که بزینت دنیا باز گردد از این بود که چون بآن مشغول شود آن
او را در کارهای دیگر افکند بلکه هر که از حلال سیر بخورد او از درجهٔ متقیان محروم ماند برای آنکه حلال
چون سیر بخورد شهوت را جنبانند و بیم آن بود که بر دل اندیشه ناشائسته در آید و بیم آن بود که بطر پدید
آید و نگرستین در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان از این بود که آن حرص دنیا را بجنبانند و آنگاه در
طلب آن افکند و بحرام ادا کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حب دنیا سر همه
گناهان است و بآن دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جمله دل بستاند تا در
طلب دنیای بسیار افکند و بی معصیت راست نیاید تا ذکر خدا تعالی را در دل زحمت کند و سرمایهٔ شقاوتها
این بود که غفلت از خدا تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری بر در سرای برکشیده از آن
محتشمی بگذشت یکی با وی بود در آنجا نگریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف
نکنند پس شما شریک باشید در مظلمهٔ این اسراف و از احمد بن حنبل رح پرسیدند از دیوار مسجد و خانه بگچ کردن
گفت زمین روا باشد تا خاک نخیزد اما گچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند از
بزرگان سلف که هر که را جامه تنگ و باریک بود دین او نیز تنک بود و در جمله این باب آنست که از حلال
پاک دست بدارد از بیم آنکه بحرام افتد درجهٔ چهارم ورع صدیقان است که حذر کنند از چیزیکه حلال
بود و بحرامی نیز ادا نکند و لیکن در سببی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد چنانکه بشر حافی
آب نخوردی از جوی که آن جوی سلطان کنده بودی و گروهی در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که
سلاطین کنده اند و قومی انگور نخوردندی از بستانی که آب در آن از جوی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد
حنبل کراهت داشتی که در مسجد خیاطی کند و کسب در مسجد دوست نداشتی و پرسیدند از دوک گر که در گنبد گورخانه
بنشیند کراهیت داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و غلامی چراغی برافروخت از خانه سلطانی خداوند او
آن چراغ را بکشت روزی مرد الغلین یکی از بزرگان بنشست بمشعلهٔ سلطان میبردند عذر کرد که از آن روشنائی
دوال نیک کند زنی دوک میرشت بمشعلهٔ سلطان بگذشت دست بداشت تا آن روشنائی برشته باشد
ذوالنون مصری را محبوس کرده بودند و چند روز گرسنه بود زنی پارسا که مریدهٔ او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد
نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد و گفت دانستی که آن از ریسمان حلال است چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبقی ظالمی بدست

ه وزن بروزن هو کان الوجه بمعنی ریسمان ساز ۱۲

رسید. و آن دست زندان بآن بود و این ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجهٔ ورع ست درین باب کسیکه تحقیق این نشناسد باشد که او را بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنین ست که این بظالمی مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه زنا کند مثلاً قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود سری سقطی میگوید روزی بدشت میگذشتم بآبی رسیدم و گیاهی بود گفتم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود هاتفی آواز داد که آن قوت که ترا باینجا رسانید از کجا آمد پشیمان شدم و استغفار کردم درجهٔ صدیقان چنین بود و ایشان اندیشهای باریک چنین احتیاطها کردندی و اکنون آن بدل افتاده است باحتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن و ایشان این را آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون ست و نظارت گاه خلق ست و دران نفس را شرفی عظیم بود و تلبیس علمای این زمان مشغول میدارد و این آرایش باطن ست و نظرگاه حق ست ازان دشوار بود درجهٔ چهارم ورع متقربان و موحدان ست که هر چه نه جز برای حقتعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که یک همت و یک صفت شده باشند و موحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن معاذ حکایت کنند که وی دارو خورده بود زن او را گفت گامی چند برو در میان خانه گفت این رفتن را وجهی نمیدانم و سی سال ست تا من حساب خود نگاه میدارم تا جز برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آنقدر خورند که عقل و حیات ایشان بر جای بماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این بود همه بر خود حرام دانند این ست درجات ورع و کمتر ازان نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و ناکسی خود را بدانی و اگر خواهی که درجهٔ اول که آن درجهٔ ورع عدول مسلمانان ست نگاه داری تا نام فسق بر تو نیفتد ازان عاجز آئی و چون سخن رسی دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در علم شرع ست ننگ داری بلکه خواهی که همه طامات و سخنهای بلند گوئی و در خبرست که رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان بنعمت راست ایستاده باشد و طعامهای گوناگون میخورند و جامه های گوناگون میپوشند و آنگاه دهان باز کنند و سخنهای نیکو گویند ایزد تعالی ما را ازین آفات نگاه داراد

باب سوم

در جدا کردن حلال از حرام و پرهیدن ازان بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام ست یا مشتبه حرام ست و بسته شده اند و تو میگه احتیاط ورع بر ایشان غالب شد و گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گو...

ماهی و صید و مثل این گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه میباید خورد و گروهی که باعتدال نزدیک تر بوده اند گفته اند که از همه میباید خورد لیکن بقدر ضرورت و این هر سه مذهب خطاست قطعاً بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن ست و حرام روشن و شبهت در میانه میباشد تا قیامت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته و آنکس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام ست غلط میکند که حرام بسیار ست لیکن بیشتر نیست و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیار اند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر اند و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته ایم و اصل آنست که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند که حلال ست یا حرامی آن پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زن ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودندی آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که ایشانرا دست پلید بود که خمر خورند و مردار خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند بپاکی فرا گرفتند و صحابه بهر شهری که رسیدندی طعام خریدندی و معاملت کردندی با آن که در روزگار ایشان نیز دزد و ربا ده و خمر فروش همه بودند و دست از مال دنیا نداشتند و همه را نیز برابر نداشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند لیکن باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند قسم اول کسیکه مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی نه فساد چنانکه در شهری غریب وی روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی که هر چه در دست اوست ظاهر آنست که ملک اوست و این دلیل کفایت بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی توقف کند و طلب کسی کند که صلاح او داند این از جمله ورع بود لیکن واجب نبود قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال وی خوردن روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آنکس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود معصیتی بود ترا و گمان بد بردن با اهل صلاح خود معصیتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که جمله مال او یا بیشتر حرام ست از مال وی حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جای حلال ست که از اینجا از حلال و علامتی پدید آید بر آنکه دست او نه دست غصب ست قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال وی حلال است لیکن از حرام خالی نیست قطعاً چنانکه مردی دهقان بود و لیکن عملی از آن سلطان نیز آید و بازرگان بود و با سلطانیان نیز معاملت کند مال وی حلال بود و روا بود که بیشتر فرا گیرد که حلال ست اما حذر کردن ورع را مهم بود و کس عبدالله بن مبارک از بصره بوی نوشت که با کسانی معاملت کرده میشود که ایشان با سلطانیان معاملت میکنند گفت اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید و اگر با دیگران نیز معاملت کنند روا

باشد با ایشان معاملت کردن قسم پنجم آن بود که ظلم او نشناسی از مال وی خبر نداری اما بادی علامت ظلم بینی چون
قبا و کلاه و صورت لشکریان این نیز علامتی ظاهر است از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این
مال که تو میدهد از کجا می آورد قسم ششم کسیکه باوی علامت ظلم نبینی اما علامت فسق بینی چنانکه جامهٔ دیبا
پوشید و ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست آنست که از مال وی حذر کردن
واجب نبود که با این افعال مال حرام نه گردد و بیش از آن نبود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال
حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال و که هیچکس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم
حذر کنند اگرچه از معصیت حذر نکنند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشته بود
اگر حرامی خورده آید که او ندانند بآن ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند
روا بود تا اگر بعد از آن بداند برای یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در میان
نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هر جا که گفتیم که
ورع از آن مهم است اگرچه واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه از آن رنجی حاصل نیاید و اگر آنکس
از سوال و خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه
آورده نخورد و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر پرسد که ممکن باشد که او بشنود هم حرام بود
که این تجسس و غیبت است و گمان بد و این همه حرام است و برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی و نه پرسیدی الا جایی که شبهت ظاهر بودی در ابتدا که
بمدینه رفت آنچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچکس رنجور نشدی
و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گوسفند غارتی آورند اگر داند که بیشترین مال در آن بازار
حرامست باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و بپرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا
بود ولیکن از سوال ورع مهم بود **باب چهارم** در ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال است
ستدن بدانکه هر چه در دست سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از مصادرات یا از رشوت ستده
اند همه حرامست و حلال در دست ایشان سه مالست مالیکه از کفار بغنیمت بستانند یا بجزیه از اهل ذمت
ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسیکه بمیرد و او را وارثی نباشد که
آن مال مصالح را باشد و چون روزگار چنانست که این مال حلال نادرست و بیشتر از خراج مصادرات
است نشاید هیچ ستدن از ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات درود
باشد که سلطان نیز ملکی احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مزدوری بیگار داشته باشد شبهت بآن راه

حکم خوردن کسی که مال او [illegible]

باید اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاع خرد در ذمت هم ملک او باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت با آن راه یابد پس آنکه
از سلطانی ادراری دارد اگر بر خاص ملک وی دارد چنانکه باشد روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح بود حلال
نبود تا آنگاه این کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون مفتی و قاضی و متولی
وقف و طبیب و در جمله کسی که بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبهٔ علم دین در این شریک باشند و کسی که
عاجز بود از کسب درویش بود او را نیز در این حقی بود اما اهل علم را و دیگران را بآن شرط روا بود که با عمال
و سلطان در دین مداهنت نکنند و با ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم تزکیت نکنند
بلکه نزدیک ایشان نروند و اگر روند چنان روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید **فصل** بدانکه
علما را و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است یکی آنکه نه نزدیک ایشان روند و نه ایشان نزدیک وی شوند
و سلامت دین در این باشد دوم آنکه به نزد سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت
مذموم است عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت امرا ظالم میگفت پس گفت هر که
از ایشان دوری جوید رست و هر که با ایشان در دنیا افتاد او هم از ایشان است و گفت بعد از من سلاطین
ظالم باشند هر که بدروغ و ظلم ایشان اعتراض کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من در قیامت راه نیست
و گفت دشمن ترین علما نزد حقتعالی آنانند که نزد امرا روند و بهترین امرا آنانند که نزد علما روند و گفت علما
امانت داران پیغمبران اند تا با سلاطین مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان دور باشید
و ابوذر رضی الله عنه با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان بهیچ چیز تو نرسد
که زیادت از آن از دین تو ببرد و گفت در دوزخ وادی است که هیچکس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین
روند عباده ابن الصامت میگوید دوست داشتن علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با
توانگران دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید
گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید بچیزی که سخط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چندانکه عالم بسلطان
نزدیک شود از حقتعالی دورتر شود و وهب بن منبه گوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان
بیش بود از ضرر مقامران و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک **فصل** بدانکه
سبب این تشدیدها آنست که هر که نزدیک سلطان رود در خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی
یا در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که غالب آن باشد که خانهٔ ایشان مغصوب بود و نشاید در آنجا شدن
و اگر مثل در صحرا و دشت باشد خیمه و فرش ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بر آن نهد و اگر مثل بر زمین
مباح بی فرش و خیمه اگر سر فرود آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که

توانگری را تواضع کند از برای توانگری او و اگرچه ظالم نبود دو بهرهٔ از دین او برود پس جز سلام مباح نبود اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن و سر فرود داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را که بسبب دین مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده باشند ایشانرا به سبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید مثلاً خدای ترا زندگانی دهاد و ارزانی دارد و مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه آرزوم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغی گفته باشد و نفاقی کرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دیدار او را همچنان کاره بود که ترا خلاف کند و چون از این فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه باین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترش آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون از این فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید او را سر میباید جنبانید و تصدیق میباید کرد و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای او فرش دیبا بیند و تصاویر بر دیوار بیند و بر روی جامهٔ ابریشمین و انگشتری زرین و کوزه سیمین بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و با این همه حسبت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون از حسبت کردن ترسد معذور بود ولیکن در رفتن بی ضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی در جایی رود که معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل آن اعتقاد بآن بود که میل بوی کند و او را دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت او نگرد و رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا مروید که بر روزی که حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا منگرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس ازین جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا برنجانند یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیر نگردند و دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود یا بشفاعت در حق مسلمانی درین رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بتلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کسی باشد که خود را عشوه دهد که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار بشفاعت دیگری برآید یا دیگری را قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورت نمیرود بلکه بطلب جاه میرود حالت سوم آنست که نزدیک سلاطین نرود اما سلاطین

یعنی نفرت کننده ۱۲

سله نیک کند مرا خدا تعالی و توفیق دهد ترا خدا برای نیکوییها و دراز کند خدا عمر تو در بندگی خود ۱۲ سله ای گروه هجرت کنندگان ۱۲

نزد وی آیند و شرط این آنست که چون سلام کنند جواب دهد اگر اکرام کند و بر پای خیزد روا باشد که آمدن او نزد وی
اکرام علم است و بدین نیکوئی مستحق اکرام گشت چنانکه بظلم مستحق اهانت است اما اگر برنخیزد و حقارت دنیا باز
نماید اولی بود مگر که ترسد که او را برنجانند یا حشمت سلطان در میان رعیت باطل شود و چون نشست سه نوع نصیحت
واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میکند و نداند که حرام است تعریف کند دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است
چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت دنیا بآن نیرزد که مملکت آخرت بآن بزیان آید و آنچه
بدین ماند دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق که او از آن غافل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه
کند و این هر سه واجب است بر کسی که نزدیک سلطان رود و چون امید قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود
سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان حریص بود او را خاموشی اولیتر که جز آن که برزی
خندند فائده دیگر نبود مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن سلمه بودم و در همه خانه او حصیری و انبانی و مصحفی و مطهره
بود کسی در بزد گفت کیست گفتند محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت از چه سبب است
که هرگاه که من ترا بینم همه اندرون من پر هیبت شود حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته عالم که
مقصود او از علم حقتعالی بود همه کس از وی بترسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد پس چهل
هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو با خداوندان ده سوگند خورد که این از میراث
حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنیم
و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود و این نیز نخواهم و نستد حال و سخن علما با سلاطین چنین
بوده و چون نزد ایشان شدندی چنان بودندی که طاوس شد نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود
چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید
طاوس را نزدیک وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام
پس هشام از آن خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این حرم رسول است علیه السلام و این
مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی گفت چه کردم خشم او
زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این نزدیک ایشان
زشت بود که پیش ایشان با موزه و نعلین بهم باید نشست و اکنون نیز در خانه خلفا رسم است دیگر آنکه مرا
امیر المومنین نگفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی و این نزدیک عرب زشت بود دیگر آنکه پیش من
بی دستوری نشستی و دست مرا بوسه ندادی طاوس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج بار
پیش رب العزت که خداوند همه است بیرون کنم بر من خشم نگیرد و آنکه امیر المومنین نگفتم از آن بود که همه مردم باین

[illegible]

[illegible]

تو راضی نه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حقتعالی دوستان خود را بنام خوانده و گفته یا داؤد یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را بکنیت خوانده و گفته تبت یدا ابی لهب اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس را بوسه دادن مگر دست زن بشهوت و دست فرزند برحمت اما آنکه پیش تو نشستم از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ گو در کسی نگر که نشسته باشد و قومی پیش وی ایستاده هشام را خوش آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیرالمؤمنین علی رض شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چند کوهی و کژدم است هر یکی چند شتری منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکند این بگفت و برخاست و برفت و سلیمان بن عبدالملک خلیفه بود چون بمدینه رسید ابوحازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با او گفت چه سبب است که ما مرگ را کاره ایم گفت از آنکه دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب کسی را که از آبادانی بویرانی باید رفت در رنج باشد گفت حال خلق چون خواهد بود چون پیش حقتعالی روند گفت اما نیکوکار چون کسی باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان خود در سد و اما بدکار چون بنده گریخته باشد که او را بقهر گیرند و پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی میگوید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم پس گفت خدای رحمت عزوجل کجا بود گفت قریب من المحسنین نزدیکست بنیکوکاران سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است و علمای دنیا سخن با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید یا حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان قبول بود و نشان این آنست که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشد نادیدن ظالمان اولیتر و با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان مخالطت نکند تا آنگاه که منزوی نگردد و از دیگران نیز ببرد باید که زاویه بگیرد و مخالطت با همه کس ترک کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید همیشه این امت من در کنف و حمایت حقتعالی باشند تا آنگاه که علمای ایشان با امرا موافقت نکنند و در جمله فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند **فصل** اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آنرا مالکی معین است نشاید که تفرقه کند البته بلکه باید گفت که بمالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن نزد ما اولیتر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان نگردد و نیز درویشان را راحتی بود که حکم این مال آنست که بدیشان

رساند لیکن بسه شرط اول آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال وی حلال است که اگر حلال نبودی او نستدی که آنگاه دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از خیر تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران درین ستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه کردن وی غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفا راستدی و ازان غافل اند که او آن همه تفرقه کردی وهب بن منبه و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند وی طاوس را پند میداد او را بامداد پگاه سرد بود بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاوس افگندند طاوس سخن میگفت و می جنبید تا آن طیلسان از دوش وی بیفتاد برادر حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب با طاوس گفت اگر این طیلسان بستدی و بدرویشان دادی بهتر بودی از آنکه او را بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند و نداند که من بدرویشان دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پیدا نیاید بسبب آنکه مال باو فرستاد تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که سبب مداهنت شود و سبب آن بود که بمرگ و عزل او اندوهگین شود و بزیادتی حشمت و ولایت او شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که با وی نیکوئی کند و خدای تعالی میگوید و لا ترکنوا الی الذین ظلموا و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یکدرم باز نگرفت محمد بن واسع او را بدید گفت راست بگو تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی او بدین سبب گفت گرفت گفت از این می ترسیدم آخر شومی آن مال کار خود بکرد با تو و یکی از بزرگان بصره مالی از سلطان ستدی و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو بجنبد گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای آنکس دشمن دارم که او را مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان ستاند و تفرقه کند و الله اعلم

اصل پنجم در گزاردن حق صحبت

با خلق و نگاهداشتن حق خویشاوندان و حق همسایه و بنده و درویشان برای خدای تعالی بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه حقتعالی و همگنان درین منزل مسافرانند و چون جمله مسافران را مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاهدارند و شرح این حقوق در سه باب یاد کنیم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حقتعالی باشد و شرط آن **باب دوم** در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و حق خویشاوندان و بنده و غیر ایشان

باب اول

در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن برای حقتعالی از عبادتهای فاضل و از مقامات بزرگ است در دین رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت

طیلسان [illegible]

هر را حق تعالی خیری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند با یاد دهد و اگر یاد کند یاری دهد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نه یکی را از ان دیگر فائده باشد در دین گفت هر کسی که در راه خدای برادری فراگیرد او را در بهشت درجهٔ رفیع بدهند که هیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابوادریس خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که روز قیامت کرسی بنهند گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بدان نشینند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند ایشان ساکن و ایشان اولیای حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بود نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای حقتعالی دوست دارند و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هیچ دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی نگیرند که نه دوست ترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم خدای تعالی میگوید حق ست دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر بمال مسامحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه و آله وسلم خدای تعالی روز قیامت گوید کجا اند کسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشانرا در پناه خود بدارم و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته باشد تا بمسجد رود و دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حقتعالی و بآن بهم آیند و بآن پراگنده شوند و دیگر کسیکه در خلوت حقتعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردیکه زنی با حشمت و جمال او را بخود خواند وی گوید من از خدای تعالی بترسم و دیگر مردیکه صدقه بدهد بدست راست و دست چپ وی ازان آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم که هیچکس برادری را بزیارت نکند برای خدای تعالی الا که فرشته منادی کند از پس وی که خرم و مبارک باد ترا بهشت حقتعالی و گفت مردی بزیارت دوستی می رفت حق تعالی فرشته فرستاد براه وی داد و را گفت کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حقتعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حقتعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو او را و بهشت واجب کرد ترا بر خود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت استوار ترین دست آویزی ایمان دوستی و دشمنی ست برای

حقتعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته بآن راحت خود تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی
برستی و آنکه بعبادت من مشغول شده باین عزت خود حاصل کرده اما بنگر که هرگز از برای من دوستان مرا دوست
داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که اگر همه عبادتهای اهل آسمان زمین بجای
آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سود ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست
گردانید نزد حقتعالی بدشمن داشتن عاصیان نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان رضای حقتعالی
طلب کنید به خشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسی که دیدار او حقتعالی را بیاد شما
دهد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را بآخرت راغب تر گرداند و حقتعالی وحی کرد بداؤد
علیه السلام که یا داؤد چرا از مردمان بریده و تنها نشسته گفت بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از
همه نفور شدم گفت یا داؤد بیدار باش و خود را برادران بدست آور و هر که یار تو نباشد در راه دین از وی
دور باش که دلت سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که خداتعالی را فرشته است
که یک نیمه او از برف و یک نیمه از آتش و میگوید بار خدایا چنانکه میان برف و آتش الفت افگنده میان دلهای
بندگان شائسته خود الفت افگن و گفت کسانیکه دوستی دارند برای حقتعالی برای ایشان عمودی بزنند
از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک که از آنجا باهل بهشت فرومی نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت
افتد چنانکه از آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارت ایشان رویم ایشان را بینند جامهای سندس
سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگانند از برای خدای ابن سماک در وقت
مرگ میگفت بار خدایا دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این را کفارت
آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حقتعالی چون روی بیکدیگر خندند همچنانکه برگ از درخت
فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد **پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عزوجل کدام است**
بدانکه دوستی که باتفاق افتد باکسیکه در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله همسایه بوده باشی و
بدان سبب الفتی افتاده باشد از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا اندر
سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی بود
یا مالی یا غرضی دنیاوی هم از این نبود که این همه صورت بندد از کسیکه بخدای و باخرت ایمان ندارد و دوستی
برای خداتعالی آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و این بر دو درجه بود درجه اول آن بود که کسی را دوست
داری برای غرضیکه در آن بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عزوجل بود چنانکه استاد را دوست
داری که ترا علم آموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال اگر مقصود تو

از علم دنیا بود آن دوستی ازین جمله نبود و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علمی بیاموزد و اورا خوشنودی
حقتعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدا را بود و اگر از برای جاه و حشمت دوست داری ازین جمله نبود
و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمان
کند و کسی را دوست دارد که وی طبخهای نیکو پزد این دوستی خدای نبود بلکه اگر کسی را دوست دارد که
اورا نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای بود چون مقصود وی فراغت
عبادت است و بسیاری از علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان
حقتعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه اورا از فساد نگاه دارد یا بسبب آمدن
فرزندی باشد که اورا دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه بود
بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه اورا فارغ میدارد تا بعبادت
پردازد آنقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و بدین ثواب یابد درجه دوم ازین بزرگتر است
و آن آن بود که کسی را دوست دارد لله بی آنکه هیچ غرض وی را از وی حاصل آید نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه
فائده فراغت دینی از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حقتعالی است و محب وی او را دوست دارد
بلکه بآن سبب که بنده خدا است و آفریده اوست این دوستی خدای بود و این عظیم تر بود که این از محبت حق تعالی
خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود کوی و محله او را دوست دارد و دیوار
خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود آنرا از سگان دیگر دوست تر دارد ناچار محب معشوق
بود را و محبوب معشوق خود را و کسیکه فرمانبردار معشوق بود یا چاکر بنده او بود یا خویش او بود اینهمه را
بضرورت دوست دارد که هرچه با او نسبتی گرفت دوستی او بوی سرایت کند و هرچند عشق عظیم
تر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی
بروی غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد خاصه دوستان او را و همه آفریدها
را دوست دارد که هرچه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب ویست عاشق خط معشوق را و صنعت او را
دوست دارد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون نوباوه بوی آوردندی آنرا گرامی داشتی و بچشم فرود آوردی
و گفتی قریب عهد است بخدای عز و جل و دوستی حقتعالی بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی
برای حقتعالی بود و بسکه هیچ چیز در میان نبود و این تمامتر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین
کتاب بگوییم و در جمله قوت محبت حقتعالی بر قدر قوت ایمان بود هرچند ایمان قوی تر محبت قوی تر بود و از بندگان
بدوستان و حق پسندیدگان او سرایت کند و اگر دوستی جز بفائده خالی نبودی دوستی اموات از انبیا و اولیا

وعلما صورت نه بستی و دوستی همه در دل مومن حاصل ست پس هرکه دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمتگاران و دوستان ایشانرا دوست دارد برای حقتعالی دوست داشته باشد و لیکن مقدار دوستی بقدر آن کردن جاه و مال پیدا آید کس بود که ایمان و دوستی او چنان قوی بود که همه مال بیکبار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه ضعیف بود پیدا کردن دشمنی برای خدایتعالی که کدام بود بدانکه هرکه مطیعان را برای حقتعالی دوست دارد بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حقتعالی که هرکسی را دوست دارد دوست ورا دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدایتعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر یکی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمانبردار و یکی ابله و نافرمانبردار و یکی ابله و فرمانبردار یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی را اکرام میکند و یکی را اهانت میکند و آن دیگری را میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله هرکه با حقتعالی خلاف کند بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری و باید که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا بعاصی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسیکه فسق وی بیش بود گرفته تر باشی و چون از حد برود وزبان بازگیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از آنکه در حق فاسق مگر کسیکه ظلم بر خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف درین مختلف بود و گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن حنبل رح از این بوده که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت ایشان کنی آنگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت بر خواند و در دل وی افتد یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین ست و با دین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته اند و این باندیشه و نیت بگردد که کسیکه نظر وی از توحید بود همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ ست لیکن جای غره شدن احمقان ست که کس باشد که در باطن وی مداهنت باشد و او پندارد که توحید ست و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال وی را ببرند و استخفاف کنند و زبان بر وی دراز کنند خشم نگیرد

و همه بچشم شفقت نگرد چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دندان شکستند
و خون بر روی او می دوید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود بگردد در حق خدای تعالی
خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بر وی چنین غالب نباشد و فسق
فاسق او را در دل و دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و
تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه درجهٔ مخالفان حقتعالی متفاوتست و خشم و تشدید
که با ایشان باید کرد متفاوت بود درجهٔ اول کافر اند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است و
معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن ست درجهٔ دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معاملت
با ایشان آنست که ایشانرا حقیر دارند و اکرام نکنند و راه با ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی با ایشان
بغایت مکروه است و باشد که بدرجهٔ تحریم رسد حقتعالی میگوید لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الآخر یوادون
من حاد الله و رسوله میگوید هر که بجزای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدایتعالی دوست نباشد اما بر
ایشان اعتماد کردن و ایشانرا بعمل و ولایت بر سر مسلمانان مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانی و از جملهٔ کبائر بود درجهٔ
سوم مبتدع بود که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی با او مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد
و اولی آن بود که بر وی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او
متعدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهلتر باشد درجهٔ چهارم معصیتی باشد که در آن رنج خلق بود
چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل کردن و هجا کردن در شعر و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان این قوم اعراض کردن
و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجهٔ حرام نرسد در ظاهر
فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید درجهٔ پنجم کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی از وی رنجی نباشد
کار وی سهلتر بود و با وی بتلطف و نصیحت اولیتر بود اگر امید قبول بود و گرنه اعراض کردن از وی اولیتر اما جواب
سلام باید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و آله وسلم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی
از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی و رسول صلی الله علیه وسلم او را نهی کرد و گفت خود او را
شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش بر وی **باب دوم** در حقوق صحبت و شرائط آن بدانکه هر کسی
صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ
فائده نبود و بآخر بوحشت کشد که احمق آنوقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند با حمقی که زیان تو
در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن قربت ست و در روی احمق نگرستن خطیئت ست و احمق آن بود که
حقیقت کارها نداند و چون با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بدخو سلامت نبود و چون آن خوی

بروی بخشد حق ترا فرو نهد و باک ندارد سوم آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای نترسد و هر که
از خدای نترسد بر وی اعتماد نبود و حق تعالی میگوید ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه اطاعت
مدار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود است و اگر مبتدع بود از وی دور باید
بود که بدعت وی سرایت کند و شومی آن برسد و هیچ بدعت عظیم تر ازین نیست که اکنون پیدا آمده است
که گروهی اند میگویند با خلق خدای داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت
که ما را با خلق خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و سخن زندقه از بدعت
عظیم تر است البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است نه موافق است و شیطان بمعاونت این برخیزد
و این را در دل بیاراید و بزودی با اباحت صریح کشد جعفر صادق رضی الله عنه گفت که از صحبت پنج کس حذر
کن یکی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آنوقت سود تو خواهد زیان کند و نداند و سوم
بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بد دل که بوقت حاجت ترا ضایع گذارد و پنجم فاسق که ترا بیک
لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن جنید رح میگوید صحبت با فاسق نیکوخوی
دوست تر دارم از آنکه با قرای بدخوی و بدانکه جمله این خصائل کمتر جمع شود لیکن باید که غرض صحبت بشناسی
اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرهیزگاری طلب کنی و اگر مقصود
دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا
اند که از آن گزیر نبود و بعضی چون دارو اند که در بعضی احوال بایشان حاجت افتد و بس و بعضی چون
علت اند که هیچ وقت بایشان حاجت نبود لیکن مردم بایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا برهند و
درجمله صحبت با کسی باید که او را از تو فائده دینی بود یا ترا از وی **پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت** بدانکه
عقد برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که آنرا حقوق است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست است که با یکدیگر را میشویند و این حقوق از دو جنس است جنسی در
مال است و درجه بزرگترین آنست که حق او را تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده و یوثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و دیگر آنکه او را چون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک داند و درجه
بازپسین آنکه او را چون غلام و خادم خود دارد و آنکه از خودش بسر آید بحاجات وی کند ملی آنکه او را باید خواست
چون بخواست و گفتار حاجت آمد از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل همی خاست و این
صحبت عادتی بود و آنرا قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا چهار هزار درم حاجت است گفت
بیا و دو هزار بستان باز وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدائی می کنی آنگاه دینارا ایثار نکنی

وقومی را از صوفیه غمز کردند نزدیکی از خلفا شمشیر بیاورند تا همه را بکشند ابوالحسن نوری در میان ایشان بود
پیش رفت تا پیشتر او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم
که یک ساعت جان با ایشان ایثار کنم گفت کسانیکه چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را رها کرد
فتح موصلی بخانه دوستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صندوقچه وی بیاورد آنچه خواست برگرفت
چون او باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که
با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی
گفت هنوز باین درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت یکی را
از صحابه سر بریان فرستادند گفت فلان برادر من حاجتمندتر است و اولی تر بوی فرستاد آنکس برادری
دیگر فرستاد همچنین بچند دست بگشت تا آنگاه که باول باز رسید و میان مسروق [نام مردی ۱۲] و خیثمه [نام مردی ۱۲] برادری بود و هر
دو وام داشت این وام او بگزارد چنانکه او ندانست و وام این گزارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه
میگوید بیست درم در حق برادری کنم دوست تر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در بیشه شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج
نگاه داشت گفت یا رسول الله این نیکوتر است و تو باین اولی تری گفت هیچکس یک ساعت با کسی صحبت
نکند که نه او را سوال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضائع کرد این اشارت است بآنکه حق صحبت ایثار است
و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد حق دوم
یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه بخواهد و قیام کردن بمهمات بدل خوش و پیشانی گشاده سلف
چنین بوده اند که بدر خانه دوستان شدندی هر روز و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چه شغل دارید و هیزم و نان
هست و نمک هست و روغن هست و غیر این و کارهای ایشان چون کار خود مهم دانستندی و چون بکردندی
منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید که برادران برما عزیزتر اند از اهل و فرزند که ایشان دین بیاد
ما دهند و اهل و فرزند دنیا بیاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت
کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم
تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز گردد در حق دوست خود چگونه کنم و کس بوده از سلف
که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته اند نگاه داشت حق صحبت را حق سوم
بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر کسی در غیبت سخن ایشان
گوید جواب گوید چنان انکار کند که او از پس دیوار میشنود چنانکه خواهد که او در غیبت او باشد خود نیز همچنان بود

مداهنت نکند و چون سخن گوید بشنود و با او خلاف و مناظره نکند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگرچه بعد از وحشت بود
که آن از لئیمی طبعی بود و زبان از غیبت اهل و فرزند و احباب وی کوتاه دارد و اگر کسی در سوی قدحی کند با وی باز
نگوید که رنج آن او را رساند و بود و چون او را نیکو گوید از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری
کند در حق او گله نکند و او را معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در طاعت حق تعالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی
در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نیابد آنگاه
از صحبت خلق بیفتد و در خبر است که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکوئی ده تقصیر
بپوشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید بخدای پناه گیرید از یار بد که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری
بیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد عذر نهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام
است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید حق تعالی از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و
آنکه بوی گمان بد برند و عیسی علیه السلام میگوید چه گوئید در کسیکه برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی
باز کند تا برهنه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که چنین کند گفت شما که عیب از برادر خود بدانید و آشکار
کنید و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم آور و آنگاه کسی را
پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سر تو آشکارا کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی کن
که هر چه خدای از تو داند او داند و چنانکه خدای بر تو پوشانیده است وی بپوشاند یکی با دوستی سری بگفت
گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت بنگردد دوستی را نشاید در وقت
رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که با این همه حق تو فرو نگذارد و البته و
عباس با پسر خود عبدالله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک دارد و بر پیران تقدیم کند زنهار
تا پنج چیز نگاه داری هیچ سر وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت نکنی و با وی هیچ دروغ نگوئی و هر چه فرماید
خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف
کردن در سخنی و معنی رد کردن سخن دوست آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بسوی تکبر کرده
باشی و بچشم حقارت در وی نگرسته باشی و این بدشمنی نزدیکتر بود نه بدوستی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف نکنید و با وی مزاح نکنید و هر وعده که کنید خلاف آن مکنید و بزرگان
چنین گفته اند که چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد و ابوسلیمان
دارانی گوید دوستی داشتم که هر چه از وی خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت دارم گفت چند میباید حلاوت دوستی
او از دلم بشد و بدانکه قوام محبت بموافقت است در هر چه موافقت توان کرد حق چهارم آنکه بزبان شفقت

دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره هر که کسی را دوست دارد
باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل وی نیز دوستی پیدا شود و آنگاه از دیگر جانب دوستی
مضاعف شود و باید که همه احوال او بزبان بپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با او شریک است
و اندوه و شادی او چون اندوه و شادی خود داند و چون ورا خواند بنام نیکوتر خواند و اگر او را خطابی
باشد بآن گوید که او دوست تر دارد و عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر بسه چیز صافی شود آنکه او را بنام
نیکوتر خوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن ورا تقدیم کنی و از این جمله نیز آن بود که بر وی ثنا گوئی در غیبت او
بآنکه او دوست دارد و همچنین بر اهل و فرزند و احوال وی هر چه تعلق بوی دارد ثنا گوئی که این اثر عظیم دارد
در دوستی و هر نیکوئی که کند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بنیت نیکو شکر نکند ویرا بکار نیک
هم شکر نکند باید که در غیبت وی او را نصرت کند و سخن متعنت بر وی رد کند و او را همچون خود داند و جفای
عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گوید بزشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که ببیند که او را میزنند
و او یاری نکند و خاموش باشد بلکه زخم سخن عظیم تر است یکی گفت هرگز کسی در غیبت دوست من سخن نگفت
الا که تقدیر کردم که او حاضرست و می شنود تا آنکه گفتم که خواستم که آن شنود ابو الدرداء دو گاو را دید که
در زمین بسته بودند چون یکی بایستاد آن دیگر نیز بایستاد بگریست و گفت برادران دینی همچنین باشند که با
یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند حق پنجم آنکه هر چه او را بآن حاجت بود از علم دین او را بیاموزاند که
برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولی تر که از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بآن کار نکرد باید که او را نصیحت
کند و پند دهد و از خدای ترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد که نصیحت
بر ملا فضیحت بود و هر چه گوید به لطف گوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که مؤمن آینه مؤمن
بود یعنی که عیب نقصان خود را از یکدیگر بداند و چون برادر تو به شفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید که
منت داری و خشم نگیری که این همچنان بود که کسی ترا خبر دهد که در دامن جامه تو مار است یا کژدم تو از آن
خشم نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم آن بر
روح بود و آن صعب تر از مار و کژدم اینجهان بود که زخم این بر تن باشد و عمر رض گفتی رحمت خدای بر کسی باد که
عیب من بهدیه پیش من آورد و چون سلمان نزد وی آمد گفت ای سلمان راست بگوی تا چه دیدی و چه
شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت مرا عفو کن از این حدیث گفت لابدست چون الحاح کرد گفت شنیدم
که بر خوان تو دو نان خورش بود و یکبار دو پیرهن داری یکی بشب یکی بروز گفت این هر دو نیز نباشد هیچ دیگر
شنیدی گفت نه و حذیفه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه بفروختی که در بازار چیزی

راه بیداری کردی آنکس گفت بدانگی تو گفتی سبطه طسّوج به بداد که ترا امید انست و آن مسامحت برای دین و
صلاح تو کرد متاع غفلت از سر باز کن از خواب غفلت بیدار شو و بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و بنگاه رغبت
دنیا کند ایمن نباشم از وی که از جمله مستهزیان باشد بآیات حق تعالی پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین
چیز بانت دارد و حق تعالی میگوید ولاکن لا تحبون الناصحین صفت دروغ زنان هر که ناصح را دوست ندارد
ازان بود که رعونت و کبر بر دین و عقل وی غلبه دارد و این همه جبانی باشد که آنکس عیب خود نداند و چون براند
پند باید داد بتعریض و آشکارا نباید کرد اگر آن عیب بآن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن
بود و نادانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود و در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولی تر از قطیعت
و قطیعت بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی
باحتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری ابو بکر کتانی میگوید مردی با من صحبت داشت
و بر دل من گران بود او را چیزی می بخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من برخیزد برنخاست دست او گرفتم
و بخانه بردم و گفتم تا کف پای بر روی من نهد گفت البته زنهار گفتم لا بد چنین باید کرد چنان بکرد و آن گرانی
از دل من برخاست ابو علی رباطی میگوید با عبد الله رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم در راه
یا تو گفتم تو باشی گفت هر چه گویم باید که طاعت من داری گفتم سمعاً و طاعةً گفت توبره بیاور بیاوردم و زاد و
هر چه داشتم دران نهاد و بر پشت خود گرفت و می برد هر چند گفتم مرا ده تا مانده نشوی گفت ترا امیر فرمان
نرسد فرمانبردار باش و یک شب باران آمد تا بروز بر پای ایستاده و گلیمی بر سر من داشته بود تا باران
بر من نیاید و چون حدیث کردی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش تا با خود گفتم کاشکی او را امیر نکردمی چنین
ششم عفو کردن از زلت و تقصیر بزرگان گفته اند اگر برادری تقصیری در حق تو کند از هفتاد گونه عذر روی آن
خود بخواه و اگر نفس نپذیرد با خود گوئی انیت بر خیره ی و بدگوهر کسیکه تو ای برادر تو هفتاد عذر خواست و نه
پذیرفتی و اگر تقصیر بآن بود که بروی معصیتی رود او را بلطف نصیحت کنی تا دست بدارد اگر اصرار نکند خود
نادیده انگارد و اگر اصرار بکند نصیحت کن اگرچه فائده نکند صحابه را درین مسئله خلافست تا چه باید کرد مذهب
ابوذر رضی الله عنه آنست که از وی باید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون هم برای حق تعالی
او را دشمن گیر و ابو الدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که ازان بگردد و ابتدا
با چنین کس برادری نباید کرد چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید گناهی که برادری بکند او را
مهجور مکن که شاید که امروز کند و فردا دست بدارد و در خبرست که حذر کنید از زلت عالم و از وی مبرید و امید
دارید که زود ازان باز آید و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلا شد

له بافتح نشط ذکر اند در وجه معرب نشو از ۱۲ ص ۲ه ولیکن دوست نمیدارید نصیحت کنندگان را ۱۲ ص ۳ه بکنایه سخن گفتن ۱۲ ص ۴ه بریدن خویشی ۱۲ ص

با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو
قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حقتعالی ورا ازین بلا عافیت دهد چهل روز
هیچ نخورد پس پرسید که حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر میکرد به گرسنگی و می گذاشت تا آنگاه که
آن برادر بیامد و گفت حقتعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس او طعام خورد و یکی را گفتند
برادر تو از راه دین بگردید در معصیتی افتاد چرا از وی نبری گفت او را امروز به برادر حاجتست
که کارش افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا او را به تلطف از دوزخ
برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوهی عبادت کردند یکی بشهر آمد تا چیزی خرد چشم او بر زنی خراباتی
افتاد عاشق شد و در ماند و با او بنشست چون چند روز بر آمد آن دیگر بطلب او آمد حال او بشنید
نزدیک وی شد وی از شرم گفت من ترا نمیدانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز این شفقت نبود
که امروز و دست بگردن او کرد و او را بوسه می داد چون این شفقت از وی بدید دانست که از چشم وی
نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با او برفت پس طریق ابوذر بسلامت نزدیکتر است اما این طریق
لطیف تر و فقیه تر است که این لطف راه توبه دارد و در روز درماندگی به برادران دینی حاجت بود
چگونه فرو گذارند اما وجه فقه آنست که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی است و نشاید قطع رحم کردن بسبب
معصیت و برای این گفت حقتعالی فان عصوک فقل انی بری مما تعملون گفت اگر خویشان و عشیرة تو در تو
عاصی شوند بگو بیزارم از عمل شما نگو بیزارم از شما و ابو الدردا را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا
او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا با چنین کسی برادری
نباید کرد که برادری ناکردن خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فرو گذاردن حقی است که سابق
شده اما خلاف نیست که اگر تقصیری در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگر چه دانی که
دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که برادر وی عذر خواهد و نپذیرد بزه وی
همچون بزه کسی باشد که در راه از مسلمانان باج ستاند و گفت مومن زود خشمگین شود و زود خوشنود گردد
ابو سلیمان دارانی با مرید خود گفت چون از دوستی جفائی بینی عتاب مکن که شاید در عتاب سخنی شنوی
از آن جفا عظیم تر گفت چون بیازمودم همچنین بود که او گفت جنس هفتم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در
زندگانی و هم بعد از مرگ و همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده
باشی رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد
و در یک روایت است که حقتعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم دعای دوستان

در غیبت رد نکنند ابو الدردا گوید هفتاد دوست را تا م برم در سجود و ہمہ را دعا گویم یک یک گفته اند که برادر
آن باشد که بعد از مرگ تو همگنان بمیراث مشغول شوند واو بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در ان بسته
که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید مثل مرده در گور چون کسی باشد که غرق شده دست
بهر جا میزند او نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان و دوستان و آن دعای زندگان چون کوههای نور
بگور مردگان رسد و در خبرست که دعا را بر مردگان عرضه میکنند بر طبقهای نور و میگویند این هدیه فلان
ست و همچنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود حق هشتم وفای دوستی نگاهداشتن و معنی وفاداری یکی
آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان و دوستان او غافل نباشند پیرزنی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم آمد او را اکرام کرد عجب داشتند از ان گفت وی در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان
ست و دیگر وفا آن بود که هرکه بدوست او تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد
تا اثر آن در دل بیش بود از شفقتی که بروی برد و دیگر آنکه اگر جاه و حشمتی و ولایتی بیاید همان تواضع
که میکرد نگاهدارد و بر دوستان تکبر نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاهدارد و هیچ چیز نبرد که شیطان
را هیچ کار مهم تر از ان نیست که میان برادران وحشت اندازد چنانکه حقتعالی میگوید ان الشیطان
ینزغ بینهم و یوسف علیه السلام گفت من بعد ان نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی و دیگر وفا آن بود که تخلیط
هیچکس در حق او نشنود و تمام را دروغ زن دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را
دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود حق نهم آنکه
تکلف از میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یکدیگر هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود
علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر خواستن از وی و تکلف
کردن برای او جنید رحمه میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر را ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از ان
بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه
خواهی گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بآن شرطیکه اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام
طعام خورد یا همه شب بخسپد یا همه شب نماز گزارد آن دیگری نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خدای
یگانگی ست و در یگانگی تکلف نبود حق دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر دارد و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد
و هیچ مراعات ننشود و بهمه حقها قیام کند یکی پیش جنید بگفت برادران درین روزگار عزیز شده اند و نایاب
و چند بار بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مؤنت و رنج تو کشد عزیزست و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مؤنت
او کشی بسیار است و بعض بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان داند بزه کار شود و ایشان نیز

ل: تحقیق نزغ شیطان نزغ ... در میان ... ۱۲

بزه کار شوند در حق او و اگر خود در امثل ایشان اند هم او رنجور شود و هم ایشان و اگر دون ایشان اند براحت و سلامت
بود هم او و هم ایشان و ابو معاویة الاسود گفت دوستان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند و
فضل مرا میدانند **باب سوم** در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان بدانکه حق هر کسی بر قدر
نزدیکی او بود و نزدیکی را درجات است و حقوق بمقدار آن بود و رابطهٔ قوی تر برادری برای خدا بود و حقوق
آن گفته آمد و با کسیکه دوستی نبود ولیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق است حق اول آنکه هرچه بخود نپسندد
بر هیچ مسلمان نپسندد رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید مثل مومنان چون یک تن است که اگر یک اندام
را رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون
مرگ او را دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد و هرچه نپسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام
گفت یا رب از بندگان تو کدام عادل تر گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست
و زبان وی نرنجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دانید که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول بهتر داند
گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان
را از وی ایمنی باشد در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه
و آله و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن برنجد و حلال نیست که چیزی
کند که مسلمانی از آن بهراسد و بترسد و مجاهد گوید حقتعالی خارش گر بر اهل دوزخ مسلط کند تا خود را بخارند
چنانکه استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است گویند این بدانست که
مسلمانان را میرنجانیدند در دنیا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت میگردید چنانچه
میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند که حقتعالی
متکبران را دشمن دارد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچکس فخر نکند و از این
بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی تا باید
که در هیچکس بچشم حقارت ننگرد که شاید آنکس ولی خدای باشد و او نداند که حقتعالی اولیاء و دوستان خود را
پوشیده داشته تا کسی راه با ایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید
شنید و نمام فاسق است و در خبر است که هیچ نمام در بهشت نرود و باید دانست که هر که کسی را پیش تو
بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان
از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید حلال نیست از برادر مسلمان
زبان باز گرفتن بیش از سه روز و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه میگوید حقتعالی با یوسف گفت

درجه تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی و در خبر است که با آنکه گناهی از برادری عفو کنی ترا بجز
عز و بزرگی نیفزاید حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی کند بانچه تواند و فرق نکند میان نیک و بد و در خبر است که
نیکوئی کن با هر که توانی اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است
با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابوهریره گفت هر که دست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرفتی تا
با وی سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آنوقت که او دست بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی با
وی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحم کند و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست و گفت اجلال موی سفید اجلال
حقتعالی است و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حقتعالی جوانی را برانگیخت در
وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت بعمر دراز است که هر که توفیق توقیر مشایخ یافت دلیل بود بر آنکه
به پیری خواهد تا مکافات آن ببیند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از سفر باز آمدی کودکان پیش او
بردندی ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی بعضی را در پیش و بعضی را از عقب و ایشان با یکدیگر فخر کردندی که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا در پیش نشاند و ترا در پس و کودک خرد را پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند و در کنار
گرفتی و بودی که کودک بول کردی و ایشان بانگ بر زدندی و قصد کردندی که از وی باز ستانند گفتی بگذارید
تا بول تمام کند و بر وی بریده مکنید و آنگاه در پیش آنکس نشستی تا او رنجور نشود و چون بیرون رفتی بشستی
و هر چه پیشتر تر بودی آب بران پاشیدی و نشستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده
دارد و در روی همگنان خندان بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت حقتعالی گشاده روی آسان گیر را
دوست دارد و گفت نیکو کاریکه موجب مغفرت است آسانی است و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه
میگوید زنی بیچاره در راه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت مرا با تو کاریست گفت در این کوی هر جا که خواهی
بنشین تا بنشینم آنگاه در کوی برای وی بنشست تا سخن خود بگفت حق نهم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند
که در خبر است که سه چیز است که در هر که آن بود او منافق بود اگر چه نماز گزارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و
در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد که اگر کسی عزیز بود
در میان مردم او را عزیزتر دارد و باشد که چون جامه نیکو و اسب و تجمل دارد بدان اندر که او گرامی تر است عائشه رضی الله
عنها در سفری بود سفره بنهادند درویشی بگذشت گفت قرصی با وی دهید و سواری بگذشت گفت او را
بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی و توانگری را بخواندی گفت حقتعالی هر کسی را درجه داده ما را نیز حق آن
درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت بود که با توانگر چنان کنند آن باید کرد که او نیز شاد شود

و در خبر است که چون عزیز قومی نزد شما آید او را عزیز دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ردای
خود بوی داوی تا بران نشستی و پیرزنی که او را شیر داده بود نزد وی آمد او را بردای خود نشاند و گفت مرحبا
ای مادر شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم پس حصهٔ که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد هزار
درم بعثمان رضی الله عنه فروخت حق یازدهم آنکه هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوحشت باشند جهد کند تا میان
ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بگویم شما را که چیست از نماز و روزه و صدقه فاضلتر
گفتند بگوی گفت صلح افکندن میان مسلمانان انس رضی الله عنه گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی نشسته بود
بخندید عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش
رب العزت بزانو در افتند یکی گوید بار خدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حقتعالی گوید حق وی
بده گوید بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند حقتعالی متظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنات
ندارد گوید بار خدایا معصیتهای من بر وی حواله کن پس معصیت او بروی نهند و هنوز مظلمه باشد آنگاه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بگریست گفت این است عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی بگیرند آنگاه
حقتعالی متظلم را گوید بنگر تا چه می بینی گوید یارب شهرهای بینم از سیم و کوشکهای بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید این
از آن کدام پیغمبر است یا کدام شهید و صدیق حقتعالی گوید این از آن کسی است که بهای این بدهد گوید
یارب بهای اینکه تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید بآنکه این برادر را عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم گوید رحیم
دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت از حقتعالی بپرهیزید و میان خلق
صلح افگنید که حقتعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند حق دوازدهم آنکه همه عیوب و عورات مسلمانان
بپوشید که در خبر است که هرکه درین جهان ستر بر مسلمانان نگاهدارد حقتعالی در قیامت ستر بر گناهان او نگاهدارد
و صدیق رضی الله عنه میگوید هرکرا بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حقتعالی آن فاحشه بروی
بپوشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما
نشده مردمانرا غیبت مکنید و عورات ایشانرا تجسس مکنید که هرکه عورت مسلمانی را بردارد تا آشکارا کند حقتعالی
پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت شود و اگرچه در درون خانهٔ او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که اول
کسی را که بدزدی بگرفتند به نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند تا دست او ببرد روی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم از گونه خود بشد گفتند یا رسول الله ترا کراهیت آمد ازین کار گفت چرا نیاید چرا یار شیطان
باشم در خصمی برادران خود اگر خواهید که حقتعالی شما را عفو کند و گناهان بپوشاند و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان
بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نبود از اقامت حد کردن عمر رضی الله عنه شب عسس می کشت از خانه

آواز سرود شنید بیام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی و خمر میخورد گفت ای دشمن خدای تو پنداشتی که حق تعالی چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی چه حقتعالی فرموده لا تجسسوا و تو تجسس کردی فرموده و اتوا البیوت من ابوابها و تو از بام در آمدی و فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها و تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو کرد او توبه کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که گوش کند تا سخن مردمی که نه با او میگویند بشنود روز قیامت سرب گداخته در گوش او ریزند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید چگونه بود کسیکه مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند اینکه کند یا رسول الله گفت کسیکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر خود را نیز دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای تهمت نشیند او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد برد بروی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت در مسجد دو مرد بوی بگذشتند ایشانرا بخواند و گفت این زن منست صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برند بتو نبرند گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق روانست و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت او را بدره بزد گفت یا عمر این زن منست گفت چرا جای سخن نگوئی که کس نه بیند حق چهاردهم آنکه اگر او را جاهی بود دریغ ندارد شفاعت کردن در حق همگنان رسول صلی الله علیه و آله وسلم صحابه را گفت از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت هیچ صدقه از صدقه زبان فاضلتر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتیکه بآن خون معصوم بماند یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی مسلمانی را زبان دراز میکند و او را یا مال او را قصد میکند و او غائب است نایب آن غائب شود در جواب آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جائیکه سخن او گویند و حشمتی و حرمت او فرو نهند که نه حقتعالی او را نصرت کند جائیکه حاجتمندتر بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت او فرو گذارد در خصمی نکند که نه خدای تعالی او را فرو گذارد جائیکه دوستتر دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی مبتلا شود معامله بمدارا میکند تا برهد و بشافه با وی درشتی نکند ابن عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که ویدرءون بالحسنة السیئة که فحش را بسلام و مدارا مقابله کنید عائشه رضی الله عنها گفت مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول

صلی الله علیه و آله و سلم آید گفت دستوری دهید که بد مردیست او در میان قوم خود چون در آمد چندان مراعات
و مردمی کرد او را که پنداشتم که او را نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم منزلتی ست چون بیرون شد گفتم
یا رسول الله گفتی که بد مردیست و مراعات کردی گفت ای عائشه بدترین مردمان نزد حقتعالی روز
قیامت کسی ست که از بیم شر او را مراعات کنند و در خبر است که هرچه بآن غرض خود را از زبان بدگویان
نگاهداری آن صدقه باشد و ابو الدردا میگوید بسیار کس ست ما در روی وی بخندیم و دل ما او را لعنت
میکند حق هفتم آنکه نشست و برخاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت با مردگان منشینید گفتند آن کیانند گفت توانگران و سلیمان علیه السلام در مملکت
خود هر کجا مسکینی دیدی با وی بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی بنشست و عیسی علیه السلام هیچ نام دوست تر
از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین
دار و چون بمیرانی مسکین بمیران و چون حشر کنی با مساکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت بار خدایا ترا کجا طلب
کنم گفت نزدیک شکسته دلان حق هشتم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن او روا کند که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هر که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حقتعالی را خدمت کرده
باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانی
برود یکساعت از روز یا از شب اگر حاجت برآید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف بنشیند و گفت هر که
اندوهگینی را فرج دهد یا مظلومی را برهاند حقتعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه
و آله و سلم برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت بازداشتن
او را از ظلم نصرت بود و گفت حقتعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت
دو خصلت است که هیچ شر ورای آن نیست شرک و رنجانیدن خلق را و دو خصلت ست که هیچ عبادت ورای آن
نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که غم مسلمانی نیست از ما نیست فضیل را دیدند که میگریست
گفتند چرا میگریی گفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان
که چرا کردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امة
محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام وی از جمله ابدال نویسند حق نوزدهم
آنکه هر که رسد و سلام ابتدا کند دوست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که سخن گوید پیش از
سلام او را جواب مدهید تا پیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت سلام نکرد گفت بیرون
رو و باز در آی و سلام کن انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خدمت

کردم گفت یا انس طهارت تمام کن تا عمرت دراز شود و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون
در خانه خود روی بر اهل خود سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و
گفت سلام علیکم گفت ده حسنه بنویسند او را دیگری درآمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه
بنویسند او را دیگری درآمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه بنویسند او را و رسول صلی
الله علیه و آله و سلم گفت چون در خانه شوید سلام کنید و چون بیرون آیید هم سلام کنید که پیشین فاضلتر از پسین
نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود
که خندان تر و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند یکدیگر را صد رحمت میان ایشان
قسمت کنند نود او را بود که ابتدای کند و ده او را که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت
است ابو عبیده جراح بوسه بر دست امیر المومنین عمر رضی الله عنهما داد و انس میگوید که از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم پرسیدم که چون بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم گفت نه گفتم دست را بوسه دهیم گفت نه گفتم دست
بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن سنت است اما رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بر پا خاستن دوست نداشتی و انس میگوید هر که مجلس را دوست تر از وی
نداشتی داد و برپای نخاستمی که دانستمی که آنرا کاره باشد پس اگر کسی بر سبیل اکرام کند جائیکه عادت شده
باشد باکی نبود اما بر پای ایستادن پیش کسی نهی است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که دوست دارد که مردم
پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در دوزخ بگیر حق پنجم آنکه کسی را که عطسه آید بگوید الحمد لله ابن مسعود
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله
رب العالمین و چون این بگوید کسیکه بشنود بگوید یرحمک الله چون گفتند او بگوید یغفر الله لی و لکم و چون کسی
الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشنود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست
بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل الحمد لله باید گفت ابراهیم نخعی گفته و اگر وی
بزبان بگوید هم باکی نبود کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری
تا باواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین وی ام گفت یا رب ما را حالهاست چون جنابت و قضای حاجت
و در چنان حال از یاد کردن تو اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار حق ششم آنکه بیمار پرسیدن
شود کسی را که آشنا بود اگر چه دوست نبود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که عیادت بیماری کند
در میان بهشت نشست و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بر وی موکل کنند تا بر وی صلوات میدهند تا
شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و پرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد

[illegible]

[illegible]

ولم یولد ولم یکن له کفوا احد من شر ما یجد عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و چند بار
این بگفت و سنت بیمار آن است که بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند
که در خبر ست که چون بنده بیمار شود حقتعالی دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت میرود شکر کند یا
شکایت اگر شکر کند و گوید خیر ست والحمد لله حقتعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر ببرم بجرمت خود برم و به
بهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان او را بیامرزم بدین بیماری و گوشتی و خونی بهتر از انکه داشت باز دهم
علی رضی الله عنه میگوید هر که را درد شکم کند از زن خود چیزی بخواهد از کاوین وی و بآن انگبین خرد و بآب
باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حقتعالی باران را مبارک خوانده و انگبین را شفا و کاوین زنان را گفته
هنیئاً مریئاً یعنی نوش و گوارنده تا این هر سه بهم آید ناچار شفا یابد و در جمله ادب بیماران ست که گله نکند و جزع نکند
و امید بر آن دارد که بیماری کفارت گناهان او باشد و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو
و ادب عیادت آن ست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت و از خود چنان نماید که
رنجور ست بسبب بیماری او و چشم از خانها و در باله در سرای باشد نگاه دارد و چون بدر خانه بیمار رود دستوری
خواهد و در مقابله در نایستد بلکه یکسو ایستد و در را برفق بزند و نگوید یا غلام و چون گویند کیست نگوید منم
و بجای یا غلام گوید سبحان الله والحمد لله و هر که دری بزند همچنین باید کرد حق تربت و دوم آنکه از پس
جنازه برود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفته هر که از پس جنازه برود او را قیراطی مزد ست و اگر باستد
تا دفن کنند دو قیراط و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب تشییع آنست که خاموش باشد و نخندد و بعبرت
مشغول شود و از مرگ خود اندیشه کند عمش میگوید از پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنیم که همه از
یکدیگر اندوهگین تر بودندی قومی بر مرده اندوهی بردندی یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه هول
رست روی ملک الموت دید و تلخی مرگ چشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
سه چیز از پس جنازه برود اهل و مال و کردار اهل و مال باز گردد و کردار با او بماند و بس حق تربت و سوم آنکه بزیارت
قبرها رود و دعا کند ایشانرا و بآن عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز برود و بجای
او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری میگوید هر که از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضه یابد از
روضهای بهشت و هر که غافل بود گور خود را غاری یابد از غارهای دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او بطوس ست از
بزرگان تابعین بود گوری کنده بود در خانه خود هر گاه که در دل خود غفلتی یافتی در گور خفتی و ساعتی
بودی آنگاه گفتی یارب مرا باز بدنیا فرست تقصیرها را تدارک کنم آنگاه برخاستی و گفتی هان ای ربیع
بازت فرستادند جهد کن پیش از آنکه یکبار باشد که بازت نفرستند عمر رضی الله عنه میگوید که رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگورستان شد و بر سر گوری نشست و بسیار بگریست و من نزدیک وی بودم گفتم یا رسول اللہ
چرا گریستی گفت این قبر مادر من است از حقتعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش خواهم در زیارت
دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید بروی بگریستم اینست تفصیل جملہ
حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بمجرد مسلمانی واللہ اعلم اما حقوق همسائیگان در آن زیادتهاست و
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت همسایہ هست که او را یک حق است و آن همسایہ کافر است و همسایہ هست که او را دو
حق است و آن همسایہ مسلمان است و همسایہ ایست که او را سہ حق است و آن همسایہ خویش است و گفت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم همیشہ جبرئیل مرا بحق همسایہ وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهد بود از من و گفت کہ بخدای و
بقیامت ایمان دارد گو همسایہ خود را گرامی دارد و گفت مومن نبود کسیکہ همسایہ از شر او ایمن نبود و گفت اول
دو خصم که در قیامت باشند دو همسایہ باشند و گفت هر که سنگ بر سگ همسایہ انداخت او را برنجانید و رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفتند که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز گزارد ولیکن همسایہ را برنجاند گفت
جای او دوزخ است و گفت تا چهل خانہ همسایہ باشد و زهری گفتہ چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل
از راست و بدانکہ حق همسایہ نہ آن بود که او را نرنجانی و بس بلکہ باید که با وی نیکوئی کنی چہ در خبر است که
بروز قیامت همسایہ درویش در توانگر آویزد و گوید بار خدایا از وی بپرس تا چرا با من نیکوئی نکرده و در خانہ
بر من ببست یکی را از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربہ نداری گفت ترسم که موش آواز گربہ شنود و
بخانہ همسایہ رود آنگاه چیزیکہ خود را نپسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دانید که حق
همسایہ چیست آنکہ اگر از شما یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار
شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسدش تعزیت
کنی و دیوار خانہ خود بلند برنداری تا راه باد از وی بستہ گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی و اگر نتوانی نهان
داری و نگذاری کہ فرزند تو در دست گیرد و بدر رود تا فرزندان او را خشم آید و او را بدود مطبخ خود مرنجانی
مگر که او را نیز بفرستی و گفت دانید که حق همسایہ چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همسایہ نرسد
الا کسیکہ حقتعالی بروی رحمت کرده باشد و بدانکہ از جملہ حقوق وی آنست که از بام بخانہ او ننگری و اگر چوب
بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان او بستہ نداری و اگر خاک پیش بری تو افگند جنگ نکنی و هر چہ از عورات وی
خبر یابی پوشیده کنی و حدیث نفوشہ[ملہ] با وی نکنی و چشم از حرم او نگاهداری و در کنیزک وی بسیار ننگری و این همہ
بیرون از حقوق است که در حق مسلمانان گفتیم نگاهداری ابوذر میگوید دوست من رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مرا وصیت کرد که چون طبخ کنی آب بسیار در وی کن همسایہ را از آن بفرست و یکی از عبد اللہ بن مبارک پرسید که

ملہ این لغت از اضداد است بمعنی تسکین دل شکستہ دادن و بمعنی دل کسی را از دواهی شکستن ۱۲ ب

همسایه من از غلام من شکایت میکند و اگر وی را بی جنایتی بزنم بنده کار ستم و اگر نزنم همسایه رنجه شود چه کنم گفت باش تا غلام بجرمی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تاخیر کن تا همسایه شکایت کند آنگاه اورا ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی اما حقوق خویشان بدانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که حقتعالی میگوید که من رحمانم و خویشی رحم است نام آن از نام خود شکافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی ببرم و گفت هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دارد و گفت هیچ طاعت را ثواب بیش از آن نبود که صلهٔ رحم را تا باشد که اهل بیتی باشند بفسق و فجور مشغول باشند چون صلهٔ رحم کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضلتر از آن نباشد که بخویشان دهی که با تو بخصومت باشند و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فاضلترین همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم دارد تو اورا عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی درگذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیمتر است که نزدیکی ایشان بیشتر است رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که هیچکس حق پدر نگزارد تا گاهی که اورا بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزوه و گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم نشنوند و حقتعالی بموسی وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر نبرد و فرمان من ببرد وی را نافرمانبردار نویسم و هر که فرمان ایشان ببرد و فرمان من نبرد وی را فرمانبردار نویسم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چه زیان دارد اگر کسی صدقه دهد بنام مادر و پدر تا ایشانرا مزد بود و او را مزد او هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشانرا بر من تا بگزارم گفت برای ایشان نماز گزاری و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجا آوری و دوستان ایشان گرامی داری و خویشاوندان ایشانرا نیکو داری و گفت حق مادر دو چندان حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که نیکوئی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز حق است و یکی از حقوق فرزندان آنست که او را به بدخوئی فرا عقوق ندارد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خود را بنافرمانی نیارد انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت پسری که هفت روزه شد او را عقیقه کنید و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جامه خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب نماز ش بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن دهید و دست وی بگیرید و گوئید ادب کردم و آموختم و زن دادم بخدای تعالی پناهم از فتنهٔ تو در دنیا و از عذاب تو در

آخرت و از حقوق فرزندان آنست که میان ایشان در عطا و در بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد و کودک خرد را از
نواختن و بوسه دادن سنت ست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم حسن رضی الله عنه را بوسه میداد اقرع بن حابس
گفت مرا ده فرزند است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که رحمت نکند
بر وی رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر منبر بود و حسن بر روی درافتاد در حال از منبر فرود آمد
و او را برگرفت و این آیت برخواند انما اموالکم واولادکم فتنة و یکبار رسول صلی الله علیه و آله وسلم نماز میکرد
و چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن او درآورد رسول صلی الله علیه و آله وسلم چندان توقف کرد که صحابه
پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام باز داد پرسیدند که وحی آمده است در
سجود گفت نه حسین مرا اشتر خود کرده بود خواستم که بر وی بریده نکنم و در جمله حق مادر و پدر موکدتر است از حق
فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است حقتعالی آنرا بعبادت خود یاد کرده است و گفته وقضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشترین علما برآنند
که اگر طعامی از شبهه باشد و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت و باید خورد که
خوشنودی ایشان مهمتر است از حذر کردن از شبهه دیگر آنکه نشاید بهیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان مگر آنکه
فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نیابد و درست آنست که نشاید حج اسلام شدن
بی دستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگرچه اصل آن فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت بنزد او بنشین که بهشت تو در زیر قدم وی است
و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر داری گفت دارم گفت باز رو نخست
از ایشان دستوری خواه و اگر ندهند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قربت نبری نزد حقتعالی بهتر ازین
و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر
فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت از خدای بترسید در حق بندگان و زیردستان
خود ایشان را از آن طعام دهید که خود خورید و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری میفرمائید که طاقت آن
بدارند اگر شایسته باشند نگاهدارید و اگر نه بفروشید و خلق خدای را بعذاب مدارید که الله تعالی ایشان را بنده و
زیردست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیردست ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم
از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس را گفتند بردباری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک
وی با بزنی آهنین بره بریان از وی آویخته می آورد از دست وی بیفتاد بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک
از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست و ترا آزاد کردم برای حقتعالی عون بن عبد الله

هرگاه که غلام او نافرمانبرداری کردی گفتی تو همان عادت خواجهٔ خویش گرفتهٔ چنانکه خواجهٔ تو در مولی خود عاصی میشود تو نیز همچنان میکنی ابو مسعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا با مسعود بدان باز نگریست رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را دید گفت حقتعالی بر تو قادرتر است از تو بر این پس حق مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر در وی ننگرد و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطای می خود بیندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون خشمش برآید از قدرت حقتعالی برخود بر اندیشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است هر که زیردست او را طعامی ساخت و رنج دود آن بکشید و رنج آن از وی باز داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمهٔ برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد و بزبان بگوید که این بخور

اصل ششم در آداب عزلت

بدانکه علما را خلاف است که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان متقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین میگوید عزلت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه برگیر و بگشای تا وقت مرگ و از مردم بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در توریت است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت مروت او ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر خورداری جاوید یافت و وهب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و دهم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی همچنین گفته اند که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر و مالک بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه یاری ازانگاه از یک یک دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم فرا پذیرم از کسیکه بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادتم نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائیکه آنرا عقیق گویند بودندی و بجمع نیامدندی و بهیچ کاری دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجت هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو نه بینی و من ترا نه بینم و یکی با سهل تستری گفت که میخواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با یکی باید داشت و بدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف در نکاح که کردن فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آنست که این باحوال بگردد چه کس بود که او را عزلت فاضلتر و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات عزلت تفصیل کرده نشود

فوائد عزلت

بدانکه در عزلت شش فائده است فائدهٔ اول فراغت

ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر و فکرست در عجائب صنع حقتعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار
حقتعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آنست که همگی خود را بذکر حقتعالی دهد تا هر چه جز ویست بیخبر شود
و از خود نیز بیخبر ماند و جز حقتعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هر چه جز حقتعالی
بود شاغل است از حق تعالی خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود
چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت
و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بآن درجه رسید که تن با خلق بود و دل
با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولیکن دوستی حقتعالی خود جای هیچ دوستی دیگر نگذاشت
و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی است و نه عجب اگر اولیا نیز باین درجه رسند که سهل تستری میگوید سی
سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق میگویم و این محال نیست که کس باشد که او را
عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نبیند از مشغولی دل وی بمحبوب
ولیکن هر کسی را باین غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از کار بیفتند یکی با رهبانی گفت نهار
صبوری بر تنهائی گفت من تنها نیم که من همنشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم و چون خواهم
که با من سخن گوید توریت خوانم اوزنی را پرسیدند که این قوم را از عزلت چه فائده گرفته اند گفت انس
با حقتعالی و حسن بصری را گفتند اینجا مردی است که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون
حاضر بود مرا خبر دهید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت
مرا کاری افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وی نشنوی گفت
این کار مرا از حسن و مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه
از حقتعالی بر من نعمتی است و نه از من گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میگویم و نه
بحسن می پردازم و نه بمردمان حسن گفت جای نگاه دار که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزد اویس قرنی
شد اویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حقتعالی را داند
و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب درآید شادی بدل من درآید گویم تا روز خلوت نشینم
با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه در دل من پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق
مشغول کنند مالک دینار گفت هر که حدیث کردن با حقتعالی بمناجات دوست تر ندارد از حدیث کردن
با مخلوقات علم او اندک است و دلش نابینا است و عمرش ضائع و یکی از حکما میگوید هر که را تقاضا آن بود که
کسی را ببیند و با وی نشیند آن نقصانی است که دل وی از آنچه میباید خالی است [illegible] و گفته اند هر که را انس بحق [illegible]

و از جملهٔ مفلسان ست پس از این جمله بدانکه هر کرا که قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حقتعالی حاصل کند
یا بدوام فکر علم معرفت حاصل کند بجلال و جمال او این از همه عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگ ترست که
غایت همه سعادات آنست که کسی بآن جهان رود و انس و محبت حقتعالی بروی غالب باشد و انس
بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ معرفت ست و معرفت ثمرهٔ فکر و اینهمه بخلوت راست آید **فائده دوم** آنکه
بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت ست که در مخالطت هر کسی از آن نرهد یکی غیبت
کردن یا شنیدن و آن هلاک دین ست دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد
و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق ست که در مخالطت آن لازم آید چه اگر
با خلق مدارا نکند او را برنجانند و اگر مدارا کند بریا افتد که جدا کردن مداهنت و ریا از مدارا سخت دشوار بود و اگر
با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند و دو روی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن
باشد که هر کرا بیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید متوحش شوند و اگر تو
نیز گوئی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هر کس میپرسد چگونه و قومت چگونه اند و بباطن از اندوه ایشان
فارغ که چگونه اند و این محض نفاق ست ابن مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و با کسی کاری دارد چندان
مدح و ثنا بگوید آنکس بنفاق که دین بر سر آن نهد و باز جا نه آید حاجت نا روا شده و حقتعالی را بخشم
آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بمحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم که در
جریدهٔ منافقان نام من ثبت کنند فضیل جای نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت بچه آمدی گفت برای
آسایش و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر ست نیامدی الا برای آنکه مردمی کنی
بدروغ و من ترا و تو دروغی بر من بیاری و من یکی بر تو و تو از اینجا بازگردی منافق یا من برخیزم همچنین هر که
از چنین سخنان حذر تواند کرد اگر مخالطت کند زیان ندارد سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی
از حال دین بپرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت
بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت آنوقت بود که در بهشت شوی چون عیسی علیه السلام را گفتندی
چگونه گفتی آنچه سود من در آنست بدست من نیست و آنچه زیان من در آنست بر دفع آن قادر نیستم و من گروگان
خودم و کار من بدست دیگری پس هیچ درویش درویش تر از من نیست و چون ربیع بن خثیم را گفتندی
چگونه گفتی ضعیف گناهکار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابو الدردا را گفتندی چگونه گفت خیرست
اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسیکه بامداد نداند که شبانگاه خواهد زیست
یا نه و شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه عمرش می کاهد

وگناهش می افزاید حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای تعالی میخورم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه هر روز یک منزل بآخرت نزدیکتر شود وحامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آرزوی آنم که روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت نیستی گفت بعافیت کسی باشد که بروی معصیتی نرود ویکی را در وقت مرگ بپرسیدند چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه بسفری دراز میرود بی زاد و بگوری تاریک میرود بی مونس و بپادشاهی عادل میرود بی حجت حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسیکه لابد بمیرد و او را که بمیرد و او را برانگیزند و حساب خواهند ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه پانصد درم وام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد و هزار درم بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقهٔ عیال کن و عهد کردم که دیگر کس را نگویم چگونه و این ازان کرد که ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و بزرگان گفته اند که کسانی دیده ایم که هرگز سلام بیکدیگر نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی هرچه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند و تا مرغ خانه می پرسند و اگر یکدرم یا یکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند و این نباشد الا النفاق پس چون خلق باین صفت شده اند هرکه با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند درین نفاق و دروغ شریک بود و اگر مخالفت کند او را دشمن گیرند و گرانجان[1] خوانند و همه بغیبت وی مشغول شوند و دین او در سر ایشان رود و دین ایشان در سر وی معصیت چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که با هرکه نشینی صفت او تو سرایت کند چنانکه ترا خبر نبود و طبع تو از طبع وی بدزدد چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود که هرکه اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا بیند مثل آن در وی پدید آید و هرکه اهل فسق را بیند اگرچه آنرا منکر بود آن فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و هر معصیت که بسیار دیدند انکار آن از دل بیفتد و از این است که اگر عالمی را با جامهٔ دیبا بینند همه دلها انکار کنند و باشد که این عالم همه روز بغیبت مشغول بود و در دل هیچکس انکاری پیدا نشود و غیبت کردن از ابریشم پوشیدن بدتر است بلکه از زنا کردن صعب تر و لیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده اند وزشتی آن از دلها برخاسته است بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد[2] چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب رحمت آنست که رغبت دین بجنبد و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان شنود همچنین در وقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست ذکر ایشان سبب این بود و این بیدار ایشان عظیم تر بود برای این گفت رسول

[1] کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سال خورده و رعشه ناک باشد و مردم فقیر و بیمار الزمان سیر آمده را نیز گویند ۱۲

[2] هنگام ذکر نیکان نزول رحمت میشود ۱۲

صلی الله علیه و آله وسلم که مثل همنشین بد چون آهنگرست که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد و مثل همنشین نیک
چون عطارست که اگر چه مشک تو ندهد بوی در تو گیرد پس بدانکه تنهائی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک بهتر
از تنهائی چنانکه در خبرست پس هر کرا مجالست او رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بحق تعالی دعوت کند مخالطت
با وی غنیمتی بزرگ ست ملازم وی باش و هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که
بر دنیا حریص بود و کردار وی بگفتار راست نه بود که آن زهر قاتل ست و حرمت مسلمانی از دل پاک
ببرد چه با خود گوید که اگر مسلمانی اصل داشتی او بآن اولی تر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و بحرص
تمام می خورد و فریاد میکند که ای مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهرست هیچکس او را باور نکنند و دلیری
وی در خوردن حجتی گردد با آنکه در آن زهر نیست و بسیار کس هست که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد
و چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود و باین سبب ست که زلت عالم حکایت کردن حرام ست بدو سبب
یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان دلیر گردند که آنرا حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان نصرت آن بر
خیزد و گوید تا خود فلان عالم محتشم تر و پرهیزگارتر نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند
دو چیز اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم او بکفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگ ست و عامی
را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون
دانستن عامی ست که خمر و زنا نشاید بسی کس این قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد
تا بآن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و
از حقیقت علم غافل باشند و یا آنرا که می کنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی باین چشم نگرد
تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند
و مقصود آنست که روزگار چنان ست که از صحبت بیشترین خلق زیان ست پس عزلت و زاویه گرفتن اولی تر
بیشترین خلق را فائده سوم آنکه هیچ شهر الا ما شاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست و هر که عزلت
گرفت از فتنه رست و چون مخالطت در میان افتاد دین او در خطر افتد عبد الله بن عمرو بن العاص گوید که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون مردمان را بینی که چنین بهم بر آیند و انگشتان بهم در افگنند درون خانه را ملازم
باش و زبان را نگاهدار و آنچه دانی میکن و آنچه ندانی می انداز و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که
دین مرد سلامت نیابد مگر که میگریزد از جای بجای و از کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خود را از سگ
می دزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آن وقت عزب بودن و

حلال بود گفتند چگونه باشد یا رسول الله و تو ما را بنکاح فرموده گفت آنوقت هلاک مرد بدست پدر و مادر
بود و اگر مرده باشند بردست فرزند و زن و اگر نباشد بردست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را
به تنگدستی و درویشی ملامت میکنند و چیزیکه طاقت آن ندارد از وی میخواهند تا وی در هلاک خویش افتد
و این حدیث اگرچه در عزوبت است عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول
صلی الله علیه و آله وسلم پیش از روزگار ما بمدتی دراز در آمده است سفیان ثوری در روزگار خود میگفت و
الله لقد حلت العزوبة ببغدادی که عزب بودن کنون حلال است **فائده چهارم** آنکه از شر مردمان خلاص
یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای
محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بر وی دراز
کنند و اگر خواهد که بحق همه پردازد از تعزیت و تهنیت و مهمانی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نپردازد
و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و او را برنجانند و چون گوشه گرفت بیکبارگی از همه برهد همه خوشنود
باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی نبودی تنها نشسته گفتند چرا چنین کنی گفت
هیچ جای بسلامت تر از تنهائی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس به از دفتر ندیدم ثابت بنانی
از جمله اولیا بود حسن بصری نامه نوشت که شنیدم که حج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در
ستر حقتعالی زندگانی میکنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد
عزلت است تا پردهٔ مروت برجای باند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزها بینیکه ندیده ایم و نه شنیده ایم
پیدا شود **فائده پنجم** آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هردو طمع بسیاری رنج
و معصیت تولد شود که چون اهل دنیا را بیند حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و
ازین گفت خدایتعالی ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیة رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
منگرید بآن دنیای آراسته ایشان که آن فتنهٔ ایشانست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که فوق شماست
در دنیا در وی منگرید که نعمت حقتعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن افتد آنرا خود
بدست نیاورد و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار است **فائده ششم**
آنکه از دیدن گرانان و حمقان و کسانیکه دیدن ایشان بطبع مکروه باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشمت بخلل شده
گفت از بسکه در گرانان نگریستم جالینوس گوید چنانکه تن را تب است جان را نیز تب هست و تب جان
دیدن گرانان است شافعی رضی الله عنه میگوید با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که بوی داشتم گران تر یافتم
این فائده اگرچه دنیاویست ولیکن بدین نیز بآن پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار آن ناخوش بود بزبان

یا بدل غیبت کردن گیرد چون تنها بود از همه سلامت یابد این ست فوائد عزلت **اما آفات عزلت**
بدانکه از مقاصد دینی و دنیاوی بعضی آن ست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست
نشود و در عزلت فوت آنست و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز شش است **آفت اول**
باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردنست و بدانکه هر که آن علمی که بروی فریضه است نیاموخته باشد او را
عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نمیتواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای
عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسرانی بود عظیم چه هر که پیش از
علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشهای پراگنده ضایع کند و اگر همه روز
بعبادت مشغول شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادات و از اندیشه محال و
خطا خالی نباشد در اعتقاد و خواطر که او را در آید در شان حقتعالی باشد که کفر بود یا بدعت داند و در
جمله عزلت علما را شاید نه عوام را چه عوام چون بیمار بود و ویرا نشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی خود
کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ ست چه عیسی علیه السلام میگوید که هر که علم بداند و بآن
کار کند و دیگرانرا بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت
اولیتر بشرط آنکه نیت او و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و
آنکه مهمتر بود پیش دارد مثلا چون از طهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه پوست مختصر ست و مقصود ازین
طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و
بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود
ازین طهارتی دیگر ست ورای این و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حقتعالی ست و حقیقت
لا اله الا الله اینست که او را هیچ معبود نماند مگر حقتعالی و هر که در بند هوای خود است فقد اتخذ الهه هواه و هوای خود
را بخدای گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم ست و چگونه رستن از هوا شناسد تا هر چه در
رکن مهلکات و منجیات گفته ایم نخواند و این فرض عین همه خلق ست چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ
شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره
طلب کند با معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب میکند نه دین از وی دور باید بود که شر وی عظیم بود و
چون با شیطان که او را بهلاک و دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خود که دشمن ترین او ست خصومت نکند
و خواهد که خصومت با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل ست بر آنکه شیطان او را بدست خود گرفته است و
بروی میخندد و صفاتی که در درون او ست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و شره جاه و مال همه پلیدیها

که سبب هلاک وی ست چون دل خود را از آن پاک نکند و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم
و اجارت کدام درست تر است و اگر کسی در آن خطا کرده باشد بیش از آن نیست که مزد وی از دو یکی آید که رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد او را دو مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی
گیرد یا از آن ابوحنیفه ضرر وی بیش از این نیست و چون این صفات از خود محو نکند ضرر این هلاک دین وی بود و
روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یکدو تن بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم بر این وجه پس مدرس را
نیز عزلت اولی تر چه هر که علمی بکسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری بکسی فروشد که او را قصد راه
زدن بود و اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی توبه
کند و لغزا رود و اگر گوید که شمشیر او را بتوبه نخواند و علم او را بتوبه خواند و بحقتعالی اینهم غلط است که علم فتاوی
و خصومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت هیچکس را بخدای نخواند که در اینها تحریص و ترغیب در دین نباشد
بلکه هر یکی از اینها تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل میکارد و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینه نگاه کن تا
کسانیکه بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه سر زدند و آن علم که با آخرت دعوت کند از دنیا باز خواند
علم حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم میز دل باید داشت
که در همه بسوی آخرت کند الا ابنا و کسیکه بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی با این شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی
عزلت گرفتن از کبائر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است بر خواند و هم در طلب جاه بر خود غالب
بیند باید که از تعلیم وی بگریزد که اگرچه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما هلاک وی بود و او فدای دیگران
باشد و از آن جمله باشد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حقتعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که
ایشان را از آن هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و از این سبب
بود که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت
از آن روایت نمیکنم که شهوت روایت این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و
بزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی ست از دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانید و علی رضی الله
عنه بر یکی بگذشت که بر کرسی مجلس میداشت گفت این مرد میگوید اعرفونی مرا بشناسید و یکی از عمر رضی الله عنه
دستوری خواست تا بامداد بعد از نماز صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی میکنی
گفت آری که میترسم که چندان باد کبر در خود افگنی که به ثریا رسی و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت نیک مردی
تو اگر نه آنستی که دنیا را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابو سلیمان خطابی
میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد درین روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مال است

و نه چنان بظاهر دوست باشند و در باطن دشمن و در روی ثنا گویند و در غیبت زشتی همه اهل نفاق و سخن چینان و مکر و فریفتن باشند غرض ایشان آن بود که ترا نردبان خود سازند با غراض فاسدهٔ خود و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر برمی آئی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند که عرض و جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض اینکه پیش تو آیند و بهمه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و با دشمنان ایشان سفاهت کنی و اگر در یکی از اینها خلاف کنی آنگاه بینی که چگونه در تو و در علم تو و چگونه بدشمنی تو آشکارا شوند و بحقیقت چنین ست که او گفت که هیچ شاگرد امروز استاد را از آنگاه قبول نمیکند اول اجرا خواهد که روان باشد و مدرس مسکین نه طاقت آن دارد که ترک شاگرد بگوید که آنگاه بچشم مردم محتشم ننماید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد الا بخدمت ظالمان و مداهنت با ایشان مسلمانی خود ببر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نیابد پس هر که بتعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس میگوید بروی گمان بد نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حقتعالی میکند چه فریضهٔ وی اینست که گمان چنین برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک را جای نباشد که هر کسی ز مردمان آن پندارد که در دلست پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خود بداند و عامی بحماقت خود این بهانه نگیرد و در حرمت علما التقصیر نکند که او نیز هلاک شود باین گمان بد **آفت دوم** آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع گذاشتن عیال از کبایر ست و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولیتر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از عزلت فاضلتر و اگر در باطن او راه گشاده ست بمعرفت حقتعالی و انس بمناجات او این از همه صدقها فاضلتر ست که مقصود از همه عبادات اینست **آفت سوم** آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فائده بزرگ ست کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که نیکو خوئی اصل همه عبادات ست و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند و خادمان صوفیه مخالطت باین کنند تا بسوال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند و باحتمال از ایشان بدخوئی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت و همت ایشان حاصل کنند و اول بکار این بوده ست اگرچه اکنون نیست و اندیشه بگردیده ست و بعضی را مقصود جاه و مال شده ست پس اگر کسی ریاضت یافته ست او را عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه

رنج کشد چنانکه مقصود از دارو نه تلخی است بلکه آنست که علت برود و چون علت رفت همیشه خود را در تلخی
داشتن شرط نیست بلکه مقصود ورای ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حقتعالی و
مقصود ریاضت آنست که هرچه ترا شاغل است از انس از خود دور کنی تا بآن پردازی و بدانکه چنانکه
ریاضت کردن لابدست ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران نیز از ارکان دین است و این با عزلت
راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط بود ولیکن چنانکه از
آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزلت
اولیتر **آفت چهارم** آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و
ملال فزاید و آن چیزی بمؤانست با مردم برخیزد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدمی
با مردمان ننشستمی و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را بیکباره اکراه کنی
نابینا شود پس باید که هر روزی یکساعت کسی باشد که مؤانست او استراحتی باشد که آن نشاط بیفزاید اما باید
که این کسی بود که با وی همه حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و در تدبیر تسهیل اسباب دین میگوید اما
با اهل غفلت نشستن اگر همه یکساعت بود زیان دارد و آن صفا که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر کسی بصفت دوست و همنشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که میکند
آفت پنجم آنست که ثواب عیادت و تشییع جنائز و بدعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت
شود و در این کارها نیز آفات است و رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات آن
نگاه نتواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد آنکس را عزلت اولیتر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این
همه در باقی کرده اند که سلامت خود را دیده اند **آفت ششم** آنست که در مخالطت کردن قیام بحقوق
مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد
که بزیارت مردمان نرود و مردمان بزیارت او روند روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و
سه صد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت که او را نزد حقتعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبری
که در آن روزگار بود که او را بگوی که روی زمین پر بقبقه نام و بانگ خود کردی و من بقبقه ترا قبول نکنم پس
بترسید و دست از آن بداشت و در کنجی خالی بنشست و گفت اکنون خدای تعالی از من خشنود شد وحی
شد که خشنود نیم از وی پس بیرون آمد و ببازارها شدن و با خلق مخالطت کردن گرفت و با ایشان می نشست
و میخاست و طعام میخورد و در بازار میرفت وحی آمد که اکنون خشنودی من یافتی پس آنکس باشد که عزلت از تکبر کند
که ترسد که در مجامع وی را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان وی در علم یا در عمل بدانند زاویه را پرده نقصان خود سازد و همیشه در آن باشد

که مردمان بزیارت او روند و بوی تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین نفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق بود و خیر بود دو یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد یا بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فائده دینی بود ابو الحسن حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم گرگانی که از اولیای بزرگ بود در رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر می رسم گفت ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از ناآمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن مهتر پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد حاتم اصم شد گفت هیچ حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود که اقل درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود عیب جوی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت می رود تا خود را از چشم مردمان بیفگند و در هرچه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در دین خود بندد نه در مردم سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با صحاب کرد و گفت کس بحقیقت اینکار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نه بیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد بهر صفت که خلق او را بینند حسن بصری را گفتند قومی بمجلس تو می آیند و سخنها یاد میگیرند تا بآن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را تا دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حقتعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت پس ازین جمله فوائد و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حساب خود برگیرد و خود را با این فوائد و آفات عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است آداب عزلت چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که بعزلت شر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حقتعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد تا از اخبار و اراجیف شهر بوی رسد که هر چیزی که بشنود چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه برزند و مهمترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و بهر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش ندارد و دل در آن نبندد و اگر وی را در عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر متکبر و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار برد و مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت مشغول و مستغرق شود فصل هفتم در آداب سفر بدانکه سفر دو است یکی باطن و دیگر ظاهر و

سفر باطن سفر دلست در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان
اینست که تن در خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که پهنای آن هفت مقدار آسمان و زمین است و
زیارت جولان کنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت با آن
راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین سفر دعوت میکند و میگوید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
وما خلق الله من شیء و کسیکه ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را ببرد تا از هر جای فایده گیرد
و مثال این چون کسی بود که بپای خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثال آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته
باشد و کعبه نزد وی آید و گرد وی طواف میکند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن
بسیارست و ازین بود که شیخ ابوسعید گفتی نامردان را پای آبله کرد و مردان را سر ما آداب سفر ظاهر درین
کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق ست که در چنین کتاب شرح نپذیرد **باب اول** در نیت سفر و
انواع و آداب آن **باب دوم** در علم سفر و رخصت آن **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن

فصل اول در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است **قسم اول** در طلب علم است و این سفر فریضه
بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم
شرع بیاموزد و در خبرست که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم او در راه خدای عز و جل است تا باز آید
و در خبرست که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث
سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین از آن فایده
بود سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با آخرت
نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان
او بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی ست
مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود بود و کارها بمراد وی میرود بخود گمان نیکو برد
و پندارد که نیکو اخلاق ست در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف و بدخوئی
و عجز خود بشناسد و چون علت بازیابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه
نباشد بشر حافی گفتی ای علما سفر کنید تا پاک شوید که آب که در یکجای بماند گنده شود وجه سوم آنکه سفر کند
تا عجائب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفریدهای مختلف از
حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و بیگانگی او گواهی میدهند
و کسی را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرف ستی نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهره همه

ای ا با نظر کردن در صنع ... در ملکوت ... پیدا کرده است از ... ۱۲۰ نسخه

موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن تواند شناخت و او را بآن
حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد او را طواف میکنند و عجایب
اسرار خود باوی میگویند و منادی میکنند که وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
بلکه اگر کسی در عجائب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را نظاره گاه بیند بلکه عجائب خود
وقتی بیند که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید مردمان میگویند چشم باز کنید تا عجائب
ببینید و من میگویم چشم فراز کنید تا عجائب ببینید هر دو حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجائب
ظاهر بیند آنگاه بدیگر منزل رسد که عجائب باطن بیند و عجائب ظاهر را نهایتست که تعلق آن باجسام عالم است
و آن بنهایتست و عجائب باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح و حقائق است و حقائق را نهایت نیست
و باهر صورتی حقیقتی و روحی هست و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت عجائب
مختصر است و مثال این چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پاره گوشت است و دلی بیند پندارد که
پاره خون است سیاه نگاه کن تا قدر این نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه حقیقت زبان و دل است چیست
همه اجزا و ذرات عالم چنین است و هر که ایشان را جز بچشم ظاهر ندید او در درجه بدرجه ستور نزدیکست اما در
بعضی چیزها است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظر در عجائب آفرینش از فائده خالی
نیست **قسم دوم** سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت
علما و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهده
ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای
بسیار بود و چون فوائد الفاظ و سخنهای ایشان با آن یار شود فوائد مضاعف گردد و بزیارت مشهد و قبر
بزرگان رفتن روا بود بقصد و اینکه رسول صلعم گفت لاتشد الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مکه و مسجد
مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع و مساجد تبرک کنید که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت
علما که زنده باشند درین نیاید آنها که مرده باشند همه درین نیاید پس زیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن
باین نیت روا بود **قسم سوم** گریختن بود از اسبابی که شوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این
سفر فریضه بود در حق کسیکه رفتن راه دین بروی میسر نباشد یا مشغله دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هر چند که
آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود ولیکن سبکبار تواند بود و قد نجا المخففون سبکباران رسته اند
اگرچه بی بار نباشند و هر که را جاه حشمت و معرفت پیدا آمد غالب آن بود که او را از حقتعالی مشغول کند سفیان ثوری
میگوید این روزگاری بد است جاهل و مجهول ایمن است تا معروف چه رسد روزگار آنست که هر جا که ترا شناختند بگریز که

وجائی بودی که ترا نشناسند و او را دیدند که ابنانی بر پشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت بفلان دیه که آنجا طعام ارزان تر است آنجا میروم گفتند چنین رها امیداری گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر و ابراهیم خواص در هیچ شهر بیش از چهل روز مقام نکرده **قسم چهارم** سفر جهت تجارت بود در طلب دنیا و این سفر مباح است و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا بود برای تجمل و تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بر وی بزنند و مال ببرند یا جای غریب بمیرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد چیزی نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که بازندهد و وبال آخرت در گردن وی بماند و هیچ غبن ازین بزرگتر نباشد که رنج همه وی بکشد و بال همه وی بَرد و راحت همه دیگری بیند **قسم پنجم** سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهرها گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را می بیند علما را در چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند که این رنجانیدن خود بود بی فائده و این نشاید و نزد ما درست آنست که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی در خور وی بود و چنین مردم خسیس طبع باشد و این غرض نیز در خور وی بود اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جای بجای میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند ولیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و نه باطن ایشان راه گشاده بود در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم پیری بجای بنشینند و بشهرها می گردند و هر جا که سفرهٔ آبادان تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفرهٔ آبادان تر نبود زبان بخادم دراز میکنند و او را میرنجانند و جای که سفرهٔ بهتر نشان میدهند آنجا میروند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که ما را مقصود اینست و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نیند و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان بازنماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه هر که مرقع پوشد و هیچ وقت نماز نگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی در آن تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادلی بود و بباطن از طلب و مجاهده و در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد و بآنکه مرقع درپوشد صوفی نگردد بلی اگر چیزی بر طراران وقف کرده باشد او را مباح باشد

له کنایه از اعمال باطنی است [illegible]

که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت و سیرت ایشان بود محض نفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد و بیهوده میگوید و پندارد که علم اولین و آخرین در کنار وی نهاده شد که این سخن میتواند گفت و باشد که شومی آن سخنان او را بجای رساند که در علم و علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید که این خود برای ضعفاست و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچکس زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و بهیچ چیز نجاست نپذیرد و چون باین درجه رسیدند کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافرنگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را همبزبان مسلمانی باطل میکنند و شیطانرا درین روزگار هیچ دام فرو نکرده محکم تر ازین بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند اما **آداب مسافر** در ظاهر از اول سفر تا آخر در آن هشت ادب است **آداب اول** آنکه پیشتر مظالم باز دهد و ودیعتها با خداوندان رساند و هر کرا نفقه بروی واجبست نفقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است **آداب دوم** آنکه رفیقی شایسته بدست آورد که در دین یاور باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهی کرده از سفر تنها و گفته سه تن از جماعتی باشند و گفت باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر کاری که سر آن با یکی نبود تباه شود و اگر سر و کار عالم با دو خدای بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر و سفر بیشتر کرده باشد **آداب سوم** آنکه رفقای حضر را وداع کند و با هر یکی دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگوید استودع الله دینک وامانتک وخواتیم عملک و رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون کسی از نزد او بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی وغفر ذنبک ووجهک الخیر حیث ما توجهت این دعا سنت قدیم است و باید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد و یکی از عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله هرگز کسی را ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المؤمنین از عجایب کار او ترا خبر کنم من بسفر میشدم و مادر او آبستن بود گفت مرا باینحال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک بخدا سپردم آنچه در شکم داری چون باز آمدم مادر وی مرده بود شبی حدیث میکردم آتشی از دور دیدم گفتم این چیست گفتند از گور زن تست و هر شب همچنین می بینیم گفتم او نماز گزار و روزه دار بود این چگونه بود برخاستم و گور را باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که مرا میگفتند که این کودک را بما سپردی با تو دادیم و اگر مادرش را نیز سپردی باز دادمی **آداب چهارم** آنکه دو نماز بگزارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز و دعای آن معروفست دیگر چون قصد بیرون رفتن کند چهار رکعت نماز بگزارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلعم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشتهام بپدرم

یا به پسر یا به برادر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که هیچکس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزد حقتعالی
دوستر از چهار رکعت نماز که بگذارد و در آنوقت که بار بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند آنگاه بگوید
اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی و هی خلیفته فی اهله و ماله و دورت حول داره حتی یرجع الی اهله آداب
پنجم آنکه چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله و بالله توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله رب اعوذ بک
ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی و چون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا
له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون آداب ششم آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و بامداد
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی
خواهد خواست از کسی باید که بگاه کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده است که اللهم بارک لامتی فی
بکورها یوم السبت و نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم الخمیس پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک است
آداب هفتم آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نایستد و در خواب نرود و چوب بر روی ستور
نزند و بامداد و شبانگاه یکساعت فرود آید تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود
و بعضی از سلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرو نیایند در هیچ وقت آنگاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور
و هر ستوری را که بی سببی بزنند و بار گران بر نهند در قیامت خصمی کند ابو الدردا را اشتری بمرد گفت ای اشتر
زینهار از من بخدای تعالی گله مکنی که دانی بار بر تو بطاقت تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد به مکاری
نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمده باشد و بر آن زیادت نکند که نشاید آن مبارک بر ستوری
نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بفلان برسان نستد گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن فقها
نیاویخت که این مقدار را وزنی نباشد و در محل مسامحت بود بلکه این در بستن از کمال ورع دانست و عایشه
رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه که بسفر شدی شانه و آئینه و مسواک و سرمه دان
و مدری با خود ببردی و مدری آن بود که موی بدان راست کنند و در روایتی دیگر ناخن بر و شیشه نیز هست
و صوفیان حبل و دلو در آن فزوده اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در
استنجا بسنگ اختصار کردندی و از هر آب که در آن نجاستی ندانستندی طهارت کردندی اما اگرچه عادت نبوده
در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان نبود که چنین احتیاط نیز دارند و احتیاط نیکوست اما سفر سلف بیشتر
در غزو و جهاد و کارهای عظیم بودی و چنین احتیاط نیز داشتندی آداب هشتم آنکه رسول صلی الله علیه و آله
و سلم چون از سفر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش
کسی بفرستادی و نهی کردی از آنکه کس ناگاه در خانه در رود و دو کس خلاف کردند و هر یکی در خانه کاری منکر بدیدند

کاران برنجیدند و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و این سنتی موکده است تحفه آوردن برای اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره اندازد و این مثلی است تاکید این سنت را اینست آداب سفر ظاهر **اما آداب خواص** در سفر باطن آنست که سفر نکنند تا آنگاه که دانند که زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند بازگردند و نیت کنند که در شهری که روند تربتهای بزرگان را زیارت کنند و شیوخ را طلب کنند و از هر یکی فائده گیرند نه برای آنکه تا حکایت بازگویند که مشایخ را دیده ایم لیکن تا بآن کار کنند و بهیچ شهری بیش از ده روز مقام نکنند مگر باشارت شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری رود بیش از سه روز نایستد که حد مهمانی اینست مگر که او رنجه خواهد شد اگر مقام نکند و چون نزدیک پیری رود یکشبان روز بیش مقام نکند و چون مقصودش زیارت بود و چون بسلام کسی رود در سرای نگوید و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت او نکند و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد و چون بپرسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سؤالی خواهد کرد بیشتر دستوری خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت باطل شود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با او حدیث کند جواب او بدهد و تر داند از تسبیح و اگر در حضر بچیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود **باب دوم** در بیان علم که مسافر را پیش از سفر باید آموخت بر وی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگرچه عزم دارد که کار بر رخصت نکند لیکن باشد که بضرورت بآن محتاج شود و علم قبله و وقت نماز باید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر و جمع و در سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گزاردن و در روزه یکی که آن فطار است و این هفت رخصت است **رخصت اول** مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند او را باشد که بر موزه مسح میکشد تا آنگاه که از وقت حدث سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم بود یکشبانروز به پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی رح پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکی رفتن اگر چرم ندارد روا نبود سوم آنکه موزه تا بکعب است بود اگر در مقابله محل فرض چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی رح و نزد مالک رح آنست که اگرچه دریده بود چون بران توان رفت روا باشد و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولیتر است چه موزه در راه بسیار بدرد و دوختن آن بهر وقتی ممکن نبود چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولیتر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بپای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود پنجم آنکه مسح بر بالای [illegible]

بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولی‌تر و اگر بیک انگشت مسح کشد کفایت بود و بسه انگشت اولی‌تر و
یکبار بیش مسح نکشد و چون بیش از آنکه بیرون رود مسح کشید بر یکشبان روز اقتصار کند و سنت آنست که
هر که موزه در پای خواهد کرد نخست نگونسار کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک موزه در پای کرد و کلاغی
آن موزه دیگر بربود و در هوا برد چون رها کرد از اندرون آن ماری بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت هر که بخدای عز و جل و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای نکند تا آنگاه که بیفشاند **رخصت دوم**
تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز نگوئیم تا دراز نشود **رخصت سوم** آنست که هر فریضه که
چهار رکعت است یا دو رکعت کند لیکن بچهار شرط اول آنکه بوقت گزارد و اگر قضا شود درست آنست که
قصر نشاید **دوم** آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرده یا نه لازم آید که تمام
کند **سوم** آنکه بکسی اقتدا نکند که او تمام گزارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است
و تمام خواهد کرد و او در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز نتوان دانست اما چون دانست
که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگرچه امام قصد کند که نیت پوشیده
بود و دانستن آن شرط نتوان کرد **چهارم** آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بنده گریخته و سفر کسی که براه زدن رود
(یعنی قطع الطریق ۱۲) و کسی که بطلب ادرار حرام رود یا بی دستوری مادر و پدر رود باشد که این سفرها حرام است و رخصت در آن
روا نبود و همچنین کسی که از وام خواه گریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که باعث
اوست حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شانزده فرسنگ بود و در کمتر از این قصر
نشاید و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون شود و اگرچه از خرابه و بستانها بیرون
نرفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون
از روز در شدن و بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما در بند گزاردن کارها بود و نداند که کی گزارده شود و هر روزی
چشم میدارد تا گزارده شود و زیادت از سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیکتر است روا بود که قصر کند
که او همچون مسافر است که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد **رخصت چهارم** جمع است و روا بود در
سفر دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بگزارد و یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم بگزارد
و نماز شام و خفتن همچنین چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اولی‌تر
آن بود که سنتهای بجا آرد تا فضیلت آن فوت نشود که فائده سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد سنتها بر پشت
ستور می کند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است از پیش بکند و آنگاه آن
چهار رکعت که سنت پیش از عصر بگزارد آنگاه بانگ نماز با قامت بگوید و فریضه نماز پیشین بگزارد و آنگاه اقامت عصر کند و اگر تیمم کرده
بود

و در لفیفه نماز دیگر بگزارد و میان هر دو نماز بیش از تیمم و اقامت روزگار نبرد و آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز پیشین است بعد از نماز دیگر بگزارد و چون ظهر تاخیر کنند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بگزارد و پیش از فرو رفتن آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود **رخصت پنجم** آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بقصد ستور او راه بگرداند نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا ستور چرا کند زیان ندارد و در رکوع و سجود باشارت کند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت میدهد و چندان خم لازم نیست که در خطر آن باشد که بیفتد و اگر در مرقد بود رکوع و سجود تمام کند **رخصت ششم** آنکه پیاده دو نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و هر کسیکه راکب بود دشوار بود در رکوع و سجود باشارت میکند و بوقت تشهد میرود و التحیات میخواند و نگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد و بروی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگردد و بر خود در راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد او را روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب نیاید **رخصت هفتم** روزه گشادن است و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا بود که بگشاید و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بگشاید اگر گشاده باشد پس بشهری رسد روا بود که در شهر بروز نان خورد و اگر نه گشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزد ابوحنیفه تمام کردن روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر از افطار تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد آنگاه گشادن فاضلتر و ازین هفت رخصت سه در سفر دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبانروز و سه در سفر کوتاه نیز روا باشد سنت بر پشت ستور و در رفتن و از جمعه دست داشتن و تیمم کردن بقضا بی نماز و در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آن است که در سفر کوتاه نشاید این علمها لابدست مسافر را آموختن پیش از سفر و چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلائل قبله و دلیل وقت نماز پا نیز بباید آموخت در راه و بیابان باشد که در آن محراب پوشیده نماند و این مقدار باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی به قبله کنی و بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ از این مقدار چاره نبود مسافر را

اصل هشتم

در آداب سماع و وجد و حکم سماع ما در دو باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام **باب دوم** در آثار سماع و آداب آن

باب اول در اباحت سماع

و بیان آنچه از آن حرام است و آنچه حلال است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی که آن در وی چنان

پوشیده است که آتش در آهن و سنگ چنانکه بزخم آهن بر سنگ آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون گوهر دل را بجنباند و در ان چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در ان اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با عالم علوی است که آنرا عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هرچه متناسب است نمودگاریست از جمال آن عالم که هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب هم مشابهتی دارد از عجائب آن عالم بآن سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از عشقی و شوقی که راه بآن برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود بدانچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در ان دمند افروخته تر شود و هرکه را در دل آتش شوق حقتعالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و هر کرا در دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل او بود و بروی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هرکه حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نه بسته است که دوستی حقتعالی بحقیقت در دل آدمی فرود آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آن را که نه از جنس وی بود و هیچ مانند او نبود چون دوست توان داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق خالق صورت بندد و بنا بر خیال تشبیهی باطل بود و بدین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این هردو در دین مذموم است و چون او را پرسند که معنی دوستی حقتعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطای بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا میگوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر کرا در دل چیزی بود که آن در شرع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر کرا دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازیست و این نیز ازان بود و روا نبود که سماع حرام باشد بآن سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه ازان حرام است که خوش است بلکه ازان حرام است که در وی ضرری و فسادی باشد چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست بلکه سبزی و آب روان و نظارت در شکوفه و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون سبزی و آب روان است

در حق چشم و همچون بوی مشک ست در حق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچو حکمتهای نیکو در حق عقل و هریکی را ازین حواس نوعی لذت ست چرا باید که این جمله سماع حرام باشد و دلیل برآنکه طیبت و بازی و نظارت دران حرام نیست آنست که عائشه رضی الله عنها روایت میکند که زنگیان روز عید در مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا گفت خواهی که بینی گفتم خواهم بر در ایستاد و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم چندان نظارت کردم که چند بار گفت بس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح ست و ما درین کتاب یاد کرده ایم از پیش و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت دران چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان رقص و سرود بوده دیگر آنکه در مسجد میکردند سوم آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم در انوقت که عائشه را در آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفدة یعنی ببازی مشغول شوید و این فرمان باشد پس بانچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عائشه را گفت خواهی که بینی و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی روا بودی که کسی گوید نخواست که او را برنجاند که آن از بدخوئی باشد پنجم آنکه خود با عائشه رض ساعتی دراز بایستاد با آنکه نظاره بازی کار او نبود و بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح ست که عائشه رضی الله عنها روایت میکند که من کودک بودم و لعبت را بسیار دوستمی چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیامدندی چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم درآمدی کودکان باز پس گریختندی رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا باز نزدیک من فرستادی یکروز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دختران من اند گفت این چیست که در میان ایشان بسته گفت اسپ ایشان ست گفت این چیست بر این اسپ گفت این پر و بال ست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اسپ را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان را اسپ بود با پر و بال رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت میکنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش کردن و خود را ازچنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه کودکان و کسیکه کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبر ست که بال اسپ از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت میکند که دو کنیزک نزد من دف میزدند و سرودی گفتند در روز عید رسول صلعم درآمد و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابوبکر رضی الله عنه آمد و ایشانرا زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای مزمار شیطان رسول صلعم گفت یا ابوبکر دست از ایشان بدار که روز عید ست پس ازین خبر

معلوم شد که دف زدن و شعر گفتن مباح است و شک نیست که بگوش رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرسید پس شنیدن او و منع کردن وی ابوبکر را از ان انکار دلیل صریح باشد برانکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی شنود که دران حدیث زلف و خال و جمال بود و باندیشه خود بروی فرود آورد این حرام است و بیشترین جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرمتر کند و آتشی را که واجب است فرو کشتن افروختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیزکی خود بود این از جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا انگاه که طلاق دهد یا بفروشد انگاه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد و این از چهار نوع بود نوع اول محمود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای تعالی را در دل بجنبانند و ازین سماع مزد بود کسی را که روا بود که بحج رود اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهند یا بسببی دیگر که او را حج نشاید روا نبود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود برانکه برود نایستد و به این نزدیک بود شعر غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان حقتعالی جان برکف نهادن و دوستی حقتعالی آرزومند کنند و این را نیز مزد بود و همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کند درین نیز مزد بود چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اهل حق بود این را حرام باشد نوع دوم شعر و نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و درین نیز مزد بود چون نوحه بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بروی رفته است و برانچه از وی فوت شده از درجات بزرگ از خشنودی حقتعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازه ها از پیش او برگرفتندی و اندران الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه او را کسی مرده باشد که حق تعالی می فرماید لکیلا تاسوا علی ما فاتکم بر گذشته اندوه مخورید و چون کسی قضای حقتعالی را کاره باشد و بر آن اندوهگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب مزد نوحه گر حرام باشد و او عاصی بود و هر که آن بشنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آنرا زیادت کند بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم که به مدینه رسید پیش وی باز شدند و دف می زدند و شادی میکردند و این شعر میگفتند شعر

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ⁂ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ⁂

و همچنین بایام عید شادی

کردن روا بود و سماع باین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقت و طعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع چهارم و اصل آنست که کسی را دوستی حقتعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع او را مهم بود و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هر چه دوستی حقتعالی بآن زیادت شود مزد آن بیش بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی که بصورت ایشان اند بظاهر و مفلس اند از معنی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثرے عظیم دارد و کس باشد از ایشان که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و بادی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افگنده همه کدورتها از دل ببرد و باشد که به بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد که او را بکلی ازین عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بیخبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد و انچه ازین احوال راست بود و بر اصل بود درجهٔ آن بزرگ باشد و کسی که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم نشود و لیکن غلط دران بسیار است و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته و راه یافته دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند تا آنکه تقاضای آن از روی پدید آید علی حلاج یکی از مریدان شیخ ابو القاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور بعد از ان طعامی خوش بسازند اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد امام مریدی که او را هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز بمعاملت ندانند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت و تعلق نشکسته باشد واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زیان آن از سود بیش بود بدانکه کسیکه سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود دران انکار که چیزی که او را نباشد ایمان بآن دشوار توان آورد و این همچون مخنث بود که او باور ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شهوت توان یافت و چون او را شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظاره در سبزی و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او راه ببازی داند در مملکت داشتن راه نبرد و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند که چیزی را که

هنوز بآن نرسیده اند منکر اند و آنکس که اندک مایه زیرکی دارد و اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست اما
دانم که ایشانرا هست باری بآن ایمان دارد و روا دارد اما کسیکه هرچه که او را نبود محال داند که دیگری را بود از
غایت حماقت باشد و ازان قوم بود که حقتعالی میگوید و اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم **فصل**
بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید که ازان حذر کنند سبب اول آنکه از زنی شنود یا
از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگرچه کسی را دل بکار حقتعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل
آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان به معاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی
که در محل فتنه نباشد مباح ست و از زنیکه زشت بود مباح نیست چون او را ببیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد
حرام ست اما اگر آواز از پس پرده شنود اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود دلیل آنکه دو کنیزک در خانهٔ
عائشه رضی الله عنها سرود می گفتند و شنیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان
عورت نبود همچون روی کودکان ولیکن نگریستن در کودکان بشهوت جای که بیم فتنه بود حرام باشد و آواز زنان
همچنین ست و این باحوال بگردد چه کس باشد که بر خود ایمن بود و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال
خود را بوسه دادن در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود ایمن بود و حرام بود کسی را که ترسد
که شهوت او را در مباشرت افگند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن سبب دوم آنکه با سرود و رباب و چنگ و بربط
و چیزی از رود ها یا نای عراقی بود که از رود ها نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش
و ناموزون بزند هم حرام ست بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان هست و هرچه بایشان مخصوص است
حرام کرده اند به تبعیت شراب بآن سبب که شراب را بیاد دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و
دف اگرچه دران جلاجل بود حرام نیست که درین چیزی نیامده است و این چون رودها نیست که این
نه شعار شراب خوارگانست پس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
زده اند و فرموده است آنرا زدن در عروسی و بآنکه جلاجل دران افزایند حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان
زدن خود رسم ست اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان ست و آن طبلی دراز بود میان باریک
و هر دو سر پهن اما شاهین اگر بسر فرد بود و اگر نباشد حرام نیست که شبانان را عادت بوده است
که زده اند و شافعی میگوید دلیل برانکه شاهین حلال ست آنست که آواز آن در گوش رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر رضی الله عنهما گفت گوش وار چون دست بدارد مرا خبر
ده پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح ست اما انگشت در گوش کردن
رسول صلی الله علیه و آله وسلم دلیل آنست که او را در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته

باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق سبحانه و تعالی تا نزدیکتر
رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود با ضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود
اما کسی که در عین کار ربود باشد که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود پس نا کردن سماع دلیل حرامی
نبود که بسیار مباح باشد که ازین دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر
نبود سبب سوم آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه گویند یا صفت زنی
معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید همه شعرها گفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که در ان
صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن
آن حرام نیست و با آن حرام گردد که کسی در اندیشه خود بر زنی که او را دوست دارد یا بر کودکی فرود
آورد آنگاه اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان
بدوستی حقتعالی مشغول و مستغرق باشند و سماع بران کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان
از هر یکی معنی فهم کنند که درخور احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور
ایمان و باشد که از زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید **بیت** گفتم بشمارم
سر یک حلقهٔ زلفش ٭ تا بو که بتفصیل سر جمله برآرم ٭ خندید بمن بر سر زلفین که مشکین ٭ یک پیچ بپیچید
و غلط کرد شمارم ٭ که ازین زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که بتصرف عقل بآن رسد تا سر یکی
از عجائب حضرت الهی بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث
شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلا چون گویند **بیت** گر می دو هزار رطل بر پیمایی ٭ تا
نخوری نباشدت شیدایی ٭ آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید
چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ
بسیار در آن سیاه کنی هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی و آنچه از معنیهای خرابات گویند فهمی دیگر
کنند مثلا چون گوید **بیت** هر که بخرابات نشد بیدین است ٭ زیرا که خرابات اصول دین است ٭ ایشان ازین
خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین آنست که این صفت که آباد است خراب شود تا آنکه
ناپیدا است در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود چه هر کسی را درخور نظر خود فهمی دیگر
باشد و لیکن سبب گفتن این آنست که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع می زنند
که ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می پندارند
که این خود حجتی باشد عظیم که گفته اند و طعنی عظیم کرده اند و منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان

خود باشد که نه بر معنی بیت بود بلکه بر مجرد آواز باشد که آواز شاهین خود سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندارد و
ازین بود که کسانیکه تازی ندانند ایشانرا بر بیتهای تازی سماع افتد و ابلهان میخندند که او خود این نمیداند
سماع چرا میکند و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حداء عرب چندان برود
یا بار گران بقوت سماع و نشاط آن که چون بمنزل رسد و سماع آخر شود در حال بیفتد و هلاک شود باید که این ابله
با شتر جنگ و مناظره کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پیدا می آید و باشد که از بیت تازی
نیز چیزی فهم کنند که نه معنی آن بود و لیکن چنانکه ایشانرا خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان نه تفسیر شعر بود چنانکه
یکی میگفت ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی را حالت آمد گفتند اینحال چرا کردی که خود تو نمیدانی که او چه میگوید
گفت چه امنیدانم میگوید ما زاریم راست میگوید یا همه زاریم و در مانده و در خطریم پس سماع ایشان باشد
که چنین بود هر کرا کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود از آن شنود و هر چه بیند آن بیند و کسیکه آتش
عشق در حق یا در باطل ندیده باشد همعنی او را معلوم نبود سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد که شهوت
بروی غالب بود و دوستی حقتعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و
صورت نیکو شنود شیطان پای بگردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکورویان در دل او
آراسته کند و آن احوال عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق
عشق برخیزد و بسیار انداز مردان و زنان که جامهٔ صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و آنگاه هم بعبارات
طامات این را عذر ها نهند و گویند فلان را سودائی شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است
و گویند این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل و را نگاه داشتن و جهد کردن تا او
معشوق خود را ببیند چیزی بزرگ است و قوادگی را ظریفی و نیکوخوئی نام کنند و فسق و لواطت را شغل و سودا
نام کنند و باشد که عذر خود گویند فلان پیر را بفلان کودک نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده
است و این نه لواطت است که این شاهد بازیست و بشاهد نگرستن غذای روح بود ازین جنس ترهات گویند
تا فضیحت خود بچنین بیهوده بپوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او
مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت کنند که ایشان بکودکی نگرستند یا دروغی باشد که میگویند برای
عذر خود یا اگر نگرسته باشند بشهوت نه بوده باشد بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفهٔ نیکو یا باشد که
آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که نه همه پیران معصوم باشند با آنکه پیری را خطائی افتد یا بروی معصیتی رود
آن معصیت مباح نشود و حکایت قصهٔ داود علیه السلام برای آن گفته آید تا گمان نبری که هیچکس از چنین صغائر
ایمن بود اگرچه بزرگ بود و آن نوعی دیگرست و توبهٔ وی از آن حکایت کرده تا آن نصیحت بگیری و خود را معذور نداری

ویک سبب دیگر هست لیکن آن نادراست که کسی بود که او را دران حالت که صوفیان را باشد چیزها نمایند
و باشد که جواهر ملائک و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی
بود در غایت جمال که مثال لابد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود و در میان معانی عالم
ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه کلبی نبود و رسول
جبرئیل را علیهما السلام در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد در صورت مردی نیکو و
از آن لذتی عظیم بیابد و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن
صورت مثال وی باشد و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد
آن حالت بروی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و از آن وی را وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که
کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه ازین اسرار خبر ندارد
چون رغبت او بیند پندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در
جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که دران و
این مقدار اشارت کرده شد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم ازین جنس
بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که
در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی
این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون
بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود
چه زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم منع نکرد اگر مسجد را بازی گاه ساختندی منع
کردی و عائشه رضی الله عنها را از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان بنگرد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح
کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر کسی بعادت گیرد مسخره باشد و نشاید

باب دوم در آثار سماع و آداب آن

بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت و در هر یکی سخن است

مقام اول

در فهم است اما کسیکه سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خسیس تر از آن بود که در فهم و حال او سخن
گویند اما آنکه غالب بر وی اندیشه دین بود و محبت حقتعالی آن بر دو درجه باشد درجه اول درجه مرید بود
که وی را در طلب سلوک راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و گلی
دل او از آن فرو گرفته باشد چون سخنی شنود که دران حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا
و سخط و امید و نومیدی و خوف و امن و وفا بعهد و بی عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود و آنچه باین ماند بر احوال

خود تنزیل کند و آنچه در باطن او باشد از وی در گیرد و احوال مختلف در روی پدید آید و او را در آن اندیشهای
مختلف افتد و اگر قاعده علم و اعتقاد او محکم نباشد باشد که اندیشهای افتد او را در سماع که آن کفر بود که
در شان حقتعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلاً این بیت شنود بیت زوال انت میل
بدان میل کجاست * وامروز ملول گشتن از بهر چراست * هر مریدی که او را ابتدای تیز و روان بوده
باشد و آنگاه ضعیف تر شده پندارد که حقتعالی را عنایتی و میلی با وی بوده است و اکنون بگردیده و این
تغیر در شان حقتعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبود که او مغیر است و متغیر نیست و
باید که بداند که سبب آن دیگر دیدن آن معنی که گشاده بود در حجاب شدن است و الا ازان جانب خود هرگز منع و حجاب و
ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است مثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسیکه در پس دیواری رود و
ازان در حجاب افتد آنگاه تغیر در وی پیدا آمده باشد نه در آفتاب پس باید که گوید بیت خورشید بر من
ای نگارین دیر است * بر بنده اگر نتابد از ادبیرست * و باید که حوالت حجاب با دبار خود کند و تقصیر که
از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود ازین مثال آنست که باید که هرچه صفات نقص و تغیر است در حق
خود و نفس خود فهم کند و هرچه جمال و جلال و جود است در شان حقتعالی فهم کند اگر این سرمایه ندارد از علم
زود در کفر افتد و نداند و باین سبب است که خطر سماع در دوستی حقتعالی عظیم بود درجه دوم آن بود که
از درجه مریدان گذشته باشد و احوال و مقامات بازپس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد که
آنرا فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند با هرچه جز حقتعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت
کنند و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی رسد آن حالت نیستی و یگانگی بر وی تازه
شود و بکلی از خود غائب شود و از این عالم بیخبر گردد و باشد که اگر مثل در آتش افتد بیخبر بود چنانکه شیخ ابوالحسین
نوری در سماع بجائی در دوید که نی گشته بودند و در وده بودند و همه پایش می برید و وی بیخبر و سماع این مقام
بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته باشد و این آن بود که ایشان از خود بکلی بازستانند چنانکه آن زنان
که یوسف علیه السلام را دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود را ببریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گوئی که
من او را می بینم چگونه نیست شده است چه او نه آنست که تو می بینی که این شخص است چون بمیرد هم می بینی و وی
نیست شده و بس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها از وی غائب شد همه در
حق وی نیست شد و چون از خود نیز بیخبر شد خود در حق خود نیست شد و چون جز حقتعالی و ذکر حقتعالی هیچ نماند هرچه
فانی بود رفت و آنچه باقیست ماند و بس معنی یگانگی این بود که چون جز حق را نه بیند گوید که همه خود اوست و من
نیم یا گوید که من خود اویم و گروهی ازینجا غلط کرده اند و معنی را بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این

سله ترتیب دادن ۱۲ ص سله یعنی ازناد بار است او بار سپس رفتن و ورد بود را آمدن یعنی آنکه اگر خورشید بر من نتابد این از شومی طالع است ۱۲ ابو الحسن مرحوم

همچنان بود که کسی هرگز آئینه ندیده باشد و در ان نگرد و صورت خود بیند پندارد که وی در آئینه فرود آمده یا
پندارد که آن صورت خود صورت آئینه است که صفت آئینه خود آنست که سرخ و سفید شود اگر پندارد
که در آئینه فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد که آئینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد
بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نگردد و لیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی که کارها را تمام
نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این دراز ست و ما شرح این در کتاب نشناخته
احیا گفته ایم **مقام دوم** چون از فهم فارغ شد حال ست که پدید آید که آن را وجد گویند و وجد یافتن بود
و معنی آنست که حالتی یافت که پیش از ین نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است که آن چیست
و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد یکی از جنس
احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از ان غالب شود و او را چون مستی گرداند
و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی
و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود دود آن به دماغ رسد و حواس
او را غلبه کند تا نه بیند و نه شنود چون خفته و اگر بیند و شنود از ان غائب و غافل بود چون مستغرق و دیگر
مکاشفات ست که چیزها نمودن گیرد از انچه صوفیان را بود بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع
در ان از ان وجه ست که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که گرد بر ان نشسته بود و پاک کند از ان
گرد تا صورت در ان پدید آید و هرچه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و
حقیقت آن جز آنکس را معلوم نبود که با آن رسیده باشد آنگاه هر یکی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در
دیگری کند بقیاس قدمگاه خود کند و هرچه از قیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته
آمد تا کسانیکه ایشان را این حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زیان دارد سخت
ابله کسی بود که پندارد که هرچه در گنجینه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله تر از وی کسی بود که خود را با مختصر یکه
دارد پادشاهی داند و گوید من خود بهمه رسیده ام و همه مرا گشت و هرچه مرا نیست خود نیست و همه انکارها
ازین دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه باشد که وجد تکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه تکلف اسباب آن را در دل
می آورد تا باشد که حقیقت وجد پیدا آید و در خبر ست که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف
کنید معنی آنست که بتکلف اسباب حزن در دل آورید و آن تکلف را اثر ست و باشد که بحقیقت او انجامد
سؤال اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق ست و برای حق ست باید که دعوت ها مقریان نشاندندی و قرآن
خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق ست و سماع آن ولی تر بود جواب آنست که سماع بر آیات

قرآن بسیار افتد و وجد از آن بسیار آید و بسیار کس بود که از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس بوده که در آن جان داده است و حکایات آن آوردن دراز شود و در کتاب احیا به تفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصه کافران و حکم معاملت اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چه قرآن شفای همه اصناف خلق است و چون قاری بدین آیات میراث برخواند که مادر را از میراث ششم یک سدس و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را سماعی باشد اگرچه از مقصود دور بود و آن چنان نادر است سبب دوم آنکه بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنوده آید آگاهی فرا دل ندهد در بیشتر احوال تا بیتی که کسی اول بار شنود و بران حال کند بار دوم آن حال نبود و سرود نو بنو توان گفت و قرآن نو بنو نتوان خواند و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون اعراب می آمدند و قرآن تازه می شنیدند می گریستند و حال بر ایشان پیدا می آمد ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و خو در کرد پس هر چه تازه بود اثر آن بیش باشد و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمودی تا زود بشهرهای خود باز روند و گفتی ترسم که چون خوی بکعبه کنند حرمت آن از دل ایشان برود سبب سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکنند تا او را بالحان و وزن نجنبانی و برای اینست که بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش افتد چون موزون و با الحان بود آنگاه هر دستانی در راهی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند و بر دستان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرد ماند مگر آتشی گرم بود که بآن برافروزد سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد بآوازهای دیگر تا اثری بیشتر کند چون قصب و دف و طبل و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین جد است آنرا صیانت باید کرد از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم عوام آنرا صورت هزل بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ربیع بنت معوذ بود و کنیزکان او دف میزدند و سرود می گفتند چون او را دیدند ثنای او در شعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همان که میگفتید میگوئید چه ثنای او عین جد بود بر دف گفتن که صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد و حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خود چون موافق نبود آنرا کاره باشد و شاید که گوید این مگو و دیگر بگو و نشاید قرآن را در آن معرض آوردن که کرا از آن کراهت آید و باشد که همه آیتها موافق هر کس نبود و اگر بیتی موافق او نباشد بر وفق حال خود تنزیل کند چه واجب نیست که از شعر آن فهم کنند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید که تنزیل کنند بر اندیشه خود و

قصب نای را گویند و القضیب نای و دارزن منتخب ۱۲ ص

از معنی قرآن بگردانند پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد و حاصل آن نعمتی بد و سبب باز آید یکی صفت شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه نا فتد **مقام سوم** در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است هرچه در آن مغلوب بود وبی اختیار باشد بآن ماخوذ نبود هرچه باختیار کند تا بر خلان نماید که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابو القاسم نصرآبادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن نجید گفت اگر سی سال غیبت کنند بهتر از آن که در سماع حالتی نمایند بدروغ و بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع میشنود و ساکن باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و بانگ و گریه از ضعف بود ولیکن چنین قوت کمتر بود و همانا معنی آنکه ابو بکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که قوت قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که تا بضرورت نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگرداند جوانی در صحبت جنید بود و چون سماع شنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس او صبر میکرد تا بجهد عظیم رسید یک دفعه خود را نگاه داشت آخر یک بانگ بزد و شکمش بشگافت فرمان یافت اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند بتکلف خود را بگریستن آورد آن روا بود چه رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عائشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلعم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی از شادی رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق تو نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی از شادی رقص کرد پس کسیکه میگوید که این حرام است خطا میکند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسیکه بآن سبب کند که آن حالی که در دل او پیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود بود اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضائع کردن مال بود ولیکن چون مغلوب باشد روا بود هرچند که جامه باختیار درد ولیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود اگر خواهد که نکند نتواند که نالهٔ بیمار اگرچه باختیار بود ولیکن اگر خواهد که نکند نتواند و نه هرچه بارادت و قصد بود آدمی دست از آن تواند داشت بهمه وقتی و چون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیه جامه خرقه کنند باختیار و پاره پاره قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن دوزند ولیکن چون ضائع نه کنند و برای مقصودی پاره کنند روا باشد همچنین چون پاره پاره سو کنند برای آن غرض تا همه را از آن نصیب بود بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی تا ثانی کرباس بچهار صد پاره کند و هر پاره بدرویشی دهد مباح بود چون بهر پاره

چنان بود که بکاری آید **آداب سماع** بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتیکه دلها بسبب مشغول بود سماع بی فائده باشد اما مکان چون بر راه گذری باشد یا جای تاریک و ناخوش یا خانه ظالمی باشد همه وقت شوریده شود اما اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا قاری که منکر سماع باشد یا متکلفی حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جای می نگرند و بحرمت نباشند یا قومی از زنان بنظارت باشند و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند چنین سماع بکاری نیاید و اینست آنست که جنید گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما نشستن جای که زنان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب هر کسی شهوت بجای نگرد باشد که نیز بدل آویخته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانیکه اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افگنند و در یکدیگر نه نگرند و هر کسی همگی خود بآن دهد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از چپ و راست نه نگرند و دست و سر نجنبانند و به تکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنان که در تشهد نماز نشینند با ادب نشینند و همه دل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب سماع و خود را نگاه دارند تا باختیار نخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد بخیزد با وی موافقت کنند و اگر یکی را دستار بیفتد همه دستار بنهند و این همه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند و لیکن نه هر چه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی می گوید که جماعت تراویح وضع امیر المومنین عمر رض است و این بدعتی نیکوست پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن چه این قوم باین موافقت شاد شوند و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم نه برخاستندی که وی آن را کاره بودی اما چون جای عادت شد و از برنخاستن متوحش شوند برخاستن برای دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر و الله تعالی اعلم

اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیا را باین فرستاده اند و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعار شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد کنیم

تا بجه ۱۲

باب اول در وجوب آن **باب دوم** در شروط حسبت **باب سوم** در منکرات که غالب ست در عادت

باب اول در وجوب آن بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب ست و هر که بوقت بنیدری دست ازان بدارد عاصی بود حقتعالی میفرماید ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزه کار باشند و میگوید الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر امر معروف را با نماز و زکوة با هم بنهاد و اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله و آله وسلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدا تعالی بدترین شما بر شما مسلط گرداند آنگاه چون بهترین شما دعا کنند قبول نکند و صدیق روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدا تعالی عذابی بفرستد که همه را برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب غزو کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزو کردن در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطره ایست در دریای عظیم گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر سخن که آدمی میگوید همه بر وی ست الا امر معروف و نهی منکر و ذکر حقتعالی و گفت که حقتعالی بیگناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر وقتیکه منکر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جائیکه کسی را بظلم میکشند یا میزنند مایستید که لعنت می بارد بر آنکس که بیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نباید که کسی جای نشیند که آنجا ناشایستی رود و حسبت نکند که آن حسبت نه اجل وی پیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیل ست بر آنکه بخانه ظلمه و جائیکه منکری باشد و حسبت نتواند کرد نشاید رفتن الا بضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود و وی او را کاره باشد چنان ست که غائب بود و اگر غائب بود و وی راضی بود چنان ست که حاضر بود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بود یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا آنگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شوند که بر سر منبرها میگفتند و سخن نیکو میگفتند و معاملت زشت میکردند حق ست و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان اگر نتواند بدل و رای این خود نه مسلمانی بود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن گفت بار خدایا فلان آنجاست و یک طرفة العین معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هرگز یکساعت روی را ترش نکرده جهت معصیت دیگران عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که حقتعالی

باهل شهری عذاب فرستاده که در آن هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله
گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه میگوید که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم را گفتند که از شهدا که فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشد و
اگر نکشد دیگر قلم بروی نرود اگرچه بسیار عمر یابد و در خبر است که حقتعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مرد
از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیکمردان و شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیکان را چرا هلاک میکنی گفت
از آن که با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و مخالطت و نشست و معاملت ایشان حذر نکردند **باب دوم در**
شرط حسبت بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که
شرط آن نشناسد گزاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه حسبت بروی است
و یکی آنکه حسبت در وی است و یکی چگونگی احتساب **رکن اول** محتسب است و شرط آن بیش ازین نیست که
مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین گزاردن است و هر که از اهل دین است اهل حسبت است و خلاف است
که عدالت و دستوری سلطان شرط است یا نه و درست نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و بیان آنکه
چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نه بندد که هیچکس معصوم نباشد
سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آنوقت کنیم که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی
گوید خلق را دعوت مکنید تا بیشتر خود را تمام پاک کنید گفت شیطان را آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه
این کلمه بر دل ما آراسته کند تا در حسبت بسته شود و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت از دو نوع
بود یکی به نصیحت و وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را پند دهد و گوید مکن جز آنکه بروی خندند هیچ فائده ندهد
و وعظ او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند و بروی خندند
که رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین سبب است که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر
بود خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزه کار شوند و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن
شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن پیری آتشین می بریدند گفتم شما کیستید گفتند ما آنیم
که بچیزی امر میکردیم و خود نمی کردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست نداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر
مریم نخست خود را پند ده اگر بپذیری دیگران را پند ده و اگر نه از من شرم دار نوع دیگر از حسبت
آن بود که بدست بود بقهر چنانکه خمر بیند بریزد و چنگ و رباب بشنود بشکند و کسیکه قصد فسادی کند بقهر او را
و از آن منع کند این فاسق را رسد که بر هر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر
از یکی دست بداشت چرا از آن دیگر نیز بباید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده است

و حسبت کند و از سر دیگری برکشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد جواب آنست که زشت دیگر
است و باطل دیگر این از آن زشت بود که از مهمتر دست بداشت از آن که این نشاید که اگر کسی روزه دارد
و نماز نگزارد این زشت دارند که از مهمتر دست بداشت نه از آنکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهمتر است
همچنین کردن از فرمودن مهمتر است و لیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان
ادا کند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آنگاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب
از وی افتاد و این محالست اما شرط دوم و آن دستوری سلطان است و منشور حسبت نوشتن این نیز
شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن باز شود و حقیقت این
مسئله بآن معلوم شود که درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار درجه بود درجه اول پند دادن است و
ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است بمنشور چه حاجت است بلکه فاضلترین عبادتی است
که سلطان را پند دهد و بحق تعالی بترساند درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا
جاهل از خدا نترسی که چنین کنی و این سخنها همه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن هیچ
منشور حاجت نبود درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از
سر وی برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه
هر که مومن است او را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم
کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بمدد حاجت افتد قومی را جمع کنند و باشد که این بفتنه
ادا کند چون بی دستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستوری سلطان نبود و نه عجب اگر درجات
حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد او را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری میگوید
پند دهید پدر را و چون خشمگین خواهد شد خاموش شوید اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و امثال این با
پدر نشاید و رنجانیدن از خود البته نشاید و کشتن او اگرچه کافر بود و زدن حد او را اگرچه بسیرش جلاد
بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه ابریشمین از وی برکند و چیزی که از ادرار حرام
ستده باشد با خداوند آن دهد و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند و امثال
این ظاهر آنست که روا بود اگرچه پدر خشمگین شود که کردن اینها حق است و خشم پدر باطل و این نه تصرف است
در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و محتمل بود که کسی گوید که چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که نکند که
حسن بصری میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش شود و از وعظ دست بدارد و بدانکه حسبت بنده
بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچون فرزند بر پدر است که حقوق ایشان موکد است

وعظیم اما حسبت شاگرد بر استاد آسان‌تر بود که این حرمت بمجرد دین است چون بآن علم که از وی آموخته است
کار کند محال نباشد بلکه عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت در آن بود
بدانکه هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم
باشد حسبت در آن روا بود و از جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیتی نباشد و اگرچه صغیره بود که اگر دیوانه
یا کودکی را بیند که با بهیمه صحبت می کند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند و
لیکن این فعل خود در شرع منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بیند که شراب میخورد یا کودکی را بیند که مال کسی را
تلف کند هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه کردن در
گرمابه و از پس زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشترین زرین و جامهٔ ابریشمین پوشیدن و از
کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این صغائر بر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود
اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد از آن رنجانیدن نشاید و بیا جز نصیحت کردن اما حد زدن جز
سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد نشاید او را رنجانیدن بجز نصیحت کردن که شاید
که نخورد و چون گوید که نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون با زنی بخلوت نشیند حسبت روا بود پیش از آنکه
بهم رسد که خلوت بنفس معصیت است بلکه اگر بر در گرمابهٔ زنان بایستد تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد
که این ایستادن معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب اما تجسس نشاید و هر که در خانه
شد و در ببست نشاید بی دستوری او در رفتن و طلب کردن تا چه میکند و نشاید از در و بام نیوشه کردن تا
آواز شنود و حسبت کند هرچه حقتعالی بپوشانید پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان
بیرون میرسد آنگاه روا بود بی دستوری در رفتن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و می برد
روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمای تا بینیم که چیست که این تجسس بود لیکن چون ممکن است که نه خمر بود
نادیده انکار روا اما اگر بوی خمر شنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن
توان دانست روا بود که بشکنند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نادیده باید انگاشت و قصهٔ عمر رضی الله
عنه که از بام فرو شد و مردی را دید که با زنی خمر میخورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروف است و یک
روز بر منبر با صحابه مشورت کرد که چگوئید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد بزند یا نه گروهی گفتند
روا باشد علی رضی الله عنه گفت این کاریست که حقتعالی در دو عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد
و روا نداشت که امام بعلم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بحقیقت معلوم بود که آن
چیز ناشایست است نه بگمان و اجتهاد پس شافعی را روا نه بود که بر حنفی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند

وشفعهٔ جوار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد او را منع کردن روا
بود که مخالفت صاحب مذهب خود کردن نزدیک همه کس روا نبود و گروهی گفته‌اند که حسبت در خمر و زنا
و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق
محصلان ست که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی است
پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجهتی کند و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد عاصی
بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیب ست و آنکه می گوید روا بود که هر کسی مذهب هر که خواهد فراگیرد
سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف ست بآنکه بظن خود کار کند و چون ظن او این
باشد که مثلاً شافعی فاضلتر ست او را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع که
او حقتعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حقتعالی را نتوان دید و امثال این بر وی
حسبت باید کرد اگرچه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی ست و در فقه خطا بقطع معلوم
نشود و لیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذهب اهل سنت
و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و بفتنه
ادا کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان وقت رکن سوم آنکه حسبت بر وی
بود و شرط وی آنست که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود و او را حرمتی نباشد که مانع بود که چون
پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودک را از فواحش منع
کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستوری را بینیم که غلهٔ مسلمانان می خورد منع کنیم برای
نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که اینقدر واجب
بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد
بر وی واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت
و اگرچه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود دل با یدبار
کشید مگر رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام ست
پس تحمل رنج در این واجب ست مثلاً اگر جایی خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید
و اگر گوسفند بسیار غله می خورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود چه حق
خود همچنان نگاه باید داشت که حق بدیگران و روزگار وی حق ولیست واجب نبود که عوض مال کسی بدهد اما
واجب بود که در عوض دین بدهد و آن معصیت را منع کند و در حسبت نیز همه رنج تحمل کردن واجب نیاید بلکه در آن

محتسب علیه

نیز تفصیلی هست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و چون انکار بدل واجب نیاید اما اگر عاجز
نبود ولیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فائده نخواهد بود این را چهار صورت بود اول آنکه داند
که او را بزنند و از معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که بزبان یا بدست
حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبرست که هیچ شهید از ان فاضلتر نبود که بر سلطان
ظالم حسبت کند تا او را بکشند دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ بیم نبود قادر مطلق این
بود واگر نکند عاصی باشد سوم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را نیز نتوانند زد حسبت کردن
بزبان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست چهارم آنکه معصیت باطل تواند
کرد اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینه خمر زند ناگاه و بشکند و بر چنگ و رباب زند و بشکند این واجب
نه بود لیکن حسبت کردن و صبر کردن فاضلتر واگر کسی گوید که حق تعالی گفته ولا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة خود را در تهلکه میفگنید جواب آنست که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید معنی آنست که مال
نفقه کنید در راه خدای عز و جل تا هلاک نشوید و براء ابن العازب گوید که معنی آنست که گناه کند آنگاه
گوید توبه من نه پذیرند و ابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه کنند و بعد از ان هیچ خیر نکنند و در جمله روا بود
که مسلمانی خود را بر صف کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشند اگر چه این خود را در تهلکه افگندن بود لیکن
چون دران فائده بود که او نیز کسی را بکشند تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین دلیر اند درین
ثواب بود اما اگر نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود که این بیفائده خود را هلاک کردن بود و
همچنین اگر حسبت جائی کند که او را بکشند یا برنجانند و از معصیت دست ندارند و بآن صلابت کروی
بنماید در دین شکستگی در دل فساق پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضرر بیفائده حاصل
کردن نشاید و درین قاعده دو اشکالست یکی آنکه باشد که هراسی و از بددلی و گمان بد باشد و دیگر
آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و بیم خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر غالب ظن داند
که او را بزنند معذور بود واگر غالب ظن آن بود که نزنند اما محتمل بود باین معذور نباشد که این احتمال و
گمان بد هرگز برنخیزد واگر در شک بود و محتمل بود که گوئیم حسبت واجب است که یقین بشک برنخیزد و باشد که گوئیم
خود جای واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آن ست که ضرری که بود باشد که بر مال بود یا بر جاه
یا بر خویشان و شاگردان یا بیم آن بود که زبان بر وی دراز کنند یا بیم آن بود که در فائده دینی یا دنیائی بر وی
بسته گردد و اقسام این بسیارست و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد دو قسم است قسم اول آنکه ترسد که
چیزی در مستقبل و را حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند واگر بر طبیب حسبت کند در علاج او

تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند او را روی باز گیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نکند این همه آن است که
بدین معذور نباشد که این ضروری نیست بلکه هر این فوت شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر در وقتی بود که
بآن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامه ابریشمین دارد اگر حسبت کند نزد وی نیاید یا درویش بود و عاجز
و قوت و توکل ندارد و یک تن است که او را نفقه میدهد و اگر بر وی حسبت کند باز گیرد یا در دست شریری
درمانده باشد و یک بود که او را در حمایت میدارد این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را بدین رها
رخصت دهیم در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر با حوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد
او تعلق دارد باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که
چیزی که حاصل است فوت شود چنانکه مال فوت شود یا آنکه داند که بستانند و خانهٔ او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود
یا آنکه او را بزنند یا جاه فوت شود یا آنکه سر برهنه مثلا ببازار برند اگر چه نزنند اندرین همه نیز
معذور بود اما اگر بدین چیزی ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تحمل رعونت را زبان دارد چنانکه پیاده ببازار
بیرون برند و نگذارند که جامهٔ تجمل درپوشد یا در روی او سخن زشت گویند اینهمه زیادتی جاه بود و چنین
اسباب معذور نباشد که مواظبت بر چنین کارها محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما
اگر از آن ترسد که او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند
شک نیست که اینهمه عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت
کند از آن دست ندارند و او را نیز غیبت کنند و در معصیت در افزایند آنگاه باین عذر روا باشد اما
اگر از همین ترسد در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را نزنند و مال ندارد و تا بستانند لیکن
بانتقام او خویشان و پیوستگان او را برنجانند وی را نشاید حسبت کردن که صبر در حق خود روا باشد لیکن در
حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد رکن چهارم چگونگی
احتساب است بدانکه حسبت را هشت درجه است اول دانستن حال آنگاه تعریف کردن آنگاه نهی آنگاه
پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغیر کردن آنگاه بزخم بیم و تهدید کردن آنگاه زدن
آنگاه سلاح برکشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن و درین ترتیب نگاه داشتن واجب است درجهٔ اول آنکه
حال است باید که پیشتر بیقین و بحقیقت نشناسد و تجسس نکند از در و بام نیوشه نکند و از همسایگان سوال
نکند و اگر چیزی زیر دامن دارد دست فرا نکند تا چیست چون بی تجسس آواز رود یا بوی خمر شنود یا بیند آنگاه
حسبت کند و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند و روا بود که بی دستوری بخانه رود بقول دو عدل اما بقول
یک عدل اولی تر آن بود که نرود که خانه ملک ویست و بقول یک عدل حق ملک وی باطل نشود و گویند نقش

انگشتری لقمان این بود که بوشیدن ابریشم دیدی بیان اولیتر از رسوا کردن بگمان درجهٔ دوم تعریف است که باشد که کسی
کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روستائی که در مسجد نماز گزارد و رکوع و سجود تمام نکند یا در کفش او نجاست
بود اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس او را بباید آموخت و ادب این آنست که به
لطف آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمان بی ضرورتی نشاید و هر که چیزی بیاموختی او را بجهل و
نادانی صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراحت بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که
عذری پیش داری و گوئی هر که از مادر بزاید عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیرے بود که از
پدر و مادر و استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد و باین و امثال این دل او را
خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی برنجد مثل او چون کسی بود که خون از جامه ببول بشوید و تا خیری
که شری دیگر کرده باشد درجهٔ سوم وعظ و نصیحت برفق بود نه بعنف که چون داند که حرام است
تعریف فائده ندارد و تخویف باید و لطف درین آن باشد که مثلاً چون کسی غیبت میکند گوید کیست
از ما که در وی عیبی نیست پس بخود مشغول بودن اولیتر یا چیزی بخواند و اینجا آفتی عظیم است که از آن
سلامت نیابد مگر کسیکه موفق بود چه در نصیحت کردن دو شرف ست نفس را یکی عز علم خود اظهار کردن و دیگر
عز تحکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی ست و
غالب آن بود که او پندارد که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه خود
برداشته است و این معصیت که بروی رفته باشد که از آنچه آن کس میکند بدتر باشد و باید که بخود نظر کند اگر
توبه آن کس از سر خود یا به نصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکه بنصیحت وی نصیحت خود را کاره است
نصیحت کردن او را مسلم است و اگر آن دوست تر دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تعالی بترسد
که بیم آنست که باین نصیحت بخود دعوت میکند نه بحق داود طائی را گفتند چگوئی کسی را که نزدیک
سلطان شود و حسبت کند گفت ترسم که تازیانه بزنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشندش
گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب ست ابو سلیمان دارانی
گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که مرا بکشد و از آن نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند
و ترسیدم که خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود و آنگاه بی اخلاص
کشته شوم درجهٔ چهارم سخن درشت گفتن و درین دو ادب است یکی آنکه تا بلطف بتواند گفت کفایت بود
درشت نگوید و دیگر آنکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که
معصیت کند احمق بود که رسول صلعم گفت زیرک آنست که حساب خود میکند پس هر گرامی نگردد احمق آنست

میدبد و امید می دارد که از وی درگذارند و سخن درشت آنوقت روا بود که داند که فائده خواهد داشت و
چون داند که فائده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد و از وی اعراض کند درجهٔ پنجم تغییر کردن
بدست و درین نیز دو ادبست یکی آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغییر کند مثلاً او را گوید تا در زجامهٔ دیبا باز
کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا برخیزد و اگر جنب بود از مسجد بیرون رود دوم آنکه
اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند چون تواند گرفت که بیرون
کند پای نگیرد و ریش نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند ریزه ریزه نکند و در زیر جامهٔ دیبا آهسته باز کند
تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نیز روا بود که سنگی بران زند
و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود چون بریختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا بود
که بشکند دیگر بریزد و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جام خمر ولیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن
اوانی بوده است که جز خمر را نشائستی و اکنون بعذری نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بروی بود درجهٔ
ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز و اگرنه سرت بشکنم و با شما چنین چنین کنم و این آنوقت روا بود که
باین حاجت باشد و به لطف نریزند و ادب این دو چیز بود یکی آنکه چیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید
جامهٔ تو بدرم و خانه ات را بکنم و زن و فرزند ترا برنجانم دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید
که گردنت بزنم و بر دار کنم و امثال این که اینهمه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد و داند
که از آن او را هراسی حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افگند اگر
زیادت و نقصان راه یابد در سخن روا بود درجهٔ هفتم زدن باشد بدست و بپای و بچوب این روا بود
بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت
زدن نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد و حد و این سلطان را رسد و ادب این آنست که
تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و بر روی نزند و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست
در زنی زده باشد و رها نکند الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب و وی جوی بود تیر در کمان نهد
و گوید اگر دست نداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی ران و ساق اندازد
از جای خطر حذر کند درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و
باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و بقتال ادا کند گروهی گفته اند که چون چنین بود بی دستوری امام نشاید که ازین
فتنه خیزد و بفساد ادا کند و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران روند روا بود که
بجنگ فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود آداب محتسب بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست

علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند و اخشم خود براند خدای را فراموش کند و بر حد نایستد و آنچه کند به نصیب نفس کند نه بنصیب حق آنگاه حسبت وی معصیتی گردد و آئین بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفگند تا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت از وی بازگشت و نکشت و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای حقتعالی کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد آنکس شنام داد دیگرش نزد گفتند چرا تقصیر کردی گفت تا این زمان او را بحق زدم اکنون که او دشنام داد اگر بزنم بقهر زده باشم و برای این گفت رسول صلعم حسبت نکند الا مردی فقیه بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حلیم بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حسن بصری میگوید هرچه خواهی فرمود باید که پیشتر فرمان بردار تو باشی که بآن کار کنی و این از آداب است اما شرط نیست که از رسول صلعم پرسیدند که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا پیشتر همه بجای آوریم گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز مگیرید و از آداب یکی آنست که صبور باشد و تن برنج نهد که حقتعالی میگوید وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک پس هرکه بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست که از اندک علائق و کوتاه طمع باشد که هرجای که طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشایخ عادت داشت که از قصابی غددی فراستدی برای گربه یکروز از قصاب منکری بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا این بار هیچ غدد نخواهی گفت من پیشتر گربه را بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم و هرکه خواهد که مردم او را دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت نتواند کرد کعب الاحبار ابو مسلم خولانی را گفت حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت در توریت میگوید که هرکه حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت توریت راست میگوید و ابو مسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی معصیت میرود و بچشم شفقت می نگرد و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخن درشت گفت مامون گفت ای جوانمرد حقتعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوی موسی هارون را بفرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا لینا سخن نرم گوئید تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کند که جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند تعصبی کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دست ازوی بدارید و او را پیش خود خواند تا زانوی بزانوی او باز نهاد گفت ای جوان روا داری که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با دختر تو چنین کنند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند گفت روا داری که با خواهر تو چنین

یک یک را میگفت و ویرا میگفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند آنگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست بر سینهٔ او فرود آورد و گفت بار خدایا دل او را پاک گردان و فرج او را نگاهدار و گناه او را بیامرز از آنجا بازگشت و بر وی هیچ چیز دشمن تر از زنا نبود و فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت او را در بیت المال حق بیش از آنست آنگاه ویرا در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا ابا علی اگرچه ما از جملهٔ صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن اشیم با شاگردان نشسته بود یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن نهی آمده اصحاب وی قصد کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا با تو حاجتی است گفت چیست گفت آنکه ازار برتر گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردان را گفت اگر بدرشتی گفتمی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی مردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچکس زهره نمیداشت که فرا پیش آورد و زن فریاد میکرد بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از هوش برفت و عرق از وی رفتن گرفت و زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه میکنی از هیبت او بیفتادم گفتند آن بشر حافی بود گفت آه اکنون با این خجالت در وی چون نگرم و هم در آن وقت او را تب گرفت و هم در هفته فرمان یافت

باب سوم در منکرات که غالبست در عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکراتست و مردمان نومید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز دست داشته اند و کسانیکه اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود باین راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و با همه جنسی از این اشارتی کنیم که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابهها و خانهها اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گزارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا مؤذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و بالحان بسیار دراز می کشند که از این نهی آمده و در وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمی دارد و شمشیر بزر دارد که این حرام است و دیگر کسانیکه در مسجد هنگامه گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی نادر در مسجد بازی کند منع واجب نبود که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازی کردند و عائشه رضی الله عنها نظارت میکرد اما اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن رنجی نبود روا بود

لیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاریکه بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن و دوام و قبالہ
نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را در
نشسته است اما آنکه گاذران در مسجد جامه خشک کنند و رنگریزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند اینهمه منکرات
بلکه کسانیکه در مسجد مجلس کنند و قصه ها گویند که دران زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد است بیرون
بود ایشانرا بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت بر ایشان غالب
بود و سخنان بسجع و سرودها گویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبائر بود و بیرون مسجد نیز نشاید
بلکه واعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح بود و زی و هیئت اهل دین دارد و وقار دارد و دو بهر صفت که بود نشاید
که زنان جوان و مردان جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حائلی نباشد بلکه عائشه رضی اللہ عنها در روزگار
خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ممنوع نبودند و گفت اگر
رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی از منکرها مگر آنست که در مسجد دیوانی ارند و قسمت کنند
و معاملت روستایان حساب ایشان راست کنند یا بنشینند و تماشاگاه سازند و لعب و بیهوده مشغول شوند
اینهمه از منکرات است و برخلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که بر خرنده دروغ گویند
و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت
حیوانات فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند
برای سده و قبا و کلاه ابریشمین فروشند برای مردان و جامه رفو کرده و گازر شسته فروشند و چنان
نمایند که نو است و همچنین هرچه دران تلبیسی بود و مجمره و کوزه و دوات و اوانی زر و سیم فروشند و مثال
این و ازین چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند
چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار گبران حرام است که مخالف
شرع است و هرچه برای آن کنند نشاید که بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطائف بسیار کردن
و تکلفات نو کردن برای نوروز نشاید چه نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف
گفته اند که روزه باید داشت تا از ان طعامها خورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلا آتش نه بینند
و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز برند بهیچ وجه
بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین چنانکه ازان نام و نشان نماند منکرات شاهراه
آنست که استون در شاهراه نهند و دوکان سازند چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و قابول بیرون آورند
چنانکه اگر کسی بر ستوری بود و در انجا کوبد و خروارهای بار نهند و ستور به بندند و راه تنگ کنند و نهانشاید

سله نام سازیست که مطربان نوازند ۱۲ سله نام روز دهم بهمن است که درین روز فارسیان عید کنند ۱۲ سله نان کوزینه و لوزینه ۱۲ ص سله مخارجه عمارت را گویند ۱۲ و دوانی را نیز گویند ۱۲

۱۱۱

الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو گیرند و بخانه نقل کنند و خرد ار پای خار کرد جامه بدرد و جایگه تنگ بود نشاید
راندن مگر که هیچ راه نیابد جز آن آنگاه برای حاجت و ایستور بر در نهادن زیادت ازانکه طاقت دارد
نشاید و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم برخطر بود نشاید بلکه باید که در دوکان جای آن بسازند
همچنین پوست خربزه براه افکندن یا آب زدن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هر که برف بر راه انداز د یا
آبی که از بام می آید راه بگیرد بروی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی بار سد
کمردم را بران حمل کند و هر که سگی بر در سرای دارد که مردم را ازان بیم بود نشاید و اگر غیر ازان که راه نجس
کند رنجی نباشد ازان منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسپد چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه
صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بخسپد نشاید منکرات گرمابه آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارند
یاران در پیش قائم برهنه کنند تا بمالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند در ان فرا گیرد نشاید که
بر ماسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکر است و واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن
و دیگر دست و طاس پلید در آب اندک کردن منکر باشد در مذهب امام شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی که به
مذهب وی روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت
گفته ایم منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالیه دان سیمین و پرده ها که در ان صورت بود اما صورت
بر فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان ممکن بود اما سماع رود و نظارت زنان جوان بر مردان
جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حسبت بر این همه واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود و احمد بن حنبل
برای سرمه دانی سیمین که بدید برخاست و بیرون رفت و ننشست اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد و یا
انگشتری زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت
چنانکه خمر حرام است و نیز چون خو فرا کند شره آن بعد از بلوغ بر وی باشد اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد
مکروه بود ولیکن هنوز تا به درجه تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را بفحش و دروغ بخنده آرد نشاید
نشستن با او و تفصیل منکرات دراز بود و چون این بشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان
و غیر آن برین قیاس میکن والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب **اصل دهم** در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن بدانکه
ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و
شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را اثر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و
عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که او را بدین عالم برای
چه آورده اند و قرارگاه او کجاست و دنیا منزل گاه وی است نه قرارگاه وی و او بصورت مسافری است

که رحم مادر بدایت منزل وست و لحد نهایت منزل و وطن وی آنست و هر سالی و ماهی و روزی که می گذرد از عمروی چون مرحله ایست که بآن نزدیکتر میشود بقرارگاه خویش و هر کرا بر قنطره گذر بود و بعمارت قنطره روزگار بیرد و منزل گاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل نیاچر بطلب زاد راه آخرت مشغول نشود از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هرچه بیش ازان بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه خزائن او پر خاک بودی و دران هیچ زر و سیم نبودی پس هرچند که بیش جمع کند نصیب وی ازان قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بروی دشوار تر بود و این آنوقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت درگذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بر کسی که چون ایمان درست بود بآنکه بسبب این لذت که روزی چند بود و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بی نهایت است و هیچ کدورت را بآن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر امشب نزدیک وی روی دیگر هرگز او را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب تو تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص او را اگرچه عشق بافراط بود صبر یک شب بروی آسان شود بر امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود بآن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کند که هفت آسمان و زمین پر گاورس کنند که هر هزار سال مرغی یکدانه ازان گاورس برگیرد آن گاورس جمله بآخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثل صد سال بود و ممالک روی زمین از مشرق تا بمغرب ورا مسلم بود صافی و بی منازع آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هرچه بود بسیار خسیسان با شند که در ان معنی از وی پیش و بیش باشند چه واجب کنند پادشاهی جاوید را باین کار منغص و حقیر فروختن پس این معنی والی و غیر والی باید که همیشه با خود تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حقتعالی و خلافت حقتعالی بجای آوردن چون این دانست بولایت داشتن مشغول شود بران وجه که فرموده اند نه بران وجه که صلاح دنیا او باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حقتعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بود دائم و ازان هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حقتعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلعم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و با آسمان برند و گفت دوست ترین و نزدیکترین بحقتعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام جابر و گفت

بآن خدای که نفس محمد بدست اوست که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جملهٔ رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر آید پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حقتعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یک ساعت او بعمر دیگری برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گردد و این عدل بآن راست آید که ده قاعده نگاهدارد اول آنکه [illegible] که پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و سلطان دیگری هرچه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روزی بدر رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سایه نشسته بود و صحابه در آفتاب جبرئیل بیامد و گفت تو در سایه و صحابه در آفتاب باینمقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمهٔ لا اله الا الله دریابد بر آنکه هرچه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و او را جز حقتعالی همتی باشد او نه مرد حقتعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جملهٔ ایشان بود دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که گزاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر بن عبد العزیز کار خلق میگذارد تا وقت نماز پیشین مانده شده و در خانه رفت تا یک ساعت بیاساید پسری گفت بچه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست میگوئی و برخاست و در حال بیرون شد سوم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوت مشغول شود بدانکه جامهٔ نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت غیر ازین چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه بنای همه کارها تا تواند بر رفق نهد نه بر عنف رسول صلعم گفت هر والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن و گفت نیک چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزیست ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود از ابو حازم که از جملهٔ علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جای ستانی که حلال بود و بجای نهی که بحق بود گفت این که تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند بموافقت شرع بهم

رسول صلعم گفت بهترین ائمه آنانند که شما را دوست دارند و شما ایشانرا دوست دارید و بدترین آنانند که شما را
دشمن دارند و شما ایشانرا دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و شما ایشانرا لعنت کنید و باید که والی غره
نشود بآنکه هر که بوی رسد او را ثنا گوید و پندارد که همه از وی خوشنود اند که آن همه از بیم گویند بلکه باید که
معتمدان برگمارد تا تجسس کنند و احوال وی از خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم
آنکه رضای هیچکس طلب نکند بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع ناخوشنود خواهد شد آن ناخوشنودی وی را زیان
ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که برخیزم یک نیمه خلق از من ناخوشنود باشند ولابد هر که انصاف از وی
بستانند ناخوشنود بود و پس هر دو خصم را خوشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای
حقتعالی بگذارد معاویه نامه نوشت بعائشه که مرا پندی ده مختصر عائشه رض جواب نوشت که از رسول صلعم
شنیدم که هر که خوشنودی حقتعالی جوید بناخوشنودی خلق حقتعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی
کند و هر که خوشنودی خلق جوید بناخوشنودی حقتعالی عز و جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخوشنود کند
هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که
بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ
شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که بیامد
و حلقهٔ خانهٔ کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجا آورند چون
از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین نکند لعنت خدای و
فرشتگان و جملهٔ خلق بر وی باد و حقتعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری
باشد که بسبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که میان دو کس حکم کند و ظلم
کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم سه کس اند که حقتعالی در روز قیامت نظر با ایشان
نکند سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن و صحابه را گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب
شما را فتح شود و شما را گردد و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از حقتعالی بترسد و راه تقوی
بگیرد و امانت بگزارد و گفت صلی علیه و آله و سلم هیچ بنده نیست که حقتعالی رعیتی بوی سپارد و او با
ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حقتعالی بهشت بر وی حرام کند و گفت هر کرا او را
بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را گو جای خود از دوزخ فرا گیرد و گفت
دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین تا از حد بیرون گذرد
و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که عذاب صعب تر در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت پنج کس اند که حقتعالی

با ایشان بخشم است اگر خواهد در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود دیگر امیر قومی که حق خود از ایشان بستاند و داد ایشان ندهد و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان او را طاعت دارند و میان قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فراگیرد و کار او تمام بکشد و مزد او را تمام ندهد و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حقتعالی نه فرماید و کارهای دین ایشان را نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کاوین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک روز خواست که بر جنازه نماز گزارد مردی پیش شد و نماز گزارد چون دفن کردند دست بر قبر او نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی شاید که تو را عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است خنک تو ای مرده اگر هرگز نه امیر بوده و نه عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جابی آنگاه از چشم ناپدید شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن خضر علیه السلام بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت وای بر امیران و ای بر عریفان و ای بر امینان در قیامت کسانی باشند که خواهند که بذوابه خود از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که او را در روز قیامت می آورند دست به غل برکشیده اگر نیکوکار باشد رها کنند و اگر نه غلی دیگر افزایند و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را بیند مگر آنکه داد بدهد و حق بگذارد و بهوا حکم نکند و بخویشان میل نکند و به بیم و امید نگرداند لیکن از کتاب حقتعالی آئینه سازد و در پیش چشم خود بنهد و بدان حکم میکند و رسول صلعم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گویند شما شبانان گوسفندان من بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرمودم گویند بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری گوید که چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید که من فرمودم گوید بار خدایا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی ولیعار ازان بگیرند آنرا که بفزود و آنرا که بکاست و گوشه های دوزخ با ایشان پر کنند حذیفه رضی گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که روز قیامت همه والیان را بیارند عادل و ظالم و بر صراط بدارند و حقتعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک فشاندن که هر که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش یاد بیک خصم کرده باشد همه بیفتند و هفتاد سال در دوزخ فرو میروند تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که او است بیرون آمدی و هر کرا دیدی از سیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت داود نیک مردی است اگر نه آنستی که طعام از بیت المال

میخورد نه از کسب خود داود بمحراب شد و میگریست و میگفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم
حقتعالی او را زره گری بیاموخت و عمر رضی الله عنه بجای عسس بشب خود میگردیدی تا هر کجا خللی بیند
تدارک کند و گفتی اگر گوسفندی گرگین بر کناره فرات بگذارند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا
از ان بپرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت
عبدالله بن عمرو بن العاص میگوید من دعا کردم تا حقتعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را
بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد و ازار بخود گرفته گفتم یا امیرالمومنین چون یافتی حقتعالی را
گفت یا عبدالله چند است تا از نزدیک شما آمده ام گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم
آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی که حقتعالی رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه
دنیا از اسباب ولایت دره بیش نداشت و بزرجمهر رسولی فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مردیست و سیرت
او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک یعنی ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیریست
و از دروازه بیرون شد رسول بیرون رفت عمر را دید در آفتاب خفته و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی
او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آنحال بدید در دل وی عظیم اثر کرد گفت کسیکه همه ملوک عالم از هیبت
او بیقرار باشند و او باین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک ما جور میکند
لاجرم همیشه هراسان باشد گواهی میدهم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که برسولی آمده ام در حال
مسلمان شدمی بعد ازین بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت اینست و علم این دراز است و والی را آن سلامت باید
که همیشه بعلمای دیندار نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار بروی تازه میدارند و از
علمای عشوه فروش حذر کند که ایشان شیاطین اند هشتم آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار علمای دیندار و حریص باشد بر شنیدن
نصیحت ایشان و حذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه دهند و بروی ثنا گویند و خوشنودی
او طلب کنند تا از وی مردار حرام که در دست اوست چیزی بمکر و حیلت بدست آورند و عالم دیندار آن بود که بوی
طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت هارون گفت شقیق زاهد توئی
گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حقتعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق
خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی و بجای
ذی النورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی نشانده است و از تو علم و عدل خواهد
چنانکه از وی گفت بیفزای در پند گفت حقتعالی را سرائیست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن ساخته و سه چیز ترا داده
است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته که خلق را باین سه چیز از دوزخ باز دار و هر حاجتمند که نزد تو آید این مال از وی باز مگیر و هر که فرمان

خدای تعالی را خلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر که کسی را بنا حق بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری
ولی وی و اگر این نکنی پیش رو دوزخیان تو باشی و دیگران از عقب تو می آیند گفت زیادت کن پند
ده گفت چشمه تویی و دیگر عمال تو در عالم جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک
بود بروشنی جویها امید نه بود و هارون الرشید با عباس که از جملهٔ خواص او بود نزدیک فضیل عیاض شدند
چون بدر خانه رسیدند او قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم
کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون هارون گفت اگر پند طلب میکنیم این آیت
ما را کفایت است و معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانیکه کردارهای بد کردند که ما ایشان را برابر داریم
با کسانیکه ایمان آوردند و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت در بزن عباس در بزد
و گفت امیر المؤمنین را در باز کن گفت امیر المؤمنین نزدیک من چه کند گفت امیر المؤمنین را طاعت دار پس در
بگشاد و شب بود چراغ بکشت هارون الرشید در تاریکی دست گرد میگردانید تا دستش بوی باز آمد فضیل گفت
آه ازین دست بدین نرمی اگر از عذاب حق تعالی نجات نیابد آنگاه گفت یا امیر المؤمنین جواب حق تعالی ساخته
باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف هر یک از تو طلب کنند هارون بگریست عباس
گفت یا فضیل خاموش که امیر المؤمنین را بکشتی گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاک کردید و مرا میگویی بکشتی او را
هارون گفت ترا هامان از آن میگوید که مرا بفرعون نهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد و گفت این حلال است
از مهر مادرم گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و به خداوندان باز ده تو مرا میدهی از پیش وی برخاست و
بیرون آمد و عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر
او را پدر باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی بقدر گناه و قوت
وی کن و زنهار تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه دوزخ جای تو بود یکی از زهاد نزدیک خلیفهٔ روزگار رسید
خلیفه گفت مرا پندی ده گفت که من سفر چین رفته بودم ملک آنجا را گوش کر شده بود و عظیم میگریست و میگفت نه
از آن میگریم که گوشم خلل شده ولیکن از آن گریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشمم برجاست منادی کنید
هر که تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ بپوشد پس روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامهٔ سرخ داشتی پیش خواندی و
داد او بدادی آیا امیر المؤمنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حق تعالی چنین می برد و تو مؤمنی و از اهل بیت
رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است ابو قلابه نزدیک عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از
روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیفزای گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت
اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود به که پناهی گفت بسنده است اینکه گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود یک روز

اندیشه کرد که در دنیا چندین نعم کردم حال من در قیامت چگونه بود کسی با بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بآن می گشائی مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد گفت من سه شب ازین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست و بر دل وی عظیم کار کرد سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سوم بآن روزه گشاد و چنین گویند که دران شب با اهل خود صحبت کرد و پسری عبدالعزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبدالعزیز که یگانه جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب رضی الله عنه بود بیامد و گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود عمر بن عبدالعزیز را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت یک روز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که بامداد آن قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ و ریگ گرم ایستاده دست برداشته می گفت بار خدایا تو توئی و من منم کار من اینست که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر ساعتی با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چه زاری میکند و عمر بن عبدالعزیز ابو حازم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین بخسب و مرگ را فراسر نه و هرچه روا داری که مرگ ترا دران دریابد نگاه دار و هرچه روا نداری زان دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که بیند پند از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که ازین جنس پندها دهد و کلمه حق باز نگیرد و اگر ایشان را غرور دهد و کلمه حق باز گیرد در هر ظلمی که در عالم رود با وی شریک بود دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بدارد بلکه غلامان و چاکران و نایبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت بابو موسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل و بعد اما بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است که رعایا با و نیکبخت است و بدبخت ترین آن کسی است که رعایا با و بدبخت است و زنهار تا فراخ نروی که عمال تو نیز همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار خورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک او گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عامل سلطان برسد و سلطان بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر و بی عقل تر از آن نباشد که دین و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیا خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن عظیم تر از آن بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسیکه اعمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسیکه فرزند و غلامان خویش را فرا عدل ندارد و این

تمکند مگر کسیکه پیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز
دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند و عقل و دین را اسیر ایشان کند بیشترین خلق آنانند که عقل را کمر خدمت
بربسته اند برای غضب و شهوت تا حیله استنباط میکنند تا شهوت و غضب بمراد خود برسند و انگاه گویند عقل است
حاشا و کلا که عقل از جواهر فرشتگان است و از لشکر حقتعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و
کسیکه لشکر حقتعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه
پیدا آید انگاه نور آن با اهل خانه و خواص سرایت کند انگاه شعاع آن بر رعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع
چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست
بیند و حقیقت و باطن آن بداند و بظاهر آن غره نشود مثلاً چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست
بدارد نگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که بهیمه
بود در صورت آدمی که شره خوردن کار ستوران است و اگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد زنی بود در
صورت مردی که رعنائی کار زنان است و اگر برای آن کند تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در
صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت
کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند که اینهمه خدمتکاران خدمت شهوت و بطن و فرج خود
میکنند که اگر یک روز او را ایشان نه بینند هرگز گرد او نگردند پس خدمت او کی میکنند او را دام شهوت خود ساخته
اند و آن سجود که میکنند بخود را میکنند و نشان این آنست که اگر بار جاف بشنوند که ولایت با دیگری خواهند داد
همه از وی اعراض کنند و با آن دیگر تقرب جویند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا
کنند پس بحقیقت این نه خدمت کردنست بلکه خندیدن است بر وی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و سعی
آن بیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد هر که چنین نبیند عاقل نیست و هر که عاقل نیست
عادل نیست و جای او دوزخ است و از این سبب است که سر همه سعادتها عقل است و مهم آنست که بر والی
تکبر غالب نباشد که از تکبر خشم غالب شود و او را بانتقام دعوت کند و خشم غول عقل است و ما آفت آن
و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما این غالبست باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب
عفو کند و کرم و حلم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود و چون خشم
راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود حکایت کنند که
جعفر خلیفه بود و بفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین پیشتر
چیزی از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم

گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق را در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا پیش حقتعالی
دستی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید که من او را عفو
کردم و بیشترین خشم ولاة از آن بود که کسی زبان با ایشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی کنند و در شریعت
باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوات الله و سلام الله علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست
گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی که عبادت آنکس بدیوان
تو آورند و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا گفتند
یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفکند و با هر کس برآید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت قوی
و مردانه آن بود که با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفکند و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه چیز
است که هر که بآن رسید ایمان او تمام شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خوشنود شود حق فرو
نگذارد و چون قادر شود بیش از حق خود نستاند و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن
تا لوقت خشم او را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا لوقت طمع او را نیازمائی و علی بن حسین رضی الله عنهما یکروز
بمسجد میرفت یکی او را دشنام داد غلامان قصد او کردند گفت دست از وی بدارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو
پوشیده هست بیش از آنست که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از دست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی جامه که داشت
بوی داد و او را هزار درم عطا فرمود آن مرد میشد و میگفت گواهی میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی
نقل کرده اند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نمی شنودی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی
گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای تعالی که بنده من از من ایمن بود و او را
غلامی بود پای گوسفند او بشکست گفت چرا چنین کردی گفت عمدًا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من اکنون
آنکس را بخشم آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و وی را آزاد کرد و یکی ویرا دشنام داد گفت ای جوانمرد میان
من و دوزخ عقبه ایست اگر آن عقبه بگذارم از آنچه تو میگوئی باک ندارم و اگر نتوانم گذاشت از آنچه تو میگوئی بد
ترم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کسی بود که بحلم و عفو درجه صائم و قائم بیاید و کس بود که نام او در جریده
جباران بنویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که دوزخ را دری است
که هیچکس بآن در نرود مگر آنکس که خشم خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس در پیش موسی علیه السلام
آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حقتعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت که آن سه چیز
چیست گفت از تیزی حذر کن که هر که تیز و سبک بود من با وی چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن
که من هیچ دام فرو نکردم خلق را که بر آن اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر که بخیل بود من دین و دنیای او

هر دو بزبان آورم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که براند حقتعالی دل او را از امن و ایمان پر کند و هر که جامهٔ تجمل در نپوشد تا حقتعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی او را حلهٔ کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم وای بر کسیکه خشمگین شود و خشم حقتعالی بر خود فراموش کند و یکے بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت از پس هیچ کس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت مادرم را چندین گناه نیست گفت گناه پدرت گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران تراو عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی ست که نه برای خدای کرده اند یعنی با انصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسول صلی الله علیه و آله وسلم خشمگین شد و رویش سرخ گشت و بیش ازین نگفت که حقتعالی بر برادرم موسی رحمت کناد کہ او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان برجای بود این اثر بکند و اگر اثر نکند آن ست که دل از ایمان خالی شده ست و حدیثی بر زبان نمانده ست و حدیث ایمان که در دل بود دیگر ست و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود عالمی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستانند و بدیگری بدهند تا همه در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده ست و این نهایت غفلت و نامسلمانی بود و الله تعالی اعلم بالصواب تمام شد بضعف دل از کتاب کیمیای سعادت بعون خدا و حسن توفیقه و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند که آن چیست و چند است و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن گفتن و آفتهای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه دوستی آن سر همه گناهان است **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت بخل **اصل هفتم** در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را بپارسائی نمودن **اصل نهم** در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن از این ده اصل آید هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایستهٔ آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن

اصل اول در ریاضت نفس و طهارت آن از خلق بد و ما درین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن گوئیم که چیست پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوئیم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوئیم پس راه مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم

پیدا کردن ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ثنا کرد بخلق نیکو و گفت انک لعلی خلق عظیم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکوست و یکی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست در آمد و از چپ در آمد همچنین می پرسید و او همچنین میگفت باخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلعم را گفت مرا وصیتی کن گفت هرکجا باشی از خدای بپرهیز گفت دیگر گفت از عقب بدی نیکوئی بکن تا آن را محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هر کرا خدا تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلعم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز گذارد و لیکن بدخوست و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد

طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در دعا گفتی بار خدایا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو گردان و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه بهتر که خدا تعالی بنده را بدهد گفت خلق نیکو گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و عبدالرحمن سمره می گوید نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودم و فرمود دوش چیزی عجب دیدم مردی را دیدم از امت خود بزانو افتاده میان او و میان خدا تعالی حجابی بود خلق نیکوی او بیامد و حجاب برگرفت و او را بجای رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجهٔ کسی یابد که بروز بروزه باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود یکروز زنان پیش او بانگ میکردند و مشغله میداشتند چون عمر رض بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلی الله علیه وسلم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلعم گفت یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس من بدست اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی ابن مبارک با بدخویی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت از آنکه آن بیچاره از نزد من برفت و آن خوی بد همچنان با او برفت و از وی جدا نشد کتانی گوید صوفی نیکوخوی است هر که از تو نیکوخوی تر است از تو صوفی تر است یحیی ابن معاذ میگوید خوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ معصیت زیان ندارد

پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست

بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی را آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن نگفته چنانکه یکی میگوید روی گشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردم کشیدن است و یکی میگوید مکافات ناکردن است و امثال این و اینهمه بعضی از شاخهای آنست نه تمامی آن و حقیقت آن و تمامی آن حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که جز بچشم عقل نتوان یافت و هر یکی را ازین نیکویی و زشتی هست یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود بآنکه چشم نیکو باشد و بس یا دهان نیکو باشد و بس تا آنگاه که چشم و دهان و بینی نیکو بود و جمله در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن زیرکی و نیکویی آن بآن بود که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکویی از زشت باز داند در کردارها و حق از باطل باز داند در اعتقادها و چون این کمال حاصل شد در آدمی آدمی را ازینجا حکمت پدید آید که سر همه سعادتهاست چنانکه حق تعالی گفت و من یؤت الحکمة فقد اوتی

خیرا کثیرا و اما نیکوئی قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد و نشیند و اما نیکوئی قوت شهوت
بآن بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بر وی آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل
آن بود که غضب و شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت
چون اسپ و مثل عقل چون سوارست و اسپ گاه بود که سرکش بود و گاه بود که فرمان بردار و فرهیخته[1] بود و سگ گاه بود
که آموخته بود و گاه بود که بر طبع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فرهیخته نبود سوار را امید آن نباشد که صید بدست
آورد بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ در روی افتد یا اسپ ورا بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این هر دو
در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره
او بشکند و چون این هر چهار بدین صفت باشد این نیکوخلقی مطلق باشد و اگر بعضی ازین نیکو بود نیکوخوی مطلق
نبود همچنانکه کسی را که دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکو روی مطلق نبود و بدانکه ازین هر یکی
چون زشت بود خلقهائی زشت و کارهای زشت ازان تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد
که از حد برود و یکی از آنکه ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد در کارهای بد بکار دارند و ازان گربزی و
بسیاردانی خیزد و چون ناقص بود ازان ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود ازان تدبیری نیکو و رای
درست و اندیشه صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص
بود آنرا بددلی و بی همتی گویند و چون معتدل بود نه بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ
همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن
و گندآوری[2] و بازنامه کردن خود را در کارهای با خطر انداختن و امثال این خیزد و از بددلی خود را خوار داشتن
و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد و اما قوت شهوت چون بافراط بود آنرا شره گویند و ازان شوخی و پلیدی و
بیمروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود
ازان سستی و نامردی و بی خویشتنی خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و ازان شرم و قناعت و مسامحت
و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را ازین دو کناره است که مذموم است و زشت و میانه آن نیکو و پسندیده است
و آن میانه در میان آن دو کناره از موی باریکتر است و صراط مستقیم آن میانه است و بباریکی همچون صراط
آخرت است و هر که برین صراط راست برود فردا بران صراط ایمن باشد و برای آنست که خدای تعالی در همه
اخلاق بمیانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک
قواما بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند و بر وسط بایستند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
را گفت ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط گفت دست در بند مدار که هیچ چیز ندهی و یکبار

گشاده

[1] این از فرهیختن بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن مشتق است یعنی ادب کرده شده یا غلط است کذا فی البرهان ۱۲
[2] دانائی و حکیمی پهلوانی ۱۲

کشاده بود که همه بدست نتی و بی برگ فرد بایی پس بدانکه نیکو خوئی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و
راست بود چنانکه نیکو روی مطلق آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق در این معنی چهار گروه اند
یکی آنکه این همه صفات اورا بکمال حاصل باشد و نیکو خوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و
این نبود الا مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه نیکوروی مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این
همه صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود او را از میان خلق بیرون کردن که او
نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت است و زشتی شیطان از زشتی باطن و صفات
و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن به نیکی نزدیکتر بود چهارم آنکه در میانه باشد
لیکن بزشتی نزدیکتر بود چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشتی در غایت کمتر بود و میانه بیشتر باشد در خلق
نیکو همچنین بود پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر شود و اگر همه اخلاق او نیکو نبود
باری بعضی یا بیشتر نیکو بود چنانکه تفاوت در نیکوروی و زشت روی بی نهایت است در خلق نیز
همچنین بود و اینست معنی خلق نیکو که تمامی وی این نه یک چیز است و نه دو و نه صد بلکه بسیار است ولیکن
اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود پیدا کردن آنکه خلق نیکو
بدست آوردن ممکن بود بدانکه گروهی گفته اند چنانکه خلق ظاهر را که آفریده اند دگر نشود چنانکه کوتاه دراز نشود بحیله
و دراز کوتاه نشود و روی زشت نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن است دگر نشود و این خطا است
که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلعم
فرمود حسنوا اخلاقکم و خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را به ریاضت از سرکشی باز بتوان
آورد و صید وحشی را فرا انس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کارها بر دو قسم است بعضی
آنست که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد اما از استه درخت خرما توان کرد
به تربیت نگاه داشتن شرط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن اما آن را
بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری
آن بدو سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد
تا قوی شده باشد و خلق در این بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و
خوی با کار بد و کار نیک نکرده باشد ولیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود زود و صلاح پذیرد اما ورا بکسی
حاجت باشد که تعلیم کند آفت اخلاق بد با او بگوید و راه با او نماید و کودکان در ابتدای فطرت همچنین باشند
و راه ایشان به پدر و مادر برند که ایشان را بر دنیا حریص کنند و بازگذارند تا چنانکه خواهند زندگانی کنند و محافظت

و این ایشان در گردن مادر و پدر است برای این گفت حق تعالی قوا انفسکم و اهلیکم نارا درجه دوم آن باشد که معتقد چیزی باطل
نکرده باشد لیکن بمتابعت شهوت و غضب خوی کرده باشد و می داند که آن ناکردنیست کار او صعب‌تر بود که او را بدو
چیز حاجت است یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارد اما اگر در وی جدی و ثباتی
پیدا آید زود باصلاح آید و خوی از فساد باز کند درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکردنیست بلکه
در چشم او نیکو شده باشد و این باصلاح نیاید مگر بنادر درجه چهارم آنکه با وجود فساد فخر بآن کند و پندارد که آن
کاریست چون کسانیکه لاف زنند که ما چندین کس را بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر نباشد
مگر که سعادت آسمانی دررسد که آدمی بآن راه برد

پیدا کردن طریق معالجت

بدانکه هرکه خواهد که خلقی از
خود بیرون کند آنرا یک طریق بیش نیست که هرچه آن خلق او را فرماید او خلاف آن کند که شهوت را جز مخالفت
نشکند و هر چیزی را ضد آن بشکند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردنست پس هر علت که از
خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هرچه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردنست و هرچه از بخل خیزد علاج آن مال
دادن است و همه همچنین است پس هرکه بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید و سر اینکه شرع
بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود ازین گردیدن دل است از صفت زشت به صفت نیکو و
هرچه آدمی به تکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود چون
او را بالزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که
بکبوتر بازی یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنان طبع او گردد که همه راحتهای دنیا و هرچه دارد در سر آن
نهد و دست از آن ندارد بلکه چیزهای که بر خلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند فخر کنند
در عیاری بآنکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر
مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر کنند که
علما و ملوک و این همه ثمرهٔ عادت است بلکه کسی که گل خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر
بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون آنچه خلاف و ضد طبع است بعادت طبع می گردد آنچه موافق طبع است و
دل را همچو شراب و طعام است تن را اولی‌تر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت او و زیر دست
داشتن غضب و شهوت مقتضای طبع آدمی است چه او از گوهر فرشتگان است و غذای او اینست و آنکه
میل و بخلاف اینست از آنست که بیمار شده است یا غذای او ناخوش شده است نزد او و بیمار باشد که
طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بر آن حریص بود پس هرکه چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدای تعالی
دوست‌تر دارد دل وی بیمار است چنانکه خدای تعالی گفت فی قلوبهم مرض و گفت الا من اتی الله بقلب سلیم و

چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست دل بیمار در خطر هلاک آن جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بآنکه برخلاف نفس خود داروی تلخ بخورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در معالجه طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین اگر کبر بر دل غالب بود به تکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بخست رسیده باشد به تکلف کبر او را شفا بود پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی در اصل فطرت نیکوخلق آفریده مثلاً سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه به تکلف افعال نیکو پدید گیرد تا آنرا عادت شود سوم آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که از [illegible] لامحاله آن صفات [illegible] فرا گیرد [illegible] هر کرا این هر سه سعادت است و هر که در اصل فطرت نیکوخوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال خیر عادت کند او بدرجه کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اهل شر دارد و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجه کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که [illegible] باشد و [illegible] شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره

فصل بدانکه اعمال بجوارح است و لیکن مقصود از آن گردش دل است که دل آنست که بآن عالم سفر خواهد کرد و می باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید [illegible] است و صافی و بی زنگار بود تا صورت ملکوت در آن نماید و جمالی بیند که آن بهشت که صفت آن شنیده [illegible] حقیر گردد و اگرچه از آن عالم تن را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است [illegible] دل از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شد اگرچه تن را از دل جدا است و لیکن دل را با تن علاقه است که از هر معاملت نیکو که بر تن رسد نوری بدل پدید آید و از هر معاملت زشت که بر تن رسد ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود و این ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را باین عالم آورده‌اند تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او را صفات کمال حاصل شود چنانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فعل او بانگشت است اگر کسی خواهد که خط او نیک شود تدبیر آن بود که به تکلف خط نیکو می نویسد تا درون او نقش خط نیکو پذیرد چون پذیرفت انگشت او آن صورت از باطن برگیرد و [illegible] بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد [illegible] پس سعادت اعمال خیر است به تکلف و ثمرهٔ آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نور آن با بیرون افتد و اعمال خیر که اول به تکلف بود به طبع و خوش کند و سر این آن علاقه است که میان دل و تن است که این در آن اثر [illegible] کند و آن درین [illegible]

[illegible]

اینست که هر فعل که بغفلت رود جهالت است که دل از آن غافل بود

فصل

بدانکه بیماری را که از سردی بود نشاید که حرارت چندانکه بود میخورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد بلکه آنرا ترازو و معیاری هست که نگاه باید داشت و بباید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند و نه به سردی و چون بجای اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه اخلاق دو طرف دارد که یکی مذموم است و یکی محمود و میانه دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال است مثلاً بخیل را فرمایند تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود اما نه چنان که بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است و ترازوی آن شرع است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بدهد دادن آن بروی آسان بود و در وی تقاضای نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما بتکلف کند هنوز بیمار است لیکن محمود است که باری بتکلف دارو میخورد چه این تکلف راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان خدای تعالی بطوع کنید و اگر نتوانید بکره کنید که در آن کراهیت نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی نبود بلکه سخی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال بی تکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و هر چه فرماید بروی آسان شود و با وی در هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت گفت ایمان ایشان آن تمام شود که ترا حاکم کنند و در دل ایشان هیچ کراهیتی و تنگی نباشد و این را سریست هر چند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی بآن کرده شود آنست که سعادت آدمی آن است که بصفت ملائکه شود که اول گوهر ایشان است و درین عالم غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که اینجا برد او را از موافقت ایشان دور کند پس میباید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان بود و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را شره نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بتکبر حریص بود بخلق مشغول است و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغول است و ملائکه نه بمال مشغول اند نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس میباید که علاقه دل آدمی از مال گسسته و از خلق بریده شود تا از آن بکلی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود باید که در وسط آن بایستد تا از جهتی بآن ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب از گرمی و سردی

خالی نیست و آنچه فاتر بود و معتدل بآن ماند که از هر دو خالیست پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند
برای این است پس نه روا باشد که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت
قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بلکه حقیقت لا اله الا الله خود اینست و سبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلایش خالی
بود گفت وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا پس از این معلوم شد که نهایت همه ریاضتها و مقصود
از همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس و او را خواند و بس و او را طاعت دارد و بس و در باطن
او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و بحقیقت
رسیده باشد **فصل** بدانکه ریاضت کاری دشوار است و جان کندن است ولیکن اگر طبیب
استاد بود و راه بداند و لطیف داند بسیار آسان تر گردد و لطف هر طبیب آنست که مرید را اول درجه
بحقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد چنانکه اگر کودک را گویند بدبیرستان رو تا بدرجه ریاست رسی او خود نداند
که ریاست چه باشد لیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان بتو دهم تا بازی کنی یا بنجشکی بتو دهم تا کودک
بحرص آن برود و چون بزرگتر گردد او را ترغیب کند بجامهٔ نیکو و زینت تا دست از بازی بدارد و چون
بزرگتر شود او را بخواجگی و ریاست وعده دهد و بگوید که جامه و دیبا کار زنان باشد و چون بزرگتر شود او را
گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه او را بپادشاهی جاوید دعوت کند پس مرید باشد
که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت می کند بر غرهٔ آنکه مردمان او را بچشم
نیکو نگرند تا بر آید یا شره شکم و مال و رعونت بشکند چون از آن فارغ شود و رعونت در وی پدید آید آنگاه
شره رعونت در وی بشکند بآنکه بفرماید که در بازار گدائی کند و چون او را در آن قبول پدید آید از آن منع کند و بکارهای
خسیس مشغول کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پیدا می آید آنرا علاج می فرماید بتدریج
و یکبار همه نفرماید که طاقت آن ندارد و برنجد و از همه رنجها توان کشید که مثال این همه صفات چون
مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدها است که همه را فرو برد و با بسیار صفتی کار همه ایشان بود این باشد

پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری دل و عیوب نفس بدانکه چنانکه درستی تن و دست
و پای و چشم بآن بود که هر یکی بر آنچه او را برای آن آفریده اند قادر بود تمامی تا چشم نیک ببیند و پای نیک برود
همچنین درستی دل بآن بود که آنچه خاصیت اوست و او را برای آن آفریده اند بروی آسان بود و آنرا که
طبع اوست در اصل فطرت دوست دارد و این در دو چیز پیدا آید یکی در ارادت و دیگر در قدرت اما
ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت خدای تعالی غذای دل است چنانکه
طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی برود یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت

[illegible]

محبت حق تعالی ازان رفت یا ضعیف شد بیمار است و برای این حق تعالی گفت قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَاؤُکُمْ وَاَبْنَاؤُکُمْ
الآیة گفت اگر پدران و پسران را و مال تجارت و عشیرت و قرابت و هرچه دارید دوست تر میدارید از
خداے و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و ببینید تا او قدرت آنست که فرمانبرداری
حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود لذت او باشد چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت جُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ پس کسیکه این معنی از خود نیابد این علامتے
درست است بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد و باشد که پیدا بود که این صفت هست و نباشد که
آدمی بعیب خود نابینا شود و عیب خود بچهار طریق توان دانست یکے آنکه در پیش پیری بخته راه رفته
بنشیند تا او در وے می نگرد و عیوب او با او می گوید این در این روزگار عزیز است دوم آنکه دوستے
مشفق را بر خود رقیب کند چنانکه بجا است عیب او با او شد و حسد نباید و نکند و این نیز عزیز است
داود طائی را گفتند چرا با خلق ننشینی گفت با کسی چه نشینم که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن
در حق خود بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد و اگرچه بدشمنی مبالغت کند لیکن سخن او راست خالی نباشد
چهارم آنکه در مردمان می نگرد و هر عیب که از کسی می بیند خود را ازان حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز چنان است
عیسی علیه السلام را گفتند ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس نه لیکن هرچه از کسے زشت دیدم ازان
حذر کردم و چنانکه هرکه ابله تر بود بخود نیکو گمان تر بود و هرکه عاقل تر بود بخود بدگمان تر باشد و عمر رضی الله عنه
از حذیفه می پرسید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در منافقان با تو گفته است در من چه دیدی از
آثار نفاق پس باید که هرکسی طلب عیب خود میکند که چون علت بداند علاج تواند کرد و همه علاجها
بمخالفت شهوت آمد چنانکه حق تعالی میفرماید وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی و
رسول صلی الله علیه و آله وسلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد کمین با جهاد مهین آمدیم
گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت رنج خود از نفس خود باز
دارد و هواے او بوست مدح در معصیت حق تعالی که فردا با تو خصومت کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای
تو یکدیگر را لعنت میکنند حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش به لگام سخت اولے تر از نفس
نیست سری سقطی میگوید چهل سال است تا نفس من میخواهد که جوزی بانگبین فرو برم و بخورم
و هنوز نه کرده ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام میشدم انار بسیار دیدم مرا آرزوے انار آمد
یکے بشکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردے را دیدم افتاده و زنبوران بروے گرد آمده و او را می گزیدند
گفتم السلام علیکم گفت وعلیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا چه دانستی گفت هرکه حق تعالے

سله بگو اگر هست آبا شما و اولاد شما ۱۲ سله وگرد آینده روشنی هردو چشم من در نماز ۱۲ سله وبازداشت نفس را از خواهش پس تحقیق جنت جایگاه است ۱۲

را بشناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا در نخواهی تا این زنبور را
از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار در آن جهان
بود و زخم زنبور درین جهان و بدانکه اگرچه انار مباح است ولیکن اهل حزم دانسته اند که شهوت حلال و
حرام هر دو یکیست اگر در حلال بروے نه بندی و او را بقدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس باین سبب
در شهوات مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
هفتاد بار از حلال دست بداریم از بیم آنکه در حرامی افتیم و دیگر آنکه نفس چون تنعم خو کند در مباحات دنیا را
دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت او گردد و مرگ بر او دشوار شود و بطر و غفلت در دل پدید آید و اگر
ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور
گردد و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال شادی
و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس چون باز است که تادیب او بآن کنند که او را در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از هر چه
در آن بوده است خو باز کند آنگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا با بازدار الفت گیرد و مطیع او گردد همچنین
نفس را با حق تعالی انس پیدا نیاید تا آنگاه که او را از همه عادتهای تمام نگسلی و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی
و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی او را ریاضت ندهی و این در ابتدا بر وی دشوار بود چنانکه بر کودک که او را از
شیر باز گیرند آنگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآن است که آنچه
بآن شادتر است ترک آن بگوید و آنچه بیدی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت بود
ترک آن بگوید و آنرا که شادی بمال است مال خرج کند و همچنین هر کرا سلوتگاهی هست جز بجهت حق تعالی آنرا بقهر
از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چه آنرا بمرگ وداع خواهد کرد خود باختیار وداع کند
و ملازم حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداود که یا داود ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت که جبرئیل آواز در دل من دمید که احبب ما احببت فانک مفارقه هر چه خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز
خواهند شد **پیدا کردن علامت خوی نیکو** بدانکه علامت خوی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن می فرماید
در صفت مومنان قد افلح المومنون تا آخر ده آیت و التائبون العابدون تا آخر دیگر آیت و عباد الرحمن الذین یمشون
علی الارض هونا و هر چه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود و چون ستور حاتم اصم گوید که مومن
به فکر و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس
ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امید دارد مگر بحق تعالی و مومن

مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت میکند و میگرید و منافق معصیت میکند و
میخندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد و مومن میکارد
و میترسد که نه درود و منافق نمیکارد و طمع آن دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکوخوی آن بود که شرمگین بود
کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و نیکوخواه بود
همگنان را و در حق همگنان نیکوکردار و باوقار و مشفق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگدل
و رفیق و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد نه لعنت و نه سخن چینی و غیبت کند نه فحش گوید
و نه شتابزدگی کند و نه حسود و نه کینه دار بود پیشانی گشاده و زبان خوش و دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی
او برای حق تعالی بود و بس و بدانکه بیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید چنانکه رسول صلعم را
کافران بسیار برنجانیدند و دندان او بشکستند گفت بار خدایا بر ایشان رحمت کن که نمیدانند ابراهیم ادهم
در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تو بنده گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت
بگورستان کرد گفت من آبادانی میخواهم گفت آبادانی آنجاست لشکری چوبی بر سر او زد خون آلوده شد و
او را بگرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را دیدند لشکری را گفتند ای ابله این زاهد جهان است ابراهیم ادهم
لشکری از اسپ فرود آمد و بر پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بندهٔ
خدای تعالی ام گفت مرا بحل کن گفت کردم آن ساعت که سر من بشکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه
دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب او نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی
ابوعثمان حیری را کسی بدعوت خواند تا او را بیازماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت و گفت چیزی نمانده
او برفت چون پاره راه برفت از عقب برفت و باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت و همان گفت
بازگشت تا چند بار چنین کرد او همچنان می آمد و باز میرفت گفت ای شیخ ترا می آزمودم که نیکوئی
مردی گفت اینکه از من دیدی خلق سگیست که چون بخوانند بیاید و چون برانند برود این را چه قدر بود و یکروز طشتی از
خاکستر بسر او ریختند از بامی جامه را پاک کرد و شکر کرد گفتند چرا شکر کردی گفت کسیکه مستحق آتش بود و با وی بخاکستر
صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا رضی الله عنه را رنگ سیاه چرده بود بر در خانه او در نیشابور گرمابه بود چون
او بگرمابه شدی خالی کردندی یکروز خالی کردند و او در گرمابه رفت و حمامی غافل ماند روستائی در گرمابه رفت و
او را دید پنداشت که هندویست از خادمان گرمابه گفت برخیز و آب بیاور برفت و بیاورد گفت برخیز و گل بیاور
همچنین او را کار میفرمود و او میکرد چون حمامی بیامد آواز روستائی شنید که با او حدیث میکرد بترسید و بگریخت
چون بیرون آمد گفتند حمامی از بیم این واقعه بگریخت گفت بگو مگریز که جرم آن راست که تخم فرزند نزد کنیزکی

رنگ سیاه مائل [illegible] ۱۲

سیاه نهاد عبدالله مروزی از بزرگان بود گبری او را مزدوری فرمودی هر بار سیم قلب بدادی و او بستدی
یکبار غایب بود شاگرد سیم قلب بستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال است تا وی با من این
معاملت میکند و من بروی آشکارا نکرده ام از وی ستده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بآن سیم اویس
قرنی همی رفتی و کودکان سنگ بروی انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود
که آنگاه نماز بر پای نتوانم کرد احنف بن قیس را یکی دشنام میداد و با او میرفت و او خاموش بود چون نزدیک
قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک
دینار را گفت ای مرائی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی این است نشان کمال
حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی را باشد که خود را بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک
کرده باشند و جز حق تعالی را نبینند و هرچه بینند از وی بینند لاجرم خود در میان نبینند این بندگان اند کسی چیزی مانند این
باید که غره نشود و بجهل گمان نیکوخوئی نبرد تا اثر علم پیدا کردن ادب پروردن کودکان بدانکه فرزند
امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک وی چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از همه
نقشها خالی است و چون زمینی پاک است که هر تخم که در آن افکنی بروید اگر تخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا
رسد و مادر و پدر و معلم در ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هرچه بروی بود
شریک باشند که خدای تعالی میگوید قوا انفسکم واهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نگاهداشتن مهمتر بود که از آتش دنیا
و نگاهداشتن او بآن بود که او را با ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاهدارد که اصل همه فسادها
از قرین بد خیزد و او را در تنعم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع
کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که او را شیر دهد بصلاح و نیکوخوی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه
سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع او بآن
مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و چون زبان او گشاده گردد باید که سخن اول الله الله باشد
و این او را تلقین میکند و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد و این بشارتی بود و دلیل آن بود
که نور عقل بر وی افتاده از شرم شفقت سازد که او را بر هرچه زشت باشد تشویر میدهد و اول چیزی که در وی
پیدا شود شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست خورد و بسم الله بگوید و شتاب
نخورد و خرد بخاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد و لقمه از پیش خود بردارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز
نکند و دست و جامه آلوده نگرداند و گاه گاه نان تهی دهید تا همیشه خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن
در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستوران است و نیز در آن کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک

با ادب را ثنا گوید تا رگ مباهات در وی بجنبد و او نیز چنان کند و جامه سفید را در چشم او بیاراید و جامه ابریشمین و
رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان و رعنایان باشد و خود را آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان
و نگاه دارد تا کودکان که جامه ابریشمین دارند و تنعم کنند با او نیفتند تا ایشان را نه بیند که آن هلاک او بود چه او نیز
آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که او را نگاه ندارند شوخ و بی شرم و دزد و دروغگوی و لجوج
و بیباک گردد و آن طبع بروزگار دراز از وی نشود و چون بمکتب دهد قرآن بیاموزد آنگاه باخبار و حکایات
پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که با شعار که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول
شود و نگاه دارد و او را از ادیبی که گوید طبع آن لطیف شود که آن نه ادیبی بود بلکه شیطانی بود که آن تخم فساد در
دل وی کارد و چون کودک کاری نیک کند و خوی نیکو در وی پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی دهد که بدان
شاد شود و در پیش مردم بدین ثنا گوید و اگر خطائی کند یکدو بار نادیده انگارد تا سخن خوار نشود و خاصه که او
پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با و دلیر شود و آشکارا کند و چون معاودت کند یکبار در سر توبیخ کند و بگوید
زینهار تا کسی از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد
و مادر او را به پدر می ترساند و بادب دارد و باید که نگذارد که بروز بخسپد که کاهل شود و شب را بجامه نرم
او نخواباند تا تن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد تا فرو سخته شود و تنگدل نگردد
که از آن خوی بد حاصل آید و کور دل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان فخر
نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه با ایشان دهد و با او گویند که ستدن کار گدایان و
بی همتان باشد و البته راه بآن ندهد که طمع کند که سیم و زر و کالا از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای
زشت افتد و او را بیاموزند که آب دهان و بینی در پیش مردمان نیندازد و پشت بر مردمان نکند و با ادب
بنشیند و دست زیر زنخدان نزند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا
نپرسند و هر که از وی مهتر بود او را حرمت دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون
معلم او را بزند بگوید تا فریاد و جزع نکند و شفیع نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است و بانگ کردن کار
زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد طهارت و نماز فرماید برفق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند
و ادب کند و در زدی و حرام خوردن و دروغ گفتن در چشم او زشت کند و همیشه آن را می نکوهد چون چنین پرورد
هرگاه که بالغ شود اسرار این آداب با او بگوید تا در وی گیرد آنگاه با او بگوید که مقصود از طعام آن است که بنده
را قوت طاعت خدای بود و مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی ناگاه در آید و عاقل
آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا به بهشت و خشنودی حقتعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد

و ثواب و عقاب کار با او میگوید و چون در ابتدا با او ب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذاشته
باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد سهل تستری میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در خال خود محمد بن
سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده یاد نه کنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت
شب که در جامه خواب میگردی سه بار بگوئی بدل نه بزبان خدای با منست خدای بمن می نگرد خدای مرا
می بیند گفت چند شب این میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوئی پس گفت هر شبی یازده بار بگوئی همی گفتم
پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یک سال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که ترا در گور
نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و دران جهان چند سال این میگفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا آمد
پس یک روز خالم مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و بوی مینگرد و او را می بیند او را معصیت نکند زنهار
تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا بمعلم فرستادند و دل من پراگنده میشد گفتم هر روز یکساعت بیش
مفرستید تا قرآن بیاموختم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین
خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا بپرسم برفتم و از
همه علماء بپرسیدم حل نه کردند و بعبادان مردی را نشان دادند بآنجا رفتم او حل کرد و مدتی با او بودم پس
باز به تستر آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نان خورش و سالی بیک درم سیم بسنده
کردمی پس عزم کردم که سه شبان روز هیچ نخورم تا بران قادر شدم پس تا به پنج رسانیدم و تا به هفت کردم تا به بیست
و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست سال با این حال صبر کردم و همه شب زنده داشتمی این حکایت بدان
آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کاری که عظیم بود تخم آن در کودکی افگنده باشند پیدا کردن شرائط مرید در

ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود
که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نه کرد از آن بود که ندانست و ایمان
او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص است و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت طلب آن در
آخرت در وی پیدا شود و بروی بس دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزه سفالین
گذاشتن تا فردا کوزه زرین بستاند بس دشوار نبود پس سبب این همه ضعف ایمانست و سبب ضعف ایمان
گم شدن رهبرانست که دلیل راه بر دین علمای پرهیزگار اند و این کم است چون راه بی دلیل است راه
خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده
و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون بآخرت خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست
که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که هر کدام نزدیک میشود از دیگری دورتر می افتد پس اگر کسی را ارادت

حق پدید آید و از اینجا باشد که حقتعالی میگوید و من اراد الآخرة وسعی لها سعیها باید که بداند که این که میگوید
سعی لها سعیها چیست این سعی بدانکه آن سعی رفتن راه است و رونده را در اول مرتبه چند شرط لازمست
که از پیش بجای باید آورد و آنگاه دستاویزی که بآن اعتصام باید کرد و آنگاه حصنی و حصاری که پناه بآن باید
برد اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدایتعالی میگوید و
جعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب
است که دل مشغول میدارد و راه فرو نتوان رفت الا بدلی فارغ پس باید که مال از پیش برگیرد مگر مقدار حاجت
که دران شغل نباشد و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او دیگری میکند راه او زودتر انجام گیرد و اما حجاب
جاه و حشمت باید آن بگریزد و بگریزد و جایی رود که او را نشناسند که چون نامدار بود همیشه بخلق و لذت قبول
خلق مشغول باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجابست که چون مذهب کسی اعتقاد کرد بر
سبیل جدل سخنی شنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند و بمعنی لا اله الا الله
ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند که وی را طاعت دارد
جز حقتعالی و هر که هوا بر وی غالب بود هوا معبود او بود و چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهدت
جوید نه از مجادلت اما معصیت حجاب مهین است که هر که بر معصیت مصر باشد دل وی تاریک بود و حق او را چگونه
منکشف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آنست که از لقمه
حرام حذر کند و جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر
شرع و همه معاملت بجای آورد همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و
چون این حجابها برگرفت مثل وی چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گشت کنون او را امامی حاجت بود
که با او اقتدا کند و آن پیر است که بی پیر راه رفتن راست نیاید که راه پوشیده است و راههای شیطان با راه حق
آمیخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید
که کار خود تمام باوی گذارد و تصرف خود در باقی کند و بداند که منفعت او در خطای پیر بیشتر بود که در صواب خود و هرچه
شنود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است
که مثل چیزها دانسته باشند که بعقل فراسر آن نتوان رسید در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد گرفت
طبیبان ناقص دارو بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ وی نهاد گفتند این چه
ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا هیچ سود دارد انگشت به شد و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب
افتاده است و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت آید و آنچه از سپیتر بجانب راست آید و آنچه از جانب راست

خیزد بجانب حق آید و مقصود ازین مثال آنست تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه ابو علی فارمدی
شنیدم که گفت یکبار شیخ ابو القاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یک ماه با من سخن
نگفت و هیچ سبب ندانستم تا آنگاه که گفت که در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی در خواب با من سخنی گفتی
و در جواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن تو چرا را جای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی پنجم آنکه کار
به پیر تفویض کرد اول کار پیر او را در حصار کند که آفات گرد او نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت
و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد و بیخوابی دل را روشن گرداند و خاموشی
پراگندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل
تستری میگوید که ابدالان که ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند و چون از راه مشغله
بیرون برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیش بریدن گیرد و عقبات راه
صفات مذموم است در دل و آن بیخ آن کارهاست که از آن باید گریخت چون شره مال و جاه و شره تنعم و
تکبر و ریا و غیر آن تا مادهٔ مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که ازین همه خالی باشد و یک
چیز بیش آلوده نباشد جهد قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و باو لایق داند که این باحوال بگردد کنون
چون زمینی خالی کرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حقتعالی است چون از غیر حقتعالی خالی شد در زاویه بنشیند و الله
الله میگوید بدوام بدل و زبان تا آنگاه که زبان خاموش شود و بدل می گوید آنگاه دل نیز از گفتن
باایستد و معنی این کلمه بر دل غالب شود و آن معنی که در آن حرف نبود و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل
هم حدیث بود و حدیث غلاف دلست آن تخم است نه عین تخم آن پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود
چنانکه بتکلفی نباید کردن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بتکلف از آن باز نتوان شد شبلی
با مرید خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که نزدیک من آئی جز حقتعالی بر دل تو گذرد حرام بود بر تو نزدیک
من آمدن پس چون دل از خار وسواس دنیا خالی کرد و این تخم بنهاد هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد و اختیار
تا اینجا بود بعد ازین منتظر باشد تا چه روید و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم ضائع نشود که حقتعالی
میفرماید من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه میگوید هر که در کار آخرت بود و تخم پاشد ما او را زیادت
ارزانی داریم و در پیدا احوال مریدان مختلف باشد کسی بود که او را از معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل
پیش آید و کس بود که ازین رسته باشد و لیکن جواهر ملائکه و ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نموده
گیرد چنانکه در خواب بیند و یا چشم باز کرده نیز آن بیند و بعد از این احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن
آن فائده نبود که این راه رفتن است نه راه گفتن و هر کسی چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت ولی

آن بود که از آن چیزی نه شنیده باشد که انتظار آن دل وی را مشغول دارد و حجاب گردد و اعتقاد آنکه تصرف علم را
با آن راه نیست تا اینجاست و از گفتن مقصود آنست تا باین ایمان پدید آید که بیشتر علما این را منکراند و هر چه
از تعلیم عادتی در گذشت باور نکنند والله اعلم **اصل دوم** در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هر دو
بدانکه معده حوض تن است و عروق که از آن میرود در همه اندام چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است
و این غالب ترین شهوتیست بر آدمی که آدم که از بهشت افتاد بسبب این شهوت بیفتاد آنگاه این شهوت اصل شهوتهای
دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و شهوت شکم و فرج تمام نتوان کرد الا بمال پس شره مال پدید آید
و مال بدست نتوان آورد الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب
و عداوت و کبر و ریا و کین پیدا آید پس معده فرا گذاشتن اصل همه معصیتهاست و زیر دست داشتن وی بگرسنگی عادت کردن
اصل همه خیرهاست و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوئیم پس فائده های آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن
بگوئیم پس اختلاف احوال مردمان در وی بگوئیم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوئیم **پیدا
کردن فضیلت گرسنگی** بدانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که
ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوست تر از گرسنگی و تشنگی
نیست و گفت هر که شکم پر کرد او را به ملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت آنکه اندک
خورد و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی است و گفت جامه
کهنه پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزویست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت
است و اندک خوردن جمله عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حقتعالی آنست که تفکر و گرسنگی
وی درازتر است و دشمن ترین شما نزد حقتعالی آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت
حق تعالی با فرشتگان مباهات کند بکسی که اندک خورد و گوید بنگرید که او را مبتلا کردم بشهوت طعام
از برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه که بگذاشت درجه در بهشت او را عوض
دهم و گفت دلهای خود را مرده مگردانید به بسیاری طعام و شراب که دل همچو کشت است که چون آب بسیار شود
پژمرده گردد و گفت آدمی هیچ چیز پر نکند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمی چند که پشت او راست دارد و اگر
چاره نبود ثلثی از شکم طعام را و ثلثی شراب را و ثلثی نفس را و در روایت دیگر ثلثی ذکر را و عیسی علیه السلام گفت
خود را برهنه و گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت شیطان در
تن آدمی روانست چون خون در رگ راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مؤمن بیک معا خورد و
منافق بهفت معا و معا روده بود و معنی آنست که شهوت در خوردن منافق هفت چندان از مؤمن بود و

عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه سلم گفت پیوسته در بهشت بکوبید تا در باز کنند گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی ابوجحیفه را آروغی ه بر آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیرتر در آن جهان گرسنه‌تر و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بروی رحم آمدی از گرسنگی دوست بشکم او فرود آوردمی و گفتمی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عائشه اولو العزم از پیغمبران و برادران من پیش از من رفتند و از حقتعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم دوست‌تر دارم از آنکه حظ من در آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن از آن دوست‌تر نیست که به برادران خود رسم عائشه رضی الله عنها میگوید بخدای که بعد از آن یک هفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان در دست نزدیک رسول آمد گفت این چیست گفت یک قرص پخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت از سه روز باز این نخستین طعامیست که در دهان پدر تو خواهد رسید ابوهریره میگوید هرگز سه روز متصل نان گندمین نخوردند در خانه رسول صلعم ابوسلیمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دوست‌تر دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل با خود گفتی از چه میترسی که گرسنه بمانی هیهات که حقتعالی گرسنگی محمد و اصحاب او و از امثال تو دریغ دارد و کهمش گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه میداری با خود و شبهای دراز در خلوت بداری این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی که چندان غله بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه گرسنه بود و از حقتعالی بآن خوشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز نافع‌تر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیانکارتر در آخرت از سیری ندیدند عبدالواحد بن زید گفت که حقتعالی هیچکس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس بر آب نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس زمین را در نه نوشت (نورد ۱۲) الا بگرسنگی و در خبرست که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حقتعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد

پیدا کردن فوائد گرسنگی و آفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه از آنست که در آن رنجست چنانکه فضل دارو نه از آنست که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فائده است **فائده اول** آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل کند و اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را کالیوه کند تا اندیشه شوریده شود و از این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که دلهای خود را زنده گردانید باندک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنک شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد و شبلی می گوید هیچ روز گرسنه ننشستم خدای را که در دل خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما

ه با غین نقطه دار بر وزن فاروق بادی را گویند که از گلو با صدا بر آید ۱۲

کشته شود پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع **فائده دوم** آنکه دل رقیق شود
چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد و از سیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و
درون دل نرود جنید میگوید هر که میان خود و حق تعالی توبرهٔ طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد
هرگز این نشود **فائده سوم** آنکه بطر و غفلت دروازهٔ دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است
و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی عجز و شکستگی آورد تا بندهٔ خود را بچشم عجز ببیند که بیک لقمه که از وی
درگذرد جهان بروی تنگ و تاریک شود عزت و قدرت خدا ببیند و بداند و برای این بود که کلید خزائن روی
زمین بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر شوم و دوست دارم
چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم **فائده چهارم** آنکه اگر سیر باشد گرسنگان را فراموش کند
و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ
یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای
بهشت است و برای این بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزائن روی زمین تو داری چرا گرسنه
باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم **فائده پنجم** آنکه سر همه سعادتها آنست
که کسی نفس را زیر دست خود کند و شقاوت آنست که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش
را جز به گرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این نه یک فائده است بلکه کیمیای فوائد است
چه همه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوتی از سیری خیزد ذو النون مصری رحمة الله علیه میگوید که هرگز
سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عائشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از
رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت
و اگر گرسنگی را هیچ فائده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر خورد
بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاهدارد چشم چون نگاهدارد و
اگر چشم نگاهدارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که
گرسنگی گوهریست در خزانهٔ حقتعالی و بهر کسی ندهد بلکه بکسی دهد که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که
هر مرید که یکسال نان تهی خورد و نیمهٔ آن خورد که عادت اوست خدای تعالی اندیشهٔ زنان بکلی از دل او
ببرد **فائده ششم** آنکه اندک خسبد که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه بشب و هر که
سیر خورد خواب وی غالب بود و چون مردار بیفتد و عمر او ضائع شود یکی از پیران هر شب بسر سفره منادی کردی که ای مریدان نا بسیار

ط: تشنگی نبینی بهشت نبینی دروازهٔ جنت را گرسنگی ۱۲

مخورید که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردنست و چون سرمایهٔ آدمی عمرست و هر نفسی گوهریست که بآن سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضایع کند چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هر که تهجد کند بر سیری لذت مناجات نیابد و خواب غالب کند و باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه چشم او بر عورات افتد و بسیار آفتها ازان خیزد ابوسلیمان دارانی میگوید که احتلام عقوبتیست و ازین سبب می گوید که آن از سیری باشد فائده هفتم آنکه روزگار بر وی فراغت شود بعلم و عمل چه داند که چون بسیار خورد بخوردن و پختن و خریدن و ساختن آن محتاج اسباب کردن همه روزگار او خوردن آنگاه طهارت جائی رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهریست و سرمایه آدمیست مشغول کردن آن بضرورت الهی باشد سری سقطی می گوید علی جرجانی را دیدم آرد پست بکار برد گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار و بیست سال است تا نان نخورده ام که بباید که بخائیدن این سود از من فوت شود و شک نیست که هر که بر شکم گرسنه عبادت کند همه روزه بروی سان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت و همیشه با طهارت تواند بود و چنین فائده را ذکر کنند تا بضاعت آخرت که عمر است ضایع نباشد ابوسلیمان دارانی میگوید که هر که سیر خورد شش چیز در وی در آید حلاوت عبادات نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت و غیر آن بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیرند و عبادت بر وی گران شود و شهوتها زیادت گردد و همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله فائده هشتم آنکه هر که اندک خورد تندرست باشد و از رنج بیماری فوت دارد و منت طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافع ترین انار است و بدترین گوشت قدید و نمک بود که اندک خورد بهتر از آنکه انار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید فائده نهم آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجت نباشد و همه آفتها و معصیتها و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد همه روزه اندیشهٔ آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبهت و در طمع و در حرام افتد یکی از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بآن روا کنم که ترک آن بگیرم و این بر من آسان تر بود و دیگری میگوید من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم و به ترک آن از وی بگیرم ابراهیم ادهم از نرخ چیزها پرسیدی گفتندی گرانست گفتی ارخصوه بالترک اذن ارزان

کنید بآنکه ترک کنید **فائده دهم** آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن و ایثار کردن و کرم کردن قادر شد چه هرچه در شکم رود جای آن کنیف بود و هرچه بصدقه دهد جای آن دست لطف حقتعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه در راه حقتعالی والله اعلم **پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن** بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط نگاه دارد اول در اندک خوردن نشاید که یکبار از بسیار خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن نیاورد و زیان کار شود بلکه بتدریج باید مثلاً چون یک نان از عادت کم خواهد کرد باید که یک روز یک لقمه کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یکماه از یک نان دست بردارد چون چنین کند آسان بود و گاهی از آن نقصان نیاید و طبع بر آن راست بایستد آنگاه آن مقدار که بر آن قرار خواهد گرفت چهار درجه دارد درجه بزرگتر و آن درجه صدیقان است آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند و این اختیار سهل تستری است که او گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور که تا نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضل تر از نماز بر پای کسی که سیر بود اما چون ترسد که حیات یا عقل را خلل بود باید خوردن که بعقل بندگی توان کرد و جان خود اصل است و از وی پرسیدند که چون خوردی گفت هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد و بیک درم یک درم انگبین و یکدرم روغن جمع کردمی و سه صد و شصت گرده کردمی و هر شبی بیکی روزه گشادمی گفت اکنون چون بیایی گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند که روزی یک درم طعام بیش نخورند و خود را بتدریج بآن آورده اند دوم آنکه به نیم مد اقتصار کند و آن یک نان و سه یک نانی باشد از آن نان که چهار منی بود و چنانکه این سه یک شکم باشد چنانکه رسول صلعم گفت ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر و در روایتی ثلث للنفس و این آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته لقیمات چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی سوم آنکه بر مدی اقتصار کند و آن نزدیک سه گرده ها بود و همانا در حق بیشتر خلق این از سه یک معده درگذشته باشد و بحد نیمه رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بود بحد اسراف باشد و درین آیت که در قرآن گفته و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین داخل بود و لیکن این بوقت و کالبد و کار کردن بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست بازگیرد گرسنه باشد و گروهی تقدیر نه کرده اند و لیکن جهد نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه دست بازگیرند که هنوز گرسنه باشد و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نان خورش حریص بود و نان جوین و گاورسین همه بحرص تواند خورد و چون نان خورش جوید آن گرسنگی صادق

نبود و بیشتر صحابه از نیم من نگذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی
چهار مد باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب دانه که بیفتد ابو ذر می گوید طعام من از آدینه
تا آدینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و بخدای که ازین نگردم تا آنگاه که با وی رسم
بر گروهی تشنیع میکرد که شما ازین بگشته اید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته که دوست ترین و نزدیک
ترین بمن کسی باشد که هم برین بمیرد که امروز هست آنگاه ابو ذر گفت شما از آن بگردیدید آرد جو بماش فرو گردید
و نان تنک بپختید و دو نان خورش باهم خوردید و پیراهن شب از پیراهن روز جدا کردید و در عهد او چنین
نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بیفگندندی سهل تستری می گوید اگر همه عالم خون
گیرد قوت مومن از وی حلال بود و معنی آنست که چندانکه بقدر ضرورت بخورد نه آنکه باحتیاط گویند که
چون حرام باو رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرسید و حلال نمی
شد احتیاط دوم در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگترین است که زیادت از سه روز هیچ
نخورد و کس بوده که یک هفته و زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه
رسانیده بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی و ابراهیم
ادهم و ثوری بر سه روز خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لابد چیزی از عجایب ملکوت
بروی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد که چرا ایمان بمحمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیاوردی
گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرد گفت
من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری گفت آری پنجاه روز بنشست و گفت زیادت کنم گفت
بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است و کس بتکلف باین درجه
نرسد الا کسی که او را کاری بیرون ازین عالم پدید آمده باشد که آن قوت او را نگاه میدارد و او را
مشغول میدارد که آگاهی آن نیابد درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و چنین
بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است و چون فرا دو بار شد باسراف
رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بامدادی خوردی شبانگاه نخوردی
و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی و عائشه را گفت زنهار تا اسراف نه کنی و دو بار خوردن
در یک روز اسراف بود و چون یکبار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب
سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنان است که در شب بطعام التفات خواهد کرد یک نان را
بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر احتیاط سوم در جنس طعام اعلی آن گندم بیخته است و کمترین

جو نابیخته و میانه جو بیخته و مهین نان گندم و بیش گوشت است و شیرینی و کمترین سرکه و نمک و وسط مزور بروغن و
عادت کسانیکه براه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هرچه در خود شهوت آن دیده
اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود بیابد بغرور و غفلت و ظلمت در وی
پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود تنگ گرداند تا زندان
او شود و مرگ خلاص او بود از زندان و در خبر است که شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطة بدترین امت من
آنان باشند که مغز گندم خورند و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت بر دوام کنند
تنعم بر طبع غالب شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدترین امت من
گروهی اند که تن ایشان به تنعم راست ایستاده باشد و همت ایشان الوان طعام و الوان جامه بود و بهنگام سخن فراخ
گویند و بموسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی بدانکه قرارگاه تو گور است باید که تن را از بسیاری شهوات
باز داری و هر کرا اسباب تنعم مساعدت کرده و هر آرزوی که بوده میسر شده نیک ندانسته اند و وهب بن منبه
گوید در آسمان چهارم دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان ماهی را در دام صیاد افگنم که فلان
جهود آرزو کرده و آن دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او آورده
اند و قدحی آب سرد و انگبین شیرین کرده عمر را دادند نخورد و گفت حساب آن از من دور دارید و ابن عمر بیمار
بود او را ماهی بریان آرزو کرد نافع گفت همه مدینه بطلبیدم الا به بسیاری جهد بدرمی و نیم نقره بخریدم
و بریان کردم و پیش او بردم در وقت درویشی فرا در آمد گفت برگیر بوی ده گفتم این آرزوی تست و به بسیاری جهد
بدست آورده ام بگذار تا بهای این بوی دهم گفت نه این بوی ده بوی دادم و از عقب وی برفتم و از وی
باز خریدم و بها بدادم چون باز آمدم و بیاوردم گفتم بها بوی دادم گفت باوی ده و بها نیز بوی بگذار که از
رسول صلعم شنیده ام که گفت هر کرا آرزوی باشد که بخورد و از برای حقتعالی دست بدارد خدا تعالی
او را بیامرزد و عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی و خوردی و بگذاشتی که بریزد تا لذت آن نیابد و آب
از آفتاب بر گرفتی و همچنان گرم بخوردی و مالک دینار را شیر آرزو شد چهل سال نخورد و کسی ورا رطب برد
بسیار در دست بگردانید آنگاه گفت شما بخورید که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی الحواری گوید
ابوسلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو کرد با نمک نخورد بیاوردم لقمه بر داشت و باز نهاد و بگریست
و گفت بار خدایا آرزوی من پیش من نهادی اگر عقوبت من است توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میگوید
در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهوت آن در من پدید آمد سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بر آن صبر کردم
مالک دینار گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق داده ام و در آرزوی یک شربت شیرم نخورده ام و نخواهم

خورد

نخورد تا آنگاه که ببغداد رسیدم حماد بن ابی حنیفه میگوید بدر خانهٔ داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یکبار گزر خواستی بدادم اکنون خرما آرزو میکنی هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم با او هیچکس نبود و آن سخن با خود میگفت عتبة الغلام عبد الواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی صفت می کند که مرا آن نیست گفت از آنکه وی نان تهی خورد و تو نان با خرما خوری گفت اگر دست بدارم بآن درجه رسم گفت رسی دست بداشت و بگریست گفتند برای خرما میگریی عبد الواحد گفت نفس او خرما دوست دارد و صدق عزم او داند که هرگز نخورد از آن میگرید ابوبکر جلای گوید من کس دانم که نفس او را چیزی آرزو است میگوید ده روز صبر کنم و چیزی نخواهم مرا آن آرزو بده میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری دست ازین شهوت بدار نهایت راه سالکان و بزرگان چون کسی باین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعض شهوات دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی بن ابیطالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز بر دوام نخورد بدخو شود و معتدل آن ست که عمر رضی الله عنه پسر خود را گفت یکبار گوشت و یکبار روغن و یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب آن ست که بر سیری نخسپد که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبر ست که طعام را بگذارید به نماز و ذکر و نخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و صد بار تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان ثوری هر گاه که سیر خوردی آن شب تمام زنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کردند کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی شهوت را نخورید و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید دوست مدارید پیدا آوردن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین بدانکه مقصود از گرسنگی آنست که نفس شکسته شود و زیر دست گردد و با ادب شود چون راست ایستاد ازین بندها مستغنی شود و برای آنست که پیر مرید را اینهمه فرماید و خود نکند که مقصود نه گرسنگی ست لیکن مقصود آن ست که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی نیابد که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آن ست که بصفت ملائکه بود و ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام ولیکن نفس این اعتدال نیابد الا بآنکه در ابتدا بر وی گرفتند آنگاه گروهی از بزرگان همیشه بخود بدگمان بوده اند در راه حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کامل تر بود دوست بحد اعتدال ایستاده ست و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که گشادی تا گفتندی که روزه نگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نه بودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی از معروف سوال کردند گفت برادرم بشر را ورع فرو گرفت و مرا معرفت گشاده کرد و من مهمانم در سرای مولای چون دهد میخورم و چون ندهد صبر میکنم مرا هیچ تصرف و تمیز

اعتراض نمانده و این جای غرور و حماقت است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عالمم چون معروف کرخی که پیش
دست از مجاهدت ندارد الا دو کس صدیقی که بر کار راست ایستاده باشد یا احمقی که پندارد که راست ایستاده
و معروف کرخی را تصرف در خود نمانده بود که اگر بر وی جنایتی کردندی بدست و زبان بر وی هیچ خشم حرکت
نکردی و از حق دیدی این سخن از شما می درست آید و چون آن بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه
از نفس خود ایمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت باز نگرفته باشند محال بود که کسی بخود این گمان برد

پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوات بدانکه از این دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی
شهوات قادر نباشد و نخواهد که بدانند در خلوت خورد و در ملا نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که
شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مومنان باشد تا بتو اقتدا کنند و این غرور محض است و کس باشد
که شهوت بخرد و بخانه برد تا ببینند آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان
است و عظیم دشوار بود و این بر نفس و تمر الطا اخلاص است که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در
دل ریای خفی مانده و طاعت ریا میدارد و دیگر طاعت حق دهد که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا
افتد چنان باشد که از باران حذر کند و بناودان پناه بیس باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید
در پیش مردمان از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت

پیدا کردن آفت شهوت فرج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم بیفشاند
تا نسل منقطع نگردد و نیز نموداری بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه
السلام گفت با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه ملازم او باشم تا او را فتنه گردانم
سعید مسیب میگوید هیچ پیغمبر حقتعالی نفرستاد که نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ
چیز چنان نترسم که از زنان و بدین سبب جز در خانه خود و خانه دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط
و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از فواحش تحرز ندارد و همگی خود بآن دهد و چون چنین بود
شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت برود و آن نیز نقصان بود
و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کس باشد که چیزها خورد تا شهوت او زیادت شود و این
از جهل بود و مثال وی چون کسی بود که آشیانه زنبور را بیاشورد تا وی در وی می افتد مگر کسیکه نکاح کرده باشد و
مقصود از جانب تا ان نگاه داشتن بود که حصن زنان مردانند و در غرایب اخبار است که رسول صلعم گفت در خود ضعف
شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود و سبب آن بود که او نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده
بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود دیگر از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد

اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر
باز نگاه داشتن آسان بود اما اگر بگذارد باز ایستادن دشوار بود و مثل نفس در آن چون ستوریست که ابتدا قصد جای
کند عنان او برتافتن آسان بود و چون عنان از رشد دنبال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل نگاهداشتن این
چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنه داود علیه السلام از چشم افتاد و داود پسر خود را گفت روا بود که از عقب
شیر و اژدها فرا روی ولیکن از عقب زنان فرا مشو و یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد
گفت از چشم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید نگریستن تیریست از تیرهای ابلیس هر که آنرا از بیم خدای تعالی
چشم نگاهدارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم بعد از وفات
خود هیچ فتنه نگذاشتم امت خود را چون زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج و زنای چشم نگریستن بود پس هر که چشم
نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود
اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکوروی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم ترکه این خود حلال
نتوان کرد و هر که در روی شهوتی حرکت کند که در امردی نگرد و از آن اثری یابد نگریستن بروی حرام بود
مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو باید که آن پایان ندارد و نشان این آن بود
که در روی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن برماسیدن آن نبود
و چون این تقاضا پیدا آید این لتخان شهوت است و اول قدم لواطت است یکی از مشایخ میگوید که بر مریدان
شیر خشمگین که در وی افتد چنان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت که شهوت بر من غالب شد
چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را
گفتم دست بسینه من فرو آورد و چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یک سال بگذشت باز شهوت
پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری
گفت گردن بپیش دار پیش داشتم شمشیر بیاورد و گردنم زد چون بیدار شدم کفایت شد چون یک سال
بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی از حقتعالی دفع چیزی خواهی
که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم عذن کردم تا از آن خلاصی یافتم

پیدا کردن ثواب

کسیکه این شهوت را خلاف کند بدانکه هر چند شهوت غالبتر ثواب مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالبتر
از این نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر کسان این شهوت نرانند یا از عجز بود یا از ترس
یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که باین سببها حذر کند او را ثواب نبود که این طاعت
غرض دنیاست نه طاعت شرع ولیکن عجز از اسباب معصیت سعادتست که باری در عقوبت و بزه نیفتد هم

سبب که دست بدارد اما اگر کسی برین حرام متمکن شود و هیچ مانعی نباشد بلکه دست بدارد و ثواب این بزرگ است
و او از آن هفت کس است که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهند بود در روز قیامت و درجهٔ او درجهٔ یوسف بود علیه
السلام درین معنی چه امام و مقتدا در گذاشتن این عقبه یوسف علیه السلام است سلیمان بن یسار سخت با جمال بود زنی خود را
بروی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف علیه السلام را بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسف
ام که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی اشارت به این آیت است ولقد همت به وهم بها الآیة و هم این
سلیمان میگوید که بحج میرفتم چون از مدینه بیرون شدم بجای فرود آمدن که آن را ابوا گویند رفیق من برخاست
تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه روی گشاده و هم الفت همی نمود پنداشتم که نان میخواهد سفره طلب کردم
گفت آن میخواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن
بازگشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشهٔ کودکان در خاطر من آمد از
اندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعه افتاده است با من بگوی چون الحاح کرد
بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگریی گفت از آنکه ترسم که اگر این من بودمی نتوانستمی چنین کردن پس چون
بمکه رسیدیم و طواف و سعی بکردیم و در حجره بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال و گشاده روی و خوشبوی
و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف علیه السلام گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کار است آن قصهٔ تو با زن عزیز
گفت قصهٔ تو با زن اعرابی عجب تر است ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت در روزگار گذشته سه
کس بسفر شدند شب در آمد در غاری رفتند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند
و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این را حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد
که بحق آن خدای ما را فرج دهد یکی از آن سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان
طعام نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی یکروز بشغلی مشغول بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من
قدحی شیر که آورده بودم بر دستم بود در انتظار بیداری ایشان و کودکان زاری می کردند و میگریستند از گرسنگی و من
گفتم تا پیشتر ایشان نخورند شما را ندهم و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من و کودکان
گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد اما
بیرون نمی توانست رفت آن دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من وی را فریفته بودم و مرا طاعت نمیداشت
تا سالی قحط پدید آمد و او درماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون با من
کار نزدیک رسید مرا گفت نترسی که مهر حق تعالی بشکنی بفرمان وی من بترسیدم و او را بگذاشتم و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ
چیز حریص تر از آن نبودم بار خدایا اگر دانی که جز برای رضای تو نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پارهٔ دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون

آمدن

آمدن پس آن دیگر گفت بارخدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد
بگذاشت من بآن مزدوری گوسفند خریدم و دران تجارت میکردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد بطلب
مزد آمد یک دشت پر گاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزد تست گفت بر من میخندی گفتم نه که همه
از مال تو حاصل شده است جمله بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم بارخدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده
پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد و بیرون آمدند و بکر بن عبد الله المزنی گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک
همسایه عاشق شده بود یک روز کنیزک را به رستاقی میفرستادند او از پی وی برفت و در وی آویخت کنیزک
گفت ای جوانمرد من بر تو فتنه ترم که تو بر من ولیکن از خدای تعالی می ترسم گفت چون تو می ترسی من چرا
نترسم توبه کرد و بازگشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار
او را برسولی فرستاده بود بجای گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حقتعالی میغ فرستد چنانکه
بر سر ما بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کردند میغی بیامد و بر سر ایشان
بایستاد و میرفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شوند میغ با قصاب رفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای جوانمرد
تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ نمیدانم مگر این
توبه که کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است که آن قبول که تائب را بود نزد حقتعالی هیچ کس را نبود پیدا
کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرام است از آن بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد بدین
کار و خود را نگاه تواند داشت اولیتر آن بود که ابتدای کار نگهدارد و ابتدای کار چشم است علاء بن
زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی میفگن که از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن
از نظر در جامهٔ زنان و شمیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیام فرستادن و شنیدن
و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند اگرچه تو ایشانرا نبینی که هرکجا جمالی باشد این همه تخم شهوت
و اندیشه بد در دل افگند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما
اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید اول نظر ترا است
و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و پنهان دارد و از آن در میرد شهید است و
خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر باتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و ننگرد و طلب نکند و آن در
دل پنهان میدارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان مردان در مجلسها و در مهمانیها و نظارها نیست
چون میان ایشان حجاب نباشد و آنکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند و
در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند از آنکه روی باز کنند پس حرام است

بر زنان چادر سفید و روی بند پاکیزه و بتکلف بستن بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است و پدر و برادر و شوهر که دارد و بآن رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود که بآن رضا داده و روا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا دست در آن کند تا ببوید یا شاه سپرم یا چیزی که بآن ملاطفت کنند بزنی و هدیه بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زن را که سخن گوید با مرد بیگانه الا درشت و بزجر چنانکه حقتعالی می گوید ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا زنان پیغمبر را رضی الله عنهن میگوید باواز نرم و خوش با مردان سخن نگوئید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوه که زنی دندان بران نهاده باشد خوردن و حکیمی میگوید که اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول صلعم برگرفته بودندی و انگشت و دهان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرود آوردندی تبرک چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهم تر از آن نیست که از آنچه تعلق بزنان دارد و بدانکه هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه کار گردم که بقصد آن نگریسته باشم که نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و اگر از پی او بروم دین و عمر در سر آن نهم و باشد که مقصود نرسیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بار وزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد بازگشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد و در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر گاه زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنان است که بآن زن بیگانه والله اعلم

اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبانست

بدانکه زبان از عجائب صنع حقتعالی است که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هرچه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه آنچه در عدم است آن نیز چه او هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه او نائب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هرچه در عقل و وهم و خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روانست همچو ولایت دل و چون او در مقابلت دلست که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هرچه او گوید دل از آن صفتی میگیرد مثلا چون بزبان تضرع و زاری کند در کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری راندن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکو بآن گفتن گیرد در دل حرکت نشاط

وشادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بروی برود صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون
سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کژ گوید دل کژ
گردد تا چیزها راست نه بیند همچو آئینه که کوژ شود و باین سبب ست که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن
بود که راست نه آید که درون او کوژ باشد از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او راست
بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نه بیند چون با آنجهان رود حضرت الهیت که مشاهدت او
غایت همه لذتهاست در دل او کوژ نماید و راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی
نیکو در آئینه کوژ زشت شود و چنانکه چون در پهنای شمشیر یا در درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود
کارهای آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کوژی دل تابع راستی و کوژی زبانست
و برای این گفت رسول صلعم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان
راست نباشد پس از شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین ست و ما درین اصل فضل خاموشی بگوئیم
آنگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی
و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دو روئی کردن و آفت
هجو و مدح کردن و آنچه تعلق بآن دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوئیم ان شاء الله تعالی **پیدا کردن ثواب
خاموشی** بدانکه چون آفت زبان بسیارست و خود را از آن نگاهداشتن دشوار و هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی
نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که
گفتن و خوردن و خفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و حقتعالی بیان فرموده لاخیر فی کثیر من نجواهم الا
من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه
و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من صمت نجی هر که خاموشی
ورزید برست و گفت هر کرا از شر شکم و فرج و زبان نگاهداشتند نگاهداشته تمامست و معاذ پرسید از رسول
صلعم که کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون آورد و انگشت بران نهاد یعنی خاموشی و عمر رضی الله عنه گفت
که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان با انگشت گرفته بود و میکشید و میمالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه
میکنی گفت این مرا در کارها افگنده است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان
ست و گفت خبر دهم شما را از آسان ترین عبادتهای زبان خاموشی و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی
و بقیامت ایمان دارد گو جز نیکو مگوی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز
تا بآن به بهشت رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله

علیه وسلم گفت چون مومنی خاموش و باوقار بینید بوی نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت
ده است نه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار
سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولی تر و ازین بود که ابوبکر رضی
الله عنه سنگی در دهان نهاده بودی تا سخن نتواند گفت ابن مسعود گوید هیچ بزندان اولی تر از زبان نیست
و یونس بن عبید گوید هیچکس را ندیدم که گوش بزبان داشت که نه نیکی در همه اعمال وی پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند
و احنف خاموش بود گفت چرا سخن نمیگوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ترسم ربیع بن خثیم
بیست سال حدیث دنیا نکرد چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ نهادی هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن
با خود کردی و بدانکه این همه فضل خاموشی از آنست که آفات زبان بسیار است و همیشه بیهوده از زبان
می جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت
یابد و دل و همت مجمع باشد و بفکر و ذکر پردازد و بدانکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن است که همه ضرر بود و یکی آن
است که دران هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست که نه ضرر دارد و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن
همان کفایت است که روزگار ضائع کند و قسم چهارم آنست که منفعت محض است پس سه ربع از سخن ناگفتنی
است و ربع گفتنی و این آنست که حقتعالی گفت الا من امر بصدقة او معروف الآیه و حقیقت این سخن که
رسول صلعم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناسی تا آفت زبان ندانی و ما آنرا شرح و هم
یک یک بگوئیم انشاء الله تعالی آفت اول آنکه سخنی گوئی که از آن مستغنی باشی که اگر نه گوئی هیچ ضرر نبود بر تو در
دین و دنیا و چنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلعم میگوید من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
هر چه از آن گزیر بود دست داشتن از آن از حسن اسلام بود و مثال این چنین سخن آن بود که با قومی بنشینی و حکایت
سفر خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بآن راه نیابد
این همه فضول بود و ازین گریز باشد که اگر نه گوئی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا
بآن کاری نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سؤال ما اگر پرسی که روزه داری مثلا اگر راست گوید
عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و سبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و
همچنین اگر پرسی که از کجا آئی و چه میکنی و چه میکردی باشد که آنرا اظهار نتواند گفت و در دروغی افتد و
این خود باطل بود و فضول آن بود که دران هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داود علیه السلام همی رفت
و او زره میکرد و لقمان میخواست که بداند که چیست و نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک جامه ایست
حرب را لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را دران رغبت نیست و سبب چنین سؤال

آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن گشاده شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج این آنست که بداند
که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر تسبیحی و ذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد چون ضایع کند زیان کرده
بود علاج علمی اینست و علاج عملی آنکه یا عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبر است که در روز حرب احد برنائی
شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاک از روی او پاک کرد و گفت هنیئا لک الجنة خوشت
باد بهشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد به چیزی که او را بکار
نمی آید یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بآن کار نبوده باشد و معنی این آنست که حساب آن از وی طلب
کنند و خوش بهشتی آن بود که در او هیچ رنج و حساب نباشد و یکروز رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت این
ساعت مردی از اهل بهشت از در درآید پس عبد الله بن سلام اندر درآمد او را خبر دادند و پرسیدند که عمل
تو چیست گفت عمل من اندک است اما هر چه مرا بآن کار نباشد گرد آن نگردم و مردمان بد نخواهم و بدانکه
هر چه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گوئی آن کلمه دوم فضول باشد و بر تو وبال بود یکی از صحابه
میگوید کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد نزد تشنه و جواب ندهم از بیم
آنکه فضول بود مطرف بن عبد الله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن بود که نام او بر
هر سخنی چنانکه سنور و گربه را گوئید خدایا چنین و چنین کن و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت خنک آن
کس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی داد یعنی که بند از سر کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز
ننهاده اند آدمی را بدتر از زبان دراز و بدانکه هر چه میگوئی بر تو می نویسند ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب
عتید اگر چنان بودی که فرشتگان را رایگان می نوشتندی و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن از زده
سخن بکم آوردندی و زیان ضایع شدن روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زیان اجرت نسخ است اگر از تو
خواستندی آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و معصیت آن
بود که حکایت فسق و فساد خود گوید و از آن دیگران هم بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی که در آن
مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشد و رنجانیده باشد یا احوال حکایت کند در فحش
که از آن خنده آید این همه معصیت بود همچون آفت اول که آن نقصان درجه باشد رسول صلعم گفت
کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن باک ندارد و در آن را قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس
باشد که سخنی بگوید که با آن باک ندارد و آن او را می برد تا بهشت آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدل
کردن که آنرا مراء گویند و کس بود که عادت او آن بود که هر سخنی که گوید بروی رد کند و گوید نه چنین است و معنی آن
این بود که تو احمقی و نادان و دروغزن و من زیرک و عاقل و راستگوی و باین یک کلمه دو صفت مهلک را

قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر که از خلاف
خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید
خانه وی را اعلی بهشت وی را بنا کنند و ثواب این زیادت از آن است که صبر کردن بر محال دروغ و دشوارتر
شود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف
نه همه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است و تو گوئی که ترش است یا گوید تا فلان جای سنگی
ست و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته کفارت هر لجاجی که با کسی
کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید غلط بر وی گیری و خلل آن بوی نمائی و این
همه حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بضرورتی نشاید و خطا در چنین جایها
باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و
این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت و بحق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش
باشی رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر
خود را گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش
باشی و این از فضائل مجاهدات است داود طائی عزلت گرفت ابوحنیفه رح گفت چرا بیرون نمی آئی
گفت بمجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظرت بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم
و هیچ مجاهدت صعب تر از آن نکشیدم و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی
که طلب جاه و طمع کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن
میکند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن در وی محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد که نفس
را در آن چند نوع شرب لذت بود مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع
کرده اند اما اگر مبتدعی بوده است بآیات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل چون سود
نداشته اعراض کرده اند آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم است
رسول صلعم میگوید هر که بعلم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند
که هیچ چیز نیست که دل پراگنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را بکاهد چنانکه خصومت در مال و گفته
اند که هیچ ورع خصومت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت بسر نشود و ورع زیادت نگوید
و اگر هیچ چیزی نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر کرا خصومتی
بود و اگر نتواند هم باشد دست داشتن اگر نتواند باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن

درشت و زیادت نگوید که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت بهشت حرامست بر کسیکه فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آنست که هرجا سخنی پلید فاحش بودی دوست داشتی و گفتی ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشترین فحش دران بود که از مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت لعنت بران باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگرانرا دشنام دهد تا آن مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود و هرچه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه به پردگیان باید گفت و کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جامه و مردم و هرچه بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید مومن لعنت نکند و زنی بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سفر بود شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعونست مدتی آن شتر میگردید و هیچکس گرد آن نگشت ابودردا میگوید که هرگاه که آدمی زمین را یا چیزی را لعنت کند آن چیز می گوید لعنت بران باد که در حق تعالی عاصی تر است از ما هر دو یکبار ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلعم بشنید و گفت یا ابابکر صدیق و لعنت لا و رب الکعبة صدیق و لعنت لا و رب الکعبة سه نوبت گفت توبه کرد و بنده آزاد کرد کفارت آنرا و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جملۀ کسانیکه مذموم شد چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان کافران فاسقان مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد درین خطرے باشد و ازین فسادی تولد کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبری درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که بشرع داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه و آله وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلاً که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید که مسلمان شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمانرا گویم که رحمت بروی باد اگرچه ممکن است که مرتد شود و بمیرد و لیکن ما در حال بگویم کافر را نیز لعنت کنیم در دقیقه کافر است این خطا بود که معنی رحمت آنست که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی که خدا تعالی ورا بر کافری بدارد لیکن بر لعین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گویم

اینقدر روا باشد که گوئی لعنت بر کشندهٔ حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید
کرد که وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت گروهی گفتند
فرمود و گروهی گفتند نفرمود لیکن راضی بود و نشاید که کسی را بتهمت بمعصیت نسبت کنند که این خود جنایتی باشد و
درین روزگار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچکس بحقیقت ندانست که فرمود که بعد از چهار صد سال باز حقیقت آن
چون نشناسد و خدای تعالی ما را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند او را
در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی خطر سؤال بود تا چرا گفت و چرا کرد یکی از بزرگان میگوید
که از صحیفهٔ من یا کلمهٔ لا اله الا الله بر آید در قیامت یا لعنت بر کسی کلمهٔ لا اله الا الله دوست تر دارم که بر آید یکی رسول
صلی الله علیه و آله وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت بر مومن با کشتن او برابر باشد و گروهی
گفته اند این در خبر است از رسول صلعم پس به تسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه به لعنت بر ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر که
کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن غرور شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا
باشد آفت هفتم شعر است و سرود در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
شعر خوانده اند حسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از هجا ایشان اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد
یا دروغی بود در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صفت شعر بود اگرچه صورت دروغ بود حرام
نباشد که مقصود از آن نه آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر تازی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم خوانده اند آفت
هشتم مزاح است و نهی کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مزاح کردن بر جمله و لیکن اندکی از آن گاه گاه مباح است
و شرط اینکه نیکو خوئی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد
و دل از خنده سیاه شود و نیز هیبت و وقار ببرد و باشد که از آن وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان بخندند و او از درجه خود بیفتد
بیش از آنکه از ثریا تا بزمین و هرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش از تبسم نباید رسول صلی الله علیه و آله وسلم
میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر
خواهد بود که حق تعالی می گوید و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا گفت آری گفت دانسته که باز
بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس خنده چیست و چه جای خنده است و عطای سلمی چهل سال نخندید و وهیب
بن الورد قومی را دید که روز عید رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیدند و روزه قبول کردند این نه فعل
شاکران است و اگر قبول نکردند این نه فعل خائفان است ابن عباس گفت هر که گناه کند و میخندد در دوزخ رود
و می گرید محمد بن واسع گفت اگر کسی در بهشت میگرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و نداند که جای

از دوزخ ست یا بهشت عجب تباشد و در خبر ست که اعرابی بر شترے بود او قصد کرد تا نزدیک شود برسول
صلی الله علیه و آله وسلم و از وی بپرسد هرچند قصد میکرد شتر از پس می جست و اصحاب می خندیدند پس شتر او
را بفگند و بمرد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دهان شما از خون
وی پر ست یعنی که بروی می خندیدید عمر بن عبدالعزیز گفت از حقتعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در
دلها پدید آرد و کارهای زشت ازان تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن گوئید و اگر نتوانید حدیث
نیکو از احوال نیک مردان میگوئید امیرالمومنین عمر رضی الله عنه می گوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او
خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند پیرزنی را
گفت عجوزه در بهشت نه رود و آن پیرزن بگریست و گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشتر جوانی تو باز دهند
انگاه به بهشت برند و زنے او را گفت شوهر من ترا می خواند گفت شوهر تو آن ست که در چشم او
سپید ست گفت نه شوهر مرا چشم سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر
نشان گفت ترا بر بچهٔ شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد گفت هیچ شتر نه بود که نه بچهٔ شتر بود کودکی داشت
ابو طلحه نام او ابو عمیر نبجشکی داشت بمرد و او می گریست رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را بدید گفت یا ابا
عمیر ما فعل النغیر نغیر بچه نبجشک بود گفت یا ابا عمیر چون شد کار نغیر و بیشتر این مزاحها با کودکان و زنان بود برای
دل خوشی ایشان تا از هیبت او نفور نشوند و با زنان خود همچنین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان
را عائشه رضی الله عنها می گوید که سوده رضی الله عنها نزد من آمد و من از شیر حریره پخته بودم گفتم بخور
گفت نخورم گفت کنون اگر نخوری در روی تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پارهٔ در روی او مالیدم و
رسول صلی الله علیه و آله وسلم در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند
و اینکه در روی من مالید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت
با رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن ست نیکوتر ازین عائشه اگر خواهی یکی را
طلاق دهم تو تا بخواهی و این به طیبت میگفت چنانکه عائشه رض می شنید عائشه گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت
من رسول صلعم بخندید از پرسیدن عائشه که آن مرد سخت زشت بود و این پیش ازان بود که آیت حجاب نازل
فرود آید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم صهیب را گفت خرما می خوری و چشمت درد میکند گفت ازان جانب
دیگر میخورم یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم خوات بن جبیر ابزنان میلی بود در وقتی در راه مکه با قومی زنان
ایستاده بود رسول صلعم برسید او خجل شد گفت چه میکنی گفت شتری سرکش دارم میخواهم تا رسنی تا بندید
این زنان آن شتر را پس بگذشت گفت بعد ازان مرا دید گفت ای فلان آخر آن شتر از سرکشی دست بداشت

گفت شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از آن هرگاه که مرا دیدی همین گفتی تا یکروزی آمد بر خری نشسته و هر دو پای بیک جانب کرده گفت ای فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرده گفت ﷺ الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی شراب بسیار خوردی و هر باری او را بیاوردندی در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم و به نعلین بزدندی تا یکباری یکی از صحابه او را گفت لعنت الله تا چند خورد گفت لعنت مکن که او خدا و رسول را دوست دارد و او را عادت بودی که هرگاه در مدینه نو باوه آوردندی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردی که این هدیه است انگاه چون آن کس بها خواستی او را نزدیک رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندیدی و بها بدادی گفتی پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو انیست هرچه در عمر او حکایت کرده اند از مطائبات و در اینها هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را رنجی رسد و نه هیبت ببرد اینچنین گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن روا نیست آفت نهم استهزا و خندیدن بر سخن و فعل او حکایت کردن باواز و نغمه او چنانکه خنده آید و این چون آن کس رنجور خواهد شد حرام بود و حقتعالی می گوید لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم بر هیچکس مخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که کسی را غیبت کند بگناهی که از آن توبه کرده باشد نمیرد تا بآن مبتلا شود و نهی کرد از آنکه بخندند بر کسی که از وی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسانیکه استهزا کنند و مردمان خندند روز قیامت در بهشت باز کنند و او را گویند بیا چون بیاید تنگ دارند چون باز گردد باز خوانند و دری دیگر بگشایند و او در میان آن غم و اندوه طمع میکند چون نزدیک می رود در می بندند تا چنان شود هرچند خوانند نرود که داند که بر وی استخفاف می کنند و بدانکه بر مسخره خندیدن و کسیکه از آن رنجور نشود حرام نبود و از جمله مزاح باشد حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد آفت دهم وعده دروغ دادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید سه چیز است که هر که در وی یکی از این سه بود منافق باشد اگرچه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده وامی است یعنی خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت ﷺ انه کان صادق الوعد و گویند کسی را وعده کرد جائی و آن کس نیامد و بیست روز انتظار می کرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم و سوم روز برفتم او آنجا بود گفت ای جوان مرد از سه روز باز تو انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکی را وعده داده بود که چون بیائی حاجتی که داری روا کنم در آنوقت که غنیمت خیبر قسمت میکردند

بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن بهر چه خواهی هشتاد گوسفند خواست بداد و گفت این شخص اندک
حکمی کرد ای آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان یوسف علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو
روا کنم حکم از تو بهتر کرد و بیش از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز دهند و با تو در بهشت
باشم آنگاه کار آن مرد مثلی شد در عرب که گفتندی که فلان آسان گیر تر است از خداوند هشتاد گوسفند و بدانکه تا
توانی وعده جزم نباید کرد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در وعده گفتی عسی یعنی بو که توانم کرد و چون وعده
دادی تا توانی خلاف نباید کرد مگر بضرورتی و چون کسی را جای وعده دادی علما گفته اند تا وقت نماز دیگر
در آید آنجا می باید بود و بدانکه چیزی که به کسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن است
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن کس را نسبت کرده بسگی که قی کند و باز بخورد آفت یازدهم سخن دروغ
و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دروغ بابی است از
ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ می گوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن نویسند و
گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجار اند یعنی بازرگانان نابکار اند گفتند چرا یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم بیع حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای
بر آن کس که دروغ گوید تا مردمان خندند وای بر وی وای بر وی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز
برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پای دیگری نشسته آنکه بر پای بود آهنی سر کژ در دهان آن نشسته افکنده بود
و یک گوشه دهان او میکشیدی تا بسر دوش رسیدی پس دیگر جانب کشیدی همچنین و جانب پیشین باز بجای
خود شدی و همچنین می کرد گفتم این چیست گفت این دروغ گوی است همین عذاب می کنند او را در گور تا
روز قیامت عبدالله بن جراد با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد
که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت بر خواند انما یفتری الکذب الذین لا یومنون دروغ کسانی
گویند که ایمان ندارند و عبدالله بن عامر میگوید که کودکی خرد بودم بازی میرفتم گفتم بیا تا ترا چیزی دهم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغی بر تو
نوشتندی و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبائر چیست شرک است و عقوق مادر و پدر و تکیه کرده
بود آنگاه راست نشست و گفت الا و قول الزور یعنی سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از گند وی
بیک میل دور شود و از این گفته اند که عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر است که عطسه از فرشته
است و آسا کشیدن از شیطان اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که دروغ
را حکایت کند یکی دروغ او است و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای را روز قیامت ببیند بر وی

بخشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب میگوید نامه نوشتم کلمه فراز آمد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی ولیکن دروغ بودی پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم که گفت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ابن سماک میگوید مرا بر دروغ ناگفتن مزد نباشد که از ان نگویم که ننگ دارم از ان فصل بدانکه دروغ از ان حرام است که در دل اثر کند و صورت دل کوژ و تاریک کند و لیکن اگر بآن حاجت افتد و بقصد مصلحت گوید و آنرا کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از ان اثر نپذیرد و کوژ نشود و چون بقصد خیر گوید دل تاریک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید و دیگر چون میان دو کس صلح افکند سخن نیکو گوید از هر یکی بدیگری اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد و با هر یکی گوید ترا دوست تر دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که نهان دارد و اگر سر کسی بپرسد همچنین و اگر از معصیت او بپرسد و انکار کند روا باشد که شرع فرموده که کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد اگرچه داند که بران قادر نبود و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفتنی ست اما چون از راست نیز چیزی تولد کند که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر ست از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن سر و فضیحت شدن بمعصیت آنگاه دروغ مباح گردد که شر اینها از شر دروغ بیشتر ست و این همچنان است که مردار حلال شود از بیم جان که نگاه داشتن جان در شرع مهم تر ست از ناخوردن مردار اما هرچه چنین بود دروغ بآن مباح نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود را ستودن در حشمت خود حکایت کردن این همه حرام باشد اسماء گوید که زنی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه مزور بر هم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افکنده باشد تا او نیز که حکایت کند دروغ بود و بدانکه کودک را وعده دادن تا به مکتب رود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبر ست که این بنویسند اما آنچه مباح بود نیز نویسند تا او را گویند چرا گفتی تا غرضی درست بنماید که دروغ بآن مباح شود و اگر کسی چیزی روایت کند یا مسئله پرسد و جواب دهد که بحقیقت نداند این حرام باشد چه این از ان کنند تا حشمت را از پای نگذارد و گروهی روا داشته اند که اخبار نهند از رسول صلعم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام ست که رسول صلی الله

علیه

علیه و آله و سلم میگوید هر که بر من دروغ گوید بعمد گو جای خود در دوزخ بگیر و خود دروغ جز بغرضی درست که در شرع مقصود
بود نشاید و این بگمان توان دانست نه بیقین اولی آن بود که تا یقینی ظاهر و ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید فصل
بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند و بالفظ راست طلب کرده اند چنانکه آنکس چیزی
دیگر فهم کند که نه مقصود بود و این را معاریض گویند چنانکه مطرف نزدیک امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا
از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین بر نگرفته ام الا آنچه حقتعالی نیرو داده تا او پنداشت که بیمار بوده و آن سخن راست
بود و شعبی چون کسی او را طلب کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره بکشیدی و انگشت میان آن نهادی و گفتی
در اینجا نیست یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمل کردی ما را چه
آوردی گفت نگهبانی با من بود هیچ نتوانستم آوردن یعنی حقتعالی و او پنداشت که عمر با او مشرفی فرستاده بود
و آن زن بخانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نزد ابوبکر چرا تو با او مشرف
فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی باو داد تا بزن دهد و بدانکه این نیز وقتی روا
بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن روا نبود اگرچه لفظ راست باشد عبد الله
بن عتبه میگوید با پدر نزدیک عمر بن عبد العزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت
امیر المومنین است گفتم حقتعالی امیر المومنین را جزای خیر دهاد پدرم را گفت ای پسر تو از دروغ مگو و مانند
دروغ نیز مگوی یعنی این مانند دروغ ست اما بغرضی اندک این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش
داشتن چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پیرزن در بهشت نرود و ترا بر بچه اشتر نشانم و در چشم شوهر
تو سفیدی است اما اگر در آن ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا
او دل بر آن بنهد و امثال این اگر ضرری نبود برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه
کمال ایمان بیفتد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نپسندد
که خود را و از مزاح دروغ دست بدارد و از این جنس باشد آنکه گویند برای دلخوشی کسی که ترا صد بار طلب
کردم و بخانه آمدم که این بدرجه حرامی نرسد که داند که مقصود از این تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند
اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت هست که گویند چیزی بخور گوید
نمی بایدم این نشاید چون شهوت آن در وی بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قدحی شیر زنان را داد شب عروسی
عائشه رضی الله عنها گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله این مقدار
دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ و دروغک نبویسند که دروغک ست سعید بن مسیب را چشم
درد می کرد و چیزی در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت طبیب را

گفته ام که دست بجنبم نه کنم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کبائر گناه یکی آنست که حقتعالی را بگواهی خوانند بدروغ و گویند خدای داند که چنین است و چنان باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که خواب دروغ گوید بروز قیامت او را تکلیف کنند تا گره بر دانه جو زند آفت دوازدهم غیبت است و این نیز بر زبانها غالب بود و هیچکس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و وبال این عظیم است و حقتعالی در قرآن این را بدان مانند میکند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دور باشید از غیبت که غیبت از زنا بدترست توبه از زنا پذیرند و از غیبت نه پذیرند تا آن کس بحل نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت روی خود بناخن فرو می آوردند گفتم اینها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خود پارهٔ آب در کوزهٔ کسی کنی و با برادران مسلمان پیشانی گشاده داری و چون از پیش تو برخیزند غیبت نکنی و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد باز پسین کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه ناکرده بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود و جابر میگوید که با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در سفر بودم به دو قبر بگذشت گفت این هر دو در عذاب اند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی آنگاه چوبی تر بدو پاره کرد و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبک تر بود و چون مردی اقرار کرد بزنا او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانچه سگ را بنشانند او را بنشاندند پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمرداری بگذشت و گفت بخورید ازین مردار گفتند مردار را چگونه خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر خوردید بدتر و گنده تر ازین است و گوینده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شریک بود در معصیت و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نه کردندی و این از فاضلترین عبادات دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی قتاده میگوید که عذاب قبر سه قسمت است ثلثی از غیبت است ثلثی از سخن چیدن و ثلثی از جامه بول نگاه نداشتن و عیسی علیه السلام با حواریان بر سگ مرده بگذشت گفتند این گند ناکیست عیسی گفت آن سفیدی دندان او سخت نیکوست ایشان را آموخت در هر چه بینند آن گویند که نیکوترست و خوکی بعیسی علیه السلام بگذشت گفت برو بسلامت گفتند که یا روح الله خوک را چنین گوئی گفت زبان خود را خو چرا کنم و علی ابن حسین رضی الله عنهما کسی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ است

فصل بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آنرا زور و بهتان گویند و هر چه نقصان کسی باز گردد و بگوئی

غیبت ست اگرچه هم در کسب و جامه و در ستور و در سرای و در کردار و در گفتار او گوئی اما انچه در تن گوئی چنانکه گوئی دراز ست یا سیاه ست یا زرد است یا گربه چشم ست یا احوال ست و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه و حمامی بچه و جولاهه بچه است و در خلق گوئی بدخوی و متکبر و دراززبان و بد دل و عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد و خائن و بی نماز و در رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و نه بجای خود نشیند و در جامه گوئی فراخ آستین و دراز دامن است و شوخگن جامه ست و در جمله رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هرچه گوئی کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت ست اگرچه راست باشد عائشه رضی الله عنها میگوید زنی را گفتم کوتاه ست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پاره خون سیاه بود گروهی گفتند که چون کسی معصیت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد که این مذمت هم از دین ست و این خطاست بلکه نشاید که گوید فاسق ست و شراب خوار و بی نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم حد غیبت این گفته که او را کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد و چون در گفتن فائده نباشد نباید گفت

فصل بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن همه حرام بود و عائشه رضی الله عنها میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه ست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت غیبت کردی و همچنین لنگ وار رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت ست و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند دانست که کرا می گوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود هرچه باشد و گروهی از قرا و پارسایان هستند که غیبت کنند و پندارند که نه غیبت ست چنانکه حدیث کسی کنند پیش او و گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاه داشته ست از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز مبتلا شده ست بفلان چیز چنانکه ما نیز مبتلا شده ام کی خلاص یابد از آفت و فترت و امثال این باشد که خود را مذمت کند تا بآن مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در پیش او غیبت کنند و گویند سبحان الله این سخت عجب ست تا آن کس بنشاط تر شود یا دیگران که غافل بودند بشنوند و گوید که اندوهگین شدم که فلان را چنین واقعه افتاده ست و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقعه دیگران بدانند و باشد که چون حدیث کسی کنند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون چنین بود نفاق نیز با آن بود که خود را به پارسائی نموده باشد و غیبت ناکردن تا معصیت دور شود و آن به جهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت مکن و بدل آنرا کاره نباشد هم منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده

غیبت در غیبت شریک بود مگر که بدل کاره باشد یکروز ابوبکر و عمر رضی الله عنهما باهم میرفتند یکی دیگرے را میگفت
که فلان بسیار خسید پس از رسول صلی الله علیه و آله وسلم نانخورشی خواستند گفت شما نان خورش خوردید گفتند
نمیدانیم که چه خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر
بدل کاره باشد به چشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجهر و صریح بگوید
تا در حق غائب مقصر نبود که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند و او نصرت نکند و وے را
فرو گذارد حق تعالی او را فرو گذارد در وقتیکه حاجتمند بود **فصل** بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است
که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد
بری به کسی بے آنکه از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی تا یقین دانی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت حق تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه باو گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هر چه در دل افتد
که آن نه بیقین بود و نه از قول عدل باشد شیطان در دل افگنده باشد و حق تعالی می فرماید
ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود
که دل خود را بآن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار درآید و آنرا کاره باشی بآن ماخوذ نباشی رسول
صلعم میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال
را در آن مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آنکس گران تر شود
و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدوام زبان معاملت با وی همبران باشد که بود نشان آنست
که تحقیق نه کرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد او را که گمان بد
برون برین عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون حال این
مرد اکنون نیز پوشیده است پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولی تر بود و
اگرآن مرد را عدل تر داند میل باو بیشتر باید کرد و هر گاه گمان بد در دل افتاد بر کسی دلیل آنکه بآن کس
تفقد زیادت کند که شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون به یقین دانست غیبت نکند و لیکن
بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند در آن نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب مسلمانی
واندوهگین بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد **فصل** بدانکه شره غیبت بیمار یست در دل
آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که
در غیبت آمده تامل کند و بداند که هر غیبت که کند حسنات از دیوان او بدیوان آنکس نقل خواهند کرد تا مفلس بماند
که رسول صلعم میگوید غیبت حسنات بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه بیش نمانده باشد

از سیئات بود و باین غیبت که بکند کفه ترازوی سیئات زیادت شود و او باین سبب بدوزخ رود دیگر آنکه از غیبت خود براندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز دران عیب همچنان معذور ست که او و اگر هیچ عیب نداند خود را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش ست پس اگر راست گوید و هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خود را که بی عیب ست بعیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند دران فعل هیچ بنده از تقصیر خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمیتواند بود و اگر همه در صغیره باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد و اگر آن عیب در آفرینش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج به تفصیل آن ست که نگاه کند تا چه او را بر غیبت میدارد و آن از هشت سبب بیرون نبود سبب اول آن بود که از وی خشمناک باشد سببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حقتعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از حوران بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این آن ست که بداند که سخط حقتعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حقتعالی بجوید بآنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند سبب سوم آنکه او را بجنایتی گرفته باشند او بدیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حقتعالی که بیقین در وقت حاصل آید عظیم تر از آنست که او از آن حذر میکند و بلای خشم خدایتعالی بیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه میطلبد بشک ست پس باید که از خود دفع کند و لیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم یا مال سلطان میستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا را نشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آتش میرود تو از پی او نروی در معصیت موافقت همچنین باشد پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند دیگر را عیب گوید تا آن فضل و بزرگی و پاکی خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آنکه عاقل بود باین سخن فسق و جهل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه فائده بود در آنکه خود را نزد حقتعالی ناقص کند تا نزدیک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست زیاده گرداند سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو دارند نتواند دید عیب او جستن گیرد تا باو ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه بتحقیق با خود میکند که درین جهان در عذاب حسد بود و می خواهد که دران جهان نیز در عذاب غیبت بود تا نعمت

هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر که خشمی و جاهی تقدیر کرده باشد حسد حاسد آن جاه را زیادت کند **سبب ششم** استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند و نداند که خود را نیز در حق تعالی بیشتر فضیحت می‌کند که او را به نزدیک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت او گناهان خود بر گردن تو نهد و چنانکه خر را رانند بدوزخ میرانند دانی که تو اولی تر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسیکه این خواهد بود اگر عاقل بود بخنده و بازی نپردازد **سبب هفتم** آن بود که بر وی گناهی رود و اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین ست و راست می‌گوید در آن اندوه لیکن در حکایت آن نام او بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت ست و نداند که ابلیس او را حسد کرد که دانست که او را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بر غیبت آن مزد را حبطت کند **سبب هشتم** آنکه او را خشم آید برای حقتعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آیدش از وی در آن تعجب یا در آن خشم نام او بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را حبطت کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او یاد نه کند **پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها** بدانکه غیبت حرام ست همچو دروغ و چون برای حاجت مباح شود و آن شش عذر ست اول تظلم ست که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسیکه از وی معاونت خواهد اما مظلوم را نشاید که پیش کسیکه از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسیکه او را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جای فساد بیند و کسی را گوید که قادر بود که حسبت کند و آنرا باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا بعثمان بگذشت و سلام کرد جواب نداد با بوبکر رضی الله عنه گله کرد تا او را در آن سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی پرسیدن که زن یا پدر یا فلان کس چنین می‌کند با من اولی آن بود که گوید چه گوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت ست که باشد که مفتی را در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید هنده با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت ابوسفیان مردی بخیل ست و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی برگیرم بی علم او روا باشد گفت چندانکه کفایت بود بانصاف برگیر و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت بود لیکن رسول صلعم بعذر فتوی وا داشت چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کنند چون کسیکه مبتدع بود یا دزد و کسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب او نگوید آن کس را زیان [illegible] این عیب گفتن اولی تر و نهان داشتن غش بود در شفقت بودن بر مسلمانان فرض که را [illegible] [illegible] کنند در گواهی و مجلس یا کسیکه باوی مشورت کنند رسول صلی الله علیه آله و سلم گفته در فاسق آنچه هست بگوئید

تا مومنان حذر کنند و این جای خواسته است که بیم آفت بود اما بیعذری روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق آشکارا کند و این ازان ست که این قوم آنرا پنهان نمیدارند و ازان رنجور نشوند که کسی بگوید پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام لعیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شده باشد ازان رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانیکه از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود

کفارت غیبت بدانکه کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حقتعالی بیرون آید و ازان کس بحلی خواهد تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید هر کرا مظلمه ایست در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار حسنات آنکه او بعوض مظلوم میدهند و اگر نبود سیئات او بروی می نهند عائشه رضی الله عنها از زنی را گفت که دراز زبان ست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت غیبتی کردی ازوی بحلی خواه و در خبر ست که هر که کسی را غیبت کرد باید که او را از خدایتعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند ازین خبر که همین کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جائی بود که زنده نباشد باید که او را استغفار کند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش آرد و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بروی ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بحل کند اگر نکند حق وی ست لیکن این مراعات را از جملهٔ حسنات بنویسند و باشد که در قیامت عوض باو دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند که در دیوان ما هیچ حسنه بهتر ازین نیست اما درست آن ست که عفو کردن حسنه باشد فاضله ازان و حسن بصری را یکی غیبت کرد طبقی خرمای تر باو فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آنوقت درست بود که بگوید که چه گفته که از مجهول بحل کردن درست نبود

آفت سیزدهم سخن چیدن نمامی کردن حقتعالی میفرماید هماز مشاء بنمیم و میگوید ویل لکل همزة و میگوید حمالة الحطب و با این همه نمامی میخواهد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست کسانیکه میان شما نمامی کنند و تخلیط کنند و مردم را برهم زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیکبخت کسیکه بمن رسد حقتعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را تو ره نبود خمر خواره و زانی که بران بایستد و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید بخدای عهد کردم که چنین کنم و نکند و در خبر ست که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها باستسقا شد باران نیامد وحی آمد

که دعای شما اجابت نکنم که در میان شما نمامیست گفتند آن کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن
دارم و نمامی کنم موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند از نمامی پس باران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب
کرد و هفتصد فرسخ برفت تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان فراخ ترست و از زمین گران تر و چیست
که از سنگ سخت ترست و چیست که از آتش گرم ترست و چیست که از زمهریر سردترست و چیست که از دریا
توانگرترست و کیست که از یتیم خوارترست گفت حق از آسمان فراخ تر و بهتان بر بیگناه از زمین گران تر و
دل قانع از دریا توانگرتر و حسد از آتش گرم تر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت بخویشی که وفا نکند از
زمهریر سردتر و نمام که او را باز شناسند از یتیم خوارتر **فصل** بدانکه نمامی نه همه بآن بود که سخن یکی با دیگری
گوید بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود او نمام ست خواه سخن گیر خواه فعل خواه بقول آشکارا
کند یا باشارت یا بنوشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت کرده
باشد در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه که در آن زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی
یعنی کاوش کردن
سخن نقل کنند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد در حق تو یا مانند این شش چیز او را بجای باید
آورد اول آنکه باور ندارد چه نمام فاسق ست و حق تعالی گفته قول فاسق مشنوید دوم آنکه او را
نصیحت کند و از ین گناه نهی کند که نهی منکر واجب ست سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای تعالی که
دشمنی نمام واجب ست چهارم آنکه بکس گمان بد نبرد که گمان بد حرام ست پنجم آنکه تجسس نکند تا درستی
آن بداند که حق تعالی از آن نهی کرده ششم آنکه خود در آن نپسندد که او را نهی کند. و از نمامی او دیگری را
حکایت نکند و پرده وی بپوشد و این هر شش واجب ست یکی پیش عمر بن عبدالعزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم
اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که ان جاءکم فاسق بنبأ و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که هماز مشاء بنمیم اگر
خواهی توبه کنی تا عفو کنم گفت توبه کردم یا امیرالمؤمنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت برادر ما
دیر آمدی و سه خیانت کردی برادری را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ ما را مشغول گردانیدی و
خود را نزد من فاسق و متهم کردی سلیمان بن عبدالملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت نگفته ام
گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت یا امیرالمؤمنین نمام عدل نباشد گفت راست
گفتی و او را گفت بسلامت برو حسن البصری گوید هر که سخن دیگران بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد از وی
حذر کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر و خیانت و هم غل و حسد و هم
تلبیس و نفاق و فرقت افگندن و این همه از خیانت ست و گفته اند نمام و غماز آنست که راست از همه کس نیکو بود
مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غمز از غمز بدترست که سعایت دلالت ست و قبول اجازت

ورسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نمام از حلال زاده نیست و بدانکه شر تخلیط و نمام عظیم ست و باشد که بسبب آن
خونها ریخته شود یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ عیبی نیست مگر نمامی و تخلیط آنکس بخرید و گفت باکی
نیست غلام با زن خواجه گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر و
از زیر حلق او موی چند باز کن تا من ترا بدان جادوی کنم که عاشق تو شود و خواجه را گفت این زن
بر کسی عاشق ست و ترا بخواهد کشت تو خود را خفته ساز تا ببینی مرد خود را خفته ساخت زن بیامد با استره
و دست بمحاسن مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت و خویشان زن بیامدند
و جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد **آفت چهاردهم** دو روی کردن میان دو دشمن
چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این رساند و سخن این با آن و با هر یکی نماید
که من دوست توام و این از نمامی بدتر ست رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که هر که درین جهان دو روی باشد
در آن جهان دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حقتعالی دو روی ست پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت
دارد باید که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق ست بگوید در پیش آن کس یا در عقب او و تا منافق نباشد
سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس ننماید که یار توام ابن عمر رض را گفتند ما به نزدیک امیران شویم
و سخنها گوئیم که چون بیرون آئیم چنان نگوئیم گفت ما این را از نفاق شمردمی در عهد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و هر کرا ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید
منافق دو روی باشد و چون ضرورتی بود رخصت باشد **آفت پانزدهم** ستودن مردمان و ثنا گفتن
و ثنائی کردن و درین شش آفت ست چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح
اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت
او را زبانی دراز باشد که در زمین میکشد و پای بران می نهد و می افتد دوم آنکه باشد که دران نفاق
بود و مدح نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید پارسا
پرهیزگار و پر علم است و مثل این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلعم گفت ویحک گردن او بزدی پس
گفت اگر لابد مدح کسی خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین ست و بر خدای کس را تزکیت نکنم
آنگاه حساب او با خدای ست اگر می پندارد و راست می گوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن او
شاد شود و نشاید که ظالمی را شاد گرداند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی
خشم گیرد بر آنکس اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی
با دره نشسته بود جارود نامی بود که از ان جا در آمد یکی گفت این مهتر ربیعه ست چون بنشست عمر او را بدره

بزد گفت یا امیر المؤمنین این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم کنون چه افتاد عمر گفت ترسیدم
که چیزی در دل تو افتد خواستم که کبر تو بشکنم دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی ثنا گویند کاهل شود در مستقبل و
گوید من خود بکمال رسیدم و از این بود که در پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکی را مدح گفتند گفت گردن
نبردی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم اگر کسی با کاردی تیز نزد یک کسی شود بهتر از آن
که بروی ثنا گوید در روی وی و زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح بشنود شیطان در پیش آید و او را از جای برگیرد
اما مومن خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر صحابه ثنا گفته است و عمر رض گفت اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و
گفت اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابوبکر مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه السنت که ایشان
را زیادتی ندارد و اما ثنا گفتن بر خود مذموم ست و زشت بود و حقتعالی نهی کرده و گفته فلا تزکوا انفسکم
و اما اگر کسی مقتدای خلق بود و حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا بود چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت انا سید ولد آدم ولا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و بآن فخر کنم که مرا این داد
و برای این گفت تا همه متابعت او کنند و یوسف علیه السلام گفت اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم

فصل پس چون کسی ترا مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ کس نداند و هر که از
دوزخ بتر هر سگ و خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که رسته است و باید که بیندیشد که اگر جمله اسرار وی
بداند آن مادح مدح او نگوید پس بشکر مشغول باید شد که حقتعالی باطن او بروی بپوشید و باید که کراهیت
اظهار کند چون ثنای او گویند و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان
نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزیکه دشمن دارم ترا گواه
گرفتم که من بتو تقرب میکنم بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را ثنا گفتند گفت یا رب مرا مگیر بآنچه مرا میگویند
و بیامرز آنچه نمیدانند و مرا بهتر از آن کنی که ایشان پندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت
به نفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری **اصل چهارم در خشم**
و حقد و حسد و علاج آن بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم ست و اصل آن از آتش ست که زخم آن
بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین که کار آتش حرکت و
آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینه و آرام ست و هر که آن را خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهرتر
از آنست که با آدم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چه چیزیست
که مرا از خشم حقتعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی با او گفت مرا کاری مختصر و امید وار فرمای گفت لا تغضب

خشمگین مشو هر چند پرسید همین گفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که ایلوا انگبین را و عیسی علیه السلام با یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانکه خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم ست قال الله تعالی والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس ثنا گفت بر کسانیکه خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خشم فرو خورد حقتعالی عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدا تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاهدارد حق تعالی عورت او بپوشد و گفت هر که خشمی تواند راند و فرو خورد حقتعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و گفت دوزخ را دریست که هیچکس بدان در نرود الا کسیکه خشم خود بخلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حقتعالی دوست تر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو نخورد الا که حقتعالی دل او را از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عمر عبد العزیز سختی درشت گفت او سر در پیش افگند و گفت خواستی که مرا بخشم آری و شیطان مرا بکبر سلطنت از جای برگیرد تا امروز من با تو خشم برانم و فردا مکافات آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از من بپذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفالت کردم و بپذیرفتم دیگر باره بگفت هم او گفت بپذیرفتم و بدان وفا کرد و بجای او بنشست و او را ذو الکفل نام کردند باین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت

فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت او بود تا هر چه او را سودمند ست بخود کشد و او را ازین هر دو چاره نیست لیکن چون بافراط بود زیانکار باشد و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود آن بدماغ بر شود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب را نه بیند چون دودیکه در غاری افتد که چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول عقل ست و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم ست که حمیت بر حرم و حمیت در دین با کفار از خشم خیزد و خدا تعالی رسول صلعم را گفت جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم صحابه را گفت تا و گفت اشداء علی الکفار و این همه نتیجه خشم بود پس باید که خشم نه بافراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت عقل و دین بود و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن ست و این خطاست چه خشم سلاح ست و از آن چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده ست ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود و صلاح چنانکه پندارند

له یعنی باوجود آنکه [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ منه

که خشم نیست گشت تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که چیزی که ترا بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه حاجت
باشد بآن چنانکه کسی را سگی باشد که از آن مستغنی بود اگر کسی آنرا ببرد و یا بکشد روا بود که خشمگین نشود اما قوت
و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسیکه او را جراحت کنند تا
سلامت او فوت شود یا قوت و یا جامهٔ او بستانند لابد خشم پدید آید اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم
بیشتر باشد و او بیچاره تر و درمانده تر بود که آزادی در بی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی
نزدیکتر باشد و ممکن بود که کسی بریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه
و مال و زیادتیهای دنیا از پیش او برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد و چه آنکس که در طلب جاه
نبود بآنکه کسی پیش او و شود یا بر تر از و نشیند در مجالس خشم نگیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است
چه بیشتر خشمها از سبب زیادتی جاه و مال باشد تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و
کبوتر بازی و شراب بسیار خوردن اگر کسی گوید فلان شطرنج نیک نبازد و شراب بسیار نخورد خشمگین شود و
شک نیست که هر که ازین جنس بود بریاضت از آن توان رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل
نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان نبود که اختیار از وی بستاند و برخلاف عقل و شرع بروی
غلبه کند و بریاضت خشم را باین درجه توان آورد و دلیل بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آنست که
رسول صلعم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام اغضب کما یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر که
او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا بزنم خدایا آنرا از من سبب رحمت گردان بروی عبد الله بن عمرو بن
عاص گفت یا رسول الله هر چه گوئی بنویسم اگر چه در حال خشم بود گفت بنویس که بآن خدای که مرا بحق
فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون
نبرد و عائشه رضی الله عنها یکروز خشمگین شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که شیطانت آمد گفت ترا
شیطان نیست گفت هست ولیکن حق تعالی مرا بروی نصرت داد تا زیر دست من شد و جز بخیر نفرماید و نگفت
که مرا شیطان غضب نیست فصل بدانکه اگر چه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود لیکن روا بود که کسی در بعضی
یا در بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و هر چه بیند از حق بیند پس خشم با این توحید پوشیده شود و از وی هیچ پیدا
نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی بزنند به هیچ حال بر سنگ خشم نگیرد و اگر چه بیخ خشم در باطن بجای خود بود که
آن جنایت از سنگ نه بیند بلکه از آنکس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان را بکشید بر قلم
خشمگین نشود که توقیع بآن کرد زیرا که داند که قلم مسخر است حرکت از وی نیست اگر چه در دست همچنین کسیکه توحید بروی غالب
بود بضرورت شناسد که همه خلق مضطراند در آنچه با ایشان میرود چه حرکت اگر چه در بند قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت

و ارادت باختیار آدمی نیست لیکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه چون داعیه فرستادند و قدرت
دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید
اما با وی خشم نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد رنجور شود لیکن خشمگین نشود و چون کسی آن را
بکشد باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبهٔ توحید تا بدین غایت پیوسته دائم نبود بلکه چون برقی باشد
و طبع بشریت و التفات باسباب که در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بوده اند
و این نه آن باشد که بیخ خشم کنده شده لیکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بر وی
آید بلکه باشد که اگرچه غلبهٔ توحید نبود ولیکن دل بکاری بزرگ تر چنان مشغول بود که خشم بدین پوشیده
شود و پیدا نیاید یکی سلمان را دشنام داد گفت اگر کفهٔ سیآت من در قیامت گران تر بود من از این که
تو میگوئی بدترم و اگر سبک تر بود بسخن تو چه باک دارم و ربیع بن خثیم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه
است و ببریدن آن مشغولم اگر ببرم بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دون حق من است این بزرگ
چنان مانده در آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیاید و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت آنچه از ما
بر تو پوشیده است از این بیشتر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیاید و زنی مالک دینار را
مرائی خواند گفت مرا هیچ کس نشناخت مگر تو یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا بیامرزد
و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل باشد که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا
باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی دوست دارد که خشم نگیرد چون سببی رود حب خدای تعالی
آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق داند که دمی خواهد که وی
آن جفا فروگذارد غلبهٔ عشق او را چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود پس باید که آدمی بیکی
از این اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی نکند و بر
خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق را
بدوزخ خشم برد و از آن فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل است
که بیخ و مادهٔ آن از باطن بکند و دیگر مثل آن چون سکنجبین است که تسکین کند اما بیخ و ماده نکند پس مسهل آن است که
نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیخ بکند اسباب آن پنج است اول کبر است که متکبر
باندک مایه سخن یا معاملت که بر خلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که
او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع باطل نشود
دوم عجب است که در شأن خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را بشناسد و تمامی علاج

کبر و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاحست که در بیشتر احوال بخشم اندازد باید که خود را بجد مشغول گرداند در ساختن
کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و همچنین بر خندیدن و سخریت کردن بخشم اندازد باید که
خود را ازین صیانت کند چه هر که استهزا کند با او نیز استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خوار کرده باشد
چهارم ملامت کردن و عیب کردن ست کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که
بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچکس بی عیب نبود پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه
و بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حبه که از وی ببرند خشمگین شود و هر که طامع بود بیک لقمه که از وی فوت شود
خشمناک شود و این همه اخلاق بد ست و اصل خشم اینست و علاج این هم علمی ست و هم عملی علمی آنست که آفت
و خطر آن بداند که ضرر آن بر وی در دین و دنیا تا بچه حد ست تا بدل از آن نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود
و آن آن باشد که با این صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت ست چنانکه در ریاضت نفس
گفتیم و سبب عظیم تر انگیختن خشم و اخلاق بد آنست که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود و
باشد که آنرا صلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را
بکشت و خان و مان او بکند و کس زهره نداشت که بر خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان
چنین باشند و در گذاشتن از خواری خود و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت
و مردانگی نام کنند و حلم را که اخلاق پیغامبران ست ناکسی نام کنند و کار شیطان اینست که بتلبیس و الفاظ
زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و بالفاظ نیکو و اخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که اگر همچنان خشم
از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم
ست که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیا
ست علیهم السلام و آن دیگر صفت کردان و ترکان و کسانیکه بسباع و بهائم نزدیکترند پس نگاه
کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان

فصل

بدانکه آنچه گفته آمد سهل
آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آنکس که ماده نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت
و تسکین آن بسکنجبین باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق بمعجون علم و عمل
است اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب کسیکه خشم فرو خورد بیندیشد
چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادرترست که تو بر وی و مخالفت تو حق تعالی
را بیشترست بچه ایمنی اگر خشم را برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلعم پرستاری
را بکاری فرستاد او دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی و دیگر آنکه با خود گوید که

حق

این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی و این منازعت بود در ربوبیت اگر این اسباب که بآخرت تعلق دارند و خشم ساکن نشود اغراض دنیوی پیش خود وا دارد و بگوید که اگر خشم براسی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند و خصم خود را فرو نباید داشت و اگر مثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که غدری و مکائدت کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه زشت و متغیر شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این از عجز و خواری تو دانند و حشمت را زیان دارد و در چشم مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عز آن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خوشنودی حق تعالی جوید و اگر امروز مردان مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و امثال این علاج علمیست اما عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت آنست که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد و اگر باین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خشم از آتش ست آب بنشیند و در یک روایت آنست که باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بآن آگاهی یابد که وی از خاک ست و بنده است و وی را خشم نرسد یک روز عمر خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطانست این ببرد و دیگر روز ابوذر با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمراء یعنی مادر او را عیب کرد که رنگ او سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت شنیدم که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نیستی مگر آنکه بتقوی بیش ازو باشی ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آن کس از پیش بیامد و بر ابوذر سلام کرد و چون عائشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بینی او بگرفتی و بگفتی ای عائشه بگو اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت ست

فصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت موحش گوید اولیتر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی رخصت نیست بلکه مقابلت و دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخن درشت گوید که دران دروغی نباشد دران رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند بآنچه در تست تو او را عیب مکن بآنچه در وست این طریق استحباب ست دنا گفتن واجب نیست چون دشنام و نسبت بزنا نباشد و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت المستبان ما قالا فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم و دو کس که یکدیگر را جفا گویند هر چه گویند بر او باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد درگذرد پس او را جوابی بنهاد

پیش از انکه از حد در گذرد و عائشه رضی الله عنها میگوید که زنان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه را رضی الله عنها
پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عائشه نگاه دار که او را دوست تر میداری و با او میل بیشتر کنی
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه رض انچه من دوست
دارم تو نداری گفت دارم گفت عائشه رض را دوست تر دار او را دوست تر دارم پس
نزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این سیر نکند و زینب را که هم از جمله زنان بود بفرستادند
او با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و مے گفت دختر ابو بکر رض
چنین و دختر ابو بکر رض چنان و جفا میگفت من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری
داد بجواب آمدم و او را جواب می گفتم و جفا مے کردم تا انگاه که دهان من خشک شد و او عاجز آمد پس
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت او دختر ابو بکر رض است یعنی که شما بسخن با او بر نیائید پس این
دلیل است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و
خاموش شو که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باشد و باید که زبان را خو بلفظے کند که بس زشت
نباشد که در وقت خشم آن گوید تا فحش بر زبانش نرود چنانکه گوید ناخلف و مدبر و ناکس و ناهموار و بے ادب و
امثال این و در جمله چون در جواب آمد بحد ایستادن دشوار بود و باین سبب جواب نادادن اولے تر بود
یکے ابو بکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم جفا مے گفت و او خاموش
می بود و چون در جواب آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاست ابو بکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب
گفتن گرفتم برخاستی گفت تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم
که با شیطان نشینم و گفت صلی الله علیه وآله وسلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکے باشد که دیر خشمگین شود
و دیر خوشنود شود و یکے باشد که زود خشمگین گردد و زود خوشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین
شما آن بود که دیر خشمگین گردد و زود خوشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خوشنود
شود **فصل** بدانکه هر که خشم باختیار و دیانت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد
در اندرون گره آید و مایه کبر و حقد گردد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت المومن لیس بحقود مومن
کینه ور نبود پس کینه فرزند خشم است و از ان هشت نواده پیدا آید که هر یکے سبب هلاک دین بود
اول حسد تا بشادی آن کسی اندوهگین شود و باندوه او شاد شود دوم آنکه شماتت کند یعنے شادمانی کند
ببلائی که باو رسد و آنرا اظهار کند سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه
بچشم حقارت و خواری در وی نگرد پنجم آنکه زبان با وی دراز کند به غیبت و دروغ و فحش و

[illegible]

و آشکارا کردن عورت و اسرار وی ششم آنکه او را محاکات و سخریت کند هفتم آنکه در گزاردن حق او تقصیر کند و صلهٔ رحم بازگیرد هشتم آنکه از مظلمت او باز ندهد و از وی بحلی نخواهد نهم آنکه او را بزند و برنجاند چون فرصت یابد و دیگری را اغوا کند تا بزنند او را بیش اگر کسی بود که دیانت بر وی غالب باشد و هیچ نکند که در آن معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی بازگیرد و با او رفق نکند و در کار او عنایت ننماید و با او بذکر حق تعالی ننشیند و بر وی ثنا و دعا نگوید. این همه درجات او را نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون مسطح که خویش ابوبکر بود در واقعهٔ افک عائشه رضی الله عنها سخن گفت و ابوبکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود آمد و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السعة ان یؤتوا گفت الا تحبون ان یغفر الله لکم و گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسیکه جفا کرد آیا دوست ندارید که حق تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای والله دوست دارم و باز سر نفقه دادن شد پس هر که را از کسی کینه در دل شد از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خود تا با او نیکوئی است و در مراعات بیفزاید و این درجهٔ صدیقان ست یا نیکوئی نکند و زشتی نیز نکند و این درجهٔ پارسایان ست یا زشتی کند این درجهٔ فاسقان است و ظالمان و هیچ قربت عظیم‌تر از آن نیست که نیکوئی کنی با کسیکه با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت سه چیز است که بر آن سوگند یاد توانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود صدقه دهید و هیچ کس عفو نکند از کسی که نه خدای عزوجل او را عزی زیادت ارزانی دارد در قیامت و هیچکس در سؤال و گدائی بر خود نگشاید الا که حق تعالی در درویشی بر وی بگشاید و عائشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم او را نهایت نبودی و میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان‌ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبه بن عامر میگوید که رسول صلعم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو ببرد با وی پیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیزتر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی گفت هر که بر ظالم دعای بد کرد مگر حق خود باز ستد و رسول صلعم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار کرده بودند و می‌ترسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست بر در کعبه نهاد و گفت خدای یکی ست و او را شریک نیست وعدهٔ خود را راست کرد و بندهٔ خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت کرد چه می‌بینید و چه می‌گوئید گفتند یا رسول الله چه گوئیم جز خیر و کرم تو

خشم دارم و امروز دست یافته در دست تست گفت من آن کنم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر
برادران خود دست یافت لا تثریب علیکم الیوم همه را ایمن کرد و گفت کس را با شما کاری نیست و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزید هر که مزد او بر حق تعالی است
چند هزار خلق برخیزند و بی‌حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان و معاویه میگوید در خشم
صبر کنید تا پیشتر فرصت یابید و چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند
که جنایتی کرده بود حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل میگویی گفت یوم تاتی کل نفس تجادل
عن نفسها پیش خدای عز و جل جدل میتوان گفت در اظهار عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت
بیا و بگو تا چه میگویی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند او گفت بار خدایا
اگر بسبب حاجتی برگرفته مبارکش باد و اگر بدلیری معصیت برگرفته آخر گناهان او باد فضیل گفت مردی
را دیدم در طواف که زر او بدزدیدند بگریست گفتم برای زر میگریی گفت نه بر آن میگریم که تقدیر کردم
که او در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد و مرا بر وی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبد الملک
بن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حقتعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز
آنچه او دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش
خواهد شیطان از وی بهزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پدید
نیاید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا عائشه هر کرا از رفق بهره مند کردند بهره خود از دین و دنیا یافت و هر کرا
محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حقتعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و بر رفق بدهد آنچه
هرگز بعنف ندهد و عائشه رضی الله عنها گفت در همه کارها رفق نگاهدار که هیچ کار رفق در نرفت که نه آنرا
آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده نشد که نه زشت کرد پیدا کردن حسد و آفات آن بدانکه از خشم حقد
خیزد و از حقد حسد و حسد از جمله مهلکات است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت حسد کردار نیکو را چنان
خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را
بیاموزم که علاج آن چیست چون گمان بد بری با خویشتن تحقیق مکن و بر آن بایست و چون فال بد بینی بر آن
اعتماد مکن و چون حسد پیدا آمد بزبان و دست از معاملت بر آن نگاه دار و گفت در میان شما پیدا آمدن
گرفت آنچه امت بسیار را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بآن خدای که جان محمد بدست
اوست که در بهشت نروید تا ایمان ندارید و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست نشوید و خبر دهم شما را که این بچه حاصل
آید سلام با یکدیگر فاش دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایهٔ عرش و او را آن جای آرزو کرد گفت او عزیزست نزد حقتعالی

صلی الله علیه و آله [illegible] [illegible]

پرسید که این کیست و نام او چیست نام او وی گفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده است در مادر و پدر
عاق نبوده و نمامی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حقتعالی می گوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضای من
خشم گیرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شش گروه
به شش گناه در دوزخ روند بی حساب امیران به جور و عرب به تعصب و مالداران به تکبر و بازرگانان بخیانت
و اهل رستاق بنادانی و علما بحسد و انس رض گوید که روزی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم گفت
این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد نعلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن
او میچکید که طهارت کرده بود دیگر روز همچنین گفت هم او در آمد تا سه روز بشد عبد الله بن عمرو بن عاص
خواست تا بداند که کردار او چیست نزدیک او شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت
روا بود در آن سه شب نگاه میکرد او را هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب در آمدی خدای را یاد کردی
پس او را گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق تو چنین گفت خواستم
که عمل تو بشناسم گفت اینست که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر هست که هرگز به هیچکس حسد
نبرده ام که خیری باو رسیده گفت پس این درجه ترا بدین است عون بن عبد الله یکی را از ملوک پند داد و
گفت دور باش از کبر که اول همه معصیتی که خدا را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود و دور
باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از حسد
بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم میکنند
خاموش باش و زبان نگاهدار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برخاستی و گفتی
با نیکان نیکی کن که بدکردار را خود کردار بد کفایت بود او را بکردار خود باز گزارد پادشاه او را باین سخن عزیز داشتی
یکی او را حسد کرد و با پادشاه گفت او میگوید که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست گفت
آنکه او را نزدیک خود خوانی تا ببینی که دست بر بینی باز نهد تا بوی نشنود او را نگاه بیامد آن مرد را بخانه برد
و طعامی داد که در آن سیر بود پس ملک او را نزدیک خود خواند او دست بر دهان باز نهاد تا بوی سیر ملک
را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفت و ملک را عادت بود که بخط خود جز خلعتی عظیم یا صلتی
گران ننوشتی بیکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر ببر و پوست او پرکاه کن و نزد من فرست
و مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت است گفت
بمن کرامت کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک عامل شد گفت درین فرموده است که ترا بکشم و پوست
پرکاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود و برا

بگذشت دیگر روز آن مرد برفت و پیش ملک بایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت
فلان از من خواست گفت او میگوید که تو مرا چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس چرا دست بدهان و بینی باز
نهادی گفت آن مرد مرا سیر داده بود ملک گفت هر روز همین سخن میگوئی که بدکردار را خود فعل او کفایت کند و آن
مرد را کفایت کرد ابن سیرین میگوید هیچکس را بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت ست خود دنیا را چه قدر باشد
در ان نعمت که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ ست او را ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی
حسن بصری رحمة الله علیه را گفت مومن حسد برد گفت پسران یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون برنج
در سینه بود که بمعاملت بیرون نیفگند زیان ندارد ابو دردا میگوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را شادی
بود نه حسد حقیقت حسد بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آنرا کاره باشی و زوال آن نعمت را
خواهان باشی و این حرام ست بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهت قضای حق تعالی ست و خبث باطن است
که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد
لیکن زوال آن از وی نخواهی و آنرا کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست و این اگر در کار دین
باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حقتعالی میفرماید وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون و گفت
سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی که خود را در پیش یکدیگر افگنید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حسد نیست مگر در
دو چیز یکی مردیکه حق تعالی او را مالی و علمی دهد و در مال خود بعلم خود کار میکند و دیگری که او را علم دهد بی مال
گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر کسی مال در فسق صرف کند و دیگری
گوید اگر مرا نیز مال بودی من هم باین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را نیز حسد
گویند لیکن درین هیچ کراهت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی
رسد که آلت فساد و ظلم او بود روا بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشد
نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نباشد و اینجا دقیقه است که کسی را نعمتی داوند و این
خود مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل و
سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نباشد ولیکن چون این را کاره بود چنان
بود که اگر کار او بدست او کند آن نعمت از وی بگرداند پس اینقدر که در طبع باشد ماخوذ نبود پیدا کردن علاج حسد بدانکه
حسد بیماری عظیم ست دل را و علاج آن هم معجون علم و عمل ست اما علمی آنست که بداند که حسد زیان
اوست در دنیا و آخرت و سود محسود اوست در دنیا و آخرت اما آنکه زیان اوست در دنیا آنست که همیشه در غم و اندوه
و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد و چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان و در رنج صفت

باشد که دشمن خود را چنان نخواهد چه هیچ غمی عظیم تر نباشد از غم حسد پس چه بیعقلی بود بیش ازانکه خود را رنجور میدارد بسبب
خصم خود و او را هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را مدتی ست در تقدیر خدای که نه پیش بود و نه پس
و نه بیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلیست و گروهی ازان عبارت بطالع نیک کنند و بهر صفت که گویند
همه متفق اند که تغیر را بآن راه نیست و باین سبب بود که یکی از انبیا در مانده بود بازنی که ورا سلطنتی بود
و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی وحی آمد فر من قدامها حتی تنقضی ایامها از پیش او بگریز تا مدت او
بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در بلا مانده بود و بسیار دعا و زاری میکرد
وحی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه گوئی قسمت باز از سر گیرم برای تو
اگر کسی خواهد که بحسد او نعمتی باطل شود در زیان آن هم با او گردد و بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد
و بحسد کفار نعمت ایمان او نیز برود چنانکه حق تعالی میگوید ودت طائفة من اهل الکتاب لو یضلونکم پس
حسد عذابیست بنقد اندر آخرت بیشتر که خشم او از قضای حق تعالی ست و انکار او بر قسمتی ست که
حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس را بسر آن راه نداده و چه جنایت بود بر توحید بیش ازین و آنگاه از
نصیحت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را بدخواست باشد و با ابلیس درین دوست
انباز بود و چه شومی باشد بیش ازین و اما آنکه محسود را سود دارد در دین و دنیا آنست که او چه خواهد چنان
که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که بمظلوم ماند چون حاسد
و اگر محسود از مرگ تو خبر یابد بدانکه از عذاب حسد برستی رنجور بود که همیشه آن خواهد که او در نعمت
محسود بود و تو در رنج حسد و اما منفعت دینی وی آنکه او مظلوم ست از جهت تو بحسد و باشد که بعذر زبان
معاملت تعدی کنی و بآن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیآت وی بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت
دنیا از وی برود نرفت و نعمت وی در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد
افگنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود
و خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن مبین ست شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت علم
و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب
آخرت نیز از تو فوت شود و رشد که هر کرا اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی باشد
فردا با ایشان بود چه گفته اند که مرد آنست که یا عالم ست یا متعلم یا دوست دار ایشان و حاسد ازین هر سه ثواب
محروم است و مثال حاسد چون کسی ست که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند براو نیاید و باز گردد و بر چشم راست خودش
آید و کور شود خشم او زیادت شود دیگر باره سخت تر بیندازد هم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس دیگر باره بیندازد

[illegible]

و باز گردد و سرش بشکنند و همچنین میکند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را می بینند و بروی می خندند و این حال حاسد و سخریت شیطان ست و این همه آفات حسد ست پس اگر آن کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند مظلمت آن بسیار بود و پیش هر که بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی برود و اما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدات قلع کند و سهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند با آنکه هر چه حسد فرماید خلاف آن کند مثلاً چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در ازالت نعمت او سعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار او را بالا میدهد تا او بشنود و خوش دل گردد و چون خوشدل شود آن پرتو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالی فرمود ادفع[له] بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گوئی آن بر عجز تو نهند پس تو مخیری خواهی فرمان خدا تعالی بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید ست و نافع اما تلخ ست و صبر نتوان کرد بران الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا درنیست و هلاک او در دین و دنیا در حسد ست و هیچ دارو بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع ازین بباید برید و چون بیماری آمد تن در رنج باید داد برامید شفا و اگر نه بیماری به هلاک کشد و آن رنج ناچار پیش گردد **فصل** بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسیکه ترا رنجاینده باشد و کسیکه دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی به طبع و تو مکلف نیستی بآنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود منکر باشی و خواهان آن باشی که از تو برود چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار نکنی بقول و فعل البته و در باطن تو کراهتی نباشد این صفت را که در خود می یابی کروهی گفته اند باین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام ست و این عمل دل ست نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشد لا بد باید که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود انگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بروی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حقتعالی بیند و کارها همه از یک جا بیند و این حالتی نادر باشد که چون برق درآید و برود غالب آن بود که ثبات نکند والله اعلم

اصل نجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن

[له] دفع کن بخصلتی که آن بهتر است بدی را پس ناگاه آنکس که میان تو و میان او دشمنی [illegible]

آنکه حب دنیا سر همه گناهان ست بدانکه دنیا سر همه شرهاست و دوستی آن اصل همه معصیتهاست و چه شوم تر از آن
باشد که او دشمن خداست و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا آن کند که راه حقتعالی بر
بندگان او بزند تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدا آن کند که خود را جلوه میکند و در چشم ایشان می آراید
تا در صبر از وی شربتهای تلخ می خورند و رنج آن می کشند و اما دشمنی با دشمنان خدا آن کند که ایشان را بمکر و حیلت
در دوستی خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود همچون زنی
نابکار از مردی بمردی میگردد تا در نهان گاه برنج داشتن و گاه در حسرت فراق او خود را می کشند و بآخرت
خشم حقتعالی و عذاب او می بینند و نرهد از دام او الا کسیکه حقیقت او و آفت او را بشناسد و از وی
پرهیزد چنانکه از جادوان پرهیزد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید پرهیزید از دنیا که او جادوتر است
از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال تمثیلهای آن در عنوان سوم
در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباریکه در مذمت آن آمده بگوئیم که آیتهای قرآن خود درین معنی بسیار است
و مقصود از قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آن ست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند و آفت
دنیا و بلا و محنت آن بخلق گویند تا از وی حذر کنند **پیدا کردن مذمت دنیا باخبار** بدانکه رسول صلی الله علیه
وسلم روزی بگوسپندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس بآن ننگرد بآن
خدا که جان محمد در دست اوست که دنیا نزد خدا تعالی خوارتر از نیست و اگر نزدیک او بر پشه
ارزیدی هیچ کافر را شربتی آب ندادی و گفت دنیا ملعونست و هر چه در انست ملعون است الا انچه
برای حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا سر همه گناهان ست و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت
بزیان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان آورد پس انچه بماند اختیار کند بر انچه نماند
زید بن ارقم میگوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم که او را آب آوردند با انگبین شیرین کرده چون نزدیک
دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چندانکه کس را
دلیری آن نبود که بپرسیدی چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یکروز با رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله
این چیست گفت دنیاست که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من آنانکه
بعد از تو باشند نجهند اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که حقتعالی هیچ چیز
نیافرید دشمن تر بروی از دنیا و تا وی را بیافریده است باو ننگریسته است و گفت دنیا سرای بیسرایان است
و مال بی مالان است جمع آن کسی کند که وی را عقل نبود و دشمنی در طلب آن کسی کند که بیعلم بود و حسد بران کسی برد که بی فقه بود

طلب او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خداست که
دوزخ او راست و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که از آن فارغ نگردد و
درویشی که هرگز به توانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابو هریره رض میگوید که روزی رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت خواهی که دنیا را بجملگی بتو نمایم و مرا دست بگرفت و بسرگین دانی برد که در آن استخوان سر مردم
و گوسپند و خرقهای و پلیدیهای مردم بود گفت یا ابا هریره این سرها پر حرص و آز بوده همچون سرهای شما و امروز
استخوانی شده است بی پوست و زود و خاکستر شود و این پلیدیهای طعامهای الوان است که بجهد بسیار
بدست آورده اند و چنین بینداختند که همه از آن میگریزند و این خرقها جامهای تجمل ایشانست که باد میبرد
و این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشانست که بر پشت آن گرد جهان میگردیدند اینست جمله
دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید بگو بگری که جای آنست پس هر که حاضر بود بگریست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حقتعالی بآن ننگریسته است و در قیامت
گوید مرا به کمترین بندگان خود ده گوید بار خدایا این چیز نه پسندیدم در آن جهان که تو کسی را باشی امروز نپسندم
و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای ایشان چون کوههای تهامه بود و همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله
ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بیخواب باشند لیکن چون از دنیا چیزی پیدا آید
در آن جهند و یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا باشد و خواهد
که حق تعالی او را بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بر قدر آن
دل او را کور گرداند و هر که در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد
و او را بی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد دیگر رسول صلعم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مالی
فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش وی ایستادند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم تبسمی کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را
که کار شما خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن میترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر
کسانی ریختند که پیش از شما بودند آنگاه در آن منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان
شدند و گفت دل هیچ گونه بیاد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی و طلب آن چه رسد انس رض
میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شتری بود و آن را عضبا گفتندی و از همه شتران بهتر دویدی
یکروز اعرابی شتری آورد و با آن بدوانید و در پیش شد مسلمانان غمناک شدند و رسول صلعم گفت حق است
بر خدای تعالی که هیچ چیز را در دنیا بر نکشد که نه او آن را خوار گرداند و گفت که بعد از این دنیا روی بشما نهد

ودین شما بخورد چنانکه آتش هیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را خداوند مگیرید تا دنیا شما را به بندگی نه گیرد و
گنج چنان نهید که از تلف نترسید و بنزدیک کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که برای
خدای نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگر اند چندانکه این را خوشنود کنی آن دیگر ناخوشنود شود و گفت
یا حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افگندم او را باز مگیرید که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت
حق تعالی جز در آن نرود و از پلیدی او آنست که کس بآخرت نرسد تا ترک او نگوید پس بیرون گذرید از
دنیا و بعمارت آن مشغول مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است
و ثمرهٔ آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یکجا است قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت در یک
دل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت کهنهٔ دیگران ما را کفایت بود و یکروز و را
باران برق و رعد بگرفت و میدوید تا جای جوید که پناهی بود خیمه دید آنجا رفت زنی را دید بگریخت غاری بود
آنجا رفت شیری را دید بگریخت گفت بار خدایا هر چیزی را آفریده و آرامگاهی هست مگر مرا حق آمد که آرامگاه تو
مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را خدمت تو خواهم کرد که همه را بدست قدرت خود آفریده‌ام
و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود و هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندا کند که کجا اند زاهدان
دنیا همه بعرس عیسی زاهد آیید تا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری بگذشت همه را دید
مرده گفت ای قوم این همه در خشم خدا تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم که
بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد لبیک یا روح الله
گفت قصهٔ شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد خویشتن را در هاویه دیدیم گفت چرا گفت برای
آنکه دنیا را دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه
کودک مادر را چون بیامدی شاد شدمی و چون رفتی غمناک شدمی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت
از ایشان هر یکی را بر دهان لگامی از آتش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان
بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنارهٔ دوزخم ندانم که خلاص یابم
یا در دوزخ افتم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان نان جو و نمک درشت و جامهٔ پلاس و خواب بر مزبله بسیار بهتر بود با عافیت
در دنیا و آخرت و گفت بسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده کرده اند بدین اندک با سلامت
دنیا و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند نامزد کنند اگر از دنیا دست بدارند مزد بسیار بیابند و بیشتر بود سلیمان
بن داود علیهما السلام روزی میرفت در مرکبی عظیم و مرغان و دیو و پری همه در خدمت او میرفتند عابدی
از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدا تعالی ترا ملکی عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفهٔ مؤمن

بهتر از هرچه پسر داود را داده اند کرآن تسبیح بماند واین مملکت نماند و در خبر است که آدم علیه السلام چون
گندم خورد د تقاضای قضاء حاجت پدید آمد جای طلب میکرد تا فارغ شود حق تعالی فرشته به او فرستاد گفت
چه میجویی گفت خواهم که آنیکه در شکم دارم جای بنهم گفت در هیچ طعام بهشت این ننهاده اند مگر در گندم
اکنون کجا میخواهی نهاد بر عرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان برو به دنیا که جای چنین
پلیدیها آنجاست و در خبر است که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی باین عمر دراز گفت
چون خانهٔ دو در از یکی در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسی را گفتند ما را چیزی بیاموز که با آن حقتعالی
ما را دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حقتعالی شما را دوست گیرد این قدر از اخبار کفایت بود اما آثار
علی بن ابی طالب میگوید هرکه شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت و گریختن از دوزخ
آنکه خدای را دانست و فرمانبرداری او کرد و شیطان را دانست و بخلاف او برخاست و دانست
که حق کدام ست و دست در آن زد و باطل کدام است و دست از آن بداشت و دنیا را بشناخت و
بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب آن ایستاد یکی از حکما میگوید هرچه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته
و بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بران چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای آن مقدار
خود را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر تا بآخرت بگشائی چه سرمایهٔ دنیا هواست و سود آن هاویه است
یکی ابوحازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هرچه بدست
آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود منه که دوستی آن ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که دانسته
که چون چنین کند دنیا خود بروی منغص شود و در دل دنیا خوش شود یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطانست
از دکان او هیچ مدزد و بر مگیر که آنگاه با بدر تو آید و بزند فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از
سفال بودی و باقی واجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوست تر داشتی از زر فانی فکیف که سفال فانی
اختیار کنی بر زر باقی و ابوحازم میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هرکه دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند
و بر سر او منادی میکنند که این آنست که چیزی که حقتعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود میگوید
هرکه در دنیاست مهمان ست و هرچه با اوست عاریت ست و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن
عاقبتی دیگر نباشد لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا بآخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا
مفروش که هر دو زیان کنی ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بخلق بفرستادند لشکر ابلیس
نزد ابلیس رفتند که چنین پیغمبری را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری
گفت پس باک ندارید اگرچه بت نپرستند من بدوستی دنیا ایشان را بران دارم که هرچه ستانند بحق ستانند

و هر چه دهند نه بحق دهند و هر چه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند و همه شر با ترجیح این سه چیز است فضیل میگوید اگر
همه دنیا به من دهند حلال و حساب نکنند مرا از آن ننگ دارم از آن چنانکه شما از مردار ننگ دارید ابو عبیده جراح امیر شام
بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانهٔ او هیچ ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی گفت چرا در خانه
چیزی نساختی گفت آنجا که می رویم این کفایت است یعنی به گور حسن بصری به عمر بن عبد العزیز
نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرترین کسی که مرگ بر وی نوشته اند بمیرد و پیش ازین نوشت
او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده و در اثر است که عجب
از کسیکه داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسیکه داند که دوزخ حق است چگونه خندد
و عجب از کسیکه می بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمی گیرد دل بر آن چون نهد و عجب از کسی که داند
که قدر حق است و دل بر وی چگونه مشغول دارد داود طائی گفت آدمی تو بر و طاعت هر روز
بازپس افکند راست گوئی بیکار میکند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ چیز
نیست که بآن شاد شوی که نه در زیر آن چیزیست که بآن اندوهگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا
نیافریده اند حسن بصری میگوید که هیچ کس از دنیا نرود که نه بوقت مرگ سه حسرت حلق او گرفته باشد یکی آنکه
از آنچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن المنکدر
میگوید اگر کسی همه عمر بروز روزه گیرد و بشب نماز گزارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات پرهیزد لیکن
دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آنست که دنیا را که حقتعالی حقیر کرده عظیم داشت
حال او چگونه بود و کیست از ما که نه چنین است با آنکه بسیار گناه داریم و در فرائض مقصریم و گفته اند دنیا
سرای ویران است و ویران تر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است
و آبادان تر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی دوست تر داری
در خواب یا دیناری در بیداری گفت دیناری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خوابست و آخرت
بیداری و تو آنچه در دنیاست دوست تر داری یحیی ابن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار کند دست از دنیا
بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و قبر عمارت کند پیش از آنکه بقبر رود و حقتعالی را خوشنود کند
پیش از آنکه او را ببیند و گفت شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافتن آن چه
رسد بکر بن عبد الله گوید هر که خواهد که خود را به دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و هیزم خشک
در آن نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوییدنی و
نشستنی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مگسی است و شریف ترین آشامیدنیها

آبیست و همه حیوانات در آن برابر است و شریف‌ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته کرمی ست و شریف‌ترین بوییدنیها مشک است و آن خون آهویست و شریف‌ترین نشستنیها اسپ است و همه مردان را بر پشت آن کشند و عظیم‌ترین شهوتها زنانست و حاصل آن تماشه دانی ست که بتماشه دانی میرسد و زن از خود انچه نیکوتر است می آراید تو از وی آنچه زشت‌تر است طلب میکنی و عمر عبد العزیز گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده اند اگر بآن ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آنرا آسان گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن آفریده اند ولیکن از سرای بسرای خواهید برد

پیدا کردن حقیقت دنیای

مذموم که چیست بدانکه ازین پیشتر در عنوان معرفت دنیا گفته ایم و اینجا اینقدر بباید دانست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته که دنیا و هر چه در دنیاست ملعون است الا آنچه از وی برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست و آنچه بیرون آنست ملعون و دوستی آنست که سر همه گناهانست پس بدانکه هر چه در دنیاست سه قسمست یک قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیا نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی ست که به نیت و قصد خدای را نشود و تنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض از دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتهاست و قسم دوم آنست که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که به نیت آن از جمله دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات است که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی حقتعالی بود اگرچه در دنیاست خدای راست و اگر غرض از فکر طلب علم باشد تا بآن قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم بچشم پارسایی بدو نگرند و غرض از دست داشتن دنیا آن بود که او را بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذمومست و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سوم آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدای را شود و از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند بود و مال اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که دنیا را طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود بخشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آنست که حظ نفس است در حال که آخرت را بآن هیچ حاجت نیست و هر چه بآن آخرت را حاجت است چون برای آخرت باشد نه از دنیاست همچنان که علف ستور راه حج هم از جمله زاد حج است و هر چه در دنیاست حقتعالی آنرا هوی گفته چنانکه گفت ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و جای دیگر جمله را پنج چیز جمع کرده و گفت انما الحیوة الدنیا لعب و لهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد و گفت دنیا همه پنج چیز است بازی و نشاط

شهوتها و آراستن خود و بیشی جستن بمال و فرزندان و با دیگران تنگ بر گرفتن و آن چیزها که این پنج در آن
بسته است در یک آیه دیگر جمع کرده و فرموده زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین و
القناطیر المقنطرة الآیة گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند زن و فرزند و زر و سیم و اسپ و
ضیاع و انعام یعنی گاو و شتر و گوسفند که این هر سه را انعام گویند ذلک متاع الحیوة الدنیا این است
برخورداری خلق در دنیا پس بدانکه هر چه اینجا برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هر گز تنعم در دنیا بو
کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت است که طعام و جامه و مسکن و رای آن مقدار
حاجت است و ورای آن مقدار زینت است و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد و هر که بقدر ضرورت اقتصار کرد
رست و هر که بدرجه تجمل رفت در هاویه افتاد که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت
را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک است و دیگر آنکه به تنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه
است که آن بکمال اجتهاد توان دانست و باشد که زیادتی که بآن حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب
افتد و بزرگان و اهل حزم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین
اویس قرنی است که جهان تنگ گرفته بود کار دنیا بر خود که قوم او پنداشتندی که او دیوانه است و بودی
که در یک سال و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدی
و طعام او استه خرما بودی که از راه برچیدی و گر چندان خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه دادی و اگر نه باسته
چندان خرما خریدی که روزه گشادی و جامه او خرقه بودی که از سرگین دانها برچیدی و بشستی و کودکان سنگ
بر وی می انداختندی که دیوانه است و او می گفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز نمانم و برای
این بود که رسول صلعم هرگز او را ندیده بود و بروی ثنای بسیار کرد و عمر خطاب را وصیت کرده بود در
حق او و چون عمر رضی الله عنه اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عراقی است برخیزد همه برخاستند
گفت هر که نه از کوفه است بنشیند بنشستند گفت هر که نه از قرن است بنشیند بنشستند یکی بماند گفت تو قرنی
گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم و حقیرتر از آن است که از وی سخن گوئی چه در میان ما
کس نیست احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عمر رضی الله عنه چون بشنید بگریست گفت
او را از آن طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام گفت بعدد قبیله ربیعه و مضر از مردمان بشفاعت
او در بهشت روند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون این
بشنیدم بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می شست او را بشناختم
که صفت او گفته بودند سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست او بگیرم نداد گفتم رحمک الله

یا اویس و غفر لک چگونه و گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بر وی آمد از ضعیفی حال او و نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر من و ترا بمن که راه نمود گفتم که نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا چه شناختی و هرگز نا دیده گفت نبانی العلیم الخبیر آنکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت که روح مؤمنان را از یکدیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگر چه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت کن از رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا یادگار بمن باشد گفت تن و جان من فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود گشاده کنم و نخواهم که محدث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که با این نپرداخته ام گفتم آیتی از قرآن بمن خوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و آنگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق ترین و راست ترین سخنان سخن اوست می گوید و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که انه هو العزیز الرحیم است بر خواند آنگاه بانگی کرد که پنداشتم از هوش برفت و گفت ای ابن حیان پدرت بمرد و نزدیکست که تو نیز بمیری یا به بهشت روی یا بدوزخ و پدرت آدم علیه السلام بمرد و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد و موسی همراز خدا بمرد و داود خلیفه خدا بمرد و محمد رسول الله بمرد و ابوبکر خلیفه او بمرد و عمر برادر من و دوست من بمرد و اعمراه و اعمراه گفتم رحمک الله عمر نه مرده است گفت حق تعالی مرا خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و دعای سبک کرد و گفت وصیت آنست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یکساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون نزدیک قوم خود رسی ایشانرا پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یک قدم پای از موافقت جماعت امت باز مگیر که آنگاه بیدین شوی ندانی و در دوزخ افتی و دعای چند بکرد و گفت رفتی یا هرم بن حیان دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز ترا بدعا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من از جانب دیگر بروم خواستم که یکساعت با او بروم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن آورد و از قفای وی می نگریستم تا بکوی در شد و بعد از آن خبر او نیافتم پس کسانیکه آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده در راه دنیا و دنیا اینست و خدا و ندان حزم ایشانند اگر باین درجه نرسی کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیکبار طریق تنعم پیش گیری تا در خطر عظیم نیفتی و اینمقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد و الله تعالی اعلم

اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت بخل

و حرص و مدح سخا بدانکه شاخهای دنیا بسیار است و یکی از شاخهای آن مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیم ترین فتنه او آنست که حقتعالی آنرا عظیم

خوانده و گفته فلا اقتحم العقبة و ما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و هیچ عقبه صعب تر
ازین نیست که ازین چاره نیست چه این نیز با آنکه سبب قضای شهوت ست و زاد آخرت است که از
قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال ست و بمال بدست توان آورد پس در نایافت آن
صبر نیست و در یافت آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود که از آن هم بکفر ست و اگر باشد توانگری بود
که در آن خطر بطر ست و درویش را دو حالت ست یکی حرص دوم قناعت و این محمود ست و حریص را دو حالت
است یکی بمردمان طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن و این محمود است و توانگر را دو حالت است
یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت ست یکی اسراف و دیگر اقتصاد
و از این هر دو حالت یکی مذموم است و بآن دیگر آمیخته است و شناختن این هم مهم است و در جمله مال از آفت
و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بر مقدار فائده

آن کنند **پیدا کردن کراهیت دوستی مال** حقتعالی می فرماید لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله
و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون هر که مال و فرزند از ذکر حقتعالی غافل گرداند او از جمله خاسران
و زیان کاران ست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند
که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان تباهی نکند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان
کند و گفتند یا رسول الله بدترین است تو کیانند گفت توانگران و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای
خوش گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکوروی و اسپان گرانمایه دارند شکم ایشان باندکی
سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا را خدای خویش گرفته
باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که ایشان را دریابد از فرزند
فرزندان شما بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان را نپرسد و از پی جنازه ایشان نرود و بزرگان ایشان را
حرمت ندارد و هر که کند یاور ایشان باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
که دنیا را با اهل دنیا بگزارید که هر که از آن چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود ست که میکرد و
نمیداند و گفت آدمی همیشه میگوید مال من مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا
بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چه سبب ست
که هیچ به مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد
با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با او
وفا کند تا مرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ بیش وفا نکند مال ست و آنکه تا بلب گور

بیش با او نرود و اهل قرابت ست و آنکه تا بقیامت با او بود کردار اوست و گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند
چه رها کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را دوست گیرید
و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر زر و سیم در دل
شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من خاک برابر است آن تاریکی ابو درداء را برنجانید گفت بار خدایا او را
تندرستی و عمر دراز و مال بسیار ارزانی دار و این بدترین دعاها دانست چه هر کرا این دادند لابد بطر و غفلت
درافتد از آخرت غافل گشته هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت تو آنی که تا از دست
من بیرون نشوی مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید بخدای که هیچکس زر و سیم عزیز نداشت که نه حقتعالی
او را خوار و ذلیل کرد و در خبرست که اول درم و دینار که بزدند ابلیس آنرا برگرفت و بر چشم مالید و بوسه
بداد و گفت هر که ترا دوست دارد بندهٔ من ست حقا یحیی بن معاذ میگوید درم و دینار کژدم ست
دست بوی مبر تا افسون آن نیاموزی و اگرنه زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن چیست گفت آنکه دخل
از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمه بن عبدالملک نزد عمر بن عبدالعزیز رفت وقت وفات او و گفت
یا امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچکس نکرده سیزده فرزند داری و ایشانرا درمی و دیناری نگذاشتی
گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران بایشان ندادم و فرزند
من یا شایسته و مطیع باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حقتعالی بسنده است و آنکه ناشایسته
است به هر عفت که افتد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه این
مال برای خود بگذارم نزد حقتعالی و حق عز و جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا نیکو دارد و یحیی بن معاذ
گفت دو مصیبت ست مالدار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را بهمه
بگیرند و بپرسند **فصل** بدانکه مال هرچند نکوهیده است بوجه ستوده است نیز از وجهی چه در وی هم خیرست
و هم خیر دارین بود که حقتعالی آنرا خیر خواند در قرآن و گفت ان ترک خیرا الوصیة الآیة و رسول صلعم گفت نیک
چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا بیم آنست که درویشی بکفر ادا کند و سبب
اینست که چون کسی خود را درمانده و حاجتمند بیند و دیگرانرا بیند که بجان میکند و فرزندان و اهل خود را رنجور میبیند و
در دنیا نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از خدا می بینی و این چه قسمت
ناهموار ست که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را
از گرسنگی هلاک میکند و یک درم نمی دهد اگر حاجت تو نمیداند خود در علم او خلل است و اگر میداند و نمی تواند
در قدرت خلل است و اگر میداند و میتواند و نمیدهد در جود و رحمت خلل ست و اگر برای آن نمیدهد تا در آخرت ثواب
دهد

دهد و بیرنج گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمیدهد و اگر نمی تواند داد عجز و قدرت بکمال نبود و اما باین جمله اعتقاد کردن که او حکیم
ست و جواد و کریم و همه عالم را از رنج میدارد و خزانه او پر نعمت ست و نمیدهد این دشوار بود و شیطان اینجا
مجال وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است در نظر او دارد تا باشد که این خشم بروی غالب شود و فلک
را و روزگار را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد و روزگار نگونسار گشته و نعمت همه نا مستحقان میدهد
و اگر او را دیند که این فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافر ست و اگر گوید هست حقتعالی
را جفا گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر را جفا
مگوئید که دهر خدا است یعنی آنکه شما حوالتگاه کارها میدانید آنرا دهر نام کرده اید آن خدا تعالی ست
پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او چنان غالب بود که از خدا بدرویشی راضی بود و داند که خیرت او
در آن ست که درویش باشد و چون بیشتر باین صفت نباشد اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس از این سبب
محمود است از وجهی قدر دیگر آنکه مقصود همه بزرگان سعادت آخرت ست و بآن رسیدن ممکن نیست
الا بسه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن
و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آنست که از بیرون تن است و آن مال است
و خسیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست و لیکن آن برای نان و جامه است و نان
و جامه برای تن ست و تن برای حمال حواس است و حواس برای آنست که دام عقل اوست و عقل برای
آنکه چراغ و نور دل است تا فرا حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند و معرفت حقتعالی تخم سعادت
ست پس غایت همه حقتعالی است اول وست و آخر اوست و این همه راه ستی بوی هر که این بدانست
از مال دنیا آنقدر فرا گیرد که درین راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد پس مال را شایسته بود مرد شایسته را و محمود
باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن و دانست که هر چه بیشتر از
کفایت ست از آن بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که
این دانست هرگز مال را دوست ندارد چه هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته
باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خود منکوس و معکوس ست و حقیقت آن نشناخته و برای
این گفت رسول صلعم تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم نگونسار ست بنده درهم و نگونسار ست بنده دینار و هر که
در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام
و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار بزرگان گفته اند باین بت
زر و سیم خواسته که بت همه خلق اینست که روی بآن آورده اند چه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگتر از آن بود

که از بت پرستیدن بترسند **پیدا کردن فواید و آفات مال و تفصیل آن** بدانکه مال همچون مار است که
در ان هم زهر است و هم تریاک تا زهر از تریاک جدا نکنیم سر آن و علم آن بتمامی آشکار نشود پس فواید و
آفات آن یک یک بتفصیل بگوییم اما فایده مال دو قسم است یکی دنیائی و آنرا بشرح حاجت نبود که همه کس
داند و دیگر دینی و آن سه نوع است اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون
حج و غزا است که مالی در ان بکار برد و در عین عبادت بود اما آنچه در ساز عبادت باشد نان و جامه قدر کفایت بود که
بآن قوت همه عبادتها و فراغت حاصل آید پس هرچه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که را
قدر کفایت نبود همه روز تن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است بازماند
پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فواید دینی بود و از جملهٔ دنیا نباشد و
این بنیت و اندیشه بگردد تا قبلهٔ دل چه بود اگر قبلهٔ دل فراغت ورزیدن راه آخرت بود قدر کفایت
زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابوالقاسم گرگانی را صنعتی بود حلال که از ان کفایت او در آمدی یک روز غله
آورده بودند از خواجه ابوعلی فارمدی شنیدم که از ان یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان
عوض نکنم و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبهٔ دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد تعلق
راه دین را نوع دوم آنکه بمردمان دهد و این چهار قسم است اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ
بود که برکات دعای درویشان و همت اثر خوشنودی ایشان بزرگ بود و کسی را که مال نباشد ازین عاجز بود دوم مروت
باشد که میزبانی کند و با برادران اگرچه توانگر باشند نیکوئی و هدیه دهد و مواسات کند بحق مردمان قیام نماید و رسمها بجای آورد و این
اگرچه با توانگران بود محمود است و صفت سخا باین حاصل آید و سخا از بزرگترین اخلاق است چنانکه شرح آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن نگاه دارد
چنانکه بشعرا و عوانان طمع دهد و بکسانی که باو طمع دارند و اگر ندهد زبان باو دراز کنند و غیبت او کنند و فحش گویند و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفته هرچه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد چه راه فحش و
غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز در مکافات
آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند چه هر کس که همه
کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض عین هر کسی
آنست که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هرچه نیابت را بر آن راه است روزگار را بآن
بردن دریغ بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی
بزرگ است و هیچ کاری که از ان گریز بود مشغولی نباید کرد و این جز بمال راست نیاید که در وجه خدمتگاران
کند تا آن رنجها از وی باز دارند و کارها به نفس خود کردن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که درجهٔ او

آن بود که طاعت به تن کند نه بدل مال که اهل معاملت دل باشد بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکاری که عزیزتر از آن بود که به تن کند نوع سوم آنکه بود که بکسی معین ندهد اما خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوی میرسد و این نیز جز به مال نتوان کرد اینست فوائد مال در دین اما در دنیا فوائد آن پوشیده نیست که بآن عزیز و مکرم بود و خلق با و حاجتمند باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت باو ننگرند و امثال این

اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی اما دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و فسق بر وی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی ست لیکن عجز یکی از اسباب عصمت ست چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد چه صبر با قدرت دشوارتر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاهدارد از تنعم در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن با این راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند و رنجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاق خبیثه همه معصیت است چه از این دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پدید آید و معنی اینکه دوستی دنیا سر همه گناهان ست اینست که این همه شاخها فروع آنست و این نه یک آفت ست و نه ده و نه صد بلکه خود در عدد نیاید بلکه این هاویه ایست که بن ندارد چنانکه هاویه دوزخ که برای این قوم آفریده اند سوم و از این هیچکس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگرچه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع بحقیقت نگاهدارد تا از حلال بستاند و بحق بدهد آخر نه بنگاهداشتن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدا تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد و سر و لب همه عبادات اینست که ذکر حق تعالی بر وی غالب بود چنانکه انس بآن تمام گردد و بآن از هر چه جز ویست مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت و خصومت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک و تقصیر او و تدبیر سفر و معاملت طلب کردن

که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که بمثل گنجی دارد در زیر زمین و بقدر حاجت خرج کند و همیشه به نگاهداشت آن و بیم آنکه کسی ببرد و طمع کند و بدان مشغول بود و داویهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود و این است فواید و آفات مال چون زیرکان درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از آن تریاک است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه و سلم اهل بیت خود را این خواست و مختصر بگفت که هر که از کفایت خود زیادت فرا گرفت هلاک خود میگیرد و نمیداند اما یکبار برانداختن تا هیچ نماند و بحاجت دل مشغول بود و این مکروه است در شرع چنانکه حقتعالی گفت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا

پیدا کردن آفت طمع و حرص و فایده قناعت

بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم است و بیرون از مذلت که در حال نقد باشد و از خجلت که بآخر باشد چون طمع پدید آید بسی اخلاق بد دیگر از آن تولد کند که هر که بکسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و بعبادات ریا کند و بر استخفاف او صبر کند و در باطل مسامحت کند و آدمی بر حریص آفریده اند که بآنچه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید اگر آدمی را دو وادی بزر بود سوم وادی خواهد و جز خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز که جوان میگردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسیکه راه اسلام باو نمودند و قدر کفایت باو دادند و بآن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی او تمامی باو رسد از حقتعالی بترسید و طلب دنیا آهسته کنید یعنی مبالغه مکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهتها حذر کن تا عابدترین خلق تو باشی و بآنچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسندی تا مؤمن باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودیم هفت یا هشت یا نه کس گفت بیعت بکنید با رسول خدا گفتیم نه بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست بیرون کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم گفت خدای را پرستید و پنج نماز بپا دارید و هر چه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته گفت و از هیچکس چیزی سوال مکنید و این قوم چنان بودند پس از آن که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی که بمن ده موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو که توانگرتر است گفت آنکه قناعت کند بآنچه من دهم گفت که عادلتر گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و میخورد و میگفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که از آن بطر و غفلت بود و سمیط بن عجلان گوید که همه شکم تو وجبی در وجبی بیش نیست چرا باید که

ترا بد و نخ برد و در خبر ست که حقتعالی میگوید که یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام تبود هم نصیب تو از ان جز قوتی بیش
نباشد چون بیش از قوت ندهم و مشغله حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود بیش ازین که با تو کرده باشم یکی از
حکما میگوید هیچ کس بر رنج صبور تر از حریص و طامع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه
دراز تر از حسود نبود و هیچکس سبکبار تر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیم تر از عالم بدکردار
نبود و شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی ازین گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن سه
سخن ترا بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا رها کنی تا بر درخت
بنشینم و سوم آنگاه گویم که از درخت بر سر کوه بپرم گفت اول بگو گفت هرچه از دست تو برفت بران حسرت
مخور رهاش کرد تا بپرید و بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال را باور مکن و بپرید و بر سر کوه نشست گفت
ای بدبخت اگر مرا بکشتی توانگر شدی که در شکم من دو مروارید است هر یکی بیست مثقال و هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت
در دندان گرفت و گفت دریغا نیست افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن دو را فراموش کردی دوم چه
کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال باور مکن من در دست تو با همه گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال نبودم
در درون من مروارید بیست مثقال چون بود و این بگفت و بپرید این مثل برای این گفته اند تا معلوم شود که
چون طمع پدید آید همه محالات باور کند ابن سماک گوید طمع رسنی ست بر گردنت و بندی بر پایت رسن از گردن
بیرون کن تا بند از پای برخیزد **پیدا کردن علاج حرص و طمع** بدانکه دارو ی این معجونیست از تلخی صبر و شیرینی علم
و دشواری عمل و همه اردهای بیماری ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز ست اول عمل ست
و این آنست که خرج خود را باندک آورد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه
خورد چندانکه ببی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تجمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما عال من اقتصد هر که خرج نیوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه
چیز ست که نجات خلق و آنست ترسیدن از حقتعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن نیواد در درویشی و توانگری
و انصاف دادن در خشم و خوشنودی یکی ابو درداء را دید که دانه حرما می چید و میگفت رفق در معیشت نگاهداشتن از
فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج نیوا کند حقتعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج بیهوده کند او را
درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت
بود دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل چندان نه بندد و شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز
کشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی کن در طلب و هیچ آرام مگیر و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حقتعالی
گفت الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء خواهد که ترا از بیم و رنج درویشی فردا امروز نقد در رنج دارد و

شیطان از انفاق [illegible] ۱۲

بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که نیاید اگر بیاید رنج آن بیش ازین نخواهد بود که امروز بنقد خود را در ان افگند و حذر ازین بآن باشد که بداند که روزی بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر است که لابد برسد رسول الله صلی الله علیه وسلم با ابن مسعود بگذشت سخت اندوهگین دید او را گفت اندوه بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده اند بشود و هرچه روزی تست لابد بتو رسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جای بود که نه اندیشد و حق تعالی میگوید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب هر که پرهیزگار بود روزی او از انجا بود که نپندارد و سفیان میگوید پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمیرد یعنی حقتعالی دل خلق بروی چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او با وی میرسد و ابو حازم میگوید هرچه هست دو قسم است انچه روزی من است بمن رسد بی تعجیل و انچه روزی دیگریست بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نرسد پس بیقراری من در طلب چه کار آید سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بآن ثواب یابد و ستوده بود آخر رنج با ثواب و ستودگی و عز نفس اولی تر از رنج با مذلت و نکوهیدن و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت عزت مومن در ان بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با وی حاجت است تو اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو امیر اوئی و هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خر و گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند خوک و خرس از وی زیادت میکنند و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسا بینند از خود فراتر درین معنی و اگر جمع هر دو با یکی قناعت کند خود را هیچ نظیر نه بیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از ان که مانند آن دیگران پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت به پانصد سال بعد از درویشان به بهشت رود و باید که همیشه در کسی نگرد که دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران ننگرد تا نعمت حقتعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید در کسی نظر کنید که دون شماست در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیز کنی گوید چرا حذر میکنی فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا پیش تو دارد که بیش از تو بود و در دین آنرا که کم از تو بود و سعادت عکس اینست چه باید که همیشه در دین در بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نگری تا خود را توانگر بینی

پیدا کردن فضل و ثواب سخا

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال او قناعت بود نه حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلعم گفت سخا درختی است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و میبرد او را

تا

تا بهشت و بخل درختیست در دوزخ شاخها در دنیا داشته که بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد و او را
می برد تا دوزخ و گفت دو خلق ست که حقتعالی آن را دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است
که آن را دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکوخوی و گفت گناه
سخی فرو گذارید که هرگاه که او را عسرتی افتد دستگیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم قومی را
در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را دین یکیست و گناه یکی و خدای
یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی ست و گفت صلی الله
علیه و آله وسلم طعام سخی دارو ست و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک ست بحق تعالی و نزدیک
است به بهشت و نزدیک ست بمردمان و دور ست از دوزخ و بخیل دور ست از خدای و دور ست از بهشت
و دور است از مردمان و نزدیک ست بدوزخ و جاهل سخی را خدای دوست تر دارد از عابد بخیل و بدترین
علتها بخل ست و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه لیکن بسخا و پاکی دل از غش
و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر ست که حقتعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را مکش
که او سخی ست آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که بر سد و چون از تو اعراض
کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت به حسین بن علی رضی الله عنهما بستد و گفت حاجت تو رواست گفتند
چرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حقتعالی از ذل ایستادن او پیش من از من بپرسد و
محمد بن المنکدر روایت کند از ام دره خادمه عائشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر دو غراره سیم صد و هشتاد
هزار درم نزد عائشه رض فرستاد او طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه بگشایم
نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی چه
بودی گفت اگر یاد آوردی بخریدمی و چون معاویه به مدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما
گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را وام ست از عقب وی برفت و حدیث
وام خود با او بگفت شتری باز پس مانده بود معاویه بپرسید که این چیست گفتند زر ست هشتاد هزار دینار
بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابو الحسن مداینی گوید که حسن و حسین و عبدالله ابن جعفر
رضی الله عنهم بسوی حج میرفتند و شتر را واگذاشته بودند جای گرسنه و تشنه بماندند نزدیک پیرزنی از عرب
رسیدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید و شیر بایشان داد و گفتند طعام داری
گفت ندارم مگر این گوسپند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش ایم چون ازین سفر باز گردیم نزد ما آی تا
با تو نیکویی کنیم و برفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد و گفت گوسپندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند

روزگاری برآمد و آن زن و شوهرش بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین شتر می چیدند و می فروختند یک روز
آن پیرزن بکوی میرفت حسن رضی الله عنه بر در سرای بود او را بشناخت و گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت
نه گفت من آن مهمان توام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسپند بخریدند و با هزار
دینار بیاو دادند و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین
نیز همچنان باو داد و او را با غلام نزد عبدالله جعفر فرستاد عبدالله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار
و دو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول نزد من آمدی ایشانرا در رنج افکندمی
یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسپند و چهار هزار دینار
نزد شوهر برد مردی در عرب بسخا معروف بود بمرد قومی از سفر می آمدند و گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند
و گرسنه بخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو به نجیب من فروشی
گفت فروشم و از وی نجیبی نیکو باز مانده بود بها و فروخت و آن مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار
شدند شتر را کشته دیدند دیگ بر نهادند و بپختند و بخوردند چون باز گشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان
کاروان خداوند شتر را آواز میداد و نام او می برد میگفت هیچ نجیبی خریدهٔ از فلان مرده گفت خریده‌ام
لیکن در خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب اینست بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این نجیب
من به فلان کس ده و ابوسعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی فراهم کردی یکی را
فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت نزدیک وی رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد و هیچ فتوحی نبود مرا بر سر قبری برد و بنشست
و گفت خدای تعالی بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان می بردی و هرچه بایستی میدادی امروز برای
کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و
گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت فرا ستدم و کار کودک بساختم
محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هرچه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری نیست اکنون
بخانهٔ من برو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتشدانست بکنند و پانصد دینار زر آنجاست بتو دهند که او را کودک
آمده محتسب دیگر روز برفت چنانکه دیده بود بکرد و پانصد دینار یافت فرزندان او را گفت خواب مرا حکمی نیست
این زر ملک شماست برگیرید گفتند که او مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم همچنین بر بدان مرد چنانکه
گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و یک نیمه عوض وام باو داد و گفت
دیگر بر درویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود و ابوسعید خرگوشی میگوید ندانم که ازین همه کدام بهتر اند و سخی
تر و گفت چون به مصر رسیدم سرای آن مرده طلب کردم و کودکان او را دیدم بر ایشان

بسیاری

سیمای خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد و کان ابوهما صالحا و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه السلام مهمان داشتن بود و تا اکنون بر سر آن بقعه آن برکات بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید ده هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه بزد و آن زر را بر ازاری ریخت و هر که او را اسلام میکرد یک کف با وی میداد تا نماز پیشین کرد از این بیفشاند هیچ نمانده بود و یکبار یکی رکاب او بگرفت تا بر نشست ربیع را گفت چهار صد دینار با وده و عذر خواه یک روز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگریست گفتند چرا میگریی گفت هفت روز است تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد درم وام دارم باو داد و بگریست زن او را گفت چون خواستی گریست نبایست داد گفت از آن میگریم که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد

پیدا کردن مذمت بخل حقتعالی میگوید و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون آنرا که از شح نفس نگاه داشت بفلاح رسید و گفت و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة گفت پندارد که آن کسانیکه بخیلی می کنند بآنکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشانست بلکه شر ایشانست و زود باشد که هر چه بآن بخیلی می کنند طوقی کنند و در گردن ایشان افگنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند به بخل هلاک شدند و بخل ایشانرا بآن داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهلکست بخل چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کار کنی و با او خلاف نه کنی و هوای باطل که از پی آن بروی و عجب مرد بخود ابوسعید خدری میگوید که دو مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و بهای شتری خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کرد رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم فلان بیش از این ستد و شکر نه کرد و گفت هر که از شما بیاید و بالحاح از من چیزی بستاند آن آتش ست عمر رض گفت چون آتش بود چرا میدهی گفت زیرا که الحاح کنند و حقتعالی نه پسندد که من بخیل باشم دند هم و گفت شامی گوید که بخیل معذورتر از ظالم بود چه ظالم نزد حق تعالی عظیم تر از بخل که سوگند یاد کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد یک روز رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف می کرد شخصی دست در حلقه کعبه زده بود و می گفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بگوی گفت گناه من عظیم تر از آنست که صفت آن توان گفت گفت ویحک گناه تو عظیم ترست یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم ترست یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم ترست یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم ترست یا حقتعالی

گفت حقتعالی گفت پس بگوی گفت من مال بسیار دارم وچون سائلی از دور پیدا آید پندارم که آتش آمد که در من
افتد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت از من دور باش تا مرا بآتش خود نسوزی بآن خدائیکه مرا براه راست
فرستاد که اگر میان رکن ومقام هزار سال نماز کنی وچندان گریه کنی که از آب چشم تو جویها روان شود ودرختان
بر دید وانگاه بر بخل بمیری جای تو جز دوزخ نبود ویک بخل از کفرست وکفر در آتش شت ویک نشنیدی که حقتعالی
می گوید ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون وکعب میگوید هر روز بر هر شخصے
دو فرشته موکل ست ومنادی میکند که یا رب هر که مال نگاهدارد بزودی تلف کن واگر نفقه کند خلف ده
ابو حنیفه میگوید که من بخیل را تعدیل نکنم وگواهی وی نشنوم که بخل وی را بآن دارد که استقصا کند تا زیادت از حق خود
بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن تر داری وکیست که او را دوست
تر داری گفت پارسای بخیل را دوست تر دارم که جان می کند وطاعت می کند وبخل آن را حبطها می گرداند
وفاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش می خورد ومی ریزد ومی ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بر وے
رحمت کند واو را توبه دهد **پیدا کردن ثواب اثیار** بدانکه اثیار از سخا عظیم ترست چه سخی آن باشد
که آنچه بآن محتاج نباشد بدهد واثیار آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند وچنانکه کمال
سخاوت آن بود که بآنکه محتاج باشد بدهد وکمال بخل آن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار
بود خود را علاج نکند ودر دل او آرزوها بود ومنتظر می باشد تا از کسی بخواهد واز مال خود نتواند خرید وفضل
اثیار عظیم است وحق تعالی بر انصار باین ثنا گفت که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ورسول
صلعم گفت هر که چیزے یابد که او را آرزوی آن باشد وآرزوی خود در باقی کند وبدهد حق تعالی او را بیامرزد
عائشه رضی الله عنها میگوید در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سه روز سیر نخوردیم وتوانستیم که خوریم
لیکن اثیار کردیم ورسول صلعم را مهمانی برسید ودر خانه هیچ نبود یکے از انصار در آمد واو را بخانه برد وطعام
اندک داشتند چراغ بکشتند وطعام پیش او نهادند وخود دست ودهان میجنبانیدند ونمی خوردند تا مهمان
بخورد ودیگر روز رسول صلعم گفت خدای عجب داشت از آن خلق وسخای شما با آن مهمان واین آیت فرود
آمد ویؤثرون علی انفسهم الآیه وموسی علیه السلام گفت یا رب منزلت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بمن نمای گفت
طاقت آن نداری ولیکن از درجات او یکی ترا بنمایم چون بنمودیم آن بود که از نور وعظمت آن مدهوش
شد گفت بارخدایا این بچه یافت گفت باثیار یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار اثیار نکند که نه شرم دارم که
با او حساب کنم وجای او بهشت باشد هر جا که خواهد وعبد الله بن جعفر یکبار در سفر در خرماستانی فرود آمد
غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگے در آمد آن غلام یکے بر او انداخت تا بخورد ودیگرے

بینداخت و بخورد و سوم نیز بینداخت عبد الله گفت اجرای تو هر روز چند است گفت اینکه دیدے گفت چرا
جمله به سگ دادی گفت اینجا سگ نه باشد دانستم که از جاے دور آمده است نخواستم که گرسنه برود
گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من سخی
ترست پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید و با دو داد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از رنج کفار
عزم کرد علی رضی الله عنه بر جای او خفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه و آله وسلم کنند خود را فدای او کرده
باشد حقتعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افگندم و عمر یکے دراز تر کردم کیست
از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی از ایشان عمر دراز تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان
نکردید که علی کرد و او را با محمد برادری دادم جان خود فدا کرد و نفس خود ایثار کرد و بر جای او بخفت
هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاهدارید بیامدند جبرئیل بر سر او بایستاد و میکائیل نزد پاے او و گفتند
بخ بخ یا پسر ابو طالب که حقتعالی با فرشتگان خود با تو مباهات می کند و این آیت فرود آمد و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الایه و حسن انطاکی از بزرگان مشایخ بود شبی سی نفر از اصحاب او گرد
آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و در پیش بنهادند و چراغ برگرفتند و بخوان نشستند چون چراغ باز
آوردند همچنان همه بر جاے بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق بخورد حذیفه عدوی گوید که روز جنگ
تبوک بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب
خواهی گفت خواهم دیگر گفت آه اشارت کرد که اول پیش او بر آنجا بردم هشام بن العاص بود بجان
دادن نزدیک شد و گفتم آب بخور دیگر گفت آه هشام گفت اول بوی ده نزدیک او رفتم جان داده بود
باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون نیز نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود و چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون
نشد چنانکه آمد مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلی در آمد چیزے خواست هیچ نداشت مگر پیراهنے
برکشید و باو داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد پیدا کردن حد سخا و بخل بخیل که باشد و سخی که باشد
بدانکه هر کسے خود را سخی پندارد باشد که دیگران او را بخیل پندارند پس لا بد حقیقت این باید شناخت
که این بیماری عظیم ست تا بدانند و علاج آن کنند و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر این بخیل
نبود همه کس بخیل باشند و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است
منع کند بخیل باشد و چون آسان نتواند داد بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آنست که هر که
نان باز نانوا دهد و گوشت باز قصاب که یک سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی
تقدیر کرده باشد و در ان یک لقمه ورای آن مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویشی

۴ [illegible]

ازو دریابد و پنهان کند بخیل بود چه شرع بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن ندارند چنانکه حق تعالی گفت ان یسألکموها فیحفکم تبخلوا ویخرج اضغانکم پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد ندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم ست اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسیکه بخیل باشد بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود و با دوستان زشت باشد و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس حد این آن است که مال نگاهداشتن مقصود است اما غرضی باشد که مقصودتر بود از نگاهداشتن مال چون غرض مهمتر بود امساک بخل بود و چون نگاهداشتن مهمتر بود خرج بتبذیر بود و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی بر مروت نگاهداشتن مهمتر از مال نگاهداشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار بود طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است و نگاهداشتن مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل ست نزد بزرگان و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این به نظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصار کند از بخل خلاص یافت اما درجه سخا آنگاه یابد که بر آن بیفزاید و چندانکه می افزاید او را در سخا درجه زیادت میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بر وی دشوار نبود و چون به تکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود که بی غرض دهد و این از آدمی محال ست بلکه این صفت حقتعالی است اما آدمی چون بثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال عوضی طلب نمیکند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حقتعالی و هیچ عوض چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حقتعالی خود باعث او بود و بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود چه چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت پیدا کردن **علاج بخل** بدانکه این علاج هم مرکب ست از علم و عمل و علم آن ست که اول سبب بخل بشناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات ست که بی مال بآن نتوان رسید با امید زندگانی دراز بهم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یک روز یا یکسال بیش نمانده خرج بر وی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقاء فرزند همچون بقاء خود داند و بخل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرزند سبب بخیلی و بددلی و جهالت ست

و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند یا نه برای شهوت که خود عین مال معشوق وی شود و بسیار پیر بود که
چندانکه مزید مال فرا رود دخل ضیاع وی زیادت فرزند او را تا قیامت بسنده باشد بیرون از آن نقد بسیار
که دارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد و نگاه داشتن زر در وی شهوتی او بود با آنکه داند که بمیرد
دشمنان او ببرند لیکن بخل او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد و اکنون
چون سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توانگردد با اندکی صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود
و علاج امید زندگانی بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در امثال خود نگرد که چون از آن غافل بودند و ناگاه بمردند
و حسرت بردند و مال وی دشمنان بافسوس قسمت کردند و چون در وی شفقت فرزندان را بآن علاج کند که بداند که
آنکه ایشان را بیافرید روزی ایشان با ایشان هم تقدیر کرد و اگر تقدیر درویشی کرده بجمیع او توانگر نشود اما آن
مال ضایع کند و اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر پیدا آرد و می بیند که بسیار توانگرانند که از پدر هیچ میراث ندارند
و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حقتعالی بود و خود مهمات او را کفایت
کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای او باشد تا در فساد و بطر نیفتد و دیگر اعتبار کند در مذمت بخل و مدح
سخا آنچه تامل کند و بیندیشد که جای بخیلان دوزخ است اگرچه طاعت بسیار دارند و او را چه فایده خواهد بود
از مال بیش از آنکه خود را از دوزخ و ناخشنودی حقتعالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه
بر دلها گران باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و بداند که او نیز در دل همه مردمان
همچنین گران و خسیس و حقیر باشد نیست علاجهای علمی و چون در این تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت بخرج
در وی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول نگاه دارد و در خرج کردن گیرد بوالحسن بوشنجی در طهارت
جای مریدی را آواز داد که پیراهن من بگیر و بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت
ترسیدم که خاطر دیگر درآید که از آن منع کند و ممکن نبود که بخل برود الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق نرهد
تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد
بیار از عشق آن بهتر اولی تر از آنکه به بخیلی نگاه دارد و از حیلتها و علاجهای لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو
فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی بدانند و نیکو گویند تا بر ریا و جاه رغبت در مال مسلط کند تا چون از آن
برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند اول بچیزی مشغول کنند و مرغکی بدهند که در دست دارد
تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیک است در علاج نبات اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط
کنند تا بقوت آن از آن برهد و این همچنان بود که خون را که بآب نرود ببول بشویند تا آن را بشویند
و بر آنگاه بول را باب بشویند و هر که بخل بریا بدل کند پلیدی بپلیدی شسته باشد لیکن چون بریا قرار نگیرد

سود کرده باشد و اگرچه بخل و رعونت تنها هردو از کوی بشریت ست اما از کوی بشریت نیز گلخن هست و گلشن
ست و بخل گلخن کوی بشریت ست و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو حرام نیست که ریا حرام در
عبادت باشد و بس و دادن و داشتن برای خدا از کوی بشریت بیرون ست و محمود تمام آنست پس
بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج یا میکند که خرج بریا اولی تر از امساک و بخل بی ریا چنانکه در گلشن
بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بخل آنیست که گفته آمد و دادن به تکلف در بخ تا آنگاه که طبع گردد بعضی از شیوخ
علاج مریدان باین کرده اند که همچکس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بران نهادی چون بدیدی که وی
بران نهاد او را بزاویهٔ دیگر فرستادی و زاویهٔ او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرد
و دل او بآن باز نگرست گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه وآله وسلم شراک نعلین تو کرده بود آنگاه
در نماز چشم او بران افتاد گفت تا آن کهنه باز آورند و آن نو بیرون کردند چون او چنین کرد معلوم شد که
گسستگی دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود و ازین بود که
درویش فراخ دل باشد چون مال بروی جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد و هرچه نباشد دل از آن فارغ
بود بادشاهی را قدحی فیروزه مرصع بجواهر هدیه آوردند چنانکه در جهان آن را نظیر نبود و حکیمی حاضر بود گفت چگونه بینی
ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی ست یا درویشی و پیش ازین از هردو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی
بود که آن را مثل نباشد و اگر بدزدند درویشی و حاجت بود تا آنگاه که دست آید ناگاه اتفاق افتاد که بشکست
عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مار ست
که دران زهر است و تریاک ست چنانکه گفتیم و هرکه افسون مار نداند و دست بران نهد هلاک شود و ازین سبب ست
که روایت ست که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن بن عوف پس در توانگری علتی نیست
و این همچنان بود که کودکی مغرمی را می بیند که دست بمار کنده و در سله جمع میکند پندارد که ازان بر میگیرد
که نرم ست و درست خوش ست او نیز بگرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج ست
اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن
آدمی ست و تن برای حواس ست و حواس برای عقل ست و عقل برای دل تا معرفت حقتعالی آراسته شود چون
این بدانست دل بران بقدر مقصود آن بند دو در مقصود و حکمت آن بکار برد دوم آنکه جهت دخل نگاهدارد تا از حرام و
شبهه نباشد و از جهتی که در مروت قدح کند چون رشوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار
آن نگاهدارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هرچه زیادت از حاجت ست که نه برای زاد راه دین با آن حاجت
ست حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید آنچه زیادت از حاجت اوست از وی باز نگیرد

واگر قدرت اختیار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه خرج نگاهدارد تا چیزی باقتصار بکار برد و باندک
قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج
و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و از آنچه دست
دارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشه آن صیانت کند که بذکر
حق تعالی پردازد و آنچه نگاهدارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که در راه دین بود و در فراغت راه دین
و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال ورا زیان ندارد و نصیب او از مال تریاک باشد نه
زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هرچه در روی زمین مالست بدست آورد و برای حقتعالی
بدست آورد وی زاهدست اگرچه توانگرترین خلق ست واگر ترک همه بگوید و نه برای حقتعالی باشد او زاهد نیست
پس باید که قبله دل عبادت حقتعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضای حاجت بود یا طعام
خوردن همه عبادت بود و برهمه ثواب یابد که راه دین را بهمه حاجت ست اما کار نیت دارد و چون بیشتر
خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزائم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت اولی آن بود
که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم
کند و این خسرانی تمام باشد و چون عبدالرحمن عوف فرمان یافت بسیار مال زوی باز ماند بعضی از صحابه
گفتند ما بروی می ترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب احبار گفت سبحان الله چه می ترسید مالیکه از حلال
بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال بگذاشت چه بیم آن بود این خبر با بوذر رسید بیرون آمد
خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزند او بگریخت و بخانه عثمان بن عفان رضی الله عنه
رفت و پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس او رفت و گفت هان یا جهود بچه تو میگوئی که چه زیان دارد و آنچه از عبدالرحمن
باز ماند و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز باحد میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفتم لبیک یا رسول الله
گفت مالداران کمترین و آخرترین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج
میکند یا ابوذر نمیخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط
باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گوئی دروغ زنی این بگفت و
هیچکس ورا جواب نداد دیگر بار کاروان شتر عبدالرحمن از بازرگانی یمن بیامد با بانگ و غلغله در مدینه افتاد
عائشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبدالرحمن ست گفت راست گفت رسول صلعم خبر
بعبدالرحمن رسید باین کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
یا عائشه گفت رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و درویشان اصحاب را دیدم که میرفتند و می دویدند

بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که نمی توانست رفت و همی خزید بدست و پای تا در بهشت رفت
عبدالرحمن گفت این شتران و هر چه بر آنست سبیل کردم و این غلامان را جمله آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان
بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم عبدالرحمن عوف را گفت که پیشین کسی که از توانگران امت من که
به بهشت روند تو باشی و در نتوانی رفت مگر بخزیدن و از بزرگان صحابه یکی میگوید که نخواهم که هر روز
هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگر چه بآن از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف
سوال هر آنکه گوید که بنده من از کجا آوردی و در چه نفقه کردی چه طاقت سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ بفرستند و دیگری را
بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ بفرستند و دیگری را بیاورند که مال از حرام
جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده و بدوزخ فرستند چهارم را بیاورند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج
کرده گویند این را بدارید مگر در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارت یا در رکوع یا در سجود یا نماز بوقت
و نه بشرط کرده باشد گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و باین مال
تفاخر نکردم گویند باشد که اسپ و جامه بتجمل داشته باشد و بر سبیل فخر و آن از تکبر امیده باشد گوید بار خدایا
بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق قیمی یا یتیمی یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا
از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر
نکردم پس این همه بیایند و در وی آویزند و گویند بار خدایا او را در میان ما مال و نعمت دادی او را از حق ما
باز پرس از یک یک بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست اکنون شکر این نعمت با بیار بهر لقمه که
خوردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیار همچنین می پرسند و از این سبب بوده که هیچکس از بزرگان در توانگری
راغب نبوده که اگر عذاب نباشد حساب باشد و این گفت بلکه رسول صلعم که قدوه امت است درویشی برای این اختیار
کرد تا امت بدانند که درویشی بهتر است عمران بن حصین گفت که مرا با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گستاخی بود یک روز
گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم چون بدر خانه او رسیدیم در بزد گفت السلام علیکم در آیم گفت در آ گفت من و یک
تن که با من است گفت یا رسول الله بر جای من هیچ نیست مگر گلیمی کهنه گفت بر خود در گیر گفت این تن فرا گرفتم
وسر برهنه ماند ازاری کهنه بوی انداخت که بسر گیر پس در شد گفت چگونه ای ای فرزند گفت بیمارم و درد مند
و از آن زیادت تشنه و گرسنه ام باین بیماری و هیچ نمی یابم که بخورم و طاقت گرسنگی ندارم رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ چیز نچشیده ام و من بر خدای تعالی
از تو گرامی ترم و اگر خواستمی بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم آنگاه دست مبارک

برورش آورد و گفت بشارت باد ترا بخدائیکه سیدهٔ زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی
چه اند گفت هر یکی از ایشان سیدهٔ عالم خود اند و تو سیدهٔ زنان همه عالمی شما جمله در جایها باشید بقصبه‌ای
آراسته در آن نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت بسنده کن به پسر عم من و شوهر خود که ترا جفت
کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند که مردی با عیسی گفت خواهم که در صحبت
تو باشم با او برفت تا به کنار جوئی رسیدند و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی بماند عیسی علیه السلام برفت
و چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از آنجا بگذشتند آهوی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز
داد نزد او آمد او را بکشت و در وقت بریان شد هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده
شد و برفت آن مرد را گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند
بروی آب رسیدند عیسی دست او بگرفت و هر دو بر روی آب برفتند و گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم
از آنجا بگذشتند بجای رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگ را جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد و همه زر شد آنرا
سه قسمت کرد و گفت یک قسمت ترا و یکی مرا و یکی آنرا که آن نان دارد مرد از حرص زر مقر آمد و گفت نان من داشتم عیسی علیه السلام گفت
اکنون هر سه ترا بود بگذاشت و برفت دو مرد بوی رسیدند خواستند که او را بکشند و زر برگیرند گفت مکشید هر یکی یکی برداریم از آن سه قسم پس
گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد آن مرد برفت و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر
در این طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی
باید داد چون باز آید او را بکشیم و زر برگیریم چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند
و زر بماند عیسی علیه السلام باز گشت زر جمله آنجا دید و هر سه کشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد
از آن حذر کنید پس از این حکایت معلوم شد که اگرچه مرد استاد و معزم باشد اولی آنکه در مال نه نگرد و
گرد آن نگردد مگر مقدار حاجت که مار افسا را آخر مار کشد والله اعلم اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت
و آفات آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و بدین سبب
در مناقشت و عداوت و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شده راه دین بریده و
دل به نفاق و خباثت اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دوستی جاه و مال نفاق
در دل چنان رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندان تباهی نکنند که
دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد در طلب از پی هوا و
دوست داشتن ثنا و از این آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نجوید و مجهول و گمنام باشد که حق تعالی میگوید
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا گفت سرای آخرت کسی را

نهاده ایم که او در دنیا بزرگی و جاه بجوید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده
ژولیده موی شوخگن جامه بوند کس ایشانرا وزن ننهند اگر در سرای امیران دستوری خواهند نگزارند
واگر طلب نکاح کنند کسی دختر بایشان ندهد واگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود وآرزوهای ایشان در
سینهٔ ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را برسد و گفت بسا خاک
آلوده و خلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد بهشت خواهد باو دهد واگر از دنیا چیزی خواهد ندهد و گفت
بسیار کس هست در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد ندهید واگر از حقتعالی بهشت خواهد بها
واگر از دنیا خواهد ندهد نه از خواری او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که میگریست
گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که اندکی از ریا شرک ست وحقتعالی دوست
دارد پرهیزگاران پوشیده را که اگر غائب شوند کس ایشانرا نجوید واگر حاضر آیند کس ایشانرا نشناسد دلهای ایشان
چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهتها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت ونام نیکو دوست دارد
در دین خدای عزوجل صادق نیست وایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس
شناسد قومی از عقب ابی بن کعب می شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت بنگر یا امیرالمؤمنین
تا چه میکنی گفت این مذلت باشد برپس رو و فتنه باشد برپیش رو وحسن بصری میگوید هر احمق که قومی بیند
از پس او میروند هیچ حال دل او بر جای نماند وایوب بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه دانستی
که حقتعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت خدای ترسیدمی و ثوری میگوید سلف کراهیت
داشتند جامه که انگشت نمای باشد در نوی یا در کهنگی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی
میگوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان او را بشناسند که دین او تباه شود و رسوا گردد

پیدا کردن حقیقت جاه بدانکه چنانکه معنی توانگر آن باشد که اعیان مال ملک وی بود و در
تصرف وقدرت او باشد معنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی مسخر او بود و
تصرف او در آن روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن ومال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا در وی
اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آنکس فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق
نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آنرا کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود بطوع و رغبت
طاعت او دارد و زبان را بر مدح وثنای او روان کند و تن را بر خدمت وی دارد و ایران دارد که مال فدا
کند تا همچنان که بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوست دار و مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخر بنده
بقهر بود و مسخر او به طبع وطوعی پس معنی مال ملک اعیان ست و معنی جاه ملک دلهای

مردمان و جاه محبوب تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال محبوب از آنست که همه حاجتها
بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین ست بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن بروی آسان باشد
اما اگر خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود و دزد
ببرد و بکار نشود و جاه از اینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراست و جاه
سرایت میکند و زیادت میشود چه هر که دل او صید تو شد او در جهان میگردد و ثنای تو میگوید تا دیگران
نیز صید تو می شوند تا دیده و هر چند معروف تر می شود جاه بر زیادت میگردد و تبع بیش می شود پس جاه و
مال هر دو مطلوب ست برای آنکه وسیلت است به همه حاجتها لیکن از طبع آدمی ست که نام و جاه دوست
دارد در شهرهای دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگرچه داند که
بآن محتاج نخواهد بود و این را سری عظیم ست و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان ست و از جملهٔ کارهای
الٰهیست چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس بسبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد در
ربوبیت جستن طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی درست پس همه
کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نبود که چون
دیگری پدید آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آنست که یکیست و نور همه از وست که اگر با او دیگری بودی
ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الٰهیت است چه هست بحقیقت اوست و بس و در
وجود جز وی هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نه با وی باشد چنانکه نور آفتاب تبع
آفتاب ست و موجودی دیگر نبود در مقابله با آفتاب با او بهم تا چون دوئی پدید آید نقصانی بود در طبع آدمی این
هست که خواهد که همه او باشد چون از این عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخر وی بود و در تصرف
دار ارادت وی بود و لیکن از این نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم ست یک قسم آنست که تصرف آدمی
بآن نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملایک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوههاست
پس آدمی خواهد که بعلم بدین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگرچه در تصرف قدرت او نیند
و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه کسی عاجز بود
از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر
که آدمی را در آن تصرف تواند بود در دست زمین ست و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد
که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله
آنچه بر زمین ست نفیس ترین همه دل آدمیانست خواهد که آن نیز مسخر او باشد و جای تصرف او بود تا

همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد که نسبت او بآن میکند و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را باشد و کمال در استیلا بود و استیلا بجمله با علم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او اینست فصل اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمیست و آن چیز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود ست که آن طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت ست و قدرت نیز از جمله کمال ست و از صفات حق ست همچون علم و بنده هر چند کامل تر بحق نزدیکتر جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمال ست و از صفات ربوبیت ست لیکن آدمی را راه هست بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمال ست که او را بحقیقت ممکن است که حاصل آید و با او بماند اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمده و آنگاه با او نماند چه قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هر چه بمرگ باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار بردن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم قیام آن بدل ست نه بتن و دل باقیست و ابدیست چون عالم ازین جهان برود علم بوی بماند و آن علم نوری باشد که بآن حضرت الهی را ببیند تا لذتی یابد که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ باطل شود چه متعلق علم نه مال ست و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او در ملک و ملکوت و عجائب معقولات از جائزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی ست که هرگز نگردد که هرگز واجب محال نشود و محال جائز نشود اما علمی که بچیزهاے آفریده و فانی تعلق دارد آنرا از رفعت نبود آن چون علم مثلا که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بآن باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیله معرفت حقتعالی و بدین عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فنا را بآن راه هست علم آن مقصود نباشد بلکه طبع علم از لیات بود و علم از لیات آنست که از جمله باقیات صالحات است و آنحضرت الهیت ست که ازلی و ابدیست و تغیر را بآن راه نیست پس چندانکه آدمی بازلیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیکتر بود و این علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت ست و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات ست بندهٔ آنست و بهر حاجتیکه او را بود نقصانی باشد او را پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی ست که بصفات حقتعالی و ملائک نزدیک ست از آن وجه که به این سبب از تغیر و گردش و حاجت دور تر باشد و هر چند از تغیر و گردش و حاجت بعید تر بود بملائک مانند باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفت ست و دیگر حریت و آزادی ز دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس از مرگ باقی نباشد پس خلق در طلب کمال معذور اند بلکه بآن ماموراند لیکن بکمال حقیقی جاهل اند و آنچه

کمال نیست کمال می پندارند و همه روی بآن آورده اند و آنچه کمال است بغفلت پشت بآن کرده اند لاجرم همه راه
زیان خود سپرند و حق تعالی ازین گفت والعصر ان الانسان لفی خسر **فصل** بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال
همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت ازان زاد آخرت است و بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت
است جاه نیز همچنین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی
که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم محلی باشد طلب جاه در دل این قوم
بآن مقدار که این مقصود بها حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت انی حفیظ علیم و همچنین تا او را
قدری نباشد در دل استاد او را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت
از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بچهار طریق توان کرد دو حرام است
و دو مباح اما آن دو که حرام است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد
و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود دوم آنکه تلبیس کند و خود را بصفتی
نماید که نباشد مثلاً گوید من علوی ام یا از فلان نسلم یا فلان پیشه دانم و ندانند این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب
کند اما دو که مباح است یکی آن بود که بچیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود دوم آنکه عیبی
بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا او را نزد سلطانی جاهی باشد برای آنکه تا پندارد که پارسا
است این نیز رخصت است **پیدا کردن علاج دوستی جاه** بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد
بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و مناقشت
و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این بر طبع آدمی غالب تر است و کسیکه مال و جاه آن مقدار
حاصل کند که سلامت دین او در آن باشد و بیش از آن نخواهد و بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست
نداشته بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کسی باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه
او بخلق مستغرق بود تا باد چون می نگرند و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی اندر هر چه بود دل
او بآن بود که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و
عمل اما علم آنست که در آفت جاه تأمل کند در دین و در دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه همیشه در رنج و مذلت مراعات
دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همیشه در رنج عداوت
و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هر کار از قصد خالی نبود و اگر در خصومت
مغلوب باشد خود در مذلت بود و اگر غالب باشد او را ثباتی نبود که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل
خلق زود بگردد و همچون موج دریا بود ضعیف عزی نباشد که بنای آن بر دل ... می جنبد بود که

بخاطری که در دل در آید آن عزبگردد خاصه کسیکه جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد که بیک خاطر که بدل والی در آید عزل کند و او ذلیل گردد پس طالب جاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود او خود داند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب او را مسلم شود و همه جهانیان او را سجود کنند این خود بشادی نه ارزد که چون بمیرد همه باطل شود و بمدتی اندک نه او ماند و نه آنکه او را سجده میکنند و همچون سلاطین مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند آنگاه باین لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد چه هرکه دل در جاه بست دوستی حقتعالی از دل او برفت و هرکه بآن جهان رود و جز دوستی حقتعالی چیزی بر دل او غالب بود عذاب او دراز تر شود علاج علمی اینست اما عملی دو است یکی آنکه از جای که او را جاه بود بگریزد و بجای دیگری رود که او را نشناسند و این تمامتر بود که اگر در شهر خود عزلت گیرد چون مردمان دانند که او بترک جاه گفته از آن شرلی باور سد و نشان آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این بنفاق میکند جزعی و رنجی در دل او پیدا آید و اگر او را بجیزی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدروغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل آن باشد که حب جاه برجای خود است علاج دیگر آن بود که راه ملامت میرود و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد میکنند و خود را ملامتی نام نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام او رفت تا او را تبرک نماید چون او را از دور دید نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ میکرد چون امیر او را دید بآن شره اعتقاد در وی تباه کرد و بازگشت و دیگری را در شهر قبولی پیدا آمد و خلق روی باو نهادند یکروز از گرمابه برآمد دستی جامهٔ نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و جای بایستاد تا او را بگرفتند و سیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طراریست و دیگری شرابی برنگ خمر در قدح کرده میخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه اینست و امثال این و الله تعالی اعلم

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق

بدانکه کس باشد که بر ثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگرچه در کاری بود که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود اگرچه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود بشک باشد و لذت او بتمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام بگیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوب است بطبع و چون مذمت شنود آگاهی از نقصان خود بیابد و باین سبب رنجور شود

پس اگر ثنا ونکوهش از کسی شنود که او دانا بود و گزاف گوی نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیشتر باید از رنج و راحت و چون بی بصیرتی گوید آن لذت نباشد که یقین بقول او حاصل شود دوم آنکه ثنا دلالت کند که دل گوینده ملک و مسخر اوست و او را در دل او محلی و جاهی ست و جاه محبوب است پس اگر محتشمی باشد از ثنای او لذت بیش بود که قدرت بملک دل او تمام تر باشد و اگر خسیسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه ثنای او بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون او ثنا می گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو می کنند و آن سرایت نمی کند پس اگر ثنا بر ملا بود و از کسی بود که سخن او پذیرند لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر انکه ثنا گوینده مقهور است بحکم حشمت و حشمت نیز محبوب است اگرچه بقهر بود که اگرچه داند که انچه میگوید اعتقاد ندارد و لیکن حاجتمندی او را به ثنا گفتن بروی دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بسخرت می گوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست اکنون چون اسباب دانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی توانی اما سبب اول آنست که کمال خود اعتقاد کنی بقول او و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که او می گوید چون علم و ورع است شادی تو باین صفت باید که بود و بآن خدا یکه ترا این داد نه بقول او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنا بر تو بتوانگری و خواجگی و اسباب دنیا می گوید این خود شادی نیرزد و اگر از زر شاد بآن باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خود داند بشادی نیرزد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضائع بود و کسی را جای وی دوزخ خواهد بود چه جای شادی بود و او را و اما اگر آن صفت میداند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود از حماقت باشد و مثل وی چنان بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی عزیز است و همه احشای او پر عطر و مشک ست و او داند که همه گندگیست و نجاست و شادی شود بدین دروغ این عین جنون باشد اما سببهای دیگر حاصل آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با وی هم از جهل بود چه اگر او راست میگوید فرشته است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ ست شیطانی ست و اگر نمیداند که دروغ میگوید خری و ابلهی بود و با آنکه حقتعالی کسی را مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر راست میگوید بخود و بآن نقصان باید بود که در تست اگر نقصان دین ست بر سخن او و اگر دنیاست خود آن نیز نزدیک اهل دین هنر بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که انچه گفت از سه حال خالی نیست اگر راست گفت و بشفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو ماریست تا از آن حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک آخرت باشد و اگر نزد

پادشاهی میبردی وکسی تراگویدای پلید جامه پیشتر جامه پاک کن وچون نگاه کنی جامه پر نجاست بود واگر چنان پیش پادشاه شدی در خطر عقوبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی واگر بقصد تعنت گفت تو فائده خویش یافتی چون راست گفت و تعنت او خیانتی بود که بر دین خود کرده پس ترا منفعت است واورا مضرت خشم شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که ازمی داند پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد واین مرد حسنات خود بتو هدیه کرد واگر ثنا گفتی همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شاد شوی وبهدیه رنجور گردی واین کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی وروح وهر که عاقل بود از بیعقل باین جدا شود که از کارها حقیقت وروح بیند نه ظاهر وصورت ودر جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل برنخیزد

پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح وذم

بدانکه مردمان در شنیدن مدح وذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند وشکر گویند وبمذمت خشم گیرند وبمکافات مشغول شوند واین بدترین درجات است دوم درجهٔ پارسایان است که بمدح شاد شوند وبذم خشمگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکنند وهر دو را بظاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند ویکی را دشمن سوم درجهٔ متقیانست که هر دو برابر دارند هم بدل وهم بزبان واز مذمت هیچ خشم در دل نگیرند ومادح را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند ونه بذم واین درجهٔ بزرگست وگروهی عابدان پندارند که باین رسیده اند وخطا کنند ونشان این آن بود که اگر بدگوی نزدیک او بیشتر نشیند بر دل او گران تر از مادح نباشد واگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوارتر از معاونت مادح نباشد واگر بزیارت او کمتر برسد طلب وتقاضای دل او کمتر از تقاضای مادح نبود واگر بمیرد اندوه بمرگ او کمتر از مرگ مادح نبود واگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را واگر مادح زلتی کند بر دل او باید که سبکتر نشود واین سخت دشوار بود وباشد که عابد خود را عذر دهد وگوید که خشم من بادی از آنست که او باین مذمت که کرد عاصی است واین تلبیس شیطانست که در حال بسیار کس است که کبائر می کنند ودیگران را مذمت میکنند چون این کراهت از خود نیابد دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین وعابد که جاهل بود در چنین دقائق بیشتر رنج او ضائع است چهارم درجهٔ صدیقانست که مادح را دشمن گیرند وبدگوی را دوست دارند که از وی سه فائده گیرند آنکه عیب خود از وی شنیدند وحسنات خود بایشان هدیه فرستاد واو را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کند از ان عیب واز آنچه مانند آنست ودر خبرست که رسول صلعم گفت وای بر روزه دار وبر آنکه بشب نماز کند وبر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته باشد ومدح دشمن دارد

دوست

و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست ست کاری صعب ست چه چنین درجه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدو درجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مریدو مادح میل کند و بمعاملت نیز و نرسد باین درجه آخرین الا کسیکه چندان عداوت ورزیده باشد بالنفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب او شنود شاد شود و زیرکی و عقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بآن شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسے همه عمر خود جهد کند تا مادح و ذام نزد او برابر شنود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح و ذم طالب مدح بر دل غلبه گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد بعبادت ریا کردن گیرد و اگر به معصیت بآن تواند رسید بکند و اینکه بگفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم واے بر روزه دار و نماز گذار مگر از ین گفته باشد که چون هیچ این از دل کنده نشود و زود به معصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح راست بر نفس خود حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از جب مدح و بغض ذم است و همه اندیشه خلق باین آمده که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشائسته بود و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست والله اعلم اصل هشتم در علاج ریا در عبادات

و طاعات بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبائر ست و به شرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان ازان خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد مردمان باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حقتعالی شرک بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد در عبادت خود حقتعالی میگوید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه احداً هر که بدیدار پروردگار خود امید وار د باید که در عبادت او شرک نیگیرد و میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن وای بر کسانیکه ایشان نماز بسهو و ریا کنند و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که رستگاری در چیست گفت در انکه طاعت خداوندی و برای مردمان نه کنی و گفت روز قیامت سیکے را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است او را بدوزخ برید دیگری را بیارند و گویند چه طاعت کردی گوید هرچه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی براے آن کردی تا گویند فلان شخص سخی ست او را بدوزخ برید دیگری را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید علم قرآن آموختم و رنج بسیار بردم

گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالمست او را بدوزخ برید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت برامت خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا در روز قیامت حق تعالی گوید ای مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادت برای ایشان کردید و برای خود طلب کنید و گفت بخدای پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادیست در دوزخ ساخته از بهر قرار مرائی و گفت حقتعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شریک کرد من از شریک بی نیازم جمله را بآن انباز دادم و گفت صلی الله علیه وآله وسلم خدایتعالی نپذیرد کرداری که دران یک ذره ریا بود معاذ میگریست عمر رضی الله عنه گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که اندک ریا شرکست و گفت مرائی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار یا غدار کردارت ضائع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از آنکس طلب کن که کار برای وی کردی و شداد بن اوس گوید رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که میگریست گفتم یا رسول الله چرا میگریی گفت میترسم که امت من شرک آرند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت برروی ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت چون حقتعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا او را فرو گرفت ملائکه گفتند هیچ چیز نیافرید حقتعالی قوی تر از زمین پس آهن آفرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی تر است آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را برجای بداشت پس ملائکه خلاف کردند و گفتند بپرسیم از حقتعالی گفتند چیست از آفریدهای تو که از آن هیچ قوی تر نیست گفت آدمی که صدقه دهد بدست راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قوی تر نه آفریدم معاذ میگوید که رسول صلعم گفت که خدایتعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آنکه آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آن آسمان با وی داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آنرا حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا بآسمان اول برند و بر طاعت او ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود و آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روی او باز زنید که من نگهبان اهل غیبتم حقتعالی امر فرموده که هر که غیبت کند بگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا به آسمان دوم و آن فرشته گوید ببرید و بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در مجالس بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل وی را منع کنم پس عمل دیگری را رفع کنند که دران صدقه باشد و روزه و نماز حفظه عجب بمانده باشند از وی و آن چون بآسمان سوم رسد فرشته گوید که من موکلم بر کبر که عمل متکبران را منع کنم

که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درخشان بود چون ستاره از تسبیح و نماز و حج تا باسمان
چهارم آن فرشته گوید این عمل بر ریش باز زنید من موکل عجب ام و عمل او بے عجب نبود نگذارم که عمل او
از من درگذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا باسمان
پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بر روی وی باز زنید و بر گردن او نهید که من موکل حسدم هر که در علم و عمل
بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس عمل
دیگری رفع کنند که در روی نماز و روزه و زکوة و حج وغیره بود تا باسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی
او باز زنید که او بر هیچکس که او را رنجی و بلائی رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته رحمت ام مرا فرموده اند
تا عمل بے رحم منع کنم پس عمل دیگرے رفع کنند تا باسمان هفتم تمام از روزه و نماز و نفقه و جهاد و ورع
که نور آن چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از عظمی آن و سه هزار
فرشته در متابعت آن میروند و هیچکس منع نتواند کرد چون باسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل
بر روی او باز زنید و قفل بر دل او نهید که او بدین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزد
علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا فرموده که عمل وی را راه ندهم که هر عمل که خالص خدای را نباشد ریا باشد و خدای
عز و جل عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن همه خلق نیکو بود و ذکر
و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها به تشییع آن عمل بروند تا بحضرت حقتعالی رسد و همه گواهی
دهند که این عمل پاک ست و با اخلاص حقتعالی گوید شما نگاهبانان عمل وی اید و من نگهبان دل او این
عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده لعنت من بر وی باد و فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی
باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان ست بر وی لعنت کنند و امثال این اخبار در ریا بسیار است
آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افگنده یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند گردن کوژ گردن راست
کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابوامامه یکی را دید که در مسجد میگریست در سجود گفت چون تو که بودی اگر
این که در مسجد میکنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرائی را سه نشان است چون تنها بود کاهل باشد و چون
مردمان را بیند بنشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل افزاید و چون نگویند کم کند یکے سعید بن مسیب را گفت
کسی مالی بدهد برای مزد حقتعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس
چون کاری کند جز برای حقتعالی نباید کرد و عمر رضی الله عنه یکی را دره زد و گفت بیا تا قصاص کن از من و
مرا باز زن گفت نه و بخدای بخشیدم گفت این بکار نیاید یا من بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش بے
شرکت گفت بخدای بخشیدم بے شرکت فضیل میگوید وقتی بود که بانچه میکردند ریا میکردند اکنون بانچه نمیکنند ریا میکنند

میگوید که چون بنده ریا کند خدایتعالی گوید نگاه کنید که بندهٔ من چگونه مرا استهزا میکند پیدا اگر این کارها که
بآن ریا کنند بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود را بپارسائی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته
گرداند و در دلهای ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکوئی بوی نگرند و این بآن بود که
چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین بر ایشان عرضه میکند و مینماید و این پنج جنس است اول صورت
تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که بشب نخفته است و خود را نزار میکند تا پندارند که مجاهدات عظیم میکند و درد
گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنانست و موی بشانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از
خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز بر ندارد تا پندارند که وقار دین است در دل او و لب هوا سیده
دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن شرب و لذت بود
و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی بشانه کند و روغن در موی مالد و لب را
بروغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کس نداند که روزه دارد دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه
درشت و کوتاه و شوخگن و دریده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده و مرقع صوفیانه دارد تا پندارند
که صوفی است با آنکه از معنی صوفیان با او چیزی نباشد یا ازار زیر دستار گیرد و جورب اندیم
دارد تا پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراعه و طیلسان دارد تا پندارند که دانشمند است
و نبود و مرائیان در جامه دو گروه باشند یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی
ایشان را الزام کند تا جامه توزی یا خز که حلال بود در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود که از نگاه
مردمان گویند آن زاهد پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان
پس اگر جامه کهنه پوشند در چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای
بنقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامه قیمت جامه توانگران
باشد تا سلطانان بحقارت ننگرند و اگر یکی را از این قوم گوئی که جامه خز یا توزی در پوش اگر چه بقیمت کمتر از فوطه
او باشد بر او سختی جان کندن بود بر وی و بر جمله هر جامه که در پوشد که مردمان پندارند که او پشیمان شد از زاهدی
طاقت آن ندارد و آن ابله چون در خود می بیند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن داشته اند در نتواند
پوشید در بازار و در خانه پنهان تواند پوشید این مقدار نداند که با این خلق می پرستد و باشد
که داند لیکن باک ندارد سوم ریا در گفتار بود چنانکه لب می جنباند تا پندارند که از ذکر هیچ نمی آساید تا باشد
که ذکری کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب بجنباند نتواند که ترسد که مردمان ندانند که او ذکر
میکند و چنانکه جست کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند یا طامات و عبارات

صوفیان یاد گیرد و می گوید تا پندارند که علم تصوف نیک میداند یا بهر زمان سر فرو برد و بجنباند تا پندارند که در وجد است یا باد سرد میکشد یا اندوهی فرا مینماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار یاد کند یا یاد گیرد و میگوید تا گویند که علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده و اما ریا بود بطاعات چنانکه چون کسی از دور در آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افگند و در رکوع و سجود مقام بیش کند و از هر سوی ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش افگند و اگر تنها بود بشتاب رود و از هر جانب می نگرد و چون کسی از دور در آید باز آهسته سازد رفتن تا آنکه فرا نماید که او را مرید بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوی تبرک می کنند و مشایخ او را حرمت میدارند و بوی بنیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بر زبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مریدت کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده و تو کرا دیده و امثال این و باین سبب رنجهای بسیار بر خود نهد و در شرب ریا آن همه آسان او کرد و راهب بود که طعام خویشتن را بقدر زنخود می آورده باشد بشرب آنکه مردمان میدانند و ثنا میگویند و جمله این حرام است چون بعبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون رود جامه نیکوتر پوشد و آراسته تر بود و این مباح است بلکه سنت است که این جمال و رفت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این ریا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد نبرد مباح بود اما نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکروز بیرون خواست رفت که اصحاب گرد آمده بودند در خم آب نگرید و عمامه و موی راست کرد عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله تو چنین میکنی گفت آری خدای تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را بیاراید و هرچند این فعل از رسول صلی الله علیه وآله وسلم هم از اصل دین باشد که او مامور بود با آنکه خود را در چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی دیگر برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد این آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد اما ریا چون نه بعبادت بود حرام باشد و سبب آنکه تلبیس کرده باشد که بمردمان بنماید که او مخلص است در دین عبادت و چون از مخلوق است نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود داشته باشد در کاری که

مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای بایستد در صورت خدمت
و غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزکی می نگرد ملک را چنان نماید که بخدمت ایستاده و مقصود چیزی دیگر بود
این استخفاف و استهزا بود بملک چه غرض دیگر نیز داد و مهم تر شده از خدمت ملک همچنین هر که نماز ریا کند
بحقیقت رکوع و سجود برای دیگر میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک ظاهر بود و لیکن تعظیم آدمی
از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا به آنکه خدا را سجود میکند قبول او نیز حاصل می کند و این ریا شرک
خفی ست نه جلی **پیدا کردن درجات ریا** بدانکه درجات ریا متفاوت ست و بعضی عظیم ترست
و تفاوت آن از سه اصل خیزد **اصل اول** آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و روزه
دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز و لیکن اگر تنها
بودی نکردی این نیز بدرجهٔ اول نزدیک بود و این قصد ضعیف او را از خشم حق تعالی بیرون نیاورد اما اگر
قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون کسی بیند در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر شود
امید چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب حبط نشود اما آن قدر که خلط ریا بوده است او را عقوبت
کنند یا آن قدر از ثواب او کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این شرکت بود و ظاهر
اخبار آنست که از این بسلامت و سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد **اصل دوم** تفاوت آنچه ریا بآن کنند و
آن طاعت ست و این بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان و این ایمان منافق ست و کار او صعب تر باشد
از کافر که این بباطن نیز کافر ست و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند
اما اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر بخلاف آن می نمایند اینکه از جمله
منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه
دارد اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم ست اما نه چون ریا باصل ایمان و بر جمله چون منزلت نزدیک خلق دوست
تر دارد از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگر چه کافر نباشد اما در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند
سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرائض نکند و لیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد و صدقه دهد و بجماعت رود و روز
عرفه و عاشوره و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آنکه تا او را مذمت نکنند و یا بر وی ثنا گویند و باشد که
گوید چون انکار رم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی جویم باید که عقابی نیز نباشد و نه چنین
ست که این عبادت تنها برای حق تعالی ست و خلق را در آن نصیبی نیست چون برای خلق کند خلق را در پیش
داشته باشد از حق در چیزی که آن حق خدای تعالی ست و این استهزا بود و سبب عقاب باشد اگر چه بآن عقوبت
نباشد که در فرائض بود نزدیک باشد این ریا که بسته ها کنند که صفات عبادت بود چنانکه کسی را بیند

رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قرارت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند و قصد صف پیشین کند
و در زکوة از آن دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاهدارد و در خلوت نشیند **اصل سوم** تفاوت مقصود مرائی
که لابد مرائی را غرضے باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجه اول آنکه مقصود او جاہے بود تا از آن بفسقے
و معصیتے رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرانماید تا ولایت او قاف و قضا و وصایا و ودیعت
و امانت و مال یتیم باو دهند تا در آن خیانت کند یا مالی از برائے زکوة و صدقه باو دهند تا بمستحقان ساند
یا در راه حج به درویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرچ کند یا بمسجد و رباط و عمارت آن صرف
کند یا مجلس کند و خود را بپارسائی فرانماید و چشم بر زنے افگنده باشد و خواهد که آن زن وروی رغبت
نماید تا بفسادی باو پیوندد یا به مجلس وعظ مقصود او آن باشد که در زنی یا در امردی نگرد و امثال
این صعب ترین مقصود ها بود که عبادت حق تعالے را راهی ساخته تا بدان بمعصیت او رسد و همچنین
باشد کسیکه او را بمالی یا بزنی تهمت کنند مال خود بصدقه دهد و پرهیزگاری نماید آن تهمت را از خود باز افگنند
تا گویند کسیکه مال خود بدهد مال دیگران چون حلال داند درجه دوم آنکه غرض او مباحی بود چون
آنکه خود را بپارسائی نماید تا او را چیزے دهند یا زنے در نکاح او رغبت کنند و این نیز در سخط
حق تعالے ست اگرچه حال او باین صعبی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت حق تعالے
را راهی ساخته به متاع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالے باشد و باعث سعادت آخرت چون راه دنیا
ساخته خیانت او بزرگ بود درجه سوم آنکه چیزے طلب نمیکند و لیکن حذر میکند از آنکه او در چشم حرمت
نگرند چنانکه بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه سیر رود چون کسی دید آهسته تر رود و سر در پیش اندازد و تیز رفتن
گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین ست یا خواهد
که بخنده فرو گیرد تا نگویند که هزل بر وی غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکه گویند هزل میکند یا آهی
سرد بکشد و استغفار کند و گوید سبحان الله از این غفلت آدمی ما را چه جای غفلت ست با آنکه ما را
در پیش ست و حق تعالی از دل او داند که اگر تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف ننمودی یا در پیش او
کسے را غیبت کنند گوید که مردم را از این مهم تر کار هست و بغیبت و غیبت خود مشغول شدن اولی تر تا نگویند
که او غیبت میکند یا قومی را بیند که نماز تراویح میکنند یا نماز شب یا روزه دوشنبه پنجشنبه میدارند و اگر او
نکند کاهلش شمارند از این بیم موافقت کند یا در عرفه و عاشوره روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند
که روزه دارد یا ندانند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذری هست یعنی روزه دارم و ندارد و با این دو
پلیدی را جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید که من صریح نمی گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم

اگر بگویم عذری هست و نمیگویم که روزه دارم و نمیخواهم که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خورد و صبرش نبود
یا عذر گفتن گیرد که دوش تب بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد که در وقت
[illegible] ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از جای دیگر بیارد و گوید که دل مادر ان سخت ضعیف
بود چنانکه اگر [illegible] روزه [illegible] هلاک شود یعنی که از برای دل مادر روزه نمیدارم یا گوید که مردم
چون روزه [illegible] بسیار خوانند [illegible] شب نمیتوانند کرد این و امثال این بر زبان راندن
[illegible] ریا در باطن باشد. و قرا و علما ازین غافل که اصل و بیخ خود میکنند و عبادت خود
بر باد میدهد [illegible] از آواز رفتن مورچه پوشیده تر است
که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز اند تا بجاهلان ابله چه رسد **پیدا کردن آن ریا
که از رفتن مورچه پوشیده تر است** بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی در میان مردم
تا شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده تر ازین آن باشد که هر شب عادت نماز کردن
دارد و لیکن چون کسی حاضر بود نشاط تر بود و بر وی سبکتر باشد و این نیز هم ظاهر است چون [illegible]
[illegible] پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط [illegible] افزاید [illegible] چنان بود که [illegible]
[illegible] در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولیکن در میان دل چون آتش در آهن پوشیده بود [illegible]
آنوقت پیدا آید که مردمان بدانند و او برین عبادت [illegible] شاد شود [illegible] گشادگی [illegible] و این
شادی دلیل آن بود که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادی را بانکار و کراهت مقابلت
نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده بوجود [illegible] و تقاضای خفی بکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند
و اگر صریح نگوید تعریضی بکند و اگر تعریض نکند بشمائل بنماید و خود را فرو شده و شکسته نماید تا بدانند که شب
بیدار بوده باشد و ازین نیز پوشیده تر بود و نشان آن باشد که شاد نشود باطلاع خلق بر وی و نشاط زیادت
نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسی با او رسد و ابتدا بسلام نکند
در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت او فرو نهد یا بنشاط بحاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را
هیچ مسامحت نکند یا او را جای نیکوتر مسلم ندارد که نشیند در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن
عبادات پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی و گوئی نفس او با آن عبادت پوشیده تقاضای
آن حرمت میکند در جمله بودن آن عبادات و نابودن نزد او یکسان نبود و هنوز باطن او از ریای خفی خالی
نیست چه اگر او هزار دینار بکسی دهد تا چیزی که صد هزار دینار ارزد از وی بستاند بدین هیچ منت بر کسی ننهد
هیچ حرفت بنویسد [illegible] و تا کردن این در دل او یکسان بود در حق مردمان چون خدا تعالی را عبادت کند تا

بسعادت ابد رسد در مقابلت آن چرا باید که از کسی حرمتی بیوسد پس ریای خفی ترین آنست و علی رضی الله عنه
میگوید که روز قیامت قرّاء را گویند نه کالا بشما ارزان تر فروختند نه در حاجات شما قیام کردند و نه ابتدا بسلام
بر شما کردند یعنی که این همه جزای عمل شما بود که شدید و خالص نگاه داشتید و یکی از کسانیکه از خلق گریخته و بعبادت
مشغول شده میگوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم است از آن که فتنه درین کار ما راه یابد که چون کسی را می بینیم بخواهیم
که ما را حرمت دارد و حق آنگاه دارد و این سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود همچنان پنهان
دارند که فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت مثل ایشان چون مثل کسی
ست که بحج رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا مضطر جان بود و زر خالص مغربی بدست آورد
و هرچه غش دارد می اندازد و روز حاجت را آنگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر باشند از روز
قیامت و هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد در آن روز ضائع بماند و هیچکس او را دست نگیرد و تا فرق میکند
که عبادت او ستوری بیند یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید اندک ترین و
پوشیده ترین ریا شرک است یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افکند چون علم خدای تعالی کفایت
نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد **فصل** بدانکه هر که شاد باشد بآنکه مردمان را بر عبادت او اطلاع افتد
از ریا خالی نیست مگر شادی که محمود بود و آن بر چهار وجه است اول آنکه شاد از آن شود که قصد او پنهان داشتن
داشت و حق تعالی قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آنرا ظاهر نکرد بداند که
او فضل و لطف میرود که هرچه زشت ست از وی پوشیده دارد و هرچه نیکو است اظهار کند شاد باشد بلطف
و فضل حق تعالی نه بثنا مقبول مردم چنانکه حقتعالی گفت قل[1] بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا
دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشد که در خبرست
خدای تعالی کریم تر از آنست که گناهی بر بنده بپوشاند درین جهان آنگاه در آن جهان رسوا گرداند
سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیدند وی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب
هم نویسند او را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود
بآنکه آنکس که دید بروی ثنا گفت و در وی اعتقاد نیکو کند و او بدین شاد اعتقاد مطیع حق عز و جل باشد و
بطاعت او شاد بود نه بجاه خود نزد او و نشان وی آن بود که اگر بطاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد
شود **پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند** بدانکه خطر ریا در اول عبادت بود یا بعد از
فراغ یا در میان عبادت بود اول آنکه در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند چه اخلاص صحت
شرط است و اخلاص بدین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه مبادرت کند

[1] بگو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بفضل خدا و برحمت او شاد باشند ایشان ۱۲

نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض ست همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی ست لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقت ست اما اگر نماز باخلاص تمام کند پس خاطر ریا درآید و اظهار کند باطل نشود لیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خواندم ابن مسعود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده و یکی رسول صلی الله علیه و آله و سلم را گفت روزه پیوسته دارم گفت نه بروزه و نه بی روزه گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابن مسعود از آن گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد از آن باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که از آن گفت که روزه پیوسته منهی ست اما آنچه در میان عبادت درآید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرا رسد یا چیزی گم کرده باشد یا دشت آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی و از شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت هزیمت شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گذارد درست نزد ما آنست که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت می کند و او را ببینند و او شاد شود بدان حارث محاسبی میگوید خلاف ست که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید من توقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که من عمل نهان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل ست و اسناد آن قوی نیست و باشد باین آن خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد بفضل حق عز و جل در اظهار طاعت چنانکه پیش ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود این ست سخن حارث محاسبی و ظاهرتر نزدیک ما آنست که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی نیفزاید و اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آن نیت میکند نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا بدانکه این بیماری عظیم سخت و خطر این بزرگ ست و علاج این واجب ست و جز بجدی تمام علاج نه پذیرد که این علتی ست یا مزاج دل آدمی آمیخته و در آن راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که در ریا بایکدیگر نگاه میدارند

و خود را در چشم یکدیگر می آرایند و همه شغل ایشان یا بیشتر آن باشد و آن طبع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت
می شود تا آنگاه که عقل تمام شود و بداند که آن زیانکارست آن عادت غالب شده باشد محو کردن آن دشوار
بود و هیچکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق ست و درین معالجه دو مقام ست یکی
طلب سهل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که ضرر می
بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد و در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه
ایست که طاقت آن ندارد دست داشتن از آن لذت بر وی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر قاتل
ست اگرچه بر آن حریص بود از آن حذر کند و اصل ریا اگرچه بر جمله با دوستی جاه و منزلت آید ولیکن
بیخ آن دو یکی دوستی محمدت و ثنا دوم بیم مذمت و نکوهیدن و سوم طمع در مردمان برای این بود که اعرابی
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که چه میگوئی در مردی که جهاد کند بحمیت یا برای آنکه تا مرتبه
او ببینند یا حدیث وی کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا کلمه توحید
غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارت بطلب شکر و ثنا و بیم مذمت است و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفت هر که غزا کند تا زانو بند شتری بدست آورد او را جز آن نیست از غزا که نیت آن کرده پس
حاصل باین سه اصل آید اما شهوة ثنا باید که بشکند ریا بآنکه بیندیشد از فضیحت خود در قیامت که بر سر
ملا منادی کنند که یا مرائی یا فاجر یا مغرور شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بمحمدت مردم و دل خلق نگاه داشتی و
برضای خالق باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شدی قبول خلق از قبول حق دوست تر داشتی
و بمذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نبود که از حق تعالی خوارتر نبود که رضای همه کس بسخط
او باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثنای خلق باین قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت
که میکند سبب رجحان کفه حسنات خواهد بود چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفه سیئات شود و اگر این ریا نکردی
رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین دست تو زبانیه افتاد در رفیق مهجوران شد و اینهمه برای رضای خلق
کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت
کند و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی وی ست و نه عمر وی ست و نه سعادت دنیا و نه
سعادت آخرت جمله تمام بود که دل خود در حال پراگنده کند و در خطر عقاب و مقت افگند برای چنین غرضی
و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد اما طمع را آن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم
و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت و منت بود و در رضای حق تعالی فوت شود
نیفتد و دلهای خلق مسخر نشوند الا بمشیت حق تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها

مسخره او گردانند چون نکند فضیحت او آشکارا شود دلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد دل از پراگندگی خلق پاک دارد و حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق و ریای او بشناسند و از آن مذمت که میترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند و یک همت یک اندیشه گردد و در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد انوار بدل او پیوسته شود و لطائف و مدد عنایت متواتر گردد و در راه اخلاص لذت آن او را گشاده گردد اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعت خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن در طاعت بعلم خدای تعالی این در ابتدا دشوار بود و لیکن چون جهد کند مدتی آسان شود و لذت مناجات اخلاص بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بیند او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگر چه بمجاهدت خود را چنان کرد که طمع از مال خلق و ثنای خلق ببرید و همه در چشم او حقیر شده و اما شیطان در میان عبادت خاطرهای ریا پیش آوردن گیرد اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید است که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در دل پدید آید که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند و همه باید کرد تا خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چه نعم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه از پیش بر خود تقدیر کرده باشد یاد آورد که قبول ایشان بار دو مقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهتی پدید آید در مقابلت آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق میخواند و این کراهت او را منع میکند و آنکه غالب بود و قوی تر نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در مقت و سخط خدای تعالی خواهد بود دیگر کراهت که ازین معرفت خیزد دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند و معرفت و کراهت فرا دیدار نیاید اگر چه پیش از آن بسیار بر خویشتن تقدیر کرده باشد و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر حلم راست دارد و آفت خشم با خود تقدیر کند چون با آن وقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت حاضر شود و بداند این ریاست لیکن چون شهوت قوی باشد کراهت پیدا نیاید و باشد که کراهت نیز باشد لیکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد و بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که میداند که سخن بریا میگوید و آن خسران اوست اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهت بود و قوت کراهت بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از ملائکه باشد و ریا بمقدار

شهوت دنیا بود و مدد آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی شبهتی ست
آنکه بوی شبهت غالب تر بود اثر او را قابل تر بود و میل بآن بیش کند و این شبهت از پیش فرا گرفته باشد
که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بر وی غالب تر بود یا چنانکه اخلاق
شیاطین بر وی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر در رسید آن پیدا آمدن گیرد و تقدیر
ازلی در ای آن همه او را می تازاند تا بآن جای که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از غلبه
شبهه ملائکه یا شبهه شیاطین **فصل** چون شناختی ریا را خلاف کردی و بدل آن را کاره شدی اگر در تو
شهوت وسوسه آن بماند تو بآن ماخوذ نیستی که آن طبع آدمی ست و ترا نفرموده اند که طبع خود باطل
کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر دست کنی تا ترا در راه دین نیفگند چون قدرت آن یافتی
که آنچه او فرموده نکردی دلیلی ست بر آنکه مقهور و زیر دست ست و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف
و کراهت و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوات ست بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفتند که ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند دوست تر بود از آن ما آنرا کاره ایم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت بان یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان ست و آن خاطر را در حق خدای تعالی
بوده است و صریح ایمان کراهت آنست نه آن پس چون کراهت کفارت آن بود آنچه بهوای خلق
تعلق دارد اولی تر که بکراهت محو افتد اما باید که بیک قوت مخالفت نفس شیطان یافت در چنین وسوسه شیطان
او را حسد کند و بوی نماید که صلاح دین او در آن ست که بمجادلت با شیطان مشغول شود و درین وسوسه آن دل
مشغولی لذت مناجات را ببرد و آن خطا ست و این بر چهار درجه است یکی آنکه بمجادلت بوی مشغول
شود و این روزگار ببرد دوم آنکه برین اقتصار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و با مناجات شود
سوم آنکه بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز یعنی از روزگار ببرد تا آن التفات نکند و در
مناجات میشود چهارم آنکه جهدی و حرصی زیادت بر اخلاص پیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید
و بوی خود التفات نکند و تمام ترین آنست که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون
چهار کس بود که بطلب علم میروند و حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان او نبرد ولیکن با او
بجنگ ایستد و روزگار با آن ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود
بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار او هیچ ضائع نشود و آن چهارم باو
التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاسد از آن روی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد
حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که از همه پشیمان شود از منع

این از پیش پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس بلی آن بود که در وسوسه مناظرت آن تا تواند نیاویزد و در بزرگ
با سر سامانت شود **پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت** بدانکه در پنهان داشتن طاعت
فایده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فایده بزرگ است و آن اقتدای خلق است بوی و تحریک
رغبت خلق است در خیر برای اینست که خدای تعالی بر هر دو ثنا کرد و گفت ان تبدوا الصدقات فنعما هی
و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت نکوست و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یکروز
رسول صلی الله علیه و آله وسلم مالی میخواست انصاری صره بیاورد چون مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را بآن متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران
بی‌آنکه از مزد ایشان هیچ کم خواهد شد. یا بغزا رود پیشتر ساز آن کند و بیرون آید تا مردم بآن حریص شوند یا شب نماز میکند و
آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود
این فاضلتر بود و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد و در رغبت دیگران سود ندارد پس آنرا پوشیده داشتن اولیتر
بود و پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جائی اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند چه کس باشد که اهل او باو اقتدا
کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مراقبه کند که بیشتر آن
بود که شهوت ریا در باطن پوشیده باشد تا او را بعذر اقتدای دیگران بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل
ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی
شناوری کردن ۱۲
باشد که استاده بود در سباحت خود و بره خود دیگران را برهاند و این درجه انبیا و اولیاست و نباید که هر کسی بآن
غره شود و عبادتی که پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق در این آن بود که تقدیر کند که اگر او را گویند
که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود اگر در خود رغبتی یابد در اظهار
آنست که منزلت خود میجوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که پس از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم
و نفس را از این نیز لذت و شرب باشد و باشد که زیادت حکایت کند واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار
نکند تا آنگاه که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول و رد ایشان یکسان گردد و آنگاه چون داند که در گفتن تحریک
رغبت خیر است دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان
شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من دران حدیثی کرده جز آنکه با وی خواهند گفت و از آخرت داد خواهد گفت
در جواب او هیچ چیز نشنیده ام از رسول صلعم که نه بیقین دانستم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک
ندارم که بامداد برخیزم و کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است ابن مسعود گفت
بهر حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که بخلاف آن باشد و عثمان رضی الله عنه گفت تا بیعت کرده ام با رسول صلی الله

علیه و آله وسلم عورت بدست راست بز ماسیده ام و سرود و دروغ نگفته ام و ابوسفیان بوقت مرگ گفت من
نگرید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبدالعزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای بر من که خواستم که
نکردی هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت است
و نباید که ضعفا بدین غره شوند چنانکه خدای تعالی را در کارها تعبیه‌ها است که کسی راه بآن نبرد و در زیر هر شری
خیری ست که ما راه بآن نبریم و در ریا بسیار خیرست خلق را اگرچه هلاک مرائی در آنست چه بسیار کس بود که نماز
کنند که دیگران پندارند که باخلاص می کنند و بایشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامداد چنان بودی
که بهر کوئی که فرو شدندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت
در دقائق ریا و آن همه دست بداشتند و رغبتها بآن سبب فاتر شد و گفتند کاشکی که این کتاب نکردی پس
مرائی فدای دیگران باشد که او هلاک میشود و دیگران را اخلاص خواهند **پیدا کردن رخصت**
در پنهان داشتن معصیت بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن
معصیت همه وقتی روا باشد بسبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان
دارید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بر آن
نگاه دارد دوم آنکه چون در این جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده ماند
سوم آنکه بترسد از ملامت مردم که دل او مشغول کند و عبادت بروی بشولیده و دل او پراگنده گردد چهارم
آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی ست و رنجور شدن بملامت و حذر کردن از وی حرام نیست
و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت توحیدست و هر کسی بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد
چه طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن بآنکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت دشوار
بود پنجم آنکه بترسد که بوی قصد کنند و ویرا برنجانند و شرع رخصت داده [illegible]
واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم [illegible] از مردم
و شرم محمود است که از ایمانست و شرم دیگرست و ریا دیگر هفتم آنکه بترسد که چون اظهار کند فاسقان
بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند و چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود
که خلق پندارند که وی مردی با ورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن برابر بود
این درجه صدیقانست و این آن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هر چه حق میداند گو خلق نیز
میداند این جهل باشد و نشاید بلکه پرده خدای تعالی بر خود و بر دیگران نگاهداشتن واجب بود **پیدا کردن**
رخصت در دست داشتن از خیرات از بیم ریا که کجا روا بود بدانکه طاعت بر سه قسمست یکی آنست

بخلق تعلق ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که همه بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم
بخلق تعلق کند و هم در معامله چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از اینها بدارد از
بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت و لیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت درآید یا در میانه باید که جهد نماید تا دفع کند
و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدن خلق نه از عبادت بکاهد و نه بیفزاید مگر جائیکه خود هیچ نیت عبادت
نماند و همه ریا بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما تا اصل نیت بماند نشاید که دست از عبادت بدارد فضیل میگوید
که ریا آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرکت نه بود دید آنکه شیطان
آن خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نگرند و این ریاست نه طاعت تا باین تلبیس ترا
از طاعت باز دارد اگر باین التفات کنی و مثل بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم
میدانند که گریختی در زاویه شدی و نه زهدست اینکه ریاست پس طریق آن بود که با وی گوئی که دل
با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن بسبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابرست
چنانکه عادت داشته ام میکنم و انکار مرا که خلق نمی بینند چه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم
بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم که اگر پاک کردمی صافی نتوانستی کرد او را گویند ای ابله
اکنون از اصل دست بداشتی و درین نیز هم پاک کردن حاصل نیامد پس بنده را اخلاص فرموده اند چون عمل از
دست بدارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل باشد اما آنچه از ابراهیم نخعی رضی الله عنه
حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی و گفتی نباید که بیند که هر زمان
قرآن می خوانیم این آن بوده باشد که دانسته بود که چون او در آید باز سخن باید گفت و از قرآن دست باید
داشت پوشیده داشتن اولی تر دیده باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آمدی بپوشیدی
تا مردمان او را نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن با اهل گریستن باطن فضلی دارد و این
نه عبادتی بود که دست داشته باشد و می گوید کس بودی که خواستی که چیزی از راه بردارد و بر نداشتی
تا او را نشناسند بپارسائی و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خود ترسیده باشد که خلق او را
بدانند و عبادتهای دیگر بروی بشولیده گردد اما ازین حذر کردن از بیم شهوت نیک باشد بلکه بباید کرد دفع
ریا باید کرد مگر کسیکه ضعیف باشد و صلاح خود در آن داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد
چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگست چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود از معاصی
بزرگست و هر که بر خود ایمن نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین عظیم است چون
نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان ببینند اما ولایت را لذتی

را لذتی عظیم ست و نفس در آن پرورده شود و آن کسی را شاید که بر خود ایمن بود اما اگر خود را آزموده باشد و پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مداهنت کند درین خلافست گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را آزموده اعتماد بر آن بود و درست نزد ما آنست که نشاید قبول کردن چه نفس آنگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که عشوه بود و چون بولایت رسد بگردد و چون از پیش تردد می نماید غالب آن بود که بگردد خود اولیتر بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه با رافع گفت هرگز ولایت قبول مکن و اگر همه بر دو کس بود پس چون او خود خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نهی می کنم و لعنت خدای بر آن باد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آن که بساحل دریا رود و خود در میان آب رود که سباحت داند و اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتوان کرد و مداهنت لازم آید نشاید قبول قضا کردن و هیچ ولایت دیگر اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود در مداهنت بلکه عدل باید کرد تا معزول کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای میکند قسم سوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت حدیث است و درین نیز لذتی عظیمست و ریا بآن بیشتر راه یابد که بتا ز د روزه و این بولایت نزدیکست و اینمقدار فرق هست که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت نه چنین بود پس اگر کسی را ریا در پیش آید در دست داشتن ازین نظر هست و گروهی ازین گریخته اند صحابه چون از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندی بشر حافی چندین قمطره از حدیث در زیر خاک کرد و گفت در خود شهوت محدثی می بینم اگر ندیدی روایت کردمی و چنین گفته اند سلف که حدثنا بابی است از ابواب دنیا هر که میگوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانید و در پیش آرید یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامدادها مردمان را پند دهد منع کرد گفت ترسم که چندان باد در خود افگنی که بثریا رسی ابراهیم تیمی میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی پس اختیار نزد ما آنست اندرین که مذکر و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدا نبیند با خاطر ریا هم دست ندارد و میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت میکند تا قوی تر می شود و این را حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیتی صحیح بود بخلاف ولایت که چون متهم شد اندیشه در آن آنگاه گریختن اولی بود که نیت باطل شود و ریا غالب گردد و برای این بود که ابو حنیفه رح از ولایت بگریخت که روی میدادند و گفت من اینکار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم

و اگر در غمگویم بروغ زن قضا را نشاید و او از تعلیم نگریخت و درست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت
نمی یابد و باعث او همه ریا و طلب جاه است، بروی فریضه بود دست داشتن اما چون از ما پرسد که ما نیز نگاه
کنیم اگر در سخن او خلق را فائده نبود چون کسیکه تذکیر او از جنس سجع و طامات و نکته و سخنهائیکه خلق را بر عمدهٔ
رحمت بر معصیت دلیر کند، یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند او را
از آن منع کنیم و منع او از چنین کار خیری بزرگ ست در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق
را بر قاعدهٔ شرع بود و مردم او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این رخصت ندهیم
که دست بدارد برای آنکه در اعراض او خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش
نیست و ما را نجات صد تن مهم تر باشد از نجات یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه
آله وسلم گفته که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مراد از آن
جمله باشد پس با و بیش ازین نیفزاییم که گوییم دست مدار و جهد میکن تا از ریا دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ
خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای بترسی آنگاه دیگران را بترسانی **سوال** اگر کسی گوید بچه دانیم که نیت
وعظ درست بود و نشان آن چیست **جواب** گوییم که نیت درست آن بود که مقصود او آن
باشد که خلق راه خدای گیرند و از دنیا اعراض کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی دیگر پیدا شود
که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده
باشد و سنگی بر سر چاه بود و او میخواهد که بحکم شفقت و اخلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بر دارد و او از این رنج
از وی کفایت کند باید که بآن شاد شود چون با این واعظ شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید دانستن
که مقصود او آنست که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مسجد آیند سخن
او نگردد و هم بر عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بآن نعره خواهند زد و بخواهند گریست آن
سخن را صلحی نباشد ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که باطن خود تفقد میکند اگر بیند و کراهت
نبیند خود مرائی تمام ست و اگر کراهتی بیند دلیل بر آنست که نیتی دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن نیت
غالب شود **فصل** بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست
بود و یا نباشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود و لیکن باشد که عائقی از آن منع کند و باشد که
بسبب مردمان آن عائق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی در خانه باشد و تهجد بر وی
دشوار بود که یا اهل یا بخواب یا بحدیث مشغول بود یا جامه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر رفته
این عائق برخیزد و نشاط پدید آید یا بخانه غریب افتد و خواب نیایدش بنماز مشغول شود یا قومی را
عبادت ۱۲

بیند همه نماز شب مشغول اند نشاط او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من بثواب از ایشان کمتر نیست یا بیای باشد که روزه میدارند یا طعامی برگ نبود و نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد و چون ایشانرا بیند کاهلی برود به قوت موافقت یا روز آدینه خلق را بیند همه بجدای مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت آنکه هر روز کرده است این همه ممکن بود که در آن هیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید که این بسبب مردم پدید آمده و این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردم بود نه برغبت خیر و نه دال بعوائق و شیطان گوید لیکن که این رغبت در تو بود لیکن عائق بود اکنون عائق برخاست پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند و نشانش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را نه بینند و او ایشانرا می بیند این نشاط عبادت همچنین اگر برجای خود بود سبب رغبت خیر ست اگر نبود ریاست باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گروهی را بیند که می گریند او نیز بگرید و اگر تنها بودی نه گریستی این ریا نباشد که گریستن مردم دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگین بیند او نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و نعره و آواز از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که ضعیف از اندوه و بیفتد و حال قدرت باید که برخیزد و دیر نخیزد و ترسد که گویند که این وجد او اصلی نداشت از این وقت باز مرائی باشد و در اصل مرائی نبود و باشد که در رقص باشد و قوت می باید لیکن برکسی تکیه نیز نکند و آهسته می رود تا گویند که وجد او زود بگذشت و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود این خواطر ریا باید که مراقب باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گوید ریا را هفتاد باب است و باید که هرگاه خواطر ریا یافت تقدیر کند که خدای تعالی بر پلیدی باطن او مطلع ست و او در مقت سخط خداست تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود

فصل بدانکه هرچه طاعت ست چون نماز و روزه اخلاص دران واجب ست و ریا دران حرام ست اما آنچه مباح ست اگر خواهد که از ان ثواب یابد اخلاص هم واجب ست مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و از وی هیچ شکر و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر شاگرد توقع کند از شاگرد که از پی او فرا رود و یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی

کند اولی تر آن بود که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبطت نشود چون
متعجب نه باشد از اعراض او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم ازین حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد
رسن آوردند سوگند بداد که کسیکه از وی حدیث شنیده و قرآن بر وی خوانده دست بر رسن نکند که ترسید
که این عوض ثواب را باطل کند و یکی نزد سفیان ثوری هدیه برد فرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام
گفت لیکن برادرت شنیده ترسم دل من بر وی مشفق تر گردد از آنکه بر دیگری و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان
برد گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود و اکنون این میراث حلال است از من قبول کن
چون قبول کرد و آنکس برفت پسر خود را از پس وی بفرستاد و بدره باز فرستاد که مرا یاد آمد که دوستی با
پدرش برای خدا بوده است پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر این دل تو از سنگ است می بینی
عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم نکنی گفت ای پسر تو میخواهی که خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند مرا برگ این
نیست و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای حقتعالی طلب نکند در تعلم از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که
اگر طاعت خود فرا معلم نماید روا بود تا در تعلیم او جد باشد و این خطاست و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد
خدای تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای خدای تعالی بود و خود
با ایشان جلوه نکند بپارسائی تا از وی خوشنود شوند که این معصیتی باشد بنقد و در جمله در هر کاری که
طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص بود الله تعالی را والله اعلم

اصل نهم در علاج کبر و عجب بدانکه کبر و
بزرگ خویشتنی خصلتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریا و عظمت وی را سزد و بدین
سبب در قرآن جبار و متکبر را مذمت بسیار است چنانکه گفت کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و گفت و خاب
کل جبار عنید و گفت انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب و رسول صلعم گفت در بهشت نرود کسیکه در
دل وی مقدار یک حبه خردل کبر بود و گفت پس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنگاه او را از جمله جباران نویسند
و همان عذاب بوی رسد که بایشان رسد و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مرغ و مردم همه را فرمود
تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند باد او را برگرفت تا نزدیک آسمان برد
تا آواز ملائکه در تسبیح بشنید و بزمین فرود آمد تا بقعر دریا رسید آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر در دل
سلیمان بودی او را بر زمین فرو بردمی پیش از آنکه بهوا بردمی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت متکبران را در
قیامت حشر کنند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند نزد خدای تعالی گفت در دوزخ
وادیست که آن را هبهب گویند و حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلیمان گفت
بود گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول صلعم گفت خدای تعالی ننگرد بکسیکه جامه در زمین

کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یکبار مردی بجز امید و جامه فخر پوشیده در خود نگاه میکرد خدایتعالی او را
بزمین فرو برد و هنوز میرود تا بقیامت و گفت هرکه بزرگی خویشتن کند و در رفتن بخرامد خدایتعالی را بیند
با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار پسر خود را دید که بخرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی مادرت را
بدویست درم خریده ام و پدرت چنانست که در میان مسلمانان هرچند چنو کمتر بود بهتر و مطرف مهلب را دید
که می خرامید گفت ای بنده خدایتعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت مرا نمیدانی گفت میدانم اول
آبی گنده و آخر مرداری رسوا و در میانه حمال همه پلیدیها **فضیلت تواضع** رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت هیچکس تواضع نکرد که خدایتعالی او را عزتی نیفزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر وی لجامیست بدست
دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن لجام را ببالا برکشند و گویند بار خدایا او را برکشیده دار و اگر تکبر کند
فرو کشند و گویند بار خدایا او را افگنده دار و گفت خنک آن کس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی را که
جمع کرده باشد نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و علما و ابو سلمه مدینی از جد خود
حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک روز نزد ما مهمان بود و روزه داشت او را بروزه
گشادن قدحی شیر آوردیم عسل در آن کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم عسل در کرده ام
از دست بنهاد و نخورد و گفت نمیگویم که حرام است این ولیکن هرکه خدای را تواضع کند خدا او را برکشد و
رفعت دهد و اگر تکبر کند خدای وی را حقیر گرداند و هرکه نفقه نیکو کند خدایتعالی او را بی نیاز دارد و هرکه بی نوا
خدای او را درویش دارد و هرکه یاد خدای بسیار کند خدایتعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی نگار بر در
حجره رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد رسول صلعم طعام میخورد او را بخواند همه از وی خود را فرا
گرفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بر ران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استقذار کرد و بکراهت
بوی نگریست نمرد تا بآن علت مبتلا شد گفت که خدایتعالی مرا مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم و بنده یا ملکی باشم
چونی توقف کردم دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگرستم گفت تواضع کن خدا را گفتم آن خواهم که رسول بنده
باشم خدای بموسی وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من بزرگ خویشتنی نکند و دل خود را
با خوف دارد و روز همه بیاد من گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد و رسول صلعم گفت کرم در تقوی
است و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی گفت خنک متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب منبرها باشند
در قیامت و خنک کسیکه در میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس جای ایشان بود و خنک کسانیکه دل ایشان
از دنیا پاکست که ثواب ایشان دیدار خدایتعالی ست رسول صلعم گفت هرکه خدای وی را بانعام راه نمود و صورت
او نیکو آفرید و حال وی بخنان کرد که از وی ننگ باید داشت و با این همه فروتنی نصیب کرد او از نیزگان حق

دستی که را آبله بر آمده بود بیامد و قوم طعام می خوردند بنزدیک هر که بنشستی آنکس از برا وی برخاستی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
او را پیش خود بنشاند و گفت سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بخانه برد تا اهل او را بر سرگ
بود و این کبر از وی برود و صحابه را گفت چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست
گفت تواضع و گفت هرگاه که متواضع را ببینید تواضع کنید و چون متکبر را ببینید تکبر کنید تا حقارت و ذلت ایشان
پیدا آید آثار عائشه رضی الله عنها میگوید شما غافل اید از فاضلترین عبادات و آن تواضع ست و فضیل
گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد اگرچه کودکی یا جاهل ترین خلق باشد و ابن المبارک
گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر داری تا فرا نمائی که خود را بسبب زیادتی
دنیا قدری نمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فروتر داری تا بوی نمائی که او را بسبب دنیا نزد تو هیچ قدری
نیست و حقتعالی وحی کرد بعیسی که هرگاه که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک
با هارون الرشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در شرف تو شریفتر است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی
گفت یا امیر المومنین هر که خدای تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی داد و در مال مواسات کند و در حشمت تواضع کند
و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حقتعالی از جمله خالصان نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست
و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود بامداد توانگران را بپرسیدی انگاه با درویشان بنشستی و گفتی
مسکینی با مسکینان نشست و چند کس از بندگان دین در تواضع سخن گفته اند حسن بصری رحمه الله گفت تواضع آن بود
که بیرون روی و هیچکس را نه بینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک دینار گفت که اگر کسی بر در مسجد ندا کند و گوید که
کسی که بدترین شما است بیرون آید هیچکس خود را در پیش من نیفگند مگر بقهر ابن مبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگی
مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود ما انت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که
در زیر حرف یا زده باشد یعنی که از ان فروتر چیزی نباشد گفت ابادالله شاهدک خدای ترا از پیش تو بردارد که خود را آخر
جای نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه را بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران
در پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از ان تکبر درویشان بود با توانگران باعتماد فضل
خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا گردد متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود
در وی تکبری پیدا آید بایزید میگوید تا بنده کسی را از خود بدتر می بیند متکبر ست و جنید یک روز
گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان مهتر قوم ناکس ترین ایشان
باشد روا نداشتمی شما را مجلس گفتن و جنید می گوید تواضع نزد اهل توحید تکبر ست یعنی که تواضع آن
بود که خود را فرود آرد و چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جای نهاده باشد

تا آنگاه که فرود آورد و عطای سلمی هرگاه که بادی یا رعدی برآمدی برخاستی چون زنی آبستن دست بر شکم میزدی و میگفتی که این همه از شومی من است که بخلق میرسد و گروهی پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او گفت اول من نطفه است و آخر من مردار آنگاه تبرازو بنهند اگر بتر از و بنیکی گرایم انیست بزرگ که منم و اگر نه انیست ناکس که منم حقیقت کبر و آفت آن بدانکه کبر خلقی ست بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بظاهر پیدا آید و خلق کبر آنست که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و از این در وی بادی و نشاطی پید آید و آن باد را کبر گویند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر و تعوذ همی از باد کبر و چون این باد در وی پید آید دیگران را دون خود داند و بچشم خادمان بایشان نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خود نشناسد و گوید که تو بلاشی که خدمت مرا شائی چنانکه خلفا هر کسی را مسلم ندارند که آستانه ایشان را بوسه دهد و بایشان بنده نویسد مگر ملوک را و این غایت تکبر ست و از کبریای حقتعالی درگذشته که او همه کس را به بندگی و سجود قبول کند و اگر این درجه نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن برسد که اگر او را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر او را تعلیم کند خشم گیرد و در مردم چنان نگرد که در بهائم نگرند و از رسول پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این هر دو خصلت حجاب عظیم ست میان او و حق تعالی و از این همه اخلاق زشت تولد کند و او را اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی بروی غالب شد هر چه خود را پسند و مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شعار مومنان ست و باکسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیانست و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند باو چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود پرستیدن خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نه بود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن ست که تکبر بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را از همه بشری فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو متکبر که بهم رسند به بیند در هیچ مزبله آن گندگی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده باشد و ظاهر خود در یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمان را باشد از مجالست یکدیگر هرگز متکبران را نبود بلکه هر گرا بینی راحت آنگاه یابی که همگی تو در وی رسد و همه تعظیم او گردی تا دو یکی برخیزد و یگانگی پیدا آید و او ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو مانی

واو نماند یا هر دو در خدا یتعالی رسیده باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و ازین یگانگی کمال راحت بود و در
جمال تنها دوئی باشد راحت ممکن نبود که راحت در وحدت و یگانگی باشد این ست حقیقت کبر و آفات آن پیدا
کردن درجات کبر بدانکه بعضے از کبر فاحش تر و عظیم تر ست و تفاوت این از تفاوت آن چیز د که
تکبر بر وے بود و تکبر یا بر خداے بود یا بر رسول یا بر بندگان خداے اما درجهٔ اول تکبر بر خدا یتعالے
چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانے که دعوی خدائی کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدا یتعالی
گفت لن یستنکف المسیح ان یکون عبداً لله ولا الملائکة المقربون نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان
مقرب درجهٔ دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه کفار قریش کردند که گفتند ما آدمی همچون خود را
سر فرو نیاریم چرا فرشته بما نفرستاد و چرا مردے محتشم نفرستاد و یتیمے فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن
علی رجل من القریتین عظیم و ایشان دو گروه بودند گروهے کبر حجب ایشان گشت تا خود
تفکر نکردند و نبوت را نشناختند چنانکه گفت سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض
بغیر الحق گفت متکبر از ان راه ندهم تا آیات حق بینند و گروهے می دانستند ولیکن انکار مے کردند
بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلماً وعلواً درجهٔ سوم
آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر از ایشان
شناسد و بزرگتر داند و این اگرچه دون آن دو درجه است هم عظیم است بدو سبب یکے آنکه بزرگی صفت
حقتعالی بود پس بندهٔ ضعیف عاجز را که هیچ چیز از کارے بدست نیست بزرگی از کجا رسد
تا خود را کسے داند و چون خود را بزرگ داند خداے تعالے را در صفت وے منازعت
کرده باشد و مثل او چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت او نشیند بنگر که چگونه مستحق مقت
و عقوبت گردد و ازین گفت حقتعالی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته گفت عظمت
و کبریا صفت خاص من ست هر که با من درین هر دو منازعت کند او را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان
هیچکس را نرسد جز آفریدگار را آنکه بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد همچون کسے که غلامان خاص
ملک را خدمتے فرماید که آن خدمت بملک لائق بود و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود از انکه قبول
حق کند از دیگران تا قومی باین صفت باشند در مسائل دین مناظرت می کنند و چون حق بر زبان یکی
پیدا آید آن دیگری را کبر بر ان دارد که انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه
حقتعالی فرمود لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه لعلکم تغلبون چنانکه گفت واذا قیل له اتق الله اخذته العزة
بالاثم چون با او گویند از خداے بترس بزرگ خویشتنی و عزت او را بر ان دارد که بر معصیت اصرار کند و

ابن مسعود گفت تمام گناهی بود که کسی را گویند از خدا بترس و گوید ترا با خود کار است یکروز رسول صلی الله علیه وآله وسلم
یکی را گفت که بدست راست خور گفت نمیتوانم گفت نتوانی که دانست از کبر گفته است او چنان شد که دیگر نجنبید
و بدانکه قصهٔ ابلیس که با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا رسد که او بسبب کبر گفت انا خیر منه
خلقتنی من نار و خلقته من طین و کبر او را بآن رسانید که بفرمان خدای عز وجل ترفع کرد و سجود نکرد
و ملعون ابد گشت پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی
داند که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب است سبب اول کبر در علم است
که چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند دیگران را با اضافت با خود چون بهائم بیند این کبر بروی غالب
شود و اثر این آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب دارد و اگر
با ایشان نگر دیا به دعوت کسی شود آن را منتی داند نیز داو از علم خود منتی بر خلق می نهد در کار آخرت
خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوارتر بیند بر ایشان بیشتر ترسد و
گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجت است از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و ازین سبب رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را
جاهل گفتن اولی که از عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم شناسد
و هر که آن را شناخت خود را از آن دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود و هراس آنکه علم بروی حجت
خواهد بود بکبر نپردازد و چنانکه ابو درداء گفت بهر علمی که زیادت شود درو زیادت شود اما آن کسانیکه
علم می آموزند کبر ایشان زیادت می شود از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند
و آن علمی است که بآن خود را بشناسند و عقبات راه دین و حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی
بشناسند و ازین درد و شکستگی افزاید نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل خلاف آموزند
از آن جز کبر نیفزاید قریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق است پس آن علم دنیا
باشد اگرچه دین را بآن حاجتی است و از آن خوف نخیزد بلکه اگر مجرد آن بایستد و دیگر علوم را ترک کند دل
تاریک شود و کبر غالب گردد لیس الخبر کالمعاینة نظارت کن درین قوم تا چگونه اند و همچنین علم طیارت
مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را بآن نعره آورند و نکتها میکه بآن در مذهب تعصب
کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و از نیها
درد و شکستگی نیفزاید بلکه بطر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن
و اخبار و سیرت سلف و از جنس این علوم که درین کتاب و کتاب احیا آورده ایم و هم متکبر شود بسبب آنکه

باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او از خواندن و گفتن بود تا بآن تجمل کند نه بر زبان پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود و چون دارو که در معده افتد پیش از احتیا بصفت خلط معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر نباتی که میرسد صفت او را بیفزاید اگر تلخ رسد تلخ تر شود و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجرهٔ ایشان بر نگذرد و گویند کیست که چون ما قرآن خواند و که داند آنچه ما دانیم آنگاه باصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند ای امت من و همه علف دوزخ اند و گفت عمر رضی الله عنه از جباران علما مباشید که آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بتواضع فرمود و گفت واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين و از این سبب بود که صحابه بر خود هراسان بودند از کبر تا حذیفه یکبار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من می آمد که من از شما بهترم و هرگاه که ایشان از خیال کبر نرستند دیگران چون خواهند رست و چنین عالم درین روزگار کجا یابند بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم ست و از وی حذر باید کرد که بیشتر خود ازین غافل باشند و بکبر خود نیز فخر کنند و گویند من فلان را بکس ندارم و او را وزنی ننهم و در وی ننگرم و امثال این پس اگر با کسی آگاهی این معنی بود سخت عزیز باشد دیدن او عبادت بود و همه را بوی تبرک باید کرد و اگر نه آنستی که در خبر آمده که روزگاری بیاید که هر که ده یک معاملت شما بکند نجات یابد بیم نومیدی بود لیکن اندک درین روزگار بسیار است چه در دین یاور نمانده و حقائق دین مندرس شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یاور ندارد رنج او مضاعف بود پس باندک از آن قناعت کند سبب دوم کبر در زهد و عبادت ست که عابد و زاهد و صوفی و پارسا خالی نباشد از کبر تا دیگران را بخدمت و زیارت خود اولیتر بیند و گوئی منتی بر مردم می نهد از عبادت خود و باشد که پندارند که دیگران هلاک شدگانند و آمرزیده و رستگار او ست و باشد نیز که اگر کسی او را برنجاند و آنکس را آفتی رسد و بر کرامت خود نهد و پندارد که آن برای آن بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید هر که گوید مردم هلاک شدند او هلاک شده باشد یعنی بچشم حقارت بمردم نگرد و گفت تمام گناهی ست که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند و تفاوت میان او و میان کسیکه او را تبرک کند و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار باشد و بیم آن بود که خدای تعالی درجهٔ او بایشان دهد و او را ببرکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود و آن عابد نشسته بود و پاره میغ بر سر او استاده فاسق گفت بروم و نزدیک او بنشینم باشد

[illegible]

که خدای تعالی ببرکات او بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خود گفت این کیست که نزد من بنشیند و از
وی نابکارتر کس نیست گفت برخیز و برو فاسق برخاست و برفت و ابر با وی رفت وحی آمد برسول روزگار که
بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکوی او عفو کردم و هر چه عابد کرده بود بآن کبر او
همه حبطت کردم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد گفت پای بردار که بخدای که خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد
که او را بگوی ای آنکه بسوگند بر من تحکم میکنی که ویرا نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود هر که عابدی را
برنجاند پندارد که خدای بر وی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که بینید جزای آن و چون آفتی باو رسد
گوید که دیدی که با وی چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این احمق نداند که بسیاری از کفار رسول صلی الله علیه وآله وسلم
را برنجانیدند و خدای از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و می پندارد که او گرامی تر است از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم که برای او انتقام خواهد کرد و عابدان جاهل چنین باشند و زیرکان چنان باشند که هر چه
بخلق رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بود چون عمر که بآن صدق اخلاص از حذیفه
پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی می کند و می ترسد و عابد ابله بظاهر عمل میکند و
دل را به پلیدی کبر و پندار آلوده و از آن نترسد و بتحقیق هر که قطع کرد که او از دیگری بهتر است عبادت
خود را باین جهل حبطت کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست یک روز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند باتفاق
وی از آنجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آنمرد که می گفتیم اینست رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت در روی نشان
نفاق می بینیم همه عجب بماندند چون نزدیک سید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بخدای بر تو سوگند که راست بگوی
که هیچ در خاطر تو می آید که ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلعم این خبث که در باطن او بود بنور نبوت
بدید و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را لکن ایشان در معنی بر سه طبقه باشند طبقه اول آن
بود که دل ازین خالی نتواند کرد ولیکن بمجاهدت تواضع میکند و فعل کسی میکند که دیگران را بهتر از خود میداند تا هیچ
اثر در معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای آنرا جمله ببرید
طبقه دوم آنکه زبان نگاهدارد تا اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس واپس تر دانم لیکن در معاملت و افعال
چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد
چنانکه ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گوئی با مردمان بخشم است و این هر دو ابله
ندانند که علم و عمل نه در سر کشیدن بود و نه در ترش روئی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت
و گشادگی بود که رسول صلعم عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود و
هیچکس ننگریستی جز بخنده و گشادگی و با وی خطاب آمد و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین و گفت فبما

رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظا القلب لانفضوا من حولک از رحمت خدایتعالی بر تو آن بود که با همه
کس گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نشوند طبقهٔ سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهات
کند و بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست من همیشه روزه
دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس قصد من نکند که نه هلاک شود و فلان مرا برنجانید و دید
آنچه دید مال و فرزند او هلاک شد و باشد که جنگ و نبرد کنند تا اگر قومی باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان
عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتی گرسنه نشیند اما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند
استاد او که بوده و در مناظرت جهد کند تا خصم را زیر آورد اگر همه بباطل بود و شب و روز در آن بود تا عبارتی
و سجعی و سخنی غریب یاد آورد تا در محافل بگوید و بآن خود را در پیش دیگران افگند و باشد که لغت غریب و الفاظ
اخبار یاد گیرد تا نزد دیگران غریب آرد و نقصان ایشان فرا نماید که کدام عالم و عابد است که از چنین
معانی خالی است اندک یا بسیار پس چون این می بیند و می شنود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که هر که
در دل او مقدار یک حبه کبر است بهشت بر وی حرام است او را جز خوف و درد و بیم نیفزاید و تکبر نزد او د
و دانسته باشد که خدایتعالی میگوید ترا نزد ما قدری هست اگر نزد خود بیقدری و اگر خود را قدری شناسی
نزدیک ما بی قدری و هر که از حقایق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی تر بود از عالم سبب سوم
کبر به نسب است یا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که همه مردم موالی و غلام ایشانند
اگرچه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمی پیدا آید که آن
بتجربه افتد و بزبان و معاملت پیدا آید و گویند ترا چه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی و امثال
این ابوذر گفت رضی الله عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گفت بیرون مرو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضل نیست ابوذر میگوید بخفتم و آن مرد را گفتم که پای
بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دو مرد پیش رسول
صلعم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دو کس پیش موسی فخر کردند
یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر بشمرد از مهتران وحی آمد بموسی که او را بگوی که آن نه بدوزخ اند و تو دهم
ایشانی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت کسانیکه در دوزخ انگشت شده اند از فخر بایشان دست
بدارید و اگر نه خوارتر باشید نزد خدایتعالی از گوزدک که نجاست آدمی به بینی می بوید و می چشد سبب چهارم کبر بود
بجمال و این میان زنان بیشتر رود چنانکه عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که کوتاه است رسول صلی الله
علیه وآله وسلم او را گفت غیبت کردی و این از کبر بود ببالای خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نگفتی سبب پنجم

کبر بر توانگری بود که گوید مال و نعمت من چنین ست تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و مثال
این در قصهٔ دو برادر که در سورة الکهف ست که گفت انا اکثر منك مالا و اعز نفرا ازین جمله ست سبب
ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه
کسی را نعمت شناسد بآن فخر کند اگرچه بنعمت نبود تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند این ست
اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی وی را دشمن دارد خواهد که بر وی
تکبر و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا بچشم نیکوئی بوی نگرند تا کسی که کسی
مناظرت کند که داند که او فاضلتر ست و در باطن متواضع باشد لیکن بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که
وی فاضلتر ست اکنون چون اسباب تکبر دانستی علاج آن بباید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن
سبب آن بود **پیدا کردن علاج کبر** بدانکه هر علتی که بمقدار یک حبه از آن راه سعادت بندد و از بهشت
محجوب گرداند علاج آن فرض عین ست و هیچکس ازین بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر
جمله و یکی به تفصیل اما جمله مرکب ست از معجون علم و عمل اما علمی آنست که حقتعالی را بشناسد تا بداند که کبریا
و عظمت جز او را نسزد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و ذلیلتر و خوارتر و ناکستر هیچکس
نیست و این سهل بود که بیخ و مادهٔ علت از باطن بکند اگر کسی تمام این خواهد که بداند یک آیت از قرآن
کفایت بود او را که بداند و این آنست که گفت قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره
ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره حقتعالی در این قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با او
گفت اما اول آنکه گفت من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد و نیست بود که او را
نه نام بود نه نشان و در کتم عدم بود از ازل الآزال تا وقت آفرینش چنانکه گفت هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا پس حقتعالی خاک را آفرید که از آن خوارتر نیست و نطفه و علقه که
پارهٔ از آب و خون ست بیافرید و از آن پلیدتر چیزی نیست و او را از آن نیست هست
کرد و اصل او از خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت و بعد از آن پارهٔ گوشت بود در آن نه سمع
و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد پس او را
سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جملهٔ اعضا بیافرید چنانکه می بیند که ازین
هیچ چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و از وی چندین عجائب و بدائع بیافرید که تا جلال و عظمت
آفریدگار شناسد بآن نه تا بآن تکبر کند چه نه از جهد خود بدست آورده تا بآن تکبر تواند کرد چنانکه گفت ومن آیاته
ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون اول کار او نیست بنگر اکنون تا او را جای کبر ست یا جای آنکه از خود ننگ دارد و از

[illegible] مال و نعمت [illegible] ... [illegible]
زنده ساختش ۱۲ فهم
[illegible] ۱۲
زمان کی بود چیزی از
ذکر کرده شده ۱۲
و از نشانهای [illegible] آنست که آفرید
شما را از خاک باز ناگهان
شما مردم شدید جای جای
پراگنده شده ۱۲

میانه کار او آنست که او را درین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها در نهادها بوی داد اگر کار بوی بدست وی
کردی و او را بی نیاز کردی هم روا بودی که بغلط افتادی و پنداشتی که کسی است بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما
و گرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر وی معلق بداشت تا در هیچ ساعت بخود ایمن نبود که باشد که بمیرد
یا کور یا کر یا دیوانه یا بیمار یا افگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد منفعت او در داروهای تلخ کرد تا اگر سود
کند در حال رنجور شود و زیان در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یابد بآخر رنج آن بکشد و هیچ چیز از
کار او بدست او نکرد تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل او
غلبه میکند و آنچه خواهد که بیندیشد دل از آن میگریزد با این همه عجائب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید
چنان عاجزش گردانید که از وی مدبرتر و ناکس تر و درمانده تر هیچ چیز نباشد و اما آخر کار او آنست که بمیرد
و نه سمع بماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود که همه بینی از آن بگیرند
و نجاستی شود در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه بآخر دگرباره خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی هم
سود کردی که با چهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت
بدارند تا آسمانها را بیند شکافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب و ماهتاب گرفته و کوهها چون پشم زده شده و زمین
بدل گردانیده و زبانیه که منادی اندازند و دوزخ می غرد و ملائکه صحیفها در دست یک یک می نهند تا در هرچه در همه
عمر کرده اند از فضائح و رسوائیهای خود می بینند و یک یک می خوانند و تشویر میخورند و او را میگویند بیا و جواب ده
تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر العیاذ بالله ازین
عهده بیرون نتواند آمد او را بدوزخ اندازند و آنگاه گوید کاشکی من خوکی یا سگی بودمی تا خاک شدمی که آنها
ازین عذاب رسته اند پس کسی که ممکن بود که حال او از خوک و سگ بدتر باشد او را چه جای کبر بود و چه محل
فخر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه به مصیبت وی آغاز کنند و نشور فضائح و رسوائیهای او خوانند
هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی کسی را بخیانتی بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را بردار
کند و نکالی کند و او در زندان تفاخر و کبر مشغول شود و همه خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند و خیانت
بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند چنین جای و چنین حال چه جای فخر و کبر بود پس هر که خود را باین صفت
بشناخت این معرفت سهل باشد و هیچ کبر از باطن او بکلیت بکند تا هیچ چیز از خود ناکس تر نبیند بلکه خواهد
که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که درین خطر صعب نبودی اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد در
همه احوال و افعال چنانکه رسول صلعم نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم
که بندگان خورند و سلمان رضی الله عنه را گفتند جامه نو نپوشی گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم در

آخرت از جامه نو در نماز نخ وبدانکه یکی از اسرار نماز تواضع ست که از رکوع وسجود حاصل آید ودروی راکه عزیزترین
اعضاست برخاک نهد که ذلیل ترین اشیاست که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندادندی پس این سجود قهری
عظیم بود برایشان پس باید که هرچه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست و
برخاست و بر جامه و بر همه حرکات وسکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند به تکلف تا طبع گردد آثار کبر
بسیارست یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی همه با او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری اگر کسے با او رفتی
نگذاشتی وگفتی دل باین بر جای نماند ابو درداء میگوید چندانکه مردم با تو بیشتر می روند تو از خدای دورتر میشوی
ورسول صلی الله علیه وآله وسلم درمیان قوم رفتی وگاه بودے که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که
مردم در پیش او بایستند واورا بر پای خیزند ورسول صلی الله علیه وآله وسلم کراهیت داشتی که کسے
اورا بر پا خاستی وعلی رضی الله عنه میگوید هر که خواهد که دوزخی را بیند گو در کسے نگر که نشسته ودیگران
در پیش او بر پا ایستاده دیگر آنکه از تکبر بزیارت کس نرود سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم اورا بخواند
که بیا تا مرا حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع او را بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که
درویش با او نزدیک نشیند ورسول صلی الله علیه وآله وسلم دست بدرویش دادی تا او دست
نداشتی همچنان می بودی وهر که افگار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با او نان خوردی دیگر
آنکه در خانه خویش کار نکند ورسول صلی الله علیه وآله وسلم همه کارها بکردی عمر بن عبدالعزیز شبی مهمان داشت
وچراغ می مرد مهمان گفت روغن بیارم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت
غلام را بیدار کنم گفت نه اول خوابست که خفته پس خود برخاست وبه بیاورد وروغن در چراغ کرد
مهمان گفت یا امیرالمؤمنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم وباز آمدم همان عمرم دیگر آنکه حوائج بخانه برد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی برگرفته بود ومی برد یکی خواست که از وی بستاند نگذاشت وگفت
خداوند کالا بآن اولی تر ابو هریره رضی الله عنه هیزم بر پشت نهاده بود در بازار میرفت ومیگفت امیر را راه دهید
درآنوقت که امیر بود وعمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ آویخته ودره بدست راست دیگر آنکه
بیرون نرود تا جامه تجمل نبود وعمر را دیدند در بازار با دره وچهارده پاره بر ازار دوخته بعضے از ادیم وعلی رضی الله
عنه جامه مختصر داشت با وی عتاب کردند گفت دل باین خاشع بود ودیگران اقتدا کنند ودرویشان خوشدل
شوند طاوس گفت چون جامه بشویم دل خود را باز نیابم چند روز تا دیگر شوخگن شود یعنی رعونتی وکبری
یابم در دل خود عمر بن عبدالعزیز پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار دینار وگفتی نیکوست لیکن ازین
نرم تر می باید وبعد از خلافت جامه به پنج درم خریدندی وگفتی نیک ست لیکن ازین درشت تر می بایستی

[illegible]

سوال کردند که این چیست گفت مرا خدای نفسی داده است چشنده و تا بدو هرچه بچشید بدرجه دیگر تازد و از
آن تا اکنون که خلافت که ورای آن مرتبه نیست بچشید بپادشاهی ابد تازد و آن طلب میکند و گمان مبر
که جامه نیکو از همه تکبر باشد چه کس بود که نیکوئی در همه چیز دوست دارد و نشانش آن بود که در
خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامه کهنه کند که خود را بآن زاهد نماید و عیسی علیه السلام
گفت چیست که جامه رهبانان پوشیده اید و باطن با الصورت گرگ کرده اید جامه ملوک در پوشید و
دل از بیم خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسیده و جامه خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر نیکوتر
پوشی چه باشد گفت خدایتعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هر که خواهد که تواضع
بیاموزد سیرت پیغمبر علیه السلام بباید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری می گوید که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم ستور را علف دادی و شتر را بربستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین
بدوختی و جامه را پاره برزدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از دستاس کردن یاری
دادی و از بازار چیزی خریدی و در گوشه ازار بخانه آوردی و بدرویش و توانگری و خرد و بزرگ بسلام
ابتدا کردی و دست با ایشان دادی میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی در دین و جامه
روز و شب هر دو یکی داشتی و هر شولیده و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه پیش
او نهادندی اگرچه اندک بودی حقیر نداشتی طعام شب بامداد را نگذاشتی و طعام بامداد شب را نداشتی
نیکوخوی و کریم طبع و نیکو معاشر بود گشاده روی و گشاده لب بودی بی خنده و اندوهگین بودی بی ترش روئی
و متواضع بودی بی مذلت و با هیبت بودی بی درشتی سخی بودی بی اسراف رحیم بود بر همگنان و تنگدل بود همیشه
سر در پیش افکنده داشتی و بهیچکس طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و از این بود که خدایتعالی
بروی ثنا کرد و گفت و انک لعلی خلق عظیم اما علاج تفصیل آنست که بنگرد تا کبر چه میکند اگر بسبب نسب
میکند می باید که نسب خود بداند که خدایتعالی بیان کرده است و گفته و بدء خلق الانسان من طین ثم جعل نسله
من سلالة من ماء مهین میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس نطفه پدر است و خاک جد و از این
دو خوارتر چیست اگر گوئی آخر پدر در میانست و میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار رسوائیهاست
چرا از آن ننگ نمی و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی و گفتی دست بخاک
و خون کرده است و تو خود از خاک و خونی چرا فخر میکنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی
است و دو گواه عدل بروی گواهی دهند که او بنده است و پسر فلان حجام است و او را دشمن گردانند که چنین
است چون این بداند متکبر تواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری می نازد و فضل باید که در تو بود چه کرمی

که از بول آدمی خیزد او را فضل نبود بر کرمی که از بول ستور خیزد و سبب دوم کبر بود بجمال باید که آنکه بجمال فخر میکند باطن خود نگرد تا فضایح بیند و نگاه کند که در شکم او و در مثانه و رگ و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه نجاستها است و هر روز دو بار بدست خود چه از خود شوید که طاقت ندارد که آن را بچشم بیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آن نجاست است و نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و برو در راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید طاؤس یکی را دید که بخرامید گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یکروز خود را نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر بود چه در مزبله هیچ چیز پلید تر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنگاه جمال و صورت وی نه باو دست تا بآن فخر کند و زشتی دیگران بایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه شود و آبله او را از همه زشت تر کند ایشان تکبر را نیز زد و اما اگر تکبر به قوت میکند اندیشه کند که اگر یک رگ بروی درد گیرد از همه کس از وی عاجزتر بود و اگر مگسی از وی چیزی در رباید از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی او رود و یا مور در گوش شود عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پای او رود بر جای بماند و آنگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و پیل و اشتر از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گاو و خر در آن سبقت دارد اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات او بیرون که اگر مال دزد ببرد یا سلطان او را از ولایت عزل کند آنگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار جهود بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بر ولایت بماند بسیار بعقل چون ترک و کرد و اجلاف مردم بود که ده چند او ولایت دارد و در جمله هرچه تو بود آن تو نبود و هرچه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت بود و این همه عاریت باشد و از این همه هیچ چیز تو نیست و از جمله این اسباب آنچه بآن کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدای تعالی عزیز است و عظیم و از صفات حق تعالی است و بس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بدو وجه آسان شود یکی اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحش تر بود و در اخبار که چه خطره عالم آمده است و خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخری مانند کرده که تیر داری کتاب در پشت دارد و گفته کمثل الحمار یحمل اسفارا و بسگ مانند کرده فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی اگر داند و اگر نداند از طمع خود دست ندارد و از سگ و خر چه چیز خسیس تر بود و بحقیقت اگر بآخرت نجات نیابد جمادات از وی فاضل تر آیند تا بحیوانات چه رسد و از این بود که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی دیگری میگفت کاشکی من گوسفندی بودمی و بکشتندمی و بخوردندی و دیگری میگفت کاشکی من کاهی بودمی پس هر که او را خطر آخرت در پیش باشد پروای کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل تر گوید او نادانسته معصیت

معذورتر بود و او از من بهتر است و اگر کسی بیند که از وی عالم‌تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتش نیکو بیاید و مرا خاتمت کفر بود چه بسیار کس عمر رضی الله عنه را دیدند پیش از اسلام و بروی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن معلوم نیست باید که هر کسی بخود آن مشغول شود تا بکبر نپردازد درجه دوم آنکه بداند که کبر خدای عزوجل را رسد و بس و هر که با وی منازعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر آن وقت بود که خود را قدر ننهی پس اگر عاقبت خود نیز داند مثلا که سعادت خواهد بود باین معرفت کبر از وی برود و از این سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگرچه عابد نبود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع او گردد و سیئات او را محو کند در رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید فضل عالم بر عابد همچو فضل من است بر یکی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال او مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابدتر بود و خود را مشهور نکرده و اگر مفسد بود گوید بسیار گناه است که بر دل رود از وسواس و خواطر که آن از فسق ظاهر بدتر باشد و باشد که در باطن من گناهی بود و من از آن غافل‌ام که عمل ظاهر بآن حبطت شود و باطن او خلقی نیکو بود که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد در جمله چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از جمله اشقیا بود تکبر کردن از جهل بود و از این سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده‌اند پیدا کردن عجب و آفت آن بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت سه چیز مهلک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزی که بدتر است از معصیت و آن عجب است و عائشه رضی الله عنها را گفتند مردی کی بدکردار بود گفت چون پندارد که نیکوکار است و این پندار عجب باشد ابن مسعود میگوید هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و از این سبب گفته‌اند که نومیدی در طلب سست بود و معجب همچنین پندارد که خود بی‌نیاز است از طلب و مطرف میگوید اگر همه شب بخسبم و بامداد ترسان و شکسته برخیزم دوست‌تر دارم که همه شب نماز کنم و بامداد ازان بدان معجب باشم و بشر بن منصور یکروز نماز دراز میکرد یکی را دید متعجب در عبادت او چون سلام داد گفت ای جوان مرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد و خاتمت او دانی که چه بود بدانکه از عجب آفتها تولد کند یکی از آن کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خود یاد نیاورد و آنکه یاد آورد به تدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادات شکر گوئی نباشد و پندارد که از آن

بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و پندارد که او خود بی آفت ست و هراس از دل وی برود
و از مکر خدای تعالی ایمن گردد و خود را نزد خدای تعالی محلی و حقی شناسد و نپندارد که آن خود نعمت خداست
بر وی و بر خود ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم خود معجب بود از کس سؤال نکند و با خلاف رای او چیزی گویند
نشنود و ناقص باند و نصیحت کس نشنود **حقیقت عجب و ادلال** بدانکه هر که خدای تعالی نعمتی داد چون علم
و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد و می ترسد که از وی باز ستانند او معجب نباشد اما
اگر ترسان نباشد و بآن شاد بود از آن وجه که عطیه و نعمت حق تعالی ست نه از آن وجه که صفت اوست هم معجب
نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت اوست و از آن غافل بود که این نعمت خداست و از هراس آن
خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر با این خود را حقی داند نزد خدای تعالی و این
عبادت خود را خدمتی داند پسندیده آن را ادلال گویند که خود را دالتی میداند و چون کسی را چیزی دهد
و آن به عظیم بود در دل معجب بود و اگر با آن از وی خدمتی و مکافاتی بیوسد این دالت بود و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت نماز کسیکه بآن دالت کند از سر او بر نگذرد و گفت اگر خنده کنی و بتقصیر خود
مقر باشی بهتر از آن که گریه کنی و آنرا بکاری دانی **پیدا کردن علاج عجب** بدانکه عجب بیماریست
که علت آن جهل محض ست پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسیکه شب و روز در علم و عبادت ست
گوئیم عجب تو از آن ست که این بر تو میرود و بی تو و تو راه گذر آنی یا از آنکه از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل
میشود اگر از آنست که در تو میرود و تو راه گذر آنی راهگذر را عجب نرسد که او مسخر باشد و کار با دهنده او در میانه
کی بود و اگر گوئی من میکنم و بقوت و قدرت من ست هیچ دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت
که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گوئی که بخواست من بود این عمل این خواست را داعیه را که آفرید
که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر در گردن تو افکند و بکار داشت که هر که را داعیه بروی مسلط کرد تا در او موکل
فرستاد و بد که خلاف آن نتواند کرد و داعیه از دست که او را بقهر بکار دارد پس همه نعمت خدا و دست و عجب
تو بخود از جهل ست که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل خدای بود که بسیاری از خلق را غافل گرد و داعیه
ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عنایت خود اختصاص فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بالمثل
چه بحضرت خود میبرد اگر پادشاهی در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی خدمتی که
از پیش کرده باشد باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق او را تخصیص کرد و اگر گوید اگر نه
که ملک حکیم ست و تا در من صفت استحقاق ندید از خلعت خاص من نفرستاد گوئیم این صفت استحقاق
از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک ست پس ترا جای تعجب [illegible]

عجب نیاوری انگاه غلامی دهد عجب آوری و گوئی مرا غلام از ان داد که اسپ داشتم و دیگران نداشتند
چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود که هر دو یکبار بتو دهد همچنین اگر گوئی که مرا توفیق
عبادت ازان داده که او را دوست داشته ام گویند این دوستی در دل تو که افگند اگر گوئی ازان دوست
داشتم که وی را بشناختم و جمال وی را دانستم گویند این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه از دست
اوست باید که عجب بجود و فضل وی بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت بیافرید
اما تو در میانه خود هیچکس نه و نیز هیچ چیز نیست تو جز آنکه راه گذر قدرت حقتعالی ئی سوال اگر کسی گوید
چون من نمی کنم و همه او می کند ثواب از کجا بیوسم و شک نیست که ما را ثواب بر عمل ماست که باختیار ماست
جواب حقیقت آنست که تو را هیچ قدرتی و بس از هیچکس نه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی آنچه
کردی نه تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفریده اند پنداشتی که تو کردی
و سر این دقیق است و فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید باین اشارتی کرده آید اما اکنون
بقدر فهم تو مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست
پس کلید عمل این هر سه است و این هر سه عطیه خداست پس اگر خزانه باشد محکم و در ان نعمت
بسیار و تو ازان عاجز که کلیدش تو نداری و خازن کلید بتو دهد و تو دست فراکنی و برگیری حوالت آن
نعمت با آن کنی که کلید بتو داد یا با آنکه بدست برگرفتی و دانی که چون کلید بتو داد بنه گرفتن را قدری نبود
و قدر آنرا بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمالست عطای حقیقی
است پس عجب از فضل وی کن که کلید خزانه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران
داد و در خزانه طاعت بر ایشان بربست بی آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه بعدل خود کرد بی آنکه از تو خدمتی
بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز او را عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند
از آنکه جاهل را مالی دهد و من که عاقلم مرا محروم کرد و این قدر نداند که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز
خدا داده اگر هر دو با وی دادی و آن یکی را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک نبودی و باشد که این عاقل که
است شکایت میکند اگر او را گویند که عقل خود با مال وی بدل کنی نکند و زنی نیکو که درویش بود زشتی را بیند با
پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه حکمت که نعمت بزشتی دهد که بروی نزیبد و این مقدار نداند که انکه با و داده
بهتر است و اگر هر دو باین دادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که پادشاهی کسی را اسپی دهد
و یکی را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را می دهد و این از جهل بود
و از این بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شب نباید بار خدایا که یکی از آل داود

تا بروز نماز کند و هیچ روز نیاید که نه یکے روزه دارد وحی آمد که ایشان را این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی
واکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بر وی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت و
ندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا بر من ریختی و هرگز یک ذره هوای خود
بمراد تو اختیار نکردم میغے دید و ندائی شنید از میان میغ بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب بدانست
و پاره خاکستر بر سر کرد و گفت بار خدایا از فضل تو بود و توبه کردم و خدایتعالی میفرماید و لولا فضل الله علیکم و
رحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله یزکی من یشاء اگر فضل ما نبودی هیچکس را پاکی خود راه نبودی
تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازین گفت که هیچکس بعمل خود نجات نرسد گفتند
نه تو گفت و نه من الا برحمت خدایتعالی و ازین بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکے ما خاک بودمی یا خود
نبودمی پس کسیکه این بشناسد از خوف بعجب نپردازد

فصل بدانکه گروهی را جهل بجدی باشد که عجب
آرند بچیزی که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهل است
چه اگر عالم و عابد گوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال ورا جای هست اما این خود حماقت
محض است و کس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان را بدیدی در دوزخ که بچه صفت
باشند و در قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان ننگ داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب
مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم نیست و عجب کردن بآن هم باطل است و عجب گردنی تا بجای رسد که پندارند
که ایشانرا خود معصیت زیان نخواهد داشت و هرچه خواهند میکنند و این مقدار ندانند که چون خلاف
پدر و جد خود کنند نسب با ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب و هم
از نسب ایشان کسانی اند که سگان دوزخ اند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم
اند و آدم از خاک است و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود
که او را این مسلم باشد این آیت فرود آمد ان اکرمکم عند الله اتقیکم و چون این آیت فرود آمد که وانذر عشیرتک
الاقربین فاطمه را گفت ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا عمه محمد بکار
خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم و اگر ایشانرا قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی
برهانیدی تا خوش می زیستی و هر دو جهان او را بودی اما در جمله قرابت را زیادت امیدی هست بشفاعت
ولکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حقتعالی گفت ولا یشفعون الا لمن ارتضی و فراخ
رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیمار احتراز نکند و همه چیزی میخورد بر امید آنکه پدرش طبیبی استاد است
و او را گویند که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و استادی طبیب سود ندارد باید که مزاج چنان بود که طبیب

آن را مدد تواند داد نه هر که نزد ملوک محلی دارد در همه حال شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک در او دشمن گرفت در حق او شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود که سبب مقت گردد چه خدای تعالی سخط خود در معصیتها پوشیده کرده باشد که آنچه تو کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانکه فرمود و تحسبونه هینا وهو عند الله عظیم شما آسان میگیرید و نزد خدای تعالی بزرگ است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و با امید شفاعت هراس از دل عاقلان برنخیزد و با هراس عجب نباشد والله سبحانه وتعالی اعلم اصل دهم

در علاج غفلت و ضلال و غرور بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا نتوانست و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت نبود بر نیامد و هر که ندانست از آن بود که غافل ماند و بیخبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکه از نادانی باز آمده اند چنان بود که کسی را راهی بباید رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و او ضعیف است و از عقبه نتواند گذشت و عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگزارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو گذارد و در سوم عاجز آید و همچنین تا همه عقبات باز پس پشت نیفگند بمقصد خود نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت و بیخبری که آنرا نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که سر راهی خفته ماند تا قافله برود پس اگر کسی او را بیدار نکند هلاک شود دیگر جنس ضلالت است که آنرا گمراهی گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد او از طرف مشرق بود و روی بمغرب آورد و همی رود هر چند بیشتر رود از مقصد دورتر افتد و این را ضلال بعید گویند اما آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود لکن بعید نباشد جنس سوم غرور است که آنرا فریفتگی و پندار گویند و مثل وی چون کسی بود که بحج خواهد رفت و او را در بادیه بزر خالص حاجت خواهد بود و هر چه دارد می فروشد و بزر بدل میکند لکن زر که می ستاند قلب بود یا مغشوش و او نداند و نشناسد و پندارد که زاد حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون ببادیه رسد و زر عرض کند هیچکس در آن ننگرد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند همه غلط کرده باشند و تقصیر ایشان از آن بوده که با کسی که اول صرافی بیاموخت و آنگاه زر بستدی تا خالص از نبهره بشناختی و اگر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی و اگر نتوانستی [illegible] بدست آوردی و همچنین مثل [illegible] و استاد [illegible] باید که بدرجه

پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود بر وی عرض میکند اگر ازین هر دو عاجز آید باید که سنگ زر بدست آورد و سنگ زر شهوت اوست هر چه هوا و طبع او بآن میل کند باید که بداند که آن باطل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل دل ست در شقاوت و این سه جنس ست از تفصیل این هر سه و علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل دل شناختن راه است آنگاه رفتن راه اگر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا باین اقتصار کرد که ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه یعنی حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی آن روم پس ما در نیمه گذشت علاج ناتوانستن گفتیم اکنون علاج ندانستن بگوییم پیدا کردن **علاج غفلت و نادانی** بدانکه بیشترین خلق که محجوب اند بسبب غفلت محجوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر خبر داشتندی تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسید یا بمنادی علما که ورثه انبیا اند که هر که بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر ست صلی الله علیه و آله و سلم و نایبان او که علمای دین اند و همه انبیا را باین فرستاده اند چنانکه حقتعالی گفت لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون و گفت لتنذر قوما ما اتيهم من نذير من قبلك لعلهم يهتدون میگوید که یا محمد ترا بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگویی که ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات همه را برکناره دوزخ آفریده اند فاما من طغى و آثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هي المأوى و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوای او چون حصیری است به سر چاه دوزخ فراکرده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خود را خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هر که از آن بگذشت لابد به بهشت رسید و ازین گفته رسول صلی الله علیه و سلم حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات پس از خلق هر که در بادیه است چون عرب و کرد و ترکان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشند در خواب غفلت بمانند که کسی ایشان را بیدار نکند و خود از خطره آخرت بیخبر اند بآن سبب راه نمیروند و هر که در روستاهاست همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون گورست چه در خبرست که اهل الکفور اهل القبور و هر که در شهر نیست که دران عالم و واعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بدنیا مشغول ست و بمعصیت دین مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر برود

ومجلس بیدار دچنانکه عادت مذکران بجای اصل سجعی وطامات ونکته دوعده رحمتی وعشوه میدهد که مردم راگمان مے افتد که بهر صفت که باشد رحمت ایشانرا درخواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بدترست ومثل ایشان چون خفته است بر سر راه که کسی اورا بیدار کند واو راشرابی دهد کازان مست شود وبیفتد واین مدبرپیش ازین چنانکه بود که آسان بیدار شدی بهر آوازکه بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه لکد بر سروے زنے خود آگاهی نیابد وهر عامی که باین مجلسها بنشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت در دل وفرو نیاید وهرچه بااو گوئی گوید ای مرد خدای رحیم وکریم ست واو را از گناه من چه زیان وبهشت او فراخ تر ازانست کازین ومثل من تنگ شود وامثال این ترهات در دماغ ایشان بروید وهر مذکرکه با مردم ازین گونه سخن گوید او دجالے ست ودرخون دین خلق ست ومثل وی چون طبیبے باشد که بیماری راکه از حرارت بر شرف هلاک ست انگبین دهد که انگبین شفاست لکن کسے راکه علت او سردی باشد وآیات واخبار رجاوامید رحمت خدایتعالی شفاست لکن دو بیمار را وبس یکی بیمارے که چندان معصیت کرده باشد که نا امید شده باشد واز ناامیدی توبه نکند وگوید توبه من هرگز بپذیرند پس این آیات واخبار شفاء او بود قل یعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الآیه بشرط آنکه پیوسته بآن آیت که باین پیوسته است میخواند وانیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون بگوی با بندگان من که ناامید مشوید که حق تعالے همه گناهان را بیامرزد چون توبه کنید وبوی باز گردید واتباع احسن ما انزل کنید وبیمار دیگر کسے بود که خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید وبیم آن باشد که خود را از جهد بسیار هلاک کند که شب هیچ نخسپد وطعام نخورد وامثال این آیات رجا جراحت او را مرهم بود اما چون این آیات واخبار با غافلان ودلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند وچنانکه طبیب که حرارت را بانگبین معالجه کند درخون بیمار باشد این عالم نیز همچنین در قصد دین مردم باشد ورفیق دجال بود وصدیق ابلیس ودر شهری که چنین عالمی باشد ابلیس بے نیاز بود از رفتن بآن شهر که او خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن واعظ بشرط شرع وتخویف واندرز بود لکن سیرت او مخالف گفتار بود وبر دنیا حریص بود غفلت دیگران بسخن او هم بر نخیزد وچه مثل وی چون کسی بود که طبقی لوزینه درپیش گیرد وبشیرینی تمام میخورد وفریاد می کند که اے مردمان هیچ یکے گرد این نگردید که زهر آلود ست اینچنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند وگویند این از ان میگوید تا همه او را باشد وهیچکس را از رحمت نکند اما اگر که در گفتارش هر دو بشرع بود واو کس سیرت وگفتار سلف بود غافلان بقول واز خواب غفلت بیدار شوند اگر او را قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد ویا گروهی سخن او نشنوند وگروهی حاضر نیایند ودر غفلت بمانند واجب بود که چندانکه تواند بی ایشان برود ونجات

ایشان رود و ایشان را دعوت میکنند پس ازین جمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند از خطر کار آخرت بیخبر و غفلت علتی ست که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن چون جوید پس علاج آن بدست علما ست چنانکه کودکان که از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده است و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان فارغ از درد این مصیبت و هراس این خطر بیخبر بود و درین هیچ منفعت نباشد

پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگراند که از آخرت غافل نه اند ولکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشانست و این را پنج مثال بگوییم تا معلوم شود مثال اول آنست که گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و باین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزیند و پندارند که اینکه انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند دریغیان یا طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانه موشان کنند و این هر دو اگر همدرین مثال نظر کنند بدانند که آن ادبار کودک در آن افتد بسبب نارفتن بدبیرستان از خانه موشان بتر است چنانکه اهل بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حقتعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هواست ولکن انکار این موافق طبع ست و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر زمان اگرچه بزبان نمیگویند و باشد که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملت ایشان بران دلیل کند چه عقل ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آنرا سه طریق ست یکی آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند ببیند و باین نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگرچه درین جهان باشند در ان حالتی که بر ایشان در آید که آنرا فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان بمشاهده ببینند زیرا که حجاب ازین مشاهده مشغله حواس ست و مشغله شهوات باین معنی اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز ست و آنکه بآخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بآن رسد طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهری ست قائم بنفس خود و ازین قالب مستغنی ست و این قالب مرکب و آلت اوست نه قوام وی و به نیستی وی نیست نشود و این را طریقی هست لکن بس عزیز و دشوار ست و راه علمای راسخ ست در علم و باین نیز اشارتی کرده آمده است

در عنوان طریق سوم و آن طریق عموم خلق ست آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و
راسخان در علم بکسانی که ایشانرا بینند و با ایشان صحبت کنند و این ایمان گویند و هر که صحبت پیری پخته و عالمی با ورع
مساعدت نکرد در شقاوت بماند و هر چند پیر و عالم بزرگتر ایمان که از سرایت نور او باشد عظیم تر و ازین بود که نیکبخت ترین
مردم صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند به سبب سعادت مشاهدهٔ او و آنگاه تابعین به سبب مشاهدهٔ صحابه و ازین
گفت رسول صلعم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثال این قوم چنانست که کودک پدر خود را بیند که هر کجا ماری
بیند ازان بگریزد و باشد که از خانه بوی بگذارد و بارها این دیده باشد لا بالضرورت ایمانی حاصل آید بآنکه مار بد است
و ازان باید گریخت تا او نیز چنان شود بطبع که هر کجا ماری بیند ازان بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و
باشد که بشنود که در ان زهر ست و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوفی تمام ازان حاصل آید و مثال مشاهدهٔ
انبیا چنان بود که بینند که کسی را گزید و بمرد و دیگری را گزید او هم مرد و ضرر آن بمشاهده معلوم شود و این
منتهای یقین بود و مثل برهان علمای راسخ چنان بود که این ندیده باشد لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی
دانسته باشند و مزاج مار دانسته و تضاد میان ایشان دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن نه چنان بود که از
مشاهده بود و ایمان همه خلق الا بزرگان علما رحمهم الله از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج نزدیک
ترین است مثال دوم آنست که گروهی هستند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد نکرده اند
لکن در ان متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان نهد تا گویند دنیا
یقین ست و آخرت شک و یقین را بشک نتوان داد و این باطل ست چه آخرت یقین ست نزد اهل یقین
ولیکن علاج این متحیر آنست که گویند تلخی دارو یقین ست و شفا شک و خطر نشستن در دریا یقین ست
و نفع تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که مار سر در ان کرده لذت آب خوردن
یقین ست و زهر شک چرا از آب دست داری و اگر گوئی این یقین اگر در گذرد زیان این سلیم ست و اگر
حدیث زهر راست میگوید هلاکت بود بآن صبر توان کرد همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست چون گذشت
خوابی گذشت و آخرت جاوید ست و با رنج جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ است همان انکار این روزی
چند در دنیا نبودی چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست ست از عذاب جاوید برستی و ازین بود
که علی رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر چنانست که تو میگوئی همه برستیم و گرنه ما رستیم و تو افتادی مثال سوم آنست
که گروهی هستند که بآخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این مقدار ندانند
که نقد از نسیه وقتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه معاملات خلق را
نا برین است و این نیز از جملهٔ ضلال ست که کسی باین مقدار نشناسد مثال چهارم گروهی ست که بآخرت

[illegible] ۱۲

ایمان دارد لکن چون درین جهان کار بمراد او بود خود را نعمت دنیا ساخته بیند گوید چنانکه اینجا در نعمت ام آنجا نیز
در نعمت باشم چه خدایتعالی مرا این نعمت از آن داد که مرا دوست میدارد و فردا نیز همچنین کند چنانکه آن برادران
که قصهٔ ایشان در سورة الکهف است که آن یکی مالدار گفت ولئن رددت الی ربی لاجدن خیرا
منها منقلبا و آن دیگر گفت ان لی عنده للحسنی و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز بود و
غلامی ذلیل و فرزند را همه روز در بند و بیرستان و چوب معلم میدارد و غلام را واگذاشته باشد تا هر چه خواهد
میکند و هیچ باک نمیدارد اگر چنین غلام پندارد که این از دوستی او میکند و او را از فرزند دوست
تر میدارد این از حماقت بود و سنت الله تعالی آنست که اولیای خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود
ریزد و مثال آسایش و راحت او چون مثل راحت کسی باشد که کاهلی کند و بکار دل [illegible] و مثال
پنجم گروهی است که گویند خدای رحیم است و کریم است و بهشت از هیچکس دریغ ندارد و این ابلهان ندانند که چه
کرم و رحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن [illegible]
اندک عبادت کنی و ابد الآباد پادشاهی بی نهایت رسی اگر معنی رحمت و کرم آنست که بی آنکه
بکاری بدر روی پس حراثت و تجارت و طلب روزی چرا میکنی صبر کن و بیکار باش که خدای کریم است و
قادر است که بی تخم کشتن و دروییدن نبات بر وی اند چون باین کرم ایمان نداری با آنکه میگوید و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها و انگاه در آخرت این اعتقاد کنی با آنکه میگوید و ان لیس للانسان الا ما سعی این نهایت
گمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله و چنانکه کسی چشم فرزند
دارد بی آنکه نکاح کند و صحبت کند یا صحبت کند و تخم نگاهدارد ابله باشد باید فرزند با آنکه خدای کریم است و به
آفریدن فرزند قادر است بی تخم و آنکه صحبت کند و تخم نهد و بر امید نشیند باشد که خدایتعالی آفات بازدارد و فرزند
پدید آید عاقل است همچنین آنکه ایمان نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است
و آنکه این هر دو بکند و امید میدارد بفضل خدایتعالی که [illegible] و آفات باز دارد و در وقت مرگ تا ایمان بسلامت
بر د این عاقل است و آن دیگر مغروران قومی اند که میگویند خدایتعالی ما را درین جهان نیکو داشته و در آن
جهان نیز نیکو دارد که بی خود کریم و رحیم است [illegible] و آن قوم که می گویند دنیا نقد و یقین
است و آخرت نسیه و شک [illegible]

ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور میگوید ای مردمان آنچه وعده داده ام حق است
که هر که نیک کند [illegible] این وعده حق است گوش دارید تا بدنیا غره نشوید و بخدای غره نشوید
پیدا کردن پندار و علاج آن [illegible] این قوم [illegible] اند که بخود و عمل خود

گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بهره را از خالص باز ندانند با آنکه صیرفی تمام نیاموخته باشند و برنگ و صورت غره شوند و آن کسانیکه بعلم و عمل مشغول اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صد نود و نه مغرور اند و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت روز قیامت آدم را گویند ذریت خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد و نود و نه و این نه آن باشند که همیشه در دوزخ باشند لیکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خود بوده باشند اگرچه دانسته باشند که مقصر اند و اهل پندار بسیار اند و اصناف ایشان بشمار نیایند لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان و ارباب اموال طبقه اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در معاملت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشانرا عذاب نبود و بمعاملت ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیماریست که علم علت خود بخواند و همه شب تکرار میکند و نسخه نیکو بنویسد و شرط دارو علت نیک بداند و هرگز شربتی نخورد و بر تلخی دارو صبر نکند تکرار صفت شربت او را کجا سود کند و خدای تعالی می گوید قد افلح من تزکی و می گوید و نهی النفس عن الهوی میگوید فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم پاکی بیاموزد و در بهشت کسی رود که بهوای خود خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف میباید کرد و این تلبیس دل را اگر این پندار از اخبار خاسته است که در فضل علم ست چرا آن اخبار که در حق علما بد آمده نخوانده که در قرآن او را بخر مانند کرده که کتاب در پشت دارد و به سگ مانند کرده است و میگوید رسول صلی الله علیه وسلم عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن او بشکند و آتش او را بگرداند چنانکه خر آسیا گرداند و همه اهل دوزخ بروی گرد آیند و گویند تو کیستی و این چه نکال ست گوید من آنم که فرمودم و نکردم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نبود که وی بعلم خود کار نکند و ابوالدردا میگوید وای بر آنکه نداند یکبار و وای برآنکه بداند و بآن کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود و گروهی دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن با قران خود و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگین بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل ماندند که میگوید که اندک ریا شرک است و در بهشت نرود کسیکه در دل او یک ذره کبر است و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را و آن میگوید که خدای بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد و بس مثل این قوم چون کسی ست که کشتی کرده باشد و خار و گیاه

آنجا برآمده او را همی ست که خار و گیاه از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد او گیاه را ببرد و بیخ آن در زمین می گذارد
و هر چند بیش برود بیش بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد ست و اصل آنست باید که آن کنده شود بلکه مثل این
کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون به گچ کرده اند و اندرون
پر گندگی و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون نگارید و اندرون مردار یا چون خانه تاریک که شمع
بر پشت آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام علما بد را باین نسبت کرده و گفته چون ماشوبها شید که آرد از آن
فرو می شود و سبوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت می گوئید و آنچه بد بود در شما می ماند و گروهی دیگر دانسته
باشند که این اخلاق بد ست و از این حذر باید کرد و دل از این پاک باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان
خود از این پاک ست و ایشان بزرگتر از آن باشند که چنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این حال از همه
بهتر دانند و لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر ست این طلب عز دین
و اگر تو عزیز نباشی اسلام هم عزیز نباشد و اگر جامه نیکو پوشد و اسپ و ساخت تجمل دارد گوید این عز دین
است که این کوری دشمنان دین ست که مبتدعان باین کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت رسول صلعم
و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان میکردند بر خوار داشتن اسلام
بود و اکنون اسلام به تجمل و عز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این حمایت دین حق است
و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق ست تا طاعت من بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت
سلاطین روند گویند این نه از طمع با ظالم ست که حرام است بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان
و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام ست که این مال را خداوند نیست و در مصالح صرف باید کرد و
مصلحت اسلام و دین بسته است و اگر انصاف دهد و حساب برگیرد داند که دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که
خلق از دنیا اعراض کنند و کسانی که بسبب او در دنیا رغبت کرده باشند بیشتر از آن باشد که از دنیا اعراض
کرده باشند پس اسلام خرابی دولت چنین عالم بیشتر است و مصلحت اسلام آنست که او و امثال او نباشند و امثال
این پندارها و غرورها بسیار است و علاج حقیقت این در اصول مهلکات پیش گفته ایم باز گفتن دراز
شود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهم تر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات که
علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و احوال و آفات سلوک راه دین
و طریق مراقبه دل که این همه فرض عین ست بر هر کسی را خود و اصل نگرفته باشند و پندارند که علم ایشان علم مهمتر
و همه روزگار بجدل و مناظره با تعصب کلام یا در فتاوی و جمع روایات خلق در دنیا و تیه علمها که مدار
دنیا یا آخرت نخواهد بود از حرص [illegible] و اختلاف [illegible] تقوی نخوانند همه روزگار

بآن مستغرق دارند و پندارند که علم خود همانست و هر که روی باین علوم دیگر آورد خود از علم اعراض کرده و علم را مهجور کرده و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور از کتب احیا آورده ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشند و سخن ایشان همه سجع و نکته با طامات نامفهوم بود و بعبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود که خلق نعره زنند و بر وی ثنا گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست که آتش مصیبتی در دل پیدا آید که خطر کار آخرت ببینند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول گردد و تذکیر و وعظ نوحه همین مصیبت باشد اما نوحه گر که مصیبت آلوده نباشد سخنی که گوید عاریتی بود در هیچ دل اثر نکند و مغرور درین قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده باشند و نشناخته باشند که حد فقه بیش از آن نیست که قانون سیاست سلطان خلق را بآن سیاست کند نگاه دارد اما آنچه راه آخرت تعلق دارد علم آن دیگرست و پندارد که هر چه در فقه ظاهر راست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خود فروشد و مال وی بخرد و فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد چه نظر او بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند و این مقدار نداند که آنکس که چنین کند بقصد تا زکوة بیفکند در مقت خدای تعالی بود همچون کسیکه زکوة منع کند چه بخل مهلک است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مهلک بخلی ست که مطاع باشد و این حیلت کردن طاعت بخل است پس چون بخل چنین مطاع گشت هلاکت تمام شد بخاصه چون پایه و همچنین شوهری که با زن خوی بد پیش گیرد تا او را برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد درست بود که قاضی این جهان راه بزبان ظاهر دارد و لیکن بدل ندارد اما در آن جهان باین ماخوذ باشد که این باکراه بود و همچنین کسیکه بر ملا از کسی چیزی خواهد و آنکس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح بود و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانه شرم دل وی را بزنند تا از بیم آن مال بدهد و میان آنکه ظاهر ا بچوب بزنند و مصادره کنند و امثال این بسیار است و کسیکه جز فقه ظاهر نداند درین پندار کاند و این حقائق از سر دین فهم نکند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان نیز بسیار اند گروهی مغرور اند بآنکه بفضائل از فرائض باز مانده اند چون کسیکه او را وسوسه در طهارت باشد که بآن سبب نماز از وقت بیفگند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید که گمان بعید در نجاست آب نزد او قریب بود و چون بمطعمه رسد پندارد که همه چیز حلال ست و باشد از حرام محض حذر نکند و پای برهنه پاچیله بر زمین ننهد و حرام محض میخورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال بگذاشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و با این از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آورده اند و باشد

اگر کسی جامهٔ کتان رشسته بپوشد پندارند که گناهی عظیم کرده و رسول صلی الله علیه وآله وسلم جامهٔ که کفار بهدیه فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار بدست صحابه آمدی در پوشیدندی و هرگز ایشان هیچکس حکایت نکرد که آب بر آوردندی بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و بآن نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب که فرا آهن داده باشد یا نکاح که در آن کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشر نماز گزارده باشند پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت نماید ضحکهٔ شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد و چون در آب ریختن باسراف رسید یا نماز اول وقت نگزارد هم مغرور باشد و شرط این احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت نماز تا بانگ میدارند و دست می افشانند باشد که رکعت اول فوت کنند و این قدر ندانند که نیت نماز همچون نیت صوم گزاردن و زکوة دادن باشد و برعکس از ایشان زکوة دیگر بار ندهد و دیگر باره نگزارد و وسوسه نیت و گروهی را وسوسه در حروف سورهٔ الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل بآن آورده باشد تا حروف از مخارج بود و او را دل با معنی قرآن میباید داشت تا بوقت الحمد همه شکر گردد و بوقت ایاک نعبد و ایاک نستعین همه توحید عجز گردد و بوقت اهدنا تضرع و زاری گردد و او همه دل بآن آورده تا این ایاک از مخارج بیرون آید چون کسیکه از بادشاهی حاجتی خواهد خواست میگوید ایها الامیر و این باز میگوید یا ایها و درست بگوید و میم امیر درست بگوید شک نیست که مستحق استحقاق و مقت گردد و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن الهذ میخوانند و دوند بسر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان بود که تا ختمی بر شمرند و گویند که ما چندین ختم کردیم امروز چندین هفت یک خواندیم و ندانند که هر آیتی از قرآن نامه است که بخلق نوشته اند در آن امر و نهی و وعد و وعید و مثل و وعظ و تخویف و انذار بباید که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل همه اعتبار گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوال دل است بی آنکه زبان می جنباند چه فایده باشد و مثل وی چون کسی بود که بادشاهی نامه باو نویسد و در آن فرمانها باشد بنشیند و آنرا بر کند و میخواند و از معانی آن غافل و گروهی بحج روند و آنجا مجاور بنشینند و روزه گیرند و حق روز نگذارند و نگاهداشت دل و زبان و حق مکه نگذارند و نگاهداشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جملهٔ مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف ایستاده ایم و چندین سال مجاور شده ایم و این قدر ندانند که در خانهٔ خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور است و با طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و بهر لقمه که می ستاند بخیلی در وی پدید می آید که ترسد که کسی از وی بستاند یا بخواهد و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند

و طعام اندک خورند و در مال زاهد باشند و از جاه و قبول زاهد نباشند خلق بایشان تبرک میکنند و ایشان
شاد میباشند و حال خود در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندانند که جاه زیانکارتر است از مال و ترک آن
گفتن دشوارتر است چه همه رنجها کشیدن بامید جاه آسان بود و نشان آن بود که تبرک جاه تواند گفت و باشد
که کسی او را چیزی دهد و نستاند که مبادا گویند زاهد نیست و اگر او را گویند در ظاهر بستان و در سر بدرویش
مستحق ده که بردی صعب تر بود از کشتن اگر چه از حلال بود که آنگاه مردم بدانند که زاهد نیست و باشد
که حرمت توانگران بیش دارد از حرمت درویشان و ایشانرا مراعات بیش کند و این همه غرور باشد گروهی
همه اعمال بجای آورند تا روزی بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و ن
روزه دارند لیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شوند و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غالب آن
بود که چنین مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای تعالی بخشم گویند و گوئی با هر کسی خشمی و جنگی دارند و این
قدر ندانند که خوی بد همه عبادات را حبطت کند و سر همه عبادتها خلق نیکوست و این مدبر گویا منتی از عبادت
خود بخلق می نهد و بهمگنان بچشم حقارت نگرد و خود را از خلق فراهم گیرد تا کسی خود را باو باز نزند و این قدر ندانند
که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود و از همه جهان گشاده روی تر و خوش خوی تر
بود و هر که شوخگن تر بودی که همه خود را از وی بهم گرفتندی او را بخود نزدیک نشاندی و دست برای مصافحه
دادی کدام احمق تر از کسی بود که برده بر استادگان گیرد این سلیم دلان چون شرع مصطفی دم زنند و سیرت او را
خلاف کنند چه ابلهی بود بیش ازین طبقه سوم صوفیان اند در میان هیچ قوم چندین پندار و غرور نباشد که در میان
ایشان چه هر چند راه باریک تر بود و مقصود عزیزتر شبهت و غرور بیشتر افتد و اول تصوف آنست که مرید چه حاصل
کرده باشد یکی آنکه نفس او مقهور شده باشد و در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم نه آنکه از اصل رفته باشد
لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه را
نکشند و لیکن منقاد شوند همچنین قلعهٔ سینه او بدست سلطان شرع فتح شده باشد دیگر آنکه اینجهان و آنجهان از
پیش او برخاسته بود و معنی این آنست از عالم حس و خیال درگذشته باشد که هر چه در حس و خیال آید بهائم را
دران شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و همه
جهت پذیر بود و خیال را بآن کار بود و نزد او همچنان شده باشد که گیاه نزد کسیکه لوزینه و مرغ بریان یافته باشد
که داند که هر چه در خیال آید خسیس است و نصیب ابلهان باشد و اکثر اهل الجنة البله سوم آنکه همگی او حق تعالی
و جلال و حضرت او گرفته باشد و این آن بود که جهت را و مکان را و حس و خیال را با وی هیچ کار نبود بلکه خیال و حس و علم
را که ازین هر دو خیزد با وی همچنان کار بود که چشم را با آواز یا گوش را با الوان که بضرورت از آن بیخبر بود و چون با یحیا

[illegible]

رسید بسر کوی تصوف رسید و کسیکه ویرا این مقامات و احوال باشد و او را با حقتعالی کار ازان عبارت دشوار آید تا گروهی
عبارت ازان بیگانگی کرده اند و اتحاد و گروهی بحلول و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن حال ورا پدید آید از
تمامی آن عبارت نتواند کرد و هرچه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت نبود
ازان اینست نموداری از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور و پندار ایشان بینی که گروهی از ایشان بیش
از سجاده و مرقع و سخن طامات ندیده اند آن گرفته باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان
بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند و باشد که وسوسه و خیالی در پیش ایشان می آید و سر می جنبانند
و می پندارند که تصوف خود اینست و مثل این قوم چون پیر زنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا
در بندد و سلاح در پوشد و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و رجز
چون گویند و همه حرکات ایشان ترا بدانسته بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده بنویسند و سلطان چنان
بود که بصورت و جامه ننگرد و بعیان خواهد او را برهنه کند یا او را با دیگری مبارزت فرماید پیر زنی مدبر
ضعیف بیند بفرماید تا او را در پای پیل افکنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند
و گروهی باشند از ایشان که ازان نیز عاجز باشند که زی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خلق در پوشند بلکه
فوطهای باریک و مرقعهای نیکو و برنگ حلی بدست آورند و پندارند که چون بجامه رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند
کایشان جامه کبود ازان کردند تا هر وقتی بشستن حاجت نبود و کبود ازان کردند که در مصیبتی بودند در دین
و کبود بآن لایق بود و این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت
زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا جامه دریده شود خرقه بران زند تا مرقع شود
بلکه فوطهای نو بقصد پاره کند تا بمرقع دوزد و در ظاهر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد
که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه او چهارده پاره زده بود و بعضی ازان ادیم بود و گروهی
دیگر ازین قوم نیز باشند چنانکه طاقت جامه مختصر و دریده ندارند و طاقت گزاردن فرائض و ترک معاصی
هم ندارند و برگ آن ندارند که بعجز خود اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار دل
دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است و با حق ست و ما را باین اعمال ظاهر حاجت ایشان
نیست چه این مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خود باشند و ما را خود نفس مرده است
و دین ما دو قله شده که بچنین چیزها تباه نگردد و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزد اند و چون بعلما نگرند
گویند ایشان در بند حدیث افتاده اند و راه بحقیقت نمیدانند و این قوم کشتنی و کافر اند و خون ایشان باجماع
امت مباح ست و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم

کنند و مال فدا کنند و خود را بکلی فراموش کنند در عشق ایشان چون کسی از ایشان شغلی سازد تا مال بسبب
ایشان بدست آورد و ایشان را تبع خود سازد تا نام او بخدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را حرمت
دارند و هرچه که باشد حلال و حرام میستانند و بایشان میدهند تا از زراد تباه نشود و پوشیده نماند که مغرور و فریفته
است و گروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت بتمامی ببرند و شهوات خود مقهور کنند و بکلی روی بحق تعالی
دهند و در زاویه بر سر ذکر نشینند و احوال بایشان روی نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند
تنبیهی بینند و باشد که پیران و فرشتگان را بمثالها و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشد که بمثل خود را
در آسمان بینند و حقیقت این اگرچه درست باشد چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن خود
در خیال خفتگان آید و این در خیال بیداران و او باین چنان غره شود که گوید هرچه در هفت آسمان و زمین
است چند بار بر من عرض کردند و پندارد که نهایت کار او این خود است و هنوز سر یک موی از عجایب
صنع خدای تعالی در آفرینش ندانسته است و پندارد که هرچه در وجود است همه آنست که او دید و چون
این پدید آید پندارد که تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که آن نفس که
مقهور شده باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد که چون چنین چیزهای بوی نمودند از نفس خود
ایمن شده بکمال رسید و این غروری عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نبود اعتماد بران بود که نهاد او دیگر شود و طبع
شرع شود که هیچ صفت او را در وی تصرف نماند شیخ ابو القاسم گرگانی گفته که بر آب رفتن و بر هوا پریدن
و از غیب خبر دادن هیچ بیکی کرامت نبود بلکه کرامت آن بود که کسی همه امر گردد یعنی همگی
او طوع فرمان شود که بر وی جز امر نرود و این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود که شیطان
باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر است و کسانی که ایشان را کاهنه گویند نیز از بسیاری کار غیبی
خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود و اعتماد برین ست که او دو پایست و از میان برخیزد و شرع
بجای آن بنشیند پس آنگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که در سینه تست
در زیر پا آوردی و مقهور کردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب
و غرور نفس خود دانستی و از آفت و تلبیس او آگاه شدی آنگاه عیب تو غیبست از غیب خبر یافتی
و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار که چون بیرون از حس و خیال ترا مقامی پدید آمد
و بران برفتی بر آب رفتی و بهوا بپریدی و اگر بادیه بیک شب نگزاری باک مدار که چون از زاد و بهاسی
دنیا پرستی و مشغله دنیا از پس پشت انداختی بادیه صعب بگذاشتی و اگر پای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد
باک مدار که اگر پای بر زر یک درهم شبهه نهادی عقبه بگذاشتی که خدای عز و جل در قرآن عقبه این را

گفته است آنجا که گفت فلا اقتحم العقبة اینست بعضی از انواع غرور این قوم و تمام آن گفتن دراز گردد طبقه چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور در ایشان نیز بسیاری اند چه گروهی از ایشان مال بر مسجد و رباط و پل نفقه می کنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه بر آن بود که بخداوند باز رسانند ایشان آن مال در عمارت صرف می کنند تا معصیت زیادت می شود و پندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند ولیکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یک دینار خرج کنند خواهند که نام خود بر خشت پخته بر آن جای بنویسند و اگر گویند منویس یا نام دیگری بنویس که خدای داند که این کرده نتوانند و نشان این ریا آن بود که در قرابت و همسایگی او درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن با ایشان دادن فاضلتر بود و نتوانند داد که بر خشت پخته پیشانی او نتوانند نوشت که بناه الشیخ فلان طال بقاه و گروهی دیگر مال حلال خرج کنند باخلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیریست و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردم در نماز بآن مشغول شود و از خشوع باز ماند دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانهٔ خود آرزو کند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد و پندارد که کاری می کند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته چون مسجد نگار کنید و مصحف بزر و سیم و اسپید بر شما و آبادانی مسجد بدلهای حاضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هر چه خشوع ببرد و دنیا آراسته کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مدبر مسجد را ویران کرده پندارد که کاری کرده است و گروهی دیگر آن دوست دارند که درویشان را در سر است گرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند از ایشان آورده معروف باشند یا خرج بر جایی کنند در راه حج یا در خانقاهی که همه کس بدانند و شکر گویند و اگر گویی این بسر یتیمی دهی فاضلتر از این که در راه حج خرج کنی نتوانند که غرض او ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری می کند یکی با بشر حافی مشورت کرد که دو هزار درهم حلال دارم و بحج خواهم رفت گفت بتماشا می روی یا برای رضای خدای تعالی گفت برای رضای خدای گفت برو و وام ده درویشی بگزار یا بده یتیم ده یا بمردی معیل ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم در دل خود گفت از آنکه این از وجه بدست آورده نیا و جز خرج نکنی نفس ترا قرار نگیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند و آنگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان با اتباع ایشان بر جای بود و چون مدرس که زکوة بطالب علمان خود دهد و اگر از درس او برود ندهد و این بجای اجرا باشد و می داند که بعوض شاگردی می دهد و می پندارد که زکوة داده باشد

که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان بمردم دیگر دهد تا نزد ایشان نیز
باشد و بدین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشد که شکر و ثنا نیز چشم دارد و پندارد که زکوة
می دهد و گروهی دیگر درویشان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند و مال نگاه می دارند و دعوی پارسائی
می کنند و شب نماز گذارند و روز روزه دارند مثل ایشان چون کسی بود که او را درد سر باشد و دارو بر
پای نهد این مدبر ندانند که بیماری وی از بخل است نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن باشد
نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال را بسیار است و هیچ صنف مردم ازین نرسته
باشد مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب است تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسند
آنگاه دوستی خدای تعالی جل جلاله بر ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد الا بقدر
ضرورت و مرگ در پیش خود نهاده بود و جز باستعداد آن مشغول نشود و این آسان بود بر هر که خدای
بر وی آسان کند والله سبحانه اعلم تمام شد ربع مهلکات از کتاب کیمیای سعادت والحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جملهٔ کتاب کیمیای سعادت در منجیات ست و این نیز ده اصل ست اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول در توبه بدانکه توبه در بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدان ست و بدایت راه سالکان ست هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه و از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان ست و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشهٔ شیطان ست و بازگشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان ست هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کند نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان راست داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا ناقص و بی عقل آفریده اند و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان ست و آن عقل که خصم شهوت ست و نور جوهر فرشتگان ست بعد از آن آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ سینهٔ آدمی بتغلب بدست فرو گرفته و نفس بآن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند از دست شیطان و شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم سالکان است و بعد از آنکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا آن راه از بیراهی باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن ست از بیراهی و آمدن براه فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدا تعالی همه خلق را توبه فرمود و گفت و توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب بر آید توبهٔ او قبول بود و گفت پشیمانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آنرا الا فگاه گویند منشینید که کسی بود که آنجا بایستد و هر که میگذرد بروی بیفکند و هر زن که برسد با وی سخنهای زشت میگوید و از آنجا بر نخیزد تا آنگاه که دوزخ او را واجب گردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای تعالی گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آن را نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پای وی و بر آنجای که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را بیند بروی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبهٔ بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بحلق رسد و بغرغره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد

تا بشب توبه کند و بپذیرد و کسی را که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید
و عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت توبه کنید که من در روزی صد بار توبه کنم و
گفت هیچ آدمی نیست که نه گناهکارست ولکن بهترین گناهکاران تائبان اند و گفت هرکه از گناهی توبه کند همچو
کسی باشد که خود هرگز گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نرود و گفت یا عائشه رض از اینکه
خدای تعالی میگوید ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا اهل بدعت اند و هرکه گناهی دارد او را توبه است مگر مبتدع
که ایشان را توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم علیه السلام را بآسمان بردند در
زمین مردی را دید که با زنی زنا میکند بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیت میکرد بر وی نیز
دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند و بپذیرم یا استغفار کنند و
بیامرزم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستد نشناخته که از نامهای من یکی صبورست و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که نه آنرا بیامرزید پیش از آنکه آمرزش
خواست و گفت صلی الله علیه و آله و سلم از جانب مغرب دریست پهنای آن هفتاد ساله یا چهل ساله راه برای
توبه گشاده است از آن روز باز که آسمان و زمین را آفریده اند و نه بندند تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید
و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هرکه توبه کرده باشد بپذیرند و هرکه آمرزش خواسته باشد بیامرزند و کسانی
را که دلها پرکین دارند بحال خود بگذارند و گفت خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آنست که مردی اعرابی که در بادیه خوابگاه سر
فرو نهد و بخسپد و شتری دارد که زاد و طعام و شراب وی همه بر آنست چون بیدار شود شتر را نبیند برخیزد و بسیاری طلب کند
تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود دل از جان برگیرد و گوید بجای خود باز روم و سر بر زمین نهم تا بمیرم بآن
جای باز آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود چون از خواب برآید شتر را ببیند با زاد و راحله بر سر او ایستاده
خواهد که شکر کند بگوید ای تو خدای من و من بنده تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بنده من و من
خدای تو خدای تعالی بتوبه بنده خود شادتر بود از این مرد بآن شتر و طعام و شراب خود حقیقت توبه بدانکه اول توبه
نور معرفت و ایمان است که پیدا آید و بآن نور ببیند که گناه زهر قاتل است چون بنگرد که او را از این زهر بسیار
خورده و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و هراس در وی پیدا آید چون کسیکه بداند که زهر خورده است
پشیمان شود و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و بسبب آن هراس تدبیر دارو کند تا اثر
آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند همچنین چون بیند که هر شهوت که رانده همچو انگبین بوده است
که در آن زهر بود که در حال شیرین باشد و بآخر گزاینده در وی پشیمانی پیدا آید بر گذشته و آتش خوف در میان
جان او افتد که خود را هلاک بیند در این آتش خوف و پشیمانی ثمره شهوت و گناه در وی

سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نگردد و لباس
جفا بیرون کند و بساط وفا گسترانند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین همه بطر و شادی
و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با جاهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت
باشد پس نفس توبه پشیمانی ست و اصل آن نور معرفت و ایمان ست و فرع آن بدل کردن احوال و نقل
کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن آنکه توبه واجب ست بر همه کس در همه
وقت اما آنکه توبه واجب ست بر همه کس بآن بشناس که هر که بالغ شد و کافر ست بر وی واجب ست که
از کفر توبه کند و اگر مسلمان ست و مسلمانے بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان می گوید و بدل غافل ست
واجب ست بر وی که از ان غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و
باین نه آن میخواهم که دلیل آنچنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان لیکن آنکه سلطان
ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس حکم و نهی او را باشد که هر چه رود در مملکت
تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هرگاه که معصیت رود ایمان تمام نبود چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی و ازین نه آن میخواهد که در
این حال کافر بود لکن ایمان را شاخ و شعب بسیار ست و یکی از شاخهای آن آن بود که بداند که زنا زهر
قاتل ست و هر که داند که زهر ست نخورد و نخورد پس دران حال سلطان شهوت ایمان او را دران که زنا مهلک
ست نیست کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دود ظلمت شهوت پوشیده باشد
پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادتی و تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب
آن بود که از معصیتے خالی نبود از ان توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی کرد باطن او از تخم
این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات
که این همه خبائث و اصول معاصی ست و ازین همه توبه واجب ست تا هر یکی را ازین حد اعتدال برد و
این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این مجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسواس حدیث
نفس در اندیشهاے ناکردنی خالی نبود و ازین همه توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی باشد
هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین هم توبه واجب ست و اصل همه نقصانها
فراموش کردن حق تعالی ست اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر مثل چنان شد که همیشه بر
سر ذکر و فکر ست و خالی نیست از ذکر و فکر آنرا نیز مقامات ست متفاوت که هر یکے ازان درجات نقصان
دارد باضافت با آنکه فوق آنست و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمامتر ازان ممکن ست عین خسران ست

و توبه از آن واجب است و آن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این
بوده باشد که چون کار او بر دوام در ترقی بود و زیادتی هر قدم گاه که رسیدی کمال دیدی که آن قدم پیشین در آن
مختصر بودی از آن قدم گذشته استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد
چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند که دیناری بدست میتوانست آورد و بدرمی قناعت کرد اندوهگین
شود و از تقصیر خود تشویر خورد تا آنگاه که دینار بدست آورد شاد شود و پندارد که ورای این خود نیست چون
بدانست که گوهری بدست میتوانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و برای
این گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که از آن استغفار کنند سوال
اگر گوید چون توبه از کفر و معصیت و توبه کردن از غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضائل است
نه از فرائض چرا گفتی توبه از آن نیز واجب است جواب گوییم که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوای ظاهر گوییم بر حد
درجه عوام خلق آن مقدار که اگر بآن مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا بر داشته نگردد این آن بود که ایشان را
از عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بآن قیام نکند از عذاب دوزخ
رسته باشد لیکن از عذاب حسرت فوت رسته نباشد چون در آخرت گروهی بیند بالای خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان آن غبن و
حسرتی که در وی بود هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن از این عذاب و چنانکه می بینیم درین
جهان که اگر یکی را از اقران زیادت جاهی و درجه پدید آید جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک میشود و از غبن
حسرت آتش در میان جان او افتاده اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است
و ازین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که هیچکس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد
تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته اند از طاعت
هیچ باز نگرفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونه رسول صلی الله علیه و سلم خود را گرسنه میداشت و میدانست که
نان خوردن حرام نیست تا عائشه رضی الله عنها میگوید که دست بشکم او فرو می آوردم و مرا بر وی رحم آمد بگریستم
و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عائشه برادران من اولوالعزم از
پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه ایشان
روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام بخفت و سنگی
در زیر سر نهاده ابلیس او را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی
در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول صلی الله علیه
و سلم شراک نعلین نو در خته شده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آورند و صدیق رضی الله عنه

چون شیر خورد و ندانست که دران شبهتی هست چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان وی با آن هم
برآید چگوئی ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگرست و خطر کار که صدیقان دیده باشند
دیگر و عارفترین خلق خدای تعالی بخدای و بکار و خطر راه او ایشانند و گمان مبر که بهرزه این رنجها بر خود نهاده اند
و اقتدا بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگرست پس ازین جمله بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه
مستغنی نیست و ازین است که ابوسلیمان دارانی میگوید اگر بنده بهیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضائع کرده است
از روزگار خود تا باین غایت او را این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چگوئی بکسیکه در مستقبل نیز همچون گذشته
ضائع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضائع شود او را جای گریستن بود و اگر با آنکه ضائع
شود نیز سبب عقوبت و بلائی او گردد گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهریست که بآن سعادت
ابد صید توان کرد چون کسی بسر معصیت کند تا سبب هلاک او گردد حال او چگونه باشد اگر ازین مصیبت
خبر یابد اما این مصیبتی است که خبر از ان گاهی یابد که حسرت سود ندارد و اینکه خدای تعالی می گوید وانفقوا مما رزقناکم
من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب گفته اند معنی این آنست که بنده در وقت
مرگ ملک الموت را بیند و بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل او فرود آید که آنرا نهایت نباشد گوید ای
ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون وقت رسید و هیچ
روز نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نماند چون این شربت نومیدی بچشد اصل ایمان
او در اضطراب آید و اگر او را العیاذ بالله در ازل حکم شقاوت کرده باشند بشک و اضطراب برود و بدبخت گردد
و اگر حکم بسعادت کرده باشند اصل ایمان بسلامت بماند و ازین گفت حق تعالی و لیست التوبة للذین
یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و چنین گفته اند خدای را با هر بنده دو سر
است یکی آن وقت که از مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا بامانت بتو سپردم گوش دار تا چون
باز بسپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در ان امانت چه کردی اگر نیک نگاه داشتی جزای آن
بیابی اگر ضائع کردی دوزخ در انتظار تست ساخته باش **پیدا کردن قبول توبه** بدانکه توبه چون بشرط خود
بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی در قبول آن بشک مباش شک در ان باش که توبه بشرط هست
یا نه و هر که حقیقت دل آدمی شناخت که چیست و علاقه آن باتن بهر چه وجه است و مناسبت او با حضرت
الهیت چگونه است و حجاب وی از ان چیست بشک نباشد از آنکه گناه سبب حجابست و توبه سبب
رفع حجاب و عبارت از ان چنین است که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک است از جنس گوهر فرشتگان
و همچون آئینه است که حضرت الهیت در ان بنماید چون از ین عالم بیرون آید و زنگار نا گرفته و بهر معصیتی که

میکند ظلمتی بر روی آئینه دل او می نشیند و بر طاعتی نوری بآن میرسد و آن ظلمت معصیت را دور میکند و
همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینه دل متعاقب بیا شند چون ظلمت بسیار باشد و توبه کردا نوار
طاعت آن ظلمت را هزیمت کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود و گر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار به جوهر
دل رسیده باشد و در آن غوص کرده که نیز علاج بنپذیرد و چون آینه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین دل خود
توبه نتواند کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم و هیچ اثر ندارد چنانکه جامه شوخگن که بصابون بشوئی پاک نشود و دل هم از ظلمت
معاصی با نوار طاعت پاک نشود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که از پس هر زشتی نیکوئی
بکن تا آنرا محو کند و گفت اگر چندان گناه کنید که بآسمان رسد و آنگاه توبه کنید بپذیرد و گفت بنده باشد
که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه بود گفت گناهی کند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم او
بود تا به بهشت و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی من او را درین گناه نیفگندمی و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت
بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تن باشد خدای تعالی گفت بعزت من که در توبه بر وی
نه بندم تا جان در تن بود و حبشی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت بر من فواحش بسیار رفته مرا توبه
پذیرند گفت پذیرند چون برفت باز گشت و گفت در آن وقت که گناه میکردم او مرا میدید گفت میدید حبشی
نعره بزد و بیفتاد و بمرد و فضیل میگوید خدای تعالی گفته است با یکی از پیغمبران که بشارت ده گناهکاران را که اگر
توبه کنید بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی
عظیم تر از آنست که بآن قیام توان کرد اما می باید که بامداد بر توبه بخیزند و شبانگاه بر توبه بخسپید حبیب بن
ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناهی رسد گوید آه که همیشه از تو می ترسیدم آن گناه در کار وی
کنند با آنکه ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که پذیرند
یا نه او را نشان دادند بکسی که عابدترین اهل روزگار بود از وی بپرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را
کشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند
از وی بپرسید گفت مرا توبه بود گفت بود لکن باید که ازین زمین خود بروی که آن جای فساد است و بفلان جای
روی که آن جای اهل صلاح است او برفت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی
خلاف کردند و هر یکی گفت در ولایت منست خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند و او را بزمین اهل صلاح
نزدیکتر یافتند به یک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند و باین معلوم شود که شرط نیست که کفه سیئات خالی
بود از گناه بلکه باید که پله حسنات زیادت بود و اگر چه بمقداری اندک باشد که نجات بآن حاصل آید پیدا کردن

گناه صغائر و کبائر بدانکه توبه از گناه بود و گناه هر چند صغیره بود کار آن سهل تر ست چون اصرار نکند و در خبر ست که
نمازهای فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر و جمعه کفارت ست همه گناهان را تا بجمعه مگر کبائر و حق تعالی گفت ان
تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیاتکم اگر از کبائر دست بدارید صغائر عفو کنیم پس فریضه است دانستن که کبائر کدام
ست و صحابه را درین خلاف ست بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید
که ابن عمر رضی الله عنهما میگوید که کبائر هفت ست گفت بهفتاد نزدیک تر ست از آنکه بهفت ابو طالب مکی میگوید
که در قوت القلوب از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل ست کفر و عزم اصرار
کردن بر معصیت اگر چه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از آن توبه کند و دیگر نومیدی
از رحمت خدا تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدا تعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام
و چهار در زبان ست یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم قذف محصن چنانکه حدی بآن واجب آید
سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادوی که آن نیز بکلمات باشد که بزبان گوید و سه
در شکم ست یکی خمر خوردن و هر چه مستی آورد و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربا خوردن و دو در فرج ست زنا و
لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بروجهی که حد واجب آید و یکی در پای بود و آن گریختن از صف
کافر ست چنانکه یکی از دو گریزد و ده از بیست و اما چون بیش باشد گریختن روا بود و یکی در همه تن ست و آن عقوق
مادر و پدر ست و بدانکه این بآن دانسته اند که بعضی حد بران واجب ست و بعضی بآنکه در قرآن دبران تهدید عظیم
ست و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که
درین کبائر احتیاط بیش بود و باید دانست که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگر چه گوییم که فرائض کفارت بود
صغائر را و هیچ خلاف نیست که اگر وانگی مظلمه در گردن دارد آنرا کفارت نکند و تا باز نه هد از عهده آن بیرون
نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیک تر ست از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است
که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرک ست و دیوانی که بیامرزند و آن گناهان ست که میان
بنده و میان خدا تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگانست و بدانکه هر چه رنج مسلمانی
بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی
خلق را بمذهبی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسی مجلسی کند و تنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند پیدا
کردن انچه صغائر بآن کبائر شود بدانکه صغیره امید دارد بود که عفو وی را دریابد لکن بسبب بعضی از اسباب
عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش ست اول آنکه اصرار کند چون کسیکه پیوسته غیبت
کند یا کسیکه همیشه جامه ابریشم پوشد یا اسماع ملاهی کند چه معصیتی که بر دوام رود اثر آن در

له کسی را بزنا تهمت کردن ۱۲ عله پدر و مادر را آزردن ۱۲ سله در وزن و انگ اختلاف ست مگر باتفاق ائمه چنین تحقیق شد که وزن وانگ شش رتی است ۱۲ غیاث

تاریکی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که بهترین کارها آنست که پیوسته باشد اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بران ریزد اثر نکند پس هرکه بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پشیمانی می خورد و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره با استغفار صغیره است و صغیره با اصرار کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بان نگرد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نکند و خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن باگناه بود و این دلیل باشد بر انکه با دل مناسبت گرفته و مقصود از همه دل ست هرچه در دل اثری بیش کند آن عظیم تر ست و در خبر ست که مومن گناه خود چون کوهی بیند بر زبر خود و همیشه میترسد که بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند که بر بینی او نشیند و برخیزد و گفته اند گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل ست کاشکی همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد بیکی از انبیا که بخردی گناه منگر و بزرگی حق تعالی نگر فرمان وی را خلاف کرده و هرچند بنده بجلال حق تعالی عارف تر گناه خرد نزد او عظیم تر یکی از صحابه میگوید که شما کارها میکنید که آنرا چون موی میدانید و ما هریکی را ازان چون کوهی میدانستیم و در جمله سخط خدا تعالی در معاصی پنهان ست و ممکن بود که در ان باشد که تو آنرا آسان تر بینی چنانکه گفت وتحسبونه هیناً وهو عند الله عظیم سوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمتی و مرادی شمرد و بان فخر کند و باشد که بیارنامه گوید که من فلان را افریفتم و اورا ایالیدم و مال او ببردم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت او را تشویر دادم و امثال این و هرکه بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده است و هلاک از ان بود چهارم آنکه اگر پرده برگناه او نگاه میدارند پندارد که این خود عنایت ست در حق او و نترسد ازانکه این امهال و استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را اظهار کند و ستر خدا تعالی از خود بردارد و باشد که دیگران بسبب او دران گناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا او را بیاموزد وبال خود متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگ تر ازان که معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و بسبب کردار او دیگران دلیر شوند و گویند اگر ناکردنی بودی وی نکردی چنانکه عالمی جامه ابریشمین پوشد و بنزد سلاطین رود و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال و جاه فخر کند همه شاگردان او باو اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان بشاگردان اقتدا کنند و از هر یکی

[illegible]

ناحیه تباه شود که اهل هر شهری یکی از ایشان بگروند ناچار وبال همه در دیوان مقتدای باشد و برای
این گفته اند خنک آنکس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی که چنین بوده باشد که گناه او هزار سال بعد از وی
بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد به رسول آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو میان من و تو بودی
ترا بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند آنرا چه کنی و برای اینست
که علما بر خطر اند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان همچنین هزار که ایشان را ثواب کسانیکه با ایشان
اقتدا کنند حاصل آید و باین سبب واجبست بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان کند بلکه اگر خود مباحی باشد
که خلق بآن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کند زهری میگوید که ما پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون
که مقتدی گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و چنانکه بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که آن سبب
خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجبست پوشیدن و زلت علما واجبتر

پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتی است که پیدا آید اما پشیمانی
را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسیکه خود را
بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که این بیماری
با خطرست و از وی بیم هلاکست معلومست که چه آتش اندوه و بیم در میان جان وی افتد و معلوم
است که نفس وی بر وی عزیزتر از فرزندست و خدای و رسول صادق ترند از طبیب ترسا و بیم هلاک
آخرت عظیم ترست از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهرترست از دلالت بیماری بر مرگ
پس اگر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان از آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش
سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت
جز آتش حسرت و ندامت آنرا نگدازد و درین سوز دل صافی و رقیق شود و در خبرست که با تائبان نشینید
که دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد از معصیت نفور میگردد و حلاوت معصیت به تلخی بدل
میشود یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر اهل همه آسمانها در
حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت اگر چه بطبع مشتهی بود
اما در حق تائب همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشد کسیکه یکبار از آن چشید و رنج بسیار از آن دید چون
دیگر بار اندیشه آن کند تا ببیند همه موی ها بر اندام وی خیزد از کراهیت آن و شهوت و حلاوت
آن در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد که آن معصیت که او کرده زهر
از آن بود که سخط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی همچنین است اما ارادتی که ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق

دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه بترک همه معاصی بگوید و هرچه بروی فرض ست بآن مشغول شود
اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز باز بر سر معصیت
نرود و در فرائض تقصیر نکند چون بیماری که بداند که میوه او را زیان دارد و عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی
و تردد نکند اگرچه ممکن ست که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و لقمه حلال
که بدست آورده باشد یا بکسب آن قادر بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود و تا شهوات را شکسته
نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی بروی مستولی باشد هفت بار بجهد دست
از ان بدارد بر وی آسان شود بعد از ان اما ارادت بماضی آن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند و نظر
کند که معصیت از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان خدای تعالی که در ان تقصیر کرده اما حقوق خدای تعالی
بر دو قسم بود گزاردن فرائض و ترک معاصی اما فرائض باید که اندیشه کند از ان روز باز که بالغ شده یک
یک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است
یا در اصل اعتقاد او خللی و شکی بوده همه قضا کند و از ان روز باز که مال داشته است اگرچه کودک بوده باشد
حساب کند و هرچه زکوة نداده باشد یا داده و بمستحق نرسانیده است یا اوانی زرین و سیمین داشته و زکات
آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکات آن بدهد و اگر در روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش
کرده یا نه بشرط کرده باشد همچنین و ازین جمله انچه بیقین داند قضا کند و هرچه در شک بود بغالب ظن فراگیرد
و اجتهاد کند انچه بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمامتر بود و اگر انچه غالب ظن بود نیز
محسوب دارد روا بود اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده
و جمله اعضا تا چه معصیت کرده و اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر خوردن و انچه حد خدای تعالی
بآن واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بروی براند بلکه پنهان دارد و
تدارک آن بتوبه و طاعت بسیار کند و هرچه صغائر بود همچنین مثلا اگر بنا محرم نگریسته یا دست بی طهارت بر مصحف
نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رود کرده است هر یکی را کفارت کند یا انچه ضد آن باشد تا آنرا محو کند که خدای تعالی
میفرماید ان الحسنات یذهبن السیات لکن هرچه ضد آن باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رود سماع
قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف و عبادات کند و کفارت دست
بی طهارت به مصحف نهادن باکرام مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب خوردن
بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد نخورد و بصدقه دهد تا هر ظلمتی که از ان حاصل آمده نوری
ازین حاصل آید که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطر که در دنیا کرده رنجی داند وی باشد که از دنیا بکشد

که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و دوری آید و هر رنجی که رسد دل از آن گسسته گردد و نفور شود و برای اینست که در خبرست که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خاری بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او افگند تا کفارت آن شود و چنان نیست که تو گوئی این اندوه باختیار او نیست و باشد که خود از کار دنیاوی اندوهگین بود و تو گوئی این خطئی ست چون کفارت خطای شود این نه چنین ست بلکه هرچه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر تست اگرچه نه باختیار تست چه اگر بدل آن شادی برآمدن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی یوسف از جبرئیل علیهما السلام پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب علیه السلام گفت باندوه صد مادر فرزند گذشته گفت او را باین اندوه چه ثواب است گفت ثواب صد شهید و اما مظالم بندگان باید که حساب معاملت خود با همه کس بکند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن تا هر کرا بر وی حقی ست مالی یا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده از عهدهٔ آن بیرون آید و هرچه باز دادنی باشد باز دهد و از هر که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را بوارث او تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هرچه بروی حاصل شود از درم تا دانگی تا حبه خداوندان آنرا در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان بسیار بود و با همه کس دشوار بود و در حدیث غیبت که همه را طلب نتوان کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگزارند در قیامت او را آنقدر کفایت بماند

فصل هر کرا در دوام توبه بر وی گناهی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است بر آنکه گفته اند هشت کارست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار در دلست یکی توبه یا عزم توبه و درستی آنکه نیز دیگران نکند دیگر بیم آنکه بآن معاتب باشد و امید عفو و چهار در بدن ست یکی آنکه دو رکعت نماز بگزارد و بعد از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدهد آن مقدار بود که یک روز روزه دارد و در بعضی آثارست که طهارتی نیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگزارد و در خبرست که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارت بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود بس فائده نکند و شرکت دل بآن شود که در آن هراسی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و ... بغفلت ... نبود و چون چنین باشد اگرچه عزم توبه مستحکم نکرده امید دارد و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فائده خالی

نبود که زبان را یاری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل باستغفار
بیشتر کند از آنکه بلعنت و بیهوده و غیر آن مریدی بوعثمان مغربی را گفت وقت بود که بزبان من ذکری
رود و بیدل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و دربن شیطان را تلبیسی ست که ترا گوید زبان
از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی‌حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان بسه قسم اند یکی سابق
که گوید راست گفتی لاجرم کوری ترا دل حاضر کنم این کس بر جراحت شیطان نمک افگند دیگر ظالم بود که
گوید راست گفتی در حرکت زبان فائده نبود و خاموش باشد و پندارد که زیرکی کرد و بحقیقت بر دستی و
موافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد که گوید اگر دل حاضر نمیتوانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن
آخر بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر از آن چنانکه پادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر از کناسی و شرط
نیست که هر که از پادشاهی عاجز گردد از صرافی نیز دست بدارد و بکناسی رود پیدا کردن علاج
توبه بدانکه علاج کسانیکه توبه نکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمی کنند و آن
پنج سبب ست و هر یکی را علاجی دیگرست اول آنست که با آخرت ایمان ندارد یا بشک بود و علاج این
در کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد
که ترک آن بگوید و لذات بروی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب بیشترین
خلق شهوات ست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که خدایتعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل
را گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نشنود که صفت آن بشنود که در انجا رود پس شهوات را خدایتعالی
گرد اگرد دوزخ بیافرید گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس نماند که نه در دوزخ باشد و بهشت را بیافرید گفت
بنگر گفت بنگریستم گفت هیچکس صفت این نشنود که نه بآن شتابد پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت
ست گرد بر گرد آن بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که می‌ترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود
از بس رنج که در راه و بهشت سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مائل تر
بود و هرچه نسیه است که از چشم او دورست از دل و نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن ست بر عزم توبه است همه روز
ولکن تاخیر میکند تا فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر نکنم پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه
عفو ممکن ست و آدمی در حق نصیب خود نیکو گمان بود چون شهوت بروی غالب شد میگوید خدایتعالی عفو کند
و امید برحمت میدارد اما علاج سبب اول که با آخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آنکس که آخرت را نسیه بیند
و ترک نقد نمیکند و آخرت که از چشم دورست از دل دور میدارد آنست که بداند که هرچه لابد خواهد آمد آمده گیر
و چندانست که چشم فراز کرد و مرد و نقد شد و باشد که هم امروز بود و این ساعت این نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته

گردد چون خوابی شود و اما آنکه ترک لذت نمی تواند گفت باید که بداند که چون یکساعت صبر از آن شهوت نمیتواند کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت و اگر بیمار شود هیچ چیز نزد او خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود او را گوید که آب ترا زیان میدارد چگونه شهوت خود را خلاف کند بر امید شفا و امید پادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول الله ترک سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه تسویف میکند او را گوید چه تاخیرست که میکنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و ازین سبب ست که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف ست و باو بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر میکنی اگر تاخیر از آنست که ترک شهوت گفتن امروز دشوارست و فردا آسان شود و فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی ست که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن گوید این درختی قویست من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال با او گویند ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که بآن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجزتر باشی پس هر چند بیشتر کنی آسان تر و اما آنکه اعتماد بر آن میکند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو کند گوییم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ بر کنده شود که ایمان درختی ست که آب از طاعت خورد و چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود با علت بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود و آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن ست که عفو کند و ممکن ست که عقوبت کند پس بدین امید نشستن حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یابند یا مثل کسیکه در شهری باشد و آن شهر غارت میکنند و او کالای خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانهٔ من رسد یا میرد یا غافل ماند یا کور گردد و در خانهٔ من نه بیند و این همه ممکن ست و امکان عفو هم مثل این ست اما برین اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از حماقت بود

فصل بدانکه خلاف کرده اند اندر آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی برآنند که محالست که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن میکند که این معصیت ست آن نیز معصیت ست پس همچنان که محال بود که از یک خنب شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر اند در معصیت نیز همچنین بود و درست آنست که نه چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب ترست و از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم ترست از زنا که هم در زنا افگند و هم در کارهای دیگر یا باشد که مثلا از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید که این بخلق تعلق دارد و

از خطر این بیش ست بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید که هر چند بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوت خود بر نمی آیم و در زیادتی بر می آیم و شره نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد و در کاری در دیگری که از ان عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن ست اما آنکه آمده است که التائب حبیب الله وان الله یحب التوابین ظاهر آنست که این درجهٔ محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه می گوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این میخواهد والا هر صغیره که از ان توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون نابوده شود و توبه بیکبار از همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج باشد و بآنقدر که میسر شود ثواب یابد والله اعلم

اصل دوم از منجیات در صبر و شکر بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که چون از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر یک نیمه ایمانست و سبب بزرگی و فضل صبر آنست که خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر چه نیکوترست از درجات بصبر حواله کرده تا امامت در راه دین حوالت بصبر کرد و گفت وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و مزد بی نهایت و بی حساب را حوالت بصبر کرد و گفت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و صابران را وعده داد که او با ایشانست و گفت والله مع الصابرین و صلوة و رحمت و هدایت هر سه هیچکس جمع نکرد مگر صابران را و گفت اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و از بزرگی و فضل صبرست که خدای تعالی آنرا عزیز کرد و بهر کسی نداد مگر اندکی با دوستان خود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که شما داده اند یقین ست و صبر و هر کرا این هر دو دادند گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد و اگر بر انچه هستند امروز یا اصحاب صبر کنید و نگردید دوست تر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که همگنان کرده باشند لکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود و پس از من تا یک دیگر را منکر شوید و اهل آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب چشم دارد ثواب بتمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی بماند ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و لنجزین الذین صبروا تا آخر آیه تمام بخواند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم صبر گنجیست از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی و گفت خدای تعالی صابران را دوست دارد و وحی آمد بر داود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که من صبورم و عیسی علیه السلام گفت بنیابید انچه خواهید تا صبر نکنید بر انچه نخواهید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را دید از انصار گفت مومنید گفتند آری گفت نشان چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خداوند تعالی خرسند باشیم گفت مومنون و رب الکعبة و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان

همچو سر ست از تن هر کرا سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست ایمان نیست

حقیقت صبر بدانکه صبر از خاصیت آدمیست چه بهائم را صبر نیست از ناقصی اند و ملائکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند پس بهائم مسخر شهوات اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملائکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشانرا از ان هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهائم آفریده اند شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند انگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملائک در وی پیدا آید که در ان نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهائم از ان محروم اند یکی فرشته او را هدایت میکند و راه می نماید بآنکه از انوار و نوری بوی سرایت میکند که در ان نور عاقبت کارهای شناسد و مصلحت کارهای بیند تا در ان نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاک ست اگرچه در وقت خوش ست و بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد لیکن این هدایت کفایت نیست چه چون داند که زیانکار ست و قدرت دفع آن ندارد چه فائده بود که بیمار داند که بیماری زیان کار او ست اما بر دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشته دیگر را بر وی موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تائید[1] و تسدید کند تا از آنچه دانسته است که او را زیانکار است دست بدارد پس چنانکه در وی بایست[2] آن بود که شهوات براند در وی بایستی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این بایست مخالفت از لشکر ملائکه است و آن بایست شهوت راندن از لشکر شیطان و باین بایست مخالف شهوت را باعث دینی نام کنیم و بایست شهوات را باعث هوا نام کنیم میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید بکن و این بگوید مکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای برجای دارد و ثبات کند در کارزار کردن با باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار می باشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین ست در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود و از نیست که ملائکه را به صبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام کاتبین ایشانند و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده کردند بدانکه هر چیزی که حادث شود آنرا سببی بود و چون دو چیز مختلف بود سبب مختلف خواهد می بیند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود نه معرفت که عاقبت کارها بدانند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را دو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت از این دو سبب ست و نیز بدانکه هدایت اصل ست و بیشتر آنست انگاه قدرت و اراده عمل بآن نیز آن فرشته که هدایت با اوست شریف تر و فاضل تر ست پس جانب دست راست از صدر باید که

[1] ای توفیق و درستی یافتن ۱۲
[2] ای در بایست و ضرورت محتاج الیه باشد ۱۲

اورا مسلم بود و صدر تو دی که ایشان موکلان تو اند پس و فرشتهٔ دست راست است و چون او برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو حسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی واین بر تو حسنه نویسند و اگر اعراض کنی و او را معطل کنی تا همچون بهائم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده باشد و بجای خود و بر تو نویسند و همچنین اگر آن قوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و اگر نکنی سیئه باشد و این هردو احوال بر تو مینویسند بر صحیفه هم در درون دل تو ولیکن پوشیده از دل تو واین دو فرشته و صحائف ایشان نه از عالم شهادت اند ایشان را باین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم برود و دیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود این صحائف را حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغری خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی و قیامت صغرا وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من مات فقد قامت قیامته و هرچه در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال آن نکند اما مقصود آنست که بدانی که صبر جائی بود که جنگ باشد و جنگ جائی بود که در لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملائکه است و یکی از خیل شیاطین و در سینهٔ آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شدنست باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند و لشکر ملائکه در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوات را قهر کند بسعادت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هرکه باین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته و هرکه شهوات زیر دست او باشد خود مطیع شرع گشته و این فتح او را برآمده چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ولکن الله اعانني على شيطاني فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد باشد گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد پیدا کردن آنکه صبر یک نیمهٔ ایمان چراست و روزه یک نیمه صبر چرا بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه در خبر ست که ایمان هفتاد و دو بابست بزرگترین آن لا اله الا الله ست و کمترین آن خاشاک از راه برگرفتن و هرچند که اقسام آن بسیارست ولیکن اصول آن سه جنس بیش نیست آن معارف و احوال و اعمال ست و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی ست و این حالتی است و اصل آن معرفت ست که گناه زهر قاتل ست فرع او آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود دلیل این حالت و آن معرفت و آن عمل هرسه از جملهٔ ایمانست ایمان عبارت ازین هرسه بود لکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند که آن اصل ست چه از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف چون درختست تغیر احوال دل

بسبب معرفت چون شاخ درختست و کردارها که از آن شاخ پدید آید چون ثمره است پس جمله ایمان دو چیزست دیدار و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمانست و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر کردنست از جنس شهوت لیس آن یک نیمه صبرست و از وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت از آن کنی کردار مومن در محنت صبرست و در نعمت شکر از این وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون نظر بآن کنی که مشکل تر و دشوارترست و آنرا اصل گیری و هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست ایمان باین وجه صبر جمله ایمانست چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین آنست و این همچنانست که گفت الحج عرفه است یعنی که خطر به سبب آنست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود **پیدا کردن** حاجت بصبر در همه وقتها بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف هوای او و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوای او بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند برای او و آنچه باین ماند و صبر در هیچ حال از این مهمتر نیست که اگر خود را فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود و دل بران نهد و بآن قرار گیرد و در دی بطر و طغیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند بدانکه در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدا تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنه و در جای صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت معنیت آن بود که توانائی نداشند و صبر در نعمت بآن بود که دل بران ننهد و بآن شادی بسیار نکند و بداند که عاریتست و بزودی بازخواهند شد بلکه خود آن نعمت نداند که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدا تعالی از مال و از تن و از هر نعمت که دارد بگزارد و در هر یکی ازین به صبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او نبود ولکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود چون طاعت و دران بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و جهاد بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول و در میانه و در آخر در اول آنکه اخلاص و نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب آن تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز اندیشه نکند اما بعد از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بآن و معصیت آنکه نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر از آن کردن دشوارتر

و از این سخت‌تر صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید عادت شود
و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و این سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنای خود و قدح در دیگران و
امثال این روان باشد که کلمه‌ای که بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد میخواهند بسیار و صبر از آن کردن
بر رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد مگر بعزلت از آن سلامت توان یافت اما نوع دوم
آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان لکن او را در مکافات اختیاری
هست و صبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود باشد یکی از صحابه میگوید ما ایمان
را ایمان نشمردمی تا آن هم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که خدای عز و جل رسول علیه السلام را
فرمود که دست بدار تا ترا میرنجانند و توکل کن ودع اذاهم وتوکل علی الله و گفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند
و مجانبت کن از ایشان به نیکویی واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و گفت میدانیم که از سخن خصمان دلتنگ میشوی
ولیکن به تسبیح مشغول شو ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک و یکبار رسول مالی تقسیم کرد یکی
گفت این قسمت برای خدا نیست یعنی که بعدل نیست خبر برسول بردند روی وی سرخ گشت و رنجور شد
و گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش از این رنجانیدند و صبر کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما
عقوبتی رسد و مکافات کنید بمیزان کنید و اگر صبر کنید بهتر وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر
للصابرین و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دستی بدستی ببرید و چشم
بچشم و دندان بدندان و من آنرا باطل نمیکنم اما وصیت میکنم شما را که شر را بشر مقابلت مکنید بلکه اگر کسی بر
جانب راست شما زند از روی جانب چپ پیش او دارید و اگر دستار از شما بستاند پیراهن نیز بوی اندازید
و اگر کسی یک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که شما را محروم کند شما او را
عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکویی کنید و اینچنین صبر درجهٔ صدیقانست اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار
تعلق ندارد مصیبتهاست چون مرگ فرزندان و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای
آسمانی و هیچ صبر با ثواب‌تر و فاضلتر از این صبر نیست ابن عباس رضی الله عنهما میگوید صبر در قرآن بسه وجه است صبر
در طاعت و آن سه صد درجه از ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است و آن ششصد درجه است سوم صبر
مصیبت در اول آن و این را نهصد درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجهٔ صدیقانست از این بود که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در دعا گفت بار خدایا بار خدایا چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد و شکوه نکرد و فرا خلق او را عافیت
دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر بمیرم او را برحمت خود ببرم داود علیه السلام گفت بار خدایا چیست

جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را خلعت ایمان در پوشانم که هرگز باز نستانم و گفت
خدای تعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبر نیکو پیش آن باز آید شرم دارم که
با وی حساب کنم و او را میزان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت انتظار فرج کردن بصبر
عبادتی ست و گفت هر کرا مصیبتی رسد و گوید انا لله و انا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی و اعقبنی خیرا
منها این دعا از وی اجابت کند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسیکه
بینائی چشم او باز ستدم چیست آنکه دیدار خود ویرا کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود و اصبر
لحکم ربک فانک باعیننا هر گاه که او را رنجی رسیدی آن کاغذ از جیب بر آوردی و بخواندی و زن فتح موصلی
بیفتاد و ناخن او بشکست بخندید و گفت دردی نمیکند گفت شادی ثواب مرا از درد مشغول کرده و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت پنهان
داری و یکی میگوید سالم مولی ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای
من بگیر و بدشمن نزدیکتر کش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر تا شب برسم بخورم و بدانکه بآنکه اندوهگین
شوند فضیلت صبر فوت نشود بلکه بآن فوت شود که بانگ بردارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم چون فرزندش ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو ازین نهی کرده گفت نه این رحمت ست
و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز ندانند پس
جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن این همه حرام ست بلکه احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن
و دستار کوچک کردن هیچ ازین نشاید بلکه باید که بداند که ایزد تعالی بنده بیافرید بی تو و باز ببرد بی تو چنانکه ام
سلیم زن ابو طلحه گفت شوهر من غائب بود و پسری از من فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون باز آمد گفت
بیمار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خود را بیاراستم تا از من حاجتی
دیگر آن حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بفلان همسایه داده بودم و چون باز خواستم بسیار فریاد کرد گفت
این عجب ست سخت ابله مردم اند گفتم آن پسرک تو هدیه خدای تعالی بود نزد تو عاریتی بود اکنون خدای تعالی
آن عاریت باز ستد پسر گفت انا لله و انا الیه راجعون و بامداد با رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکایت
کرد که دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد و گفت چه بزرگ شبی بوده است
آنگاه گفت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت شدم رمیصا زن ابو طلحه را دیدم بدین حیلت که رفت و دانستنی
که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد و در عزلت
صد هزار وسوسه و اندیشه مختلف از درون او سر بر کند که آن او را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن

اندیشه اگرچه مباحات بود چون وقت او ضائع کرد و عمر او که سرمایهٔ اوست خسرانی تمام حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را با وِرد او مشغول میدارد و اگر در نماز هیجان باشد باید که جهد میکند و نه بر هر الا بکاری که دل او فرا گیرد و در خبر ست که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فارغ نشیند بدل فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین او بود و دل او آشیانهٔ وسواس باشد و چون بذکر خدای تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که بهمیشه مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فرا گیرد و نشاید چنین کسی را بخلوت نشستن بلکه هر کرا نه کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هر چند که علاج همه معجون علم و عمل بود و هرچه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبرست اینجا بر سبیل مثال یکی بگوییم تا آن نمودار باشد که دیگرها را بآن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر و ثبات باعث دین ست در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ ست میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد و خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آنرا که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه نمیتواند داشت اگر میتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه دارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمیتواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه فرمائیم چنانکه شبانگاه نان تهی و اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر زنان و کودکان برخیزد و سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا آن از شهوت حرام باز دارد و نکاح کند که شهوت را بآن سکون افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح ازین شهوت نرهند و مثال نفس چون ستوری سرکش ست که او را ریاضت بآن دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نبیند و دیگر آنکه آن قدر که بآن سکون یابد بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت ست اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه او را در فائدهٔ مصارعت با شهوت توان افگندن یا آنکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که ازین صبر کند تأمل کند چون ایمان قوت گیرد بآنکه فائدهٔ شهوت یک ساعت خواهد بود و فائدهٔ صبر از آن پادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد برقدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بمخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهای قوی میکند اندک

اندک و پاره پاره بالاتر میرود و کسیکه کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند
کشتی میگیرد و قوت می آزماید که قوت ایشان زیادت میشود و برای این بود که قوت کسانیکه کارهای سخت کنند بیش
بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها اینست پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن بدانکه
شکر مقامی عزیز است و درجهٔ آن بلند است و هر کسی بدرجهٔ این نرسد حق تعالی برای این
گفت و قلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعنه کرد بر آدمی و گفت و لا تجد اکثرهم شاکرین بیشتر ایشان
شاکر نباشند و بدانکه صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خود
مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری که ورای آنست
و قسم دیگر مقاصد و نهایت است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود چون
محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از این جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت بماند و شکر از این جمله است
چنانکه گفت و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین پس اجب چنان بودی که در آخر کتاب گفته آمدی اما
بسبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد در اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجهٔ این آنست که حق تعالی آنرا با ذکر خود
قرین کرده و گفته فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت درجه آنکه طعام خورد
و شاکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند که لیقم الحمادون هیچکس
برنخیزد مگر آنکه خدای را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آن که و الذین
یکنزون الذهب و الفضة الآیة عمر رض گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و
زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یار باشد در فراغت که بآن ذکر و شکر حاصل آید و ابن
مسعود میگوید شکر یک نیمه ایمان است و عطا گوید پیش عایشه رضی الله عنها رفتیم و گفتیم از عجائب احوال رسول صلی الله
علیه و آله و سلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت یکشب با من در جامه خواب
آمد تا اندام او برهنه با اندام من رسید پس گفت یا عایشه (رضی الله عنها) بگذار تا بروم و خدای خود را عبادت
کنم گفتم من میخواهم که نزدیک باشم لیکن برو برخاست از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بریخت
پس برپای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه که بلال بیامد تا بنماز بامداد شود گفتم چون خدای تعالی گناهان همه
بیامرزیده است چرا می گریی پس گفت بنده شاکر نباشم و چرا نکنم و این بیت امشب در آمده است ان فی خلق السموات
و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم یعنی اولو الالباب
آنانند که خفته و نشسته و بر پای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در عجائب ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و
در شکر آنکه این درجه یافته اند می گریند از شادی نه از بیم چنانکه روایت میکنند که یکی از پیغمبران بسنگی خرد

بگذشت و آب بسیار از آن میرفت عجب داشت خدای تعالی او را بسخن آورد و گفت تا این خبر شنیده ام که وقودها الناس
والحجارة که مردم و سنگ علف دوزخ خواهند بود من چنین میگریم او دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف ایمن گردان
دعای او اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا میگریی گفت آن گریستن
خوف بود و این گریستن شکر ست و این مثلی ست دل آدمی را که از سنگ سخت تر ست باید که میگرید گاه
از اندوه و گاه از شادی تا دلش نرم شود **حقیقت شکر** بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین با سه اصل آید علم
و حال و عمل علم اصل ست و از آن حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناختن نعمت ست از خداوند تعالی و نعمت
و حال شادی دل ست بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت ست در آن کار که مراد خداوند ست و این عمل هم
بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این علوم نشود حقیقت شکر حاصل نشود اما علم آنست که بشناسی
که هر نعمت که ترا ست از حق تعالی ست و هیچکس را با او در آن شرکت نیست و تا کسی را در میانه از اسباب می بینی و
باوی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود اگر چه ملکی ترا خلعتی دهد چنان دانی که آن
بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بوده شادی تو همه بملک نبود اما اگر دانی که
خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و با ایشان چیزی
نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست خزانه دار چیزی نباشد و او مسخر بود چون او را
فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و بمنزلت قلم ست همچنین اگر نعمت روی زمین از باران
بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بدانستی که ابر و
باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضهٔ قدرت خداوند تعالی چنان مسخر اند که قلم در دست
کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی
بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن بتو داد که خدای تعالی او را موکلی
فرستاد تا بالزام او را بر آن داشت که هر چند خواست که آن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه
بتو ندادی آن موکل آن داعیه است که در دل او افگند و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست
که این بوی دهی تا وی بطمع آنکه بغرض خود رسد درین جهان یا در آن جهان آن بتو داد و بحقیقت او
بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض خود اما حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را
هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون بحقیقت شناختی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و خازن همچو قلم
ست در میان اسباب و بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را بالزام بفرمایند آنگاه شکر توانی
کرد این نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر ست چنانکه موسی علیه السلام در مناجات گفت

بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین چنین کردی شکر تو چگونه گفت بدانست که آن همه از جهت من ست آن دانستن او شکر میبود و بدانکه ابواب معرفت این بسیارست و اول آن تقدیس ست که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت از ان سبحان الله ست دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی که هرچه هست همه از ویست و نعمت اوست و عبارت ازین الحمد لله است و این راست آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنات نه این کلمات ست که بزبان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارتست از آن ایست معنی علم شکر **اما حال شکر** آن فرح است که در دل پدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و باو رسید و این نه شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه او را اسپی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرا یافتی همین شادی حاصل آمدی دوم آنکه شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این اسپ در صحرا یافتی این شادی نبودی که این شادیست بمنعم اما نه برای منعم بلکه برای امید انعام او و این از جملهٔ شکرست اما ناقص است وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را برنشیند که بخدمت ملک رود تا او را می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمیخواهد این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود همچنین کسیکه خدای تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمتی شاد شد نه بمنعم این شکر نبود و اگر بمنعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از ان شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت او کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هرچه از دنیا او را مشغول کند بآن اندوهگین بشود و آنرا نعمت نشناسد بلکه باز شدن آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که یاور راه نباشد در راه دین شاد نشود برای این گفت شبلی رحمة الله که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و هر کرا لذتی در محسوسات بود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از ان نبود که در درجهٔ دوم باشد که درجهٔ اول از جملهٔ شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه کس را خیر خواهد و در نعمتها هیچکس حسد نکند و اما بزبان آن بود که شکر میکند و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی بمنعم اظهار میکند رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت

ازین می جستم و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب یک
بودندی و هر که شکایت کند بنزد کار بیا باشد اگرچه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آن که از خداوند همه عالم شکوه کند
بر بری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند
باری صبر کند اما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمت ست از جهت او در آن بکار داری که برای آن
آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت وی
در محبوب او صرف کردی شکر گزاردی با آنکه او را در آن هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین منزه است اما
مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود او را اسپی و زاد راه فرستد
تا نزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم گردد و درجه بلند یابد و پادشاه را دوری و نزدیکی او در حق
خود یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا او را نیک افتد چه چون
ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر اسپ نشیند و روی
بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ و زاد گزارده باشد و اگر بر نشیند و پشت بحضرت ملک
آورد تا دورتر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور هم کفران بود ولیکن بآن
درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه قرب یابد بحضرت الهیت
شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر شود کفران آن کرده باشد و اگر در تنعم مباح صرف کند یا معطل گذشته
باشد هم کفران کرده باشد و اگرچه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف
کنند این نتواند الا کسی که محبوب خدای تعالی از مکروه او بداند و این علمی دقیق ست و تا حکمت آفرینش در هر چیزی
نشناسد این معلوم نشود و ما چند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیاء
طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند **پیدا کردن** آنکه کفران نعمت چیست بدانکه کفران هر نعمتی آن
باشد که آنرا از راه حکمت خود بگردانند و در آن وجه که آنرا برای آن آفریده اند صرف نکنند بدانکه صرف
کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر ست و در مکروه کفران محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرح
نتوان دانست پس شرط آن ست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان ست اما اهل بصیرت را
راهی است که در آن حکمت کارها بنظر و استدلال و بر سبیل الهام بشناسد چه ممکن ست که کسی بداند که
حکمت در آفرینش ابر باران ست و در آفرینش باران نبات ست و در آفرینش نبات غذای
جانوران و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز ست تا شب سکون را بود و روز معیشت را این همه
این روشن است که همه کس بداند اما در آفتاب بسیار حکمت ست بیرون ازین که همه کس نشناسد و بر آسمان

ستارگان بسیار اند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خود که دست برای گرفتن ست و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد باید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب ست در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد بآخرت گمان نباید برد که همه چیزها برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فائده نه بیند گوید این را برای چه آفریده اند تا گوید فی المثل که مگس و مورچه را برای چه آفریده اند و مار را از بهر چه آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهرزه پای بروی می نهی و میکشی و تعجب تو همچون تعجب اوست بلکه از کمال جود الهیت لازم ست که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنگاه آنچه هر یکی را باید در خور ضرورت و درجات و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل آن نبود که بضد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصود ست که از آن ازالت کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که از آن مگس آفریده اند از آن آفریده اند که مگس از آن رطوبت کامل ترست و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و برای آن کامل ترست که در او حیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضا غریب ست که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن نیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در آن صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی ست اما هر چه مگس را بآن حاجت بود از او باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جایی که غذا در آن رود و جایی که در آن قرار گیرد تا هضم شود و جایی که از آن بیرون آید و هر چه تن او را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشتند و چون او را بدیدار حاجت بود و سر او خرد بود و چشمی که پلک وا دارد احتمال نکرد آنرا دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آینه تا صورتها در آن نماید ببیند و چون پلک برای آن بود که تا گرد که بچشم می نشیند از آن می ستردد و چون مقعله آئینه باشد و آنرا پلک نه بود بدل آن دو دست زیادت بیافرید او را تا هر ساعت بآن دو دست آن دو نگینه را میستر و پاک میکند آنگاه دو دست برهم میمالد تا گرد از دست برود و مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است

و با آدمی مخصوص نیست که هر کرمی و ساروخکی را آنچه می بایست همه کمال داده اند تا بر سار و خکی همه
صورت کرده اند که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای
تو آفریده اند چه نه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که او بآن مستحق آفرینش بودی که دیگران آن
نداشتند ولکن بحر جود الهیت آنگاه محیط بود که دران همه چیزی بودی یکی از چیزها تو ئی دیگی مورچه و یکی
مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگرچه این جمله که ناقص ست فدای کامل کرده اند و آدمی کامل ترست
از هرچه بر روی زمین ست لاجرم بیشترین چیزها فدای اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست
که آدمی را دران هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن او و باشد که چندان
نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که همه آدمیان از ان عاجز آیند و اکنون این بدریا های علوم تعلق
دارد که بیشترین علما از ان عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود و مقصود آنست که باید که خود را از گزیدگان
حضرت الهیت تمام نکنی تا همه را بر خود راست کنی و هرچه ترا دران فائده نباشد گوئی چرا آفریده اند چه
دران خود حکمتی نیست و چون دانستی که هرچه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها
و ملایک این همه نیز برای تو نیست اگرچه ترا در بعضی از ینها نصیبی ست چنانکه مگس را برای تو نه آفریده اند اگرچه
ترا از و نصیب ست که او را بیافریده اند تا هرچه ناخوش بوی بود و بخواهد گندید بخورد تا بوی های ناخوش
کمتر شود و قصاب را برای مگس نه آفریده اند اگرچه مگس را از وی نصیب ست و گمان تو که هر روز آفتاب
برای تو بر می آید همچو گمان مگس ست که می پندارد که هر روز قصاب برای او دکان می نهد تا او از ان خون و نجاسات
سیر بخورد و چنانکه قصاب خود روی بکاری دیگر دارد و بکار مگس نپردازد اگرچه فضلات کار او حیات و غذای
مگس ست آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بکار دیگر ست و حضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد و اگرچه از
فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای
تست بروید پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر بکار نیاید و آنچه
بتو تعلق دارد نیز بسیارست و همه نتوان گفت مثالی چند بگوئیم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکی
آنکه تا راه بحاجات خود دانی در جهان و دیگر تا در عجایب و صنع ایزد تعالی نظارت کنی و بآن عظمت او را
بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور
آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو باین
یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین کفران کردی و ازین ست که در خبر ست که هر که معصیت
کند زمین و آسمان او را لعنت کنند و سر او ست برای آنکه داده اند تا کار خود بآن راست

قوله [illegible] یعنی [illegible]

با آن راست کنی و طعام خوری و خود را بشوئی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلاً
اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی چه
محبوب حق تعالی عدلست و عدل آن بود که نعمت شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو یکی قوی تر
آفریده است در غالب و آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریف
است براست کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه همه از حکمت و عدل از میان برده
باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کردی که جهات همه برابر نبود و بعضی را
برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود در
خانه که درین جهت نهاده بود و اضافت کرده بود کارهای تو بعضی حقیر است چون قضای حاجت و آب
دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری بهیمه وار زندگانی
کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در آن پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر شاخی از
درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بشکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافریده
اند و در آن عروق ساخته تا غذای خود میکشد و در آن قوت غذا خوردن داده تا بهای دیگر آفریده برای کاری که
چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه بآن قطع کنی کفران بود مگر که ترا بآن حاجت بود ترا بکمال خود آنگاه کمال او فدا
کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص فدای کامل بود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگرچه ترا بآن حاجت باشد
کفران بود چه حاجت مالک ز حاجت تو فراتر و اولی تر است هر چند که بنده را بالحقیقة ملک نیست و لکن دنیا
چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بر خوان نهاده و بندگان خدای تعالی چون مهمانان اند
و بران که هیچکس از ایشان ملک ندارد اما چون هر لقمه بهمه وفا نکند هرچه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در
دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد که از وی باز ستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمانان را
نباشد که طعام برگیرند و جائی نهند که دست کسی بآن نرسد هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد
و در خزانه نهد و بمحتاجان نرسد اما این در فتوی فقها نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه
گشاده کنیم هر کسی مال دیگری می ستاند و میگوید ترا بدین حاجت نیست پس این بحکم ضرورت گذاشته ایم
لیکن برخلاف حکمت است و نهی از جمع مال این آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند
تا گران شود و گران بفروشد در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که در آن بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد
بر سبیل ربوا در لعنت بود چه آن قوام خلق است و چون اندران تجارت سازند در بند کنند و بمحتاجان نرسد
و این در زر و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زر و سیم برای دو حکمت آفریده است

یکی آنکه قیمت کالاها آن پیدا آید که کس نداند که اسپی بچند غلام ارزد و غلامی بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس بآن بدانند پس زر و سیم برای این بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا میکند هر که آنرا در گنج نهد همچنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند و هر که از ان کوزه و آفتابه سازد چندان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولاهگی فرماید چه آفتابه برای آن بود تا آفتاب نگاه دارد و آن از سفال و مس توان کرد دیگر حکمت آن که دو گوهر عزیز اند که بایشان همه چیزی بدست آید و همه کس بایشان رغبت کند که هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بآن نفروشد و خدای تعالی زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بآن روان باشد و بآنها که هیچ حاجت بآنها نیست همه حاجتها بدست آورند پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه در ان ربحی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و وسیله دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزیست که از حکمت عدل بیرونست بلکه هر چه هست چنانکه می باید هست لکن بعضی از ان حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضی آن بود که جز علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته باشند ناقص بود و بعوام نزدیک باشد و چون این حکمتها نشناخت انچه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسهو پیشتر پای چپ در کفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی از درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف برگیرد بروی اعتراض چندان نکنیم که بر خاصان آن از نقصان عامی ست که او به بهایم نزدیک ست و طاقت این کارها ندارد چه احوال او خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ ننماید چه اگر کسی در روز آدینه آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز با او عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه است چه جنایت آزاد فروختن این کراهت را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده این عتاب را که پشت بقبله قضای حاجت کرده جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این دقیقه در ان پیدا نیاید و آسان گرفتن کار عوام ازینست و فتوای ظاهر برای عوام ست اما سالک راه آخرت را باید که بفتوای ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملایک نزدیک شود در عدل و حکمت و گرنه همچون عوام به بهیمه نزدیک بود در فرو گذاشتگی **پیدا کردن حقیقت نعمت** که کدام بود بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم ست یکی آنست که هم درین جهان و هم در ان جهان سودمندست چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه بهر دو جهان زیان کارست چون نادانی و بدخویی و بلا بحقیقت اینست سوم آنکه درین جهان با راحت ست

ودولت

و دران جهان بارنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بآن و این نعمت ست نزدیک ابلهان و بلاست نزد عاقلان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد اما دران زهر بود اگر ابله باشد وندانند که دران زهرست نعمت شمرد و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان بارنج ست و دران جهان با راحت و آن ریاضت و مخالفت نفس و شهوت ست و این نعمت ست نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلاست نزد ابلهان **فصل** بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دران هم خیر باشد و هم شر لکن هرچه منفعت آن بیش از مضرت بود آن نعمت ست و این هر دم بگردد چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت مضرت آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز او را زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ نداشتی خود نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بهمت حاجت با اهل حاجت تواند داد و پس باین بدانی که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگری بلا بود **فصل** بدانکه هرچه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش ست در حال یا سودمند ست در مستقبل یا نیکوست در نفس خود و هرچه آنرا شر دانند یا ناخوش است در حال یا زیانکارست در مستقبل یا زشت ست در نفس خود پس خیر تمام تر آنست که این هر سه دران جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شر تمام در مقابله این جهل ست که هم ناخوش ست و هم زیانکار و هم زشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیمار نبود و جهل دردناک و ناخوش بود و در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال درد جاهلی خود می یابد و جهل زشت است و لکن این زشتی در وی ظاهر نیست لکن درون دلست که صورت دل را کور گرداند و این از زشتی ظاهر زشت ترست و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیزی بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسیکه مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت ماند **فصل** مردمان چنین گویند که هرکه خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که خسیس ترست و آن لذت شکم و فرج ست که خلق بیشتر آن دانند که بدان مشغول باشند و هرچه طلب کنند برای آن کنند و دلیل بر خسیسی این آن بود که همه بهائم درین شریک اند و در پیش آدمی اندرین لذت که خورش و گشنی حیوانات عیش ست بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی همگی خود باین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه و ریاست ست و بهتر آمدنست از دیگران که آن قوت خشم ست و این اگرچه شریف ترست از لذت شکم و فرج و لیکن هم خسیس ست که از بعضی حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که

ایشان را قهر و غلبه کردن و بهتر آن نیست. درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجائب صنع او، و این شریفتر است که این هیچ بهیمه را نبود بلکه این صفات ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است، و هر که لذت او در این است و جز در این نیست کامل است، و هر که او را در این هیچ لذت نیست اصلاً ناقص است بلکه بیمار و هالک است. و بیشتر مؤمنان از این دو قسم باشند که هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت شهوت، لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود و آن دیگر با وی مستور بود و مقهور شود به درجه کمال نزدیکتر بود، و هر که آن دیگر غالب بود و این به تکلف باشد به درجه نقصان نزدیکتر بود، اگر چه آن نکند تا این غالب آید. و معنی رجحان کفه حسنات این بود. پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن. بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن به نفس خود مطلوب است نه برای نعمتی دیگر ورای آن، و آن چهار چیز است: بقائی که فنا را بآن راه نبود، و شادی که با اندوه آمیخته نبود، و علمی و کشفی که از گرد وی ظلمت جهل و ظلمت خالی بود، و بی نیازی که فقر و عجز را بآن راه نبود، و فذلک این، با لذت مشاهده حضرت الهیت آید بر دوام، لذتی که ملال و زوال را بآن راه نبود، و نعمت حقیقی این است. و هر چه در دنیا نعمت شمرند برای این است که هم وسیلت و راه این است، و این در نفس خود مطلوب نیست، و نعمت تمامتر آن بود که از آن در او خواهند نه چیزی دیگر، و برین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم «لا عیش الا عیش الآخرة» و این کلمه یکبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مضایقت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا تسکین دهد، و دیگر بار در غایت شادی که در حج وداع کردن کمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و او بر پشت شتری بود و از اعمال حج می پرسیدند، چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل او بلذت دنیا ننگرد، و یکی گفت «اللهم انی اسئلک تمام النعمة»، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد؟ گفت نه. گفت آنکه در بهشت روی. اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلت آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست، اما آنچه وسیله آخرت است تفاصیل آن با شانزده چیز آید: چهار در دل، و چهار در تن، و چهار بیرون تن، و چهار در جمع میان این دو. اما آنچه در دل است علم مکاشفه و علم معامله و عفت و عدل است. اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را بشناسد، و علم معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیات است همه بشناسد بتمامی. و اما عفت آنست که بتمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو، و عدل آنست که شهوت و خشم از میان برنگیرد که این خسران بود و مسلط نکند تا بسر شود که این طغیان بود بلکه بترازوی راستی می سنجد چنانکه گفت «الا تطغوا فی المیزان»

واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان واین هر چهار تمام نشود الا به نعمتها که در تن باشد وآن چهار ست
تندرستی وقوت وجمال وعمر دراز اما حاجت سعادت آخرت به تندرستی وقوت وعمر دراز پوشیده نیست
که علم وعمل وخلق نیکو وآن فضائل که در دل آدمی گفتیم بکمال جز بدین بدست نیاید اما جمال بآن حاجت
کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکوروی رواتر بود وجمال نیز همچون جاه ومال بود بایمعنی وهر چه در حاجت مهم
دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت ست ودنیا مزرعه آخرت ست
دیگر آنکه نیکوئی ظاهر عنوان نیکوئی باطن ست که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت بتابد وغالب آن
بود که چون ظاهر آراسته است باطن نیز بخلق نیکو بیاراید وازین گفته اند که هیچ زشت نه بینی که نه از هر چه در روی
بود روی نیکوتر بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت حاجت از نیکورویان خواهید وعمر رضی الله عنه
گفته چون رسولی بجائی فرستید نیکونامی ونیکوروی فرستید وفقها چنین گفته اند که چون صفات ائمه در نماز برابر
بود در علم وقرات قرآن وورع پس نیکوروی تر بدین اولی تر بود و بدانکه باین نیکوئی نه آن میخواهیم
که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان بود لکن بالای تمام کشیده وصورت راست متناسب چنانکه دلها
وچشمها از ان نفرت نگیرد اما نعمتها که بیرون تن ست وتن را بآن حاجت ست مال ست وجاه واهل
وفرزند وعشرت وبزرگی نسب اما حاجت آخرت بمال از ان وجه است که کسیکه مال ندارد همه روز
بطلب قوت مشغول بود وبعلم وعمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دین ست اما جاه حاجت آن
بود که هر که جاه ندارد همیشه در ذل واستخفاف باشد واز قصد دشمنان ایمن نبود لکن در زیادتی مال وجاه
آفت بسیار ست وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر که بامداد برخیزد وتندرست وایمن
بود وقوت روز دارد چنانست که همه دنیا دارد واین بی مال وجاه راست نیاید گفت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم نعم العون علی التقوی المال نیک یاور ست مال بر پرهیزگاری اما اهل وفرزند نعمت ست
در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار وسبب ایمنی بود از شر شهوت وازین گفت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم نیک یاور ست بر دین مرد را زن شایسته وعمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذاکر
ودل شاکر وزن مومنه وفرزند سبب دعای نیکو بود از پس مرگ ودر زندگانی یاور بود وفرزندان نیک چون دست
وپای وپر وبال باشند مرد را که کارها کفایت کنند واین نعمتی بود اگر از آفت ایشان حذر کنند که همه همت
بسبب ایشان بدنیا نیاورد واما نسب محترم هم نعمت بود که امامت به نسب قریش مخصوص بود ورسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفته تخیروا لنطفکم الاکفاء وایاکم وخضراء الدمن معنی آنست که تخم بجای شایسته
نهید واز سبزه که بر سر مزبله باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بی اصل

بی اصل و بد آنکه باین نسب نه نسب خواجگی دنیا میخواهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم رود که
این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی
فرموده و کان ابوهما صالحا و اما این چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تائید و
تسدید که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افگندنست
میان قضای خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص
گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و قضای که در آن خیر بنده بود و این چهار چیز تمام شود اول هدایت
که هیچکس از آن مستغنی نیست چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند و بیراهی سار راه نشناسد
چه فائده بود پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد بهر دو و گفت تعالی ربنا الذی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و گفت والذی قدر فهدی بدانکه این هدایت بر سه درجه است اول آنست که
فرق کند میان خیر و شر و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران و اینکه گفت
وهدیناه النجدین این خواست که راه خیر و شر باو نموده و اینکه گفت و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی
الهدی این خواست و هر که ازین هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش
با انبیا و علما نکند اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت
و معامله دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمره مجاهدت است چنانکه گفت والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گفت چون مجاهدت کنند ایشان را براه خود هدایت کنیم و نگفت که بخود هدایت کنیم و
اینکه گفت تعالی والذین اهتدوا زادهم هدی این باشد درجه سوم هدایت خاص الخاص است و این نور در عالم
نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی و این بر وجهی بود که عقل را قوت
آن نبود که بخود بوی رسد و اینکه گفت قل ان هدی الله هو الهدی این خواست که هدایت مطلق نیست و
این را حیات خواهد و گفت او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس اما رشد آن بود که بهدایت
در وی تقاضای رفتن راهی کند که بدانست پیدا آید چنانکه گفت ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل
و کودک که بالغ شود اگر داند که مال چون نگاه دارند و ندارد او را رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است
و اما تسدید آن بود که حرکات و اعضای او را بجانب صواب بآسانی حرکت دهد تا بزودی
بمقصود میرسد پس ثمره هدایت در معرفت و ثمره رشد در داعیه و ارادت و ثمره تسدید در قدرت و
آلت حرکت و اما تائید عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر
بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت و ایدناه بروح القدس و عصمت باین نزدیک بود و این

آن باشد که در باطن او مانعی پدید آید از راه معصیت شرک مانع را ندانند تنها که از کجا آمد چنانکه گفت ولقد همت
به وهم بها لولا ان رآ برهان ربه این نعمتهای دنیاست که زاد راه آخرت است و این را با اسباب
دیگر حاجت است و آن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که
مسبب الاسباب است و شرح جمله حلقهای سلسلهٔ اسباب دراز است و اینقدر اینجا کفایت باشد پیدا کردن
تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است ببسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای
خدای را هیچکس حد و اندازه و شمار ندانند چنانکه گفت وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و ما در کتاب احیاء
بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردن است گفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها
را شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد آنرا نعمت
نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف به نفس میکشد و روح را که در دل است مدد میکند و حرارت
دل را اعتدال میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار
ست که ندانند مگر که یک ساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود دم فرو گیرد یا در گرمابهٔ گرم
او را حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یک ساعت قدر این نعمت
بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد چشم نیابد یا نابینا نشود و این همچو بنده بود که تا او را نزنند
قدر نعمت نازدن ندانند و چون نزنند در روی بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای
ایزد تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیاء گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما
تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و بزندان سلطان و گورستان رود تا بلاها را ببیند و سلامت
خود بشناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود بداند که اینهمه مردگان در آرزوی
یک روز عمر اند تا تقصیرها را با آن تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش وی نهاده اند و وی
قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مال داند و آنچه
باو مخصوص بود باید که بداند که این جهل است چه نعمت با آن که عام بود از نعمتی بدر نرود پس اگر اندیشه
کند نعمت خاص نیز بر وی بسیار است که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون او عقل و هیچ عقل نیست و چون
خلق او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران را ابله و بدخو داند که خود را چنان نمی بیند از وی پس باید که بشکر
این مشغول باشد نه به عیب مردم بلکه هیچکس نباشد که نه او را فضائح و عیبها است که آن وی داند و
کس دیگر نداند که خدای تعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند
جای بسیار تشویر بود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه با آن

نداردکه از آن محروم ست تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که با او داده اند بی استحقاقی یکی پیش بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس نزد تو پنجاه هزار درم عروض ست چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود با حال فلان بدل کنی نکنند و بحال بیشترین خلق رضا ندهند پس چون آنچه او را داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد **فصل** بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خیری باشد که تو ندانی و خدای تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلائی از پنجگونه شکر واجب ست اول آنکه مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت دزد در خانهٔ من شد و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چه میکردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که او را بزنند چون صد بیش نزنند جای شکر بود یکی از مشایخ را طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام ست سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بیگناه گردد عقوبت کجا باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگر چه با رنج بود جای شکر باشد که باین رنج اندک از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخاست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابوسعید از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا الحمد لله گفت از خر افتادن باز پس پشت کردن آمد یعنی که واجب بود که این باشد که در قضای ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن ست بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت الهیت زندان تو شود و هر کرا در دنیا ببلاها مبتلا کردند دل وی از دنیا نفور شد و دنیا زندان او شود و مرگ خلاص وی بود و در هیچ بلائی نیست که نه تادیبی ست از حق تعالی و اگر کودک را عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فائده آن بسیار ست و در خبر ست که خدای تعالی بلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید و یکی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که مال من ببردند گفت خیر نیست در کسیکه مال او نرود و تن او بیمار نشود که خدای تعالی چون بنده را دوست دارد بلا بروی فرو ریزد و گفت بسیار درجات ست در بهشت که بنده بجهد بآن نتواند رسید و خدای عز و جل وی را ببلا بآنجا رساند و یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

بآسمان می نگریست بخندید و گفت عجب مانده ام از قضای خدای تعالی در حق مؤمن که اگر به نعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر به بلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد یعنی که بر این صبر کند و بر آن شکر و در هر دو خیر او باشد گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن بره بریده بودندی از بس درجات عظیم که اهل بلا را بینند یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مؤمنان چه سبب است گفت بندگان بلا و نعمت همه آن من اند مؤمن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بیگناه مرا بیند و گناهان او را ابتلای این جهان کفارت کنم و کافر را نیکوئیها بود خواهم که مکافات آن به نعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون این آیت فرود آمد که هرکه بدی کند جزا بیند من یعمل سوءا یجز به صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوید نه اندوهگین شوید جزای گناه مؤمن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراه افگنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفتند پس تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ است که مرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبدالعزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوست تر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دختر بمرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عورتی بپوشید و مؤنتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی واستعینوا بالصبر والصلوة تا هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت کند به سلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و به عیسی بر درویشان و به ایوب بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود درین باب والله اعلم

اصل سوم از منجیات در خوف و رجا بدانکه خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد که عقبات که حجاب است از حضرت الهیت سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفگند آن عقبات را قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده است و دام او گیرنده و مشکل است و تا هراس بر دل غالب نشود انسان حذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و رجا عظیم است چه رجا چون زمامیست که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که او را می تازاند و ما اول حکم رجا بگوییم آنگاه حکم خوف بگوییم **فضیلت رجا** بدانکه عبادت خدای تعالی

[illegible]

برامید فضل و کرم نیکوترست از عبادت بهراس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست و
از خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ولایموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله
گفت هیچکس مباد که بمیرد و بخدای نیکوگمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید من آنجاام که بنده من بمن گمان برد گو هر
گمان که میخواهی می بر بمن و رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی را گفت که در وقت جان کندن که چگونه می یابی
خود را گفت چنانکه از گناهان خود می ترسم و به رحمت او امید میدارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت این
هر دو جمع نشود که خدای تعالی وی را ایمن گرداند از آنچه می ترسد و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد
به یعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی واخاف ان یاکله الذئب گفتی
که می ترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران که از وی اندیشیدی و
از حفظ من نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت وی از
گناه تو عظیم ترست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی احتساب نکردی
اگر خدای حجت بزبان او دهد تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بر وی رحمت کند و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و دست بر سینه
میزنید و زاری میکنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی از رحمت من بیرون
آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بداود علیه السلام وحی کرد که مرا دوست دار و
مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من بیاد ایشان
ده که از من جز نیکوئی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا در موقف
سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا
خبر از تو چنین دادند گفت چگونه خبر دادند گفتم عبدالرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل علیه السلام از تو که گفتی که من با بنده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم
دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت
انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست گفت عبدالرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت
بپوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من برفتند و شادمانی دیدم که مثل آن نبود و در خبرست که یکی در
بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار ایشان سخت میگرفت روز قیامت خدای تعالی
با او گوید امروز ترا از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا نا امید میکردی و در خبرست که مردی هزار سال
در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید برو و این بنده مرا بیار چون بیاورد گوید جای خود

در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گویداو را باز بدوزخ برید چون ببرند بازپس می نگرد خدا تعالی گوید چه
می نگری گوید گمان بردم که بعد از ان که مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید و باین امید نجات
یابد **حقیقت رجا** بدانکه هر که در مستقبل نیکوئی چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گوید و باشد که
تمنی گوید و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان اینها را از یک دیگر باز ندانند و پندارند که این همه
امیدست در جاے محمودست و نه چنان ست بلکه اگر کسے تخمے نیکو طلب کند و در زمین نرم افگند و
آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بردارد و چون خدای تعالی
صواعق دفع کند این چشمداشت را امید گویند و اگر تخم بوسیده پراگنده یا در زمینی سخت افگند یا از
خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا اگر تخم نیک در
زمین پاک افگند و زمین از خاک پاک کند لکن آب ندهد و چشم میدارد که باران آید جائیکه آنجا باران غالب
نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه نهد و
سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای
که آفات دور دارد و تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت برد این را امید گویند و نشان این آن
بود که در مستقبل هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فروگذاشتن تعهد کشت از ناامیدے بود
نه از امید اما اگر تخم ایمان بوسیده بود یعنی که یقین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک
نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود نه امید چنانکه رسول صلی اللہ علیه و آله وسلم گفت
الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی اللہ احمق آن بود که هر چه خواهد میکند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی
میگوید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتب یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا مذمت کرد
کسانی را که بعد از انبیا علم بایشان رسید اما بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خداے تعالے بر ما
رحمت کند پس هر چه اسباب آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمرهٔ چشم داشتن رجا بود و چون اسباب
ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن ثمرهٔ آرزو بود و
رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله وسلم گفت لیس الدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید
قبول دارد و هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که خداے تعالے او را
توبه دهد این رجاست چه رنجوری او سبب آنست که بتوبه کشد و اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور
بود و اگر بے توبه آمرزش چشم دارد همچنین غرور بود اگر چه ابلهان این را امید نام کنند و خداے تعالے
میفرماید ان الذین آمنوا والذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل اللہ اولئک یرجون رحمة اللہ

و الله غفور رحیم یعنی کسانیکه ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و خانه خود بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار
جهاد کردند ایشان را جای امید است برحمت ما و یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش از آن نیست که تخم آتش
می پراگند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان میجوید و اعمال عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب میخواهد
یکی بود که او را زید الخیل گفتندی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت آمده ام تا از تو پرسم که نشان
آنکه خدایتعالی بکسی خیری خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیری نخواسته چیست گفت هر روز
که برخیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و
ثواب آن بیقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن باشم گفت اینست نشان
آنکه بر تو خیر خواسته و اگر کاری دیگر خواستی ترا با آن مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیها
ترا هلاک کردی **علاج حاصل کردن رجا** بدانکه باین دارو هیچکس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از
بسیاری گناه نومید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید بنپذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهد در طاعت خود را هلاک
میکند و رنج بسیار که طاقت آن ندارد بر خود می نهد و این دو بیمار را باین دارو حاجت است اما اهل غفلت را
این نه دارو بود که زهر قاتل بود و امید برو سبب غالب شود و اول اعتبار است که اندیشه کند در عجائب دنیا و
آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی و لطفی بیند که ورای
آن نتواند بود چه اگر در خود نگرد که هر چه او را میبایست چگونه بیافریده است اما آنچه ضرورت بود چون سر و دل
یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کژی ابرو و سیاهی
چشم و راستی مژگان چون بیافریده است و این رحمت بهمه حیوانات کرده تا بزنبوری چندان لطافت
صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکوئی نقش او و در هدایت که او را داده است تا خانه خود را چگونه بنا کند و
عسل چون در آن جمع کند و طاعت پادشاه خود چون دارد و تا پادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجائب در
ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش تامل کند بداند که رحمت عظیم تر از آنست که نا امیدی را جای بود یا باید که خوف
غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا بود جای آن هست که رحمت خدایتعالی و لطف
او در آفرینش خود نهایت ندارد و تا یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مداینات
نیست که حق تعالی درازترین آیتی در قرآن آن را فرستاده است تا مال نگاه دارد و ضایع نشود تا چون
با دوام و هیم چگونه ممکن گردد با چنین غربت از آمرزش ما قاصر بود تا همه بدوزخ رویم این یک علاج بود
حاصل کردن رجا را و سخت عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین درجه نرسد سبب دوم تامل است در آیات
و اخبار رجا که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید هیچکس از رحمت من نا امید مشوید لا تقنطوا من رحمة الله

وگفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند ویستغفرون لمن فی الارض و دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرود
آورند اما شمارا بآن بترسانند ذلک یخوف الله به عباده و رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیچ از آمرزش خواستن
امت خویش بنیاسود تا این آیت فرود آمد وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و چون این فرود آمد ولسوف
یعطیک ربک فترضی گفت محمد راضی نشود تا یکی از امت او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیارست اما اخبار
آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید امت من امتی مرحوم اند عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و
زلزله و چون روز قیامت بود بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ وگفت
صلی الله علیه و آله وسلم تب از جوش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آنست انس رضی الله عنه میگوید که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نه بیند گفت ایشان
امت تواند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند نه تو و نه دیگری وگفت
صلی الله علیه و آله وسلم که حیات من خیر شماست و مرگ من خیر شماست اگر زنده باشم شریعت شما می آموزم و
اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند آنچه نیکو بود حمد و شکر میکنم و آنچه بد بود آمرزش میخواهم و یک روز
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و به
نیکوئی بدل کند وگفت صلی الله علیه و آله وسلم چون بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی فرماید ای فرشتگان
نگاه کنید بنده من گناهی کرد و دانست که او را خداوندیست که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که او را
بیامرزیدم وگفت خدای تعالی میگوید اگر بنده من گناه می کند تا بسر آسمان و استغفار میکند و امید میدارد او را
می آمرزم وگفت اگر بنده بسری زمین گناه کند من بسری زمین بلای او رحمت دارم وگفت فرشته گناه بر بنده ننویسد
تا شش ساعت بگذرد و اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسند و چون توبه نکند و طاعتی کند آن فرشته دست
راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان او بیفگن تا من نیز یک حسنه بنویسم عوض آن و ده حسنه بده بود
نه او را بماند وگفت صلی الله علیه و آله وسلم چون بنده گناه کند بروی نویسند اعرابی گفت اگر توبه کند گفت
محو کنند گفت اگر دیگر باز شود گفت بنویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار
میکند حق تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه
بنویسد پیش از آنکه بکند و اگر نکند و هم بنویسد آنگاه زیادت کند تا به هفتصد و چون قصد معصیت کند ننویسند
اگر بکند یکی نویسند و ورای آن عفو خدا بود و مردی با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من بر رمضان
روزه دارم و پنج نماز گزارم و بر این نیفزایم و خدای را بر من زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاه داری

از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاهداری از نامحرم نگریستن و بخلق خدا تعالی بچشم خرد نگریستن با من در بهشت آئی بر این کف دست خود عزیزت میدارم و اعرابی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت حساب خلق که کند فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدا تعالی کریم تر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم او آن درجه نبود که بولی از اولیای خدا تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه مومنان اولیای ویند نشنیده که میگوید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمت الی النور[1] و گفت خدا تعالی می گوید خلق را برای آن آفریده ام تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدا تعالی بر خود نبشته است پیش از انکه خلق را بیافریند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر که لا اله الا الله گفت در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بیند و هر که بی شرک ازین جهان رود در آتش نرود و گفت اگر شما گناه نکنید خدا تعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور و رحیم ست و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی بر بنده خود رحیم تر ست از انکه مادر مشفق بر فرزند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذشته باشد تا بجائیکه ابلیس گردن افرازد بامید رحمت و گفت خدای را صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت بیش اظهار نکرده درین عالم همه دلها بآن یک رحمت رحیم ست تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از ان رحمت ست و روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند و بر خلق بگسترانند هر رحمتی چندان طباق آسمان و زمین در ان روز هیچکس هلاک نشود مگر آنکس که در ازل هلاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبائر را از امت خود بندارید که برای مطیعان و پرهیزگاران ست بلکه برای آلودگان و غلط انست و سعید بن هلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آرند حق تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود با سلاسل و آن دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا چنین کردید آنکه بشتاب کرده باشد گوید ترسیدم از وبال معصیت چند انکه در فرمان تقصیر نتوانستم کرد و آن دیگر گوید بار خدایا گمان نیکو بردم و امید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را به بهشت فرستد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت منادی روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر باند در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند در قیامت بر سر خلائق و نود و نه سجل هر یکی چند انکه چشم بکشد همه

[1] له از غرور و ظلمت ... بیرون آوردن ... ۱۲

گناهان بروی عرض کنند و گویند از این همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده‌اند گوید نه یا رب
باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یا رب و دل بر دوزخ نهد خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنه است
و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند در آن نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفه نهند و آن رقعه در
دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بردارد و از همه گرانتر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای تعالی نیاید و گفت
صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل وی یک مثقال خیر است از دوزخ بیرون
آورید خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچکس از این قوم نمانده گوید هر که در دل وی نیم مثقال خیر است بیرون
آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس از این قوم نمانده پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره
خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت
ملائکه و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده باشد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک
قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشند هرگز نقد یک ذره همه چون
انگشت سیاه شده و ایشان را در جوئی افکند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آیند
پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید و همچو مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه
بشناسند و گویند که اینهمه آزاد کردگان خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده‌اند پس گوید در بهشت روید
هر چه بینید همه شما راست گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچکس را ندادی خداوند عالم گوید شما را نزد من
از این بزرگتر است گویند چه باشد از این بزرگتر گوید رضای من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخوشنود نشوم
و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو وارد است و عمرو بن حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم
غائب بود که جز بنماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد
هزار از امت تو بی حساب در بهشت روند و من درین سه روز زیادت میخواستم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم به هر یکی
از این هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کنم از جمله
اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند و در بند نهاده در روزی بغایت
گرم زنی را از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب میدوید و اهل آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را برگرفت
و بر سینه خود باز نهاد و خود را سایبان او کرد تا گرما بکودک نرسد و می گفت این پسر من است مردم چون آنرا
بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از عظیمی شفقت او پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آنجا رسید و قصه با او بگفتند و شاد شد از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت

در رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر همگان شما رحیم تر ست از این زن بر پسر خود پس مسلمانان از آنجا پراگنده شدند بشادی که مثل آن نشده بود و ابراهیم ادهم گفت شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاهدار تا هیچ گناه نکنم آوازی شنیدم از خانهٔ کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه نگهدارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و بدانکه امثال این چنین اخبار بسیار ست و کسیکه خوف بروی غالب بود این اخبار شفای اوست و کسیکه غفلت بروی غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم ست که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت و آخر ترین کسی آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کسیکه ممکن ست که آنکس او باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هر چه بتواند کرد از جهد بکند تا او آنکس نباشد که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا هفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت اگر فردا ندا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم که آنکس منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس ترسم که آنکس من باشم

پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگ ست و فضیلت آن در خور ثمرات و اسباب آنست اما سبب آن علم و معرفت ست چنانکه بعد از این شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن عفت ست و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت ست چه بی ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان بنسوزاند که خوف و برای آنست که خدای تعالی خائفان را هدیه و رحمت و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و انما یخشی الله من عباده العلماء رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه و تقوی که ثمرهٔ خوف ست حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت ولکن یناله التقوی منکم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آنروز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را آوازی که دور و نزدیک همه بشنوند و گوید ای مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را آفریدم تا امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما نهادید و نسبی من نهادم شما نسب خود برکشیدید و نسب من فرو نهادید من گفتم ان اکرمکم عند الله اتقاکم بزرگترین شما آنست که پرهیزگارتر ست و شما گفتید بزرگتر آنست که فلان بن فلان ست امروز من نسب خود بر کشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجا اند پرهیزگاران پس علمی بر پای کنند و در پیش می برند و پرهیزگاران از پی آن میروند تا همه بی حساب

در بهشت روند و ازین سبب ست که ثواب خائفان مضاعف ست که گفت ولمن خاف مقام ربه جنتان و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت خدای تعالی می فرماید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من بترسد در آخرت او را ایمن دارم و اگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارمش و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که از خدای بترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از خدا نترسد خدای او را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عقل ترین شما ترسنده ترین شماست از خدای تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطرهٔ اشک از چشم او بیاید اگر چه هم چند سر مگسی باشد که آن بروی او رسد که نه روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه و آله وسلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن خیزد همه گناهان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدا تعالی بگریسته در آتش نرود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز به پستان نرود و عائشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیچ قطره نزد خدای تعالی دوست تر از قطرهٔ اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود یا قطرهٔ خون که بریزند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایهٔ خدای تعالی باشند یکی از آنجمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود حنظله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودیم و ما را پند داد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من و سخن آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یادم آمد و آن گریستن خود بیرون آمدم و فریاد می کردم که آه حنظله منافق شد ابو بکر رضی الله عنه مرا پیش آمد گفت نه منافق نشد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حنظله پس این حال ورا حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر آن حال که در پیش من باشید بایید فرشتگان با شما مصافحه کنند در راه ها و خانها و لکن یا حنظله ساعة و ساعة آثار شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان تر و یکی حسن را گفت چگوئی در مجلس قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما پاره میشود گفت امروز با قومی صحبت دارید که شما را بترسانند و فردا با من رسید بهتر از آن که امروز صحبت کنید با قومی که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد و عائشه رضی الله عنها

میگوید یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفتم آن چیست که در قرآن میگوید میکنند و می ترسند والذین یؤتون ما آتوا
وقلوبهم وجلة این دزدی و زناست گفت نه که نماز و روزه و صدقه میکنند و می ترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر
رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک بآن رسد هرگز نسوزد و صدیق
میگوید رضی الله عنه بگریید و اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چنانکه آب بر روی
فرود آید دوست تر دارم از هزار دینار که بصدقه دهم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی ست از
احوال دل و آن آتشی دردی بود که در دل پیدا آید و آنرا سببی ست و ثمره اما سبب آن علم و معرفت
ست بآنکه خطر کار آخرت بیند و اسباب هلاک خود حاضر و غائب بیند لابد این آتش در میان جان او پدید آید
و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود را و عیوب خود را و آفات طاعات و خبائث اخلاق خود
را بحقیقت بیند و با این تقصیر نعمت حق تعالی بر خود بیند و مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت
بسیار یافته باشد و آنگاه در حرم و خزانه او خیانتها کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه او را در آن خیانتها
بدیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بیباک ست و خود را نزدیک وی هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت
ندارد لابد آتش درد در میان جان او پدید آید چون خطر کار خود بیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت دیگر خیزد
لکن از بیباکی و قدرت آن خیزد که از وی میترسد چنانکه کسیکه در چنگال شیر افتد و نترسد نه از گناه خود لکن از آنکه
صفت شیر میداند که طبع او هلاک کردن است و آنکه از ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضل
تر بود و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانائی و بیباکی او بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند
و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن صفات او
منزه است جای آن بود که بترسد و این ترس انبیا را نیز بود اگرچه دانند که از معصیت معصوم اند و هر که بخدای تعالی عالم
تر بود ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم ازین گفت من عارف ترین شماام بخدای و ترسان ترین
و برای این گفت انما یخشی الله من عباده العلماء هر که جاهل تر بود ایمن تر باشد و وحی آمد بداود
علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف اینست اما ثمرهٔ آن در دل ست
و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بروی منغص کند و پروای آن نماند چه اگر کسی را شهوت نکاح
یا طعام باشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتاد او را پروای شهوت نماند بلکه حال دل در خوف
همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند و نه حسد و نه شرهٔ دنیا و غفلت
اما ثمرهٔ آن در تن شکستگی و نزاری و زردی بود و ثمرهٔ آن در جوارح پاک داشتن بود از معاصی و بادب داشتن در طاعات
و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام آن عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر

شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از هر چه جز زاد راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آنکس صدیق بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرو آورد و بستردو گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز سر غفلت رود این را تنگدلی زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزے ترسان بگریزد و کسیکه چیزے در آستین دارد و نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلا حول و لا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد و ذو النون را گفتند بندهٔ خائف که بود گفت آنکه خود را به بیماری نهد که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ **درجات خوف** بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل محمود از ان معتدل ست و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که از ان بیم نا امیدے قنوط و بیم و بیماری بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم ست که خوف را در نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت ست و برای این ست که خوف در صفات حقتعالی روا نبود بلکه خوف بے جهل و بے عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالیست باضافت با حال غافلان که همچون تازیانه است که کودکان را تعلم دارد و ستور را براه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس در روی نکند فرا تعلم ندارد و براه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را یا ستور را جاے افگار کند یا بشکند این هر دو نقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند و هر که خائف نبود و خود را عالم نام کند آنست که آنچه آموخته بیهوده است نه علم همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها آنست که خود را و خداے را بشناسد خود را بالعیب و التقصیر و خدای را بالجلال و عظمت باک نداشتن بهلاک عالم و ازین دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اول العلم معرفة الجبار و آخر الامر تفویض الامر الیه گفت اول علم آنست که خدا را بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار کار با دگزاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و تو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کسی این داند و نترسد **پیدا کردن انواع خوف** بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش او آید و خوف وی از ان بود و کس بود که چیزیکه راه دوزخ ست در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از تو به بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل ورا قسوت غفلت پدید آید یا عادت او را باز بسر معصیت برد یا بطر بروے غالب آید بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضائح او آشکارا گردد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای بیند و مبدا اند و آن ناپسندیده بود و فائده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از ان

می ترسد و چون از عادت ترسد که او را باز معصیت برد از راه عادت میگریزد و چون از اطلاع حق تعالی
بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگرها و غالب ترین بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشند
ایمان بسلامت نبرند و تمامترین ازین خوف سابق بود که تا در ازل چه حکم کرده باشند در شقاوت و سعادت وی
که خاتمت فرع سابق ست و اصل آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر سر منبر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته
است و نام اهل بهشت دران و دست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و نام پدران
و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین بیفزاید و نکاهد و اهل سعادت باشند که عمل اهل شقاوت
میکنند تا همه گویند که او از ایشان ست پس خدای تعالی پیش از مرگ اگر همه ساعتی بود او را از راه شقاوت باز گرداند
و باز راه سعادت آرد و سعید آنست که در قضای ازلی سعید ست و شقی آنست که در قضای ازلی شقی ست و
کار خاتمت دارد پس باین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود و این تمامتر ست چنانکه خوف از حق تعالی
بسبب صفات جلال او تمامتر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز برنخیزد و چون از گناه ترسد
و توبه کند باشد که غره شود و گوید که از گناه دست داشتم چه ترسم و در جمله هر که شناسد که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم در اعلی درجات خواهد بود و ابوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند و
چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از جهت او و این بالزام بود که داعیه او بآن
صرف کرد و نتوانستی که انچه بوی نمودند و کشف کردند بر خود بپوشیدی و نتوانستی که انچه دانست که زهر قاتل ست
از ان دور نباشد و ابوجهل که راه دیدار بر وی بربستند نتوانست که بدیدی و چون بدید نتوانست که از شهوات
دست بدارد بی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی بشقاوت
یکی حکم کرد و او را می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا باعلی علیین بسلسله قهر و هر که
حکم چنان کند که خود خواهد و از تو باک ندارد از وی ترسیدن لایق باشد و ازین گفت داود علیه السلام را که
از من چنان ترس که از شیر غرنده می ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان
شیری او چنان حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد لیکن از بی دری تو
باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی شود پیدا کردن سوء خاتمت
بدانکه بیشترین خائفان از خاتمت ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم ست نتوان
دانست که دل بچه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید
دانسته باشم چون چندان از من غائب شد که در پس دیواری شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال
دل گردانست ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر مرا گویند که شهادت بر در سرای دوست

داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای اسلام بماند یا نه و ابو الدردا سوگند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانند سهل تستری میگوید که صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند مگر ترسی که عفو خدایتعالی از گناه تو عظیم‌ترست گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگر چند کوهها گناه دارم و یکی از بزرگان وصیت کرد چیزی که داشت فرا کسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیزست اگر آن نشان بینی باین مال شکر و مغز بادام بخر و بکودکان شهر بخشان و بگوی که این عرس فلانست که بسلامت بجست و اگر آن نشان نه بینی با مردمان بگوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا ایشان از مرگ باری مرائی نباشم و سهل تستری میگوید که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد و عارف از آن ترسد که در کفر افتد ابو یزید گفت چون بالمسجد روم بر میان خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آنگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت چنین باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید یا پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از بزرگان پیغمبری بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدایتعالی بنالید وحی آمد که دلت از کفر نگاه میدارم و باین خرسند نیستی که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سوال خود و یکی از دلائل سوء خاتمت نفاق بود و از این بود که همیشه صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین ست دوست‌تر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق ست **فصل** بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده اند آنست که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و آنرا اسباب بسیارست و علم آن پوشیده لکن آنچه در این کتاب توان گفت آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمری آن بگذارد و گمان برد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کارها کشف افتد باشد که او را خطاء وی کشف کنند و بآن سبب در دیگر اعتقادها نیز که داشته باشد شک افتد که اعتمادش برخیزد از اعتقاد خود و این شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد و اگر چه با ورع و پارسا بود اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی چنانکه بظاهر قرآن و اخبارست گرفته باشند و از این ایمن باشند و از این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و از این بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت کارها منع کردندی که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی خدایتعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات او از وی باز می ستانند و از دنیا بقهر بیرون می برند و جائی می برند که نمیخواهد باشد بدین سبب کراهیتی بوی باز گردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل

شود چون کسیکه فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق او باشد و از فرزند دوست‌تر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای این ست که درجهٔ شهادت عظیم ست که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدایتعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این چنین حال زود بگذرد و دل بآن صفت نماند پس اگر دوستی حق تعالی غالب‌تر بود از همه چیزها لا بد آن ویرا از آن باز داشته باشد که گلی شود دنیا دهد وی ازین خطر ایمن شود و چون بوقت مرگ در رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حقتعالی غالب شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود و این نشان حسن خاتمت بود پس هرکه خواهد که ازین خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و با آنکه در قرآن و اخبار ست ایمان آورد و هرچه داند قبول کند و هرچه نداند تسلیم کند و بجای ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاهدارد و تا دنیا وی منغص دارد و از آن نفور شود و دوستی خدایتعالی بآن قوی شود که پیوسته ذکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب‌تر شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال و نعمت و هرچه دارید دوست‌تر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدایتعالی در رسد فتربصوا حتی یاتی الله بامره

علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت ست پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات ست و رضا و تفویض و شوق این همه خود تبع محبت ست پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت خوف ست و هرچه بعد از آنست بی آن راست نیاید و آن بسه طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون خود او حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هرکه در چنگال شیر افتاد و وی شیر را شناسد او را هیچ علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و هرکه خدایتعالی را بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر دید بلکه هرکه حکم خدایتعالی را بشناخت که هرچه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی را بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد و لابد بترسد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که موسی با آدم علیه السلام حجت آورده آدم موسی علیه السلام را نیز حجت آورد موسی گفت خدایتعالی ترا بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلای افگندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف تواستمی کرد گفت نه فحج آدم موسی سخن موسی را دست آدم

منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است و هر که عارف‌تر خائف‌تر و در اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو می‌گریستند وحی آمد بایشان که چرا می‌گریید و شما را ایمن کرده‌ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه‌ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند که نباید که آنچه ما را گفته‌اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت آن سری باشد که ما از دریافتن آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدای لشکر مسلمانان ضعیف شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بترسید و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا بپرستد صدیق گفت سوگند بر خدای چه دهی که ترا به نصرت وعده داده و لابد وعده خود راست کند مقام صدیق در آن وقت اعتماد بود بر وعده کرم و مقام رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوف بود از مکر و این تمام‌تر بود که دانست که کس اسرار کارهای الهی و تعبیه و علت او در تدبیر مملکت و سررشته تقدیر او را نداند طریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد که از این خوف حاصل آید و اگرچه تقلیدی بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از آن می‌گریزد و نیز بترسد و بگریزد و اگرچه صفت مار نداند و این ضعیف‌تر باشد از خوف عارف که اگر کودک ماری چند بیند معزّم را که دست به مار می‌کند چنانکه بتقلید بترسید هم بتقلید ایمن گردد و دست بآن برد و آنکه صفت مار داند از این تقلید ایمن بود پس مقلد را باید که از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده‌اند از احوال ایشان بشنود و کتاب ایشان برخواند و ما این سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل‌ترین و عارف‌ترین و متقی‌ترین خلق بودند چنان ترسنده‌اند پس دیگران اولی‌تر که بترسند

حکایت پیغمبران و ملایکه

روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دایم می‌گریستند خدای تعالی وحی کرد بایشان که چرا می‌گریید گفتند از مکر تو ایمن نه‌ایم گفت چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافریدند همه ملایکه گریستن ایستادند چون آدمیان را بیافریدند خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریده‌اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هرگز جبرئیل نیامد الا که لرزه بوی افتاده بودی از بیم خدای تعالی انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی‌بینم گفت تا آتش آفریده‌اند نخندید و خلیل الله علیه السلام چون در نماز شدی جوش دل او از یک میل بشنیدندی و مجاهد می‌گوید که داود علیه السلام چهل روز می‌گریست سر بسجده تا گیاه از اشک او برست ندا آمد که ای داود چرا میگریی اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه بگو تا نان و آب

درجامه غرستم یک نالیدن بنالید که از آتش نفس او چوب بسوخت پس خدای تعالی توبهٔ او قبول کرد گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس دست بهیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی نیم نبودی و از اشک دیدهٔ او پر شدی و روایتست که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی باز ایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون از آن همه هیچ چیز نیست بار خدایا این چه وحشت ست گفت یا داود آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت است یا داود آدم بندهٔ من بود و او را بید لطف خود بیافریدم و از روح خود در وی دمیدم و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهایی خود گله کرد حوا را بیافریدم و بهر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود بشنو و حق بشنو تو طاعت ما داشتی با ما طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون با اینهمه اگر با ما باز گردی بقبولت بکنم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایتست که داود علیه السلام چون خواستی که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که ای خلق خدای هر که میخواهد که نوحهٔ داود بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روی آنجا آوردندی و داود ابتدا کردی بثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه نوحه بر گناه خود کردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند ندا کردندی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی مردهٔ خود برگرفتندی تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس وی بودی سی هزار مرده بودند و او دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای او که مبارز شدی از هم جدا نشود و یحیی ابن زکریا علیهما السلام کودک بود در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را ببازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا شد و از میان خلق بیرون رفت یک روز پدرش از پی او برفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک میشد و میگفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزد تو چیست چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود دو پاره نمد بر روی وی نشاندندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایات انبیا بسیارست

حکایات صحابه و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه با مرغی گفتی و چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی و ابوذر گفت کاشکی من درختی بودمی و عایشه رضی الله عنها میگفت کاشکی مرا خود تمام نسیان بودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت او شدندی و در روی او دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر نزادی و یک روز بر در سرائی بگذشت یکی قرآن میخواند و بآنجا رسیده بود ان عذاب ربک لواقع از اشتر فرود آمد و خود را بدیواری باز افکند و از بیطاقتی او را بخانه بردند و یکماه بیمار بود کس سبب آن بیماری وی ندانست و علی ابن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتندی این چیست گفتی نمیدانید که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی بیگانه نزد او این آیت بخواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر بخوان برخواند بانگی کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجای نیکو غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست بنگر که آدم آنجا چه دید و به بسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و دید و بعلم بسیار غره مشو که بلعم باعور بعلم بجائی رسیده بود که نام بزرگ خدا تعالی دانست و در حق او چنین آمد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و بدیدار نیکمردان غره مشو که خویشان رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسیار او را دیدند و نصیبشان نشد و مسلمان نشدند و عطاء سلمی از خائفان بود در چهل سال نخندید و باسمان ننگریست یکبار باسمان بنگرید و بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بتن فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی او گفتی این همه از شومی من است اگر من بمردمی خلق برستندی و سری سقطی گوید هر روز به بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یک باب از خوف بر من گشاده شود اجابت افتاد و ترسیدم که عقل از من بشود و لیکن گفتم بارخدایا بقدر طاقت من تمام تا ساکن شد یکی را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رضی الله عنه پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که در دریا باشند کشتی بشکند و هر یکی بتخته بمانند گفت صعب گفت حال من همچنان است هم او گفته که در خبر است که یکی از دوزخ بیرون آورند بعد از هزار سال کاشکی من آن کس بودمی و این از آن گفتی که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاوید می ترسید و عمر بن عبدالعزیز را کنیزکی بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفت بگوی گفت دوزخ را دیدم که تافته بود و صراط بر سر آن کشیده و خلفا را بیاوردند اول عبدالملک مروان را دیدم که آوردند و گفتند بر صراط بگذر پس بر نشست تا بگذرد بدوزخ افتاد گفت این گفت پس

پسر او را ولید بن عبد الملک بیاوردند همچنین بیفتاد گفت این گفت پس سلیمان عبد الملک را بیاوردند و
همچنین بیفتاد گفت همین گفت پس ترا یا امیر المؤمنین بیاوردند تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش
بشد و بیفتاد کنیزک فریاد میکرد که بخدای که ترا دیدم که سلامت بگذشتی کنیزک بانگ میداشت و او فتاده
دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه سالهای بسیار نخندیدی و او را همیشه چنان دیدندی
که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی
ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هرچه خواهی بکن که بر تو رحمت
نخواهم کرد و من بفائده جان میکنم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند
و تو ایمنی یا از آنست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از آنست که ایشان را معرفت بسیار
بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی و ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت
بسیار **فصل** همانا کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است ازین هر دو کدام فاضلتر و کدام باید
که غالب بود بدانکه خوف و رجا دو دارو است و دارو را افضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنانکه
گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی همگی او
فروگرفته باشد و از خاتمت و سابقت خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم ننگرد بلکه بخداوند
وقت نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ
نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان برود باید که محبت
خدای تعالی بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون
مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه رجا زهر قاتل وی باشد و اگر از اهل تقوی است
احوال او مهذب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید
که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید
که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود که چون مرد از اهل عادت بود
و اگر نه در معصیت افتد پس این داروئی است که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق
نباشد والله اعلم **اصل چهارم** از رکن منجیات در فقر و زهد بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است
که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستنی است و دو
گسستنی گسستن از نفس خود برای جستن حق تعالی و گسستن از دنیا برای جستن آخرت است پس ترا روی
از خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا بآخرت می باید آورد و خوف و صبر و توبه همه مقدمات دین است

و دوستی دنیا از مهلکات ست چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن بریدن از آن منجیات ست اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و زهد ست پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن بشناسی حقیقت فقر و زهد بدانکه فقیر آن بود که چیزی که وی را بآن حاجت بود ندارد و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت ست آنگاه ببقای خود آنگاه بغذا و بمال و بچیزهای بسیار حاجت ست و ازین همه هیچ چیز بدست وی نیست و او باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر همه در وجود اند از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و بقای ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت حق تعالی والله الغنی وانتم الفقراء ای نیاز خدا هست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را باین تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کردار خویشتم و کلید کردار من بدست دیگری ست پس کدام درویش ست درویشتر از من بلکه خدا تعالی هم بیان این کرد و گفت و ربک الغنی ذو الرحمة ان یشا یذهبکم و یستخلف من بعدکم ما یشاء گفت غنی آنست که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را باین صفت بیند و این حالت بر وی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و در این جهان و آن جهان هیچ چیز بدست وی نیست نه در اصل آفرینش نه در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی آنگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت ست که شیطان در دل او افگنده است و شیطان ابلهانی را که دعوی زیرکی کنند چنین از راه بیفگند که معنی بد را بلفظ نیکو بنهد تا ابله آن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیرکیست و این چنین بود که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانچه عیسی علیه السلام فرمود که طاعت نیز آن من نیست و بدست من نیست و من گرو آنم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی راست که آن همه فقر ست مال یکی از آنهاست پس بدانکه نابودن مال یا از آن بود که مرد دست از آن بدارد باختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید این را فقیر گویند فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه می تواند طلب میکند و این را فقیر حریص گویند دوم آنکه طلب نکند و اگر با وی دهند نستاند و از آن کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه نه طلب کند و نه رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقیر را بدانیم آنگاه فضیلت در زهد که نابودن مال را اگرچه مرد بآن حریص بود هم فضیلتی باشد فضیلت درویشی

بدانکه حق تعالی میگوید للفقراء المهاجرین درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و گفت ای بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین دنیا درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران بپانصد سال و در یک روایت بچهل سال و دیگر این درویش حریص خواسته باشد و آن درویش خرسند و راضی و گفت بهترین امت من درویشانند و زودترین کسیکه در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر که آن هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و غزو و روایتست که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا اسلام می کند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین را زر گردانم تا هر کجا که خواهی با تو می آیند گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالانست و جمع مال دران کار بیعقلانست گفت یا محمد ثبتک الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخسب ای دوست و خوش بخسب و موسی علیه السلام بکسی بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشتی نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا این بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که من بهمه روی بروی اقبال کنم دنیا بکلی از وی باز دارم و ابو رافع میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را یک روز مهمانی رسید و هیچ چیز نداشت مرا بفلان جهودی فرستاد که بگو تا ماه رجب آرد وام ده من نزد آن برفتم و بگفتم جهود گفت لا والله تا گرو نکنی ندهم من با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین اگر بدادی باز دادمی اکنون این زره من ببر و گرو کن گرو کردم برای دلخوشی او این آیت فرود آمد و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا الآیه بنا یکه که بگوشه چشم بدنیا و اهل دنیا منگری که این همه فتنه ایشانست و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی تر است و کعب الاحبار گوید که وحی آمد بموسی علیه السلام که چون درویشی روی بتو نهد بگوی مرحبا بشعار الصالحین و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بهشت را بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ را بمن نمودند بیشتر اهل آن توانگران بودند و در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجااند گفتند مشغول شدند بالاحمران الذهب و الزعفران یعنی ایشان را زر و جامه رنگین مشغول کرده و در روایتست که پیغمبری بکنار دریای بگذشت صیادی را دید که دام بینداخت و گفت بنام خدای و هیچ چیز نیفتاد و دیگری بیفکند و گفت بنام شیطان ماهی بسیار درافتاد گفت بار خدایا دانم که این همه بتوست لیکن این چه سبب است خدای تعالی فرشتگان را فرمود تا جای این هر دو در بهشت و دوزخ بوی عرض کنند چون بدید گفت بارخدایا راضی شدم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بازپسین کسیکه در بهشت رود از پیغمبران سلیمان

بن داود بود و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام
گفت توانگر به سختی تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست
دارد او را ابتلا کند ببلاها و اگر دوستی تمام‌تر بود و عظیم‌تر بود اقتنان کند گفتند اقتنان چه بود یا رسول الله گفت
آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را
دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویشی تمام و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت درویش را
روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من از خواری
تو بود که دنیا را از تو باز داشتم و لکن از آن بود که تا خلعتها و کرامتهای من بیابی برو و در میان صفوف خلائق
و هر که ترا روزی برای من طعامی یا جامه داده است دست وی بگیر که او را بکار تو کردم و خلق آن روز
در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت یا درویشان
آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت
ایشان را گویند که هر که شما را پاره نان و شربت آب یا خرقه جامه داده است دست ایشان گیرید و به بهشت
برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هرگاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت
آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و
خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است کسی که بسبب
درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گفته‌اند که توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبود
که در مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه که ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخرترین صف بودندی و درویشان
را نزدیک خود بنشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر بدانکه کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای
تو و خدای او هر دو یکی است و یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از
از هر دو ایمن بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا هر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان
ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورده نپذیرفت الحاح
بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیفکنم هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با عایشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش‌وار زندگانی کن و از نشست
با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر نه دوزی **فضیلت درویش** خرسند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت خنک آنکس که او را باسلام راه نمودند و قدر کفایت باو دادند و بآن قناعت کرد و
گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ای درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه نیابید

و این اشارتست بآنکه درویش حریص را ثواب نبود ولکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب
است و گفت هر چیز را کلیدیست و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت همنشین حق تعالی
اند و گفت دوست‌ترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی است که بانچه دارد قانع است و از خدای تعالی
در روزی که وی را راضی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش
از قوت نیافتی و خدای تعالی با اسمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته دلان جوی گفت آن کیانند گفت
درویشان صادق رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجا اند خاصان من و
برگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمان که بعطای من راضی بودند همه
را به بهشت برید به بهشت روند و هنوز همه خلق در حساب باشند و ابوالدرداء گوید رضی الله عنه که هیچ کس نیست
که نه در عقل او نقصان است که دنیا زیادت میشود شاد میگردد و عمر بر دوام کم میشود و اندوهگین نشود سبحان الله
چه خیر باشد در دنیا که زیادت شود و عمر کمتر میشود و یکی بعامر بن عبدالقیس بگذشت نان و تره میخورد گفت یا عامر
از دنیا باین قناعت کردی گفت من کس دانم که به بتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست
گفت هر که دنیا ببدل آخرت بستاند بکمتر ازین قناعت کرده باشد یک روز ابوذر رضی الله عنه نشسته بود
و با مردم حدیث میکرد زن او بیامد و گفت تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه
در پیش ماست و از آن نگذرد الا کسی که سبکبار بود زن خوشنود شد و بازگشت فصل بدانکه خلاف کرده اند که
درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و درست آنست که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم
حجت و دلیل نیست اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن
مذموم است و کس باشد که مانع او درویشی بود و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آنست که در مقدار کفایت
بودن از نابودن اولی‌تر که این قدر از دنیا نیست او زاد راه آخرتست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده ازینست نابودن اولی‌تر چون در حرص و قناعت حال
هر دو برابر بود که فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال اند و بآن مشغول اند الا درویش را صفات بشریت
کوفته میشود و بر یکی که می بیند از دنیا نفور میگردد و مومن را با آن قدر که دوستی دنیا کم میشود دوستی حق تعالی زیادت
میشود و چون دنیا زندان او باشد اگر چه او کاره آن بود بوقت مرگ دل او بدنیا التفات کند و توانگر از دنیا
برخورداری گیرد و بآن انس گرفته و فراق دنیا بروی دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان
این دو دل ملکه در وقت عبادت و مناجات همچنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و دیگر
توانگر اگر بسر زبان ذکر ظاهر دل باشد تا دل ایشان شکوفته نباشد و در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر

در باطن او فرو دنیا ید و همچنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و
توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او بشکر و قناعت
طهارت می یابد و بانس و راحت دنیا آلوده نمیشود و دل درویش حریص بحرص آلوده میشود و لکن بکوفتگی و
رنج و اندوه و طهارت می یابد و این هر دو بیکدیگر نزدیک اند و بحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر
گسستگی دل و آویختگی بدنیا باشد اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل وی از آن
فارغ بود و آنچه میدارد برای حاجت خلق میدارد چنانکه عائشه رضی الله عنها که یکبار روز صد هزار درم خرج کرد و خود
را بیک درم گوشت نخرید بهر روزه گشادن این درجه از درجهٔ درویشی که دل وی باین صفت نبود بلندتر بود اما چون احوال
برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبر است که درویشان
گله فرستادند برسول صلی الله علیه و آله و سلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد می کنند
و ما نمی توانیم رسول الله صلی الله علیه و سلم رسول درویشان را که فرستاده بودند مرحبا گفت و گفت مرحبا بک و بمن جئت
من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی که هر که بر درویشی صبر کرد برای حق تعالی
او را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل
دنیا ستاره را و آن نبینند الا جای پیغمبری درویش یا مؤمنی درویش یا شهیدی درویش دوم آنکه درویشان
بپانصد سال پیش از توانگران در بهشت روند سوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر بگوید و توانگر همچنین بگوید هرگز بدرجهٔ او نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا
رضینا خوشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر ثمرتست که چون دل بنده فارغ از دنیا اندوهگین و شکسته باشد در آن
اثری عظیم میکند و از دل توانگر که بدنیا شاد باشد همچنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی بقدر
نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذکر و محبت آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگر از
انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که توانگر بخود گمان برد که او در چنین مال از مال فارغ ست و آن غرور
باشد و نشان درستی این آن بود که عائشه رضی الله عنها کرد که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی
دنیا داشتن با فراغت از آن پیغمبران چندین حذر چرا کردندی و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میگفت دور از من دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی گفت در مال اهل دنیا
منگرید که برق آن حلاوت ایمان شما ببرد و این از آن گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر
را زحمت کند چه دو حلاوت در یک دل نباید و در وجود دو چیز بیش نیست حق ست و غیر حق چون دل در غیر حق
بسته بآن قدر از حق گسسته میشود و بآن قدر که از غیر او گسسته میشود به حق تعالی نزدیک میشود

ابوسلیمان دارانی میگوید رحمة الله علیه یک نفس سرد که از درویشی برآید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود فاضلتر از هزار سال
عبادت توانگر یکی بشر حافی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال ترا
گوید که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد تو در آن وقت مرا دعا کن که
دعای تو در آن وقت فاضلتر بود از دعای من **آداب درویشی در درویشی** بدانکه آداب درویشی در باطن رعنا
ست و در ظاهر آنکه گله نکند اما در باطن سه حالت ست یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این حق
عنایت ست از حق تعالی که با اولیای خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود و فعل خدای را اگرچه
درویشی را کاره بود چنانکه کسیکه حجامت کند کاره بود و درد آنرا لکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز بزرگست
حالت سوم آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرام ست و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجبست که اعتقاد
کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کس را با وی کراهت و انکار نرسد اما بظاهر باید که گله نکند و پرده تحمل نگاه
دارد علی رضی الله عنه میگوید درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بر قضای
خدای تعالی بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکوخویی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبرست که پنهان
داشتن درویشی از گنجهای برست و دیگر آداب آنست که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در
حق با ایشان مداهنت نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی ست و چون گرد سلطان
گردد بدانکه دزدست و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه توانگر از خود بازگیرد بصدقه دهد و رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند که گفت مردیکه دو درم بیش ندارد یکی
بدهد این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد اما **آداب عطا ستدن** آنست که هرچه از شبهه
بود نستاند و هرچه از حاجت زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر بر ملا بستاند
و در سر بدهد این درجهٔ صدیقانست و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند بمستحق رساند
اما مهم ست نیت دهنده گوش داشتن و آن یا هدیه بود یا صدقه یا بریا اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت
ست چون از منت خالی باشد و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آن قدر بیش نستاند
که بروی منت نبود یکی رسول صلی الله علیه وآله وسلم را روغن آورد و پنیر و گوسفندی گوسپند باز رد کرد و دیگر قبول
کرد مکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت در خبرست که هر که او را بی سوال چیزی بدهند و رد کند
بر خدای رد کرده باشد و یک درم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری در همین حدیث روایت کرد لیکن
یک روز مردی کیسهٔ از سیم و بسیاری جامهٔ نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از مردم
چیزی ستاند روز قیامت خدای را بیند و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد

که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن سبب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود و یکی دوستی را چیزی داد و گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا دیو کنم و سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی که اگر دانستمی که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و کسی بود که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی میگوید از هیچکس سوال نکرده ام مگر از سری سقطی که زهد او دانسته ام که بآن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر به نیت ریا دهد ناستدن مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با وی عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود و مزد برود اما اگر مقصود صدقه دهد اگر اهل آن باشد نستاند و چون محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است که هر که را بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است و گفته اند که هر که دهندش و نستاند مبتلا گردد بآنکه خواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی چیزی فرستادی احمد حنبل را نستدی گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت دیگر بار بگوی بگفت تامل کرد آنگاه گفت یکماه را کفایت دارم این نگاه دار چون آن برسد بستانم پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آنست که در آن کار بد است یکی آنکه اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه خود طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و نیست مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص ازین بآن یابد که تا تواند سوال از دوستی و خویشی و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و بسبب آن ذلیل نشود و چون نتواند باری جز بضرورت نگوید و نکند سوم آنکه در آن رنجانیدن آن کس باشد که تا باشد که آنچه دهد از شرم دهد و بریا دهد که از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور شود و از دل ندهد و اگر ندهد هم رنج شرم و ملامت افتد و خلاص ازین بآن بود که صریح نگوید معاریض کند چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد تواند ساخت و چون صریح گوید تعیین نکند بلکه بجمله گوید تا اگر یک کس حاضر بود که توانگر باشد که به چشم وی بود اگر ندهد ملامت کنند که این بخیل لعین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود در آنکه بر آنکس زکوة واجب است رواست اگر چه او را رنج رسد و چون خود مستحق نباشد بود و همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود ستدن آن که بقول مصادرت بود و در فتوی ظاهر بزبان نگردد اما این فتوی در این جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیاست و در آن جهان اعتماد بر فتوی دل کنند چنانکه دل گواهی میدهد که بکراهیت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرام است مگر بضرورت و حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا برای خوشی خوردن با

جامهٔ نیکو بدست آوردن این نشاید وکسی را نشاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد ولکن بطلب علم مشغول بود و بکسب کردن ازان باز ماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بفوت حاجت دارد ولیکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجتمند نیست یا سجادهٔ زیادتی یا مرقعهٔ زیادتی یا پارهٔ فوطه دارد یا مثل این سوال حرام ست او را باید که پیشتر آن خرج نماید اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را او دکان را تجمل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی او همه استخوان بود که گوشت از وی فرد شده باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستاند و خواه اندک و پرسیدند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبرست که شام و چاشت و در یک خبرست که پنجاه درم اما اینکه پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود که این کفایت یک ساله بود و چون اینقدر ندارد و موسم صدقات یک وقت بود اگر نخواهد جمله سال ضائع خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال بتواند کرد که روز در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و این در حق ... است اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامهٔ که عورت وی پوشیده شود و از سرما و گرما نگاه دارد و مسکنی که او در آن پوشیده دارد و آنچه در خانه لابدست از متاع خانه هم درین معنی بود اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید و مهمات متفاوت ست و در تقریر بنا باید لیکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش ست نکند **فصل** بدانکه درجات درویشان متفاوت ست بشر حافی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهد و اگر دهند نه ستانند و این قوم با روحانیان در علیین باشند و دیگر آنکه نخواهند ولکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان باشند در فردوس سوم آنکه خواهند ولیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حال اگر یابند شکر کنند و گر نه یابند صبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را همچنین گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر او داد و گفت حقیقت اینست یکی ابو الحسن نوری را دید رحمة الله علیه دست فرا داشته و سوال میکرد او را عجب آمد با جنید بگفت گفت مپندار که او دست برداشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب و نیکویی خواهد تا ایشان را اینک افتد و او را زیان ندارد پس جنید گفت ترازوی بیار آورد صد درم برکشید آنگاه کفی سیم بگزاف بران ریخت

و گفت این نزدیک نوری بر گفتم مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف
بران ریخت گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم برسخت و گفت این باوی ده و بلپی
برگرفت و گفت آری جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد و گفت ازین عجب
تر بماندم باز نزدیک جنید بردم و حکایت کردم گفت الله المستعان آنچه او را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز
داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای ثواب آخرت بود و آنکه بگزاف بود برای خدا بود و آنچه برای خدا
بود قبول کرد و آنچه برای خود داریم باز داد و در آن روزگار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان
چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر خبر میدانستند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن
نه بود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد **پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن** بدانکه
هر که یخ دارد در وقت گرما و بران حریص باشد تا چون تشنه شود آب بآن سرد کند و کسی بیاید که آنرا بزر بخرد برابر
آن حرص وی از یخ برود و بعشق زر گوید امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر بمن بماند اولیتر از آنکه
یخ نگاه دارم که خود نماند و شبانگاه گداخته شود و این ناخواستن او یخ را در مقابله چیزی که بهتر از آنست زهد گویند
و یخ حال عارف در دنیا همچنین باشد که بیند که دنیا در گداز است و بر دوام می گذرد و می گذارد و وقت مرگ
تمام برسد و چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز بسر نرسد و نیست نشود الا بترک دنیا دنیا در چشم او حقیر شود و دست بدارد
در عوض آخرت که بهتر از آنست این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات
خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نه بندد
مگر که چنان بود که اگر بدهند نیز نستاند و لکن این تا بیازماید نتوان دانست که چون قدرت پدید آید
نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از
دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در باقی کند و بالذات آخرت بدل کند و این معامله
و بیعی باشد لیکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة انگاه گفت فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به خدای تعالی تن و مال مومنان را
بخرید به بهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید که سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که
ترک دنیا گوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه فروختن دنیا
باخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد همچنانکه
دنیا برداشت که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد و خود را
بزرگتر از آن دارد که هر چه بهائم را در آن شرکت بود از شهوات بان التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی

و جز معرفتش مشاهده او قناعت نکند و هر چه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و زاهد را
باشد که این عارف چنان بود که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خود می نهد و بمستحقان میدهد چنانکه
عمر رضی الله عنه که مالهای روی زمین همه در دست او بود و از آن فارغ بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها کرد
که صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست
داشته باشد زاهد بود و دیگری یک درم ندارد و او زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب
آن مشغول باشد و نه بگریختن از آن و با دنیا نه بجنگ بود و نه بصلح نه آنرا دوست دارد و نه دشمن چه هر که
چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال در آنست که از هر چه جز حق تعالی
است فارغ بود و مال دنیا نزد او چون آب دریا باشد در دست او و چون خزینه حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر
آید و اگر رود وی از آن فارغ کمال اینست و لکن محل غرور احمقانست که هر که ترک مال نتواند گفت خود را
این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون غرض کند میان آنکه مستحقی مال او برگیرد یا آب از دریا برگیرد
یا مال دیگری برگیرد در فرق درست و با کیست مال در باطن او دست... و نشان آن آنست که دست از مال بدارد و با توانائی
و از آن بگریزد تا از جادوی آن برهد یکی عبد الله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر بن عبد العزیز
است که مال دنیا در دست اوست و با آنکه بر آن قادرست در آن زاهدست اما من که چیزی ندارم از من زاهدی
چون درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه گفت که می بینی که این ابو حنیفه جولاه بچه که هر آنچه ما آن فتوی کنیم بر باز
کند گفت ندانم که جولاه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و او از آن میگریزد و در
از ما گریزانیده است و ما آنرا می جوییم ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد
تا این آیت فرود آمد منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة[1] و این آیت دیگر ولو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم
او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم[2] چون مسلمانان گفتند اگر میدانستیم که محبت خدای تعالی در چیست همه
آن می کردیم این آیت آنوقت فرود آمد تا بدانکه هیچ بزرگ فروغش چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلان آن توانند که نسبت
دنیا با آخرت کمتر از نسبت هیچ با زرست لکن خلق از این محجوب اند بسبب یکی ضعف ایمان دوم غلبه شهوت در
حال و سوم آنکه تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد از این بکنم و سبب بیشتر غلبه شهوت است
که در حال بآن برنیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند فضیلت زهد بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا
آورده ایم دلیل اینست لکن دوستی دنیا از جمله مهلکاتست و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباری که در دشمنی
آن آمده بیاریم و ثنای مهین بر زاهد آنست که با اهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن که چون قارون
بیرون آمد در مرکب خود آراسته هر کسی میگفت کاشکی این مرا بودی و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله

[1] بعضی از شما دنیا می خواهند و بعضی از شما آخرت میخواهند ۱۲ منه
[2] و اگر ما می نوشتیم بر ایشان که بکشید خویشتن را یا بیرون شوید از خانهای خود نمی کردند این را مگر اندکی از ایشان ۱۲ ترجمه

خیر لمن آمن و عمل صالحاً آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر از این همه و از این گفته اند که هر که چهل روز
در دنیا زاهد بود چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر خواهی که
خدای ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش و چون حارثه رضی الله عنه رسول را گفت که من مؤمنم حقا گفت
نشان آن چیست گفت این نفس من از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابرست و گوئی در بهشت
و دوزخ می نگرم گفت نگاه دار که یافتی آنچه میبایست آنگاه گفت این بنده است که خدای تعالی دل او را منور
کرده عبد نور الله قلبه چون این آیت فرود آمد فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله این
شرح چیست گفت نوریست که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل از این
سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه
و آله وسلم گفت از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید آنکه
بخوردن آن نخواهید رسید و چرا بنا میکنید جائیکه آن مسکن شما نخواهد بود و یکبار رسول صلی الله علیه و آله وسلم
خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد و چیزی دیگر با آن نیامیخته بهشت او راست علی رضی الله عنه
برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که با آن نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی
باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و هر که لا اله الا الله بیاورد و این در وی
نبود جای او بهشت است و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بر دل
او بگشاید و زبان او را بآن گویا گرداند و علت و دارو و درمان دنیا با وی نماید و از دنیا او را بسلامت
بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکروز در میان صحابه بر گله شتر بگذشت و همه شتران نیکو
و آبستن بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی بگردانید و از آن
جانب ننگرید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این عزیزترین مال ماست چرا بآن ننگری گفت خدای تعالی
مرا از نگریستن بآن نهی کرده و گفته لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه و عیسی علیه السلام را گفتند اگر
دستوری دهی تا خانه کنیم تا آنجا عبادت کنی در آن گفت بروید بر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت
با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد
دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند آنچه ایشان دارند دست بدار و حفصه با پدر
خود عمر رضی الله عنه گفت چون مال غنیمت از شهرها بسد جامه نرم تر از این بپوش و طعام خوشتر از این بساز
تا تو و کسیکه با تو بود می خورید گفت یا حفصه حال شوهر هیچکس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه
و آله وسلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که گوئی که رسول چند سال در نبوت بود که او و اهل او چون بامداد

سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از کراهت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای بر تو که دانی که شب که بخفتی بر گلیمی خفتی دو ته کرده یک شب چهار ته کردند و نرمتر بود گفت دوش مرا این از نماز شب باز داشت همچنانکه بود دو ته بیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامهٔ او شستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامهٔ دیگر نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری و ردا می بافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد آن را به پشت گرفته و پیش گره بر زده و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت همه همچنین دانم پس عمر چندان بگریست که از هوش برفت و حفصه با وی پس گفت عمر دو یار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان راهی میرفتند اگر براه ایشان روم با ایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر برند و من هم بر آن عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان دریابم و یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم اول طبقهٔ تابعین را گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهدتر بودند در دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دلست هم راحت تن و ابن مسعود رضی الله عنه میگوید دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر است از عبادت همه مجتهدان تا باخر عمر سهل تستری میگوید عمل باخلاص آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری پیدا کردن درجات زهد بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دل و بآن مینگرد و لکن مجاهدت صبر میکند و این را متزهد گویند نه زاهد اما اول راه زاهد این بود دوم آن بود که دل بآن ننگرد اما بزهد می نگرد و زهد خود را کاری بیند و این زاهد است اما از نقصان خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود در اندر نبیند و آن را کاری نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد خانهٔ پادشاهی کند تا بزیارت او نشیند و سگی بر در خانهٔ پادشاه بود که او را منع میکند لقمهٔ نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه بزیارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در چشم او قدری باشد و همه دنیا لقمه است و شیطان سگیست بر درگاه بانگ میدارد و چون آن را باد انداختی از تو باز شد این همه دنیا از جنت آخرت کمتر از آنست که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت است و با نهایت را هیچ نسبت با بی نهایت نباشد و از این بود که ابو یزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا چیز نیست که کسی در آن زهد تواند کرد و اول خود چیزی باید که تا زهد در آن توان کرد اما درجات زهد در حق او آنچه که زهد برای آنست

سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و پس اگر او را بعدم برند روا دارد و این زهد خائفانست
یک روز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم کرده‌ام از خدای تعالی و از وی بهشت خواسته‌ام و دیگر آنکه
برای ثواب آخرت باشد و این تمامتر بود که این زهد برجا و محبت بود و این زهد راجیانست سوم زهد کمال
آنست که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت از دل ببرده
باشد و هرچه جز وی است ننگ دارد که با آن التفات کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار
یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسیکه او را محبت خدای تعالی پدید آید لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی
کردن کودک بود با گنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوست تر
دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد و بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جز مشاهده حضرت الهیت او را مراد
مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجهٔ مردی نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه ترک آن گویند هم
مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا گوید و تمامی آنست که هرچه نفس را در آن حظی است که در آن ضرورتی
نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن
و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و در مجلس روایت حدیث و هرچه برای تمتع نفس
بود همه از دنیاست الا آنکه مقصود او وعونت بود بخدای تعالی ابوسلیمان دارانی گوید در زهد سخن بسیار
شنیدم لکن زهد نزد ما آنست که هرچه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک آن بگوئی و گفت هر که بنکاح و سفر
و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و از وی پرسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم این سلیم چیست
گفت سلیم دلی بود که در آن بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود یحیی ابن زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی
تا نرمی جامه تن او را براحت ندارد که آن از حظوظ نفس است پس مادر وی از وی درخواست تا جامهٔ پشمین پوشد
که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و
باز پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کس باین درجه نرسد لیکن درجهٔ هر کسی در زهد بقدر آنست که
ترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که
بی صواب و بی فائده نبود اما آن مقامی که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را آنگاه بود که از جمله دست بدارد
یا از همه توبه کند پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا بدانکه خلق در بادیهٔ دنیا افتاده‌اند و هر
وادیهای دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنور خانه و زن
و مال و جاه مهم اول طعام است و درجهٔ قدر و نان خورش نظر است اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد
اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورس بود و مهین نان گندم نابیخته چون بیخته شد از زهد بیرون رفت

[illegible]

به پنج چیز رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و اقصی مدی که دو رطل منی بود و تقدیر شرع در حق درویش
اینست اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه آنست که بیش
از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص درازی امل و میانه آن
بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد و اگر زیادت از یک ساله
نگاه دارد از زهد محروم ماند چه هر که امید بیش از یک سال دارد از زهد بهره نیابد و رسول صلی الله علیه و
آله وسلم برای عیال یک ساله نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین
نان خورش سرکه و تره است و میانه روغن و امثال آن کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت اگر
در هفته یک دو بار بیش نخورد بکلی از درجه زهد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش
نخورد و اگر دو روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد از زاهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند
باید که از احوال رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه بداند عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم را وقتها بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام
گفت هر که طالب فردوس میباشد او را خوردن نان جوین و خفتن در سرگین و آب با سگان بسیار بود و گفت
یا حواریان نان جوین و تره خورید و گرد گندم مگردید که شکر آن قیام نتوانید کرد مهم دوم جامه است و
زاهد را باید که یک جامه بیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بود اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی
و کلاهی و کفشی بود و بیشترین آن بود که با این دستاری و ازاری بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه
پشم درشت و اعلی پنبه درشت و چون نرم و باریک شد زاهد نبود در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمان
یافته بود عائشه رضی الله عنها گلیمی و ازاری مطبر بیاورد و گفت این بوده است جامه او و لیث در خبر است
که هر کس جامه شهرت بپوشد که نه خدای تعالی از وی اعراض کند اگرچه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون کند
و قیمت دو جامه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از ازار و گلیم ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامه او چنان شوخگین
بودی که گفتندی که جامه روغن گریست و یکبار او را جامه با علم هدیه آوردند در پوشید و پس برکشید و
گفت نزد ابی جهم برید و آن گلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد و یکبار شراک نعلین وی نو کردند
گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم که در نماز چشم من بدین جانب بازنگریست و منبر انگشترین از انگشت
بینداخت که چشمش بر آن آمد گفت یکنظر بدین و یکنظر بشما و یکبار او را نعلین نو آوردند خدای تعالی را
سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید باو داد و گفت نیکو آمد چشم من ترسیدم که خدای تعالی مرا
دشمن گیرد و سجده از آن کردم و عائشه را گفت اگر خواهی که مرا دریابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن

و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره و بر آن نزنی و بر جامهٔ عمر رضی الله عنه چهارده پاره دیدند که دوخته بود و علی
رضی الله عنه در روزگار خلافت بسه درم پیراهنی خرید و آستین هرچه از سر دست گذشته بود ببرید و گفت
شکر مر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت هر جامه که سفیان ثوری داشت با نعلین قیمت کردم درم
و چهار دانگ بیش نیرزید و در خبر است که هر که بر جامهٔ تجمل قادر بود و دست بدارد تواضع را بر حق است
بر خدای تعالی که او را عبقری بهشت در تختها یاقوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفته خدای تعالی عهد
گرفته است بر ائمهٔ هدی که جامهٔ ایشان چون کمترین جامهٔ مردمان بود تا توانگر با ایشان اقتدا کند و درویش
دل شکسته نشود و فضاله بن عبید امیر مصر بود و او را ژولیده پای برهنه می رفت با جامهٔ مختصر او را گفتند تو
امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را از تنعم نهی کرده و فرموده که گاه گاه پای برهنه
روید و محمد بن واسع نزد قتیبه بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت صوف چرا پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب
ندهی گفت نخواهم گویم که از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم و سلمان
را گفتند چرا جامهٔ نیکو نه پوشی گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو درنمانم و عمر
بن عبد العزیز پلاس داشتی در شب که نماز کردی پوشیدی و بروز نداشتی تا خلق ندیدند و حسن بصری فرقد سنجی را
گفت که می پنداری که ترا بدین گلیم که پوشیده فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان
گلیم پوشان باشند مهم سوم مسکن بود و کمترین آن آنست که هیچ جای خاص ندارد و گوشهٔ مسجدی
یا رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجرهٔ دارد ملکی یا باجاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از
قدر حاجت نبود و چون سقف بیش از شش گز رفع کرد هیچ از زهد نماند و در جمله مقصود از مسکن آنست که
سرما و گرما از وی باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که پس از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم پید آمد بنا کردن گچ بود و درز جامه باز نوشتن که در آن عهد یک درز بیش نبود و عباس رضی الله
عنه منظری بلند کرده بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا باز کردند و یک روز گنبدی بلند دید
گفت این کراست گفتند فلان را پس آن کس نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد در وی ننگریست
تا آن کس سبب آن باز پرسید با او بگفتند آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وی دل خوش کرد
و او را دعا گفت و حسن میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد
و چوبی بر چوبی ننهاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خدای تعالی با وی شری خواهد مال
او در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بما بگذشت گفت
این چیست که می کنید گفتیم خانه ایست از نی تباه شده نیکو می کنیم گفت کار نزدیکتر از آن است

که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که بنای کند بیش از حاجت در قیامت او را تکلیف
کنند تا آن بردارد و گفت بر همه نفقه مزد است مگر آنچه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه گرداز نی کفتند
چه بود اگر از خشت کنی گفت کسی را که بباید مرد این بسیار است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر بنائی
که بنده کند در قیامت بر وی و بال است الا آنکه از گرما و سرما او را نگاه دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی
دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت این بنا کنند که هامان کرد از بهر فرعون که خشت پخته او خواست
گفت فاوقد لی یا هامان علی الطین و در خبر است که چون بنده بنا زیادت از شش گز بالا کند فرشته منادی
کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجا می آئی یعنی که ترا بر زمین فرو بباید رفت از جانب گور
بر آسمان چرا می آئی و حسن می گوید در خانهای رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه دست بسقف رسیدے
فضیل میگوید عجب از آن ندارم که بنا میکند و می گذارد عجب از آن که می بیند و عبرت نگیرد **مهم چهارم**
خنور خانه است و درجهٔ اعلی دران درجهٔ عیسی علیه السلام است که از ین هیچ نداشت مگر شانه و کوزه و کسے را
دید که با نگشت محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه را بینداخت و میانه
آنست که از هرچه مهم بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس برنج بود زهد نماند و سلف جهد کرده اند تا
یک چیز بچند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بالشی بود از ادیم و حشو آن لیف بود و فرش
او گلیمی دو تا کرده و عمر یک روز پهلوی او دید نشان حصیر بر ما گرفته بگریست گفت چرا میگری گفت قیصر و کسری
دشمنان خدای در ان نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشوار یها گفت خرسند نباشی بآنکه ایشان را
بود دنیا و ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس بدانکه چنین ست و یکی در خانهٔ ابوذر شد در همه خانه او هیچ
چیز نبود گفت درین خانهٔ تو هیچ نیست گفت ما را خانهٔ دیگر ست و هرچه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آنجهان
گفت تا درین منزل باشی چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمر بن سعد
امیر حمص نزدیک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت عصای دارم که بران اعتماد
کنم و مار را بآن بکشم و انبانی دارم که طعام دران نهم و کاسهٔ دارم که دران طعام خورم و سر و جامه از ان شویم
و مطهرهٔ دارم که از ان آب خورم و طهارت کنم و هرچه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از سفری آمده بود بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رسیده پردهٔ دید بدر خانه او و دو حلقهٔ
سیمین در دست او باز گشت از کراهیت آن چون فاطمه بدانست آن دو حلقه بدر می و نیم بفروخت
و آن پرده را هم بصدقه داد و پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بادل خوش کرد و گفت نیکو کردی
و در خانهٔ عائشه رضی الله عنها پردهٔ بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرگاه که چشم من

برین افتد دینار را یاد من آورد ببرید و بفلان کس دهید و عائشه رضی الله عنها میگوید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شب بر گلیمی دو ته خفتی یک شب فراشی نو فرش کردم همه شب بر خود می پیچید دیگر روز گفت دوش این خواب من ببرد آن گلیم باز آورید و یکبار زر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بخواب نبود تا آخر شب آن را بکسی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچ کس جز آن جامه که پوشیده بودند نداشت و هرگز میان خود و خاک حجاب نکردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی مهم پنجم نکاح است سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه با زهد او چهار زن داشت و ده دوازده سریه و بدانکه باین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا او را لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که نکاح راه فرزند است و در آن بسیاری فائده است بقای نسل است و ترک کردن نکاح هم چنان باشد که کسی طعام نان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و او باین هلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای مشغول خواهد کرد ناکردن اولیتر و اگر شهوت غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت فشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل را زنی نیکو میدادند گفت این خواهری دارد عاقلتر ازین و لکن یک چشم دارد آن عاقلتر را بخواست و نیکوتر را ترک کرد و جنید گوید آن دوست تر دارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز نگاهدارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت که دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراگنده شود و جمع نباید مهم ششم مال و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن که قدر حاجت است تریاک است و از دنیا نیست بلکه از هر چه لابد دین است هم از دین است خلیل علیه السلام از دوستی وام خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا را دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان آمد که بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات دنیا در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد کفایت کرد دل او از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود ازین آن است که چون بآن جهان رود سرش نگونسار نبود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرد و کسی باز نگرد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه او بود اما چون در حق او همچون طهارت جای باشد که جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون بمرگ ازین حاجت برست کجا بآن التفات کند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که جای که او را نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا بگردن خود محکم میکند یا موی سر خود بران جامی بندد محکم تا چون از آن جایش برانگیزند بموی سر خود آویخته بماند

تا آنگاه که همه موی باز هیچ کنده بنا یا از ان نرهد آنگاه جراحت آن باو بماند و حسن میگوید که قومی را دریافتم که ایشان ببلا شادتر از آن بودند که شما به نعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیند اینان الا شیاطین و اگر شما ایشان را بدیدی گفتی نیند الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ البته هیچ چیز آویخته نبود والله اعلم اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع ست و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در آن چگونه نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق

باب اول در نیت

اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت ست و حکم او راست و نظر حق تعالی در عمل به نیت ست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل از آنست که محل نیت ویست و گفت صلی الله علیه و آله وسلم کارها به نیت ست و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد هر که هجرت کند یعنی شهر خود را بگذارد و بغزو یا بحج رود برای خدا هجرت او برای خداست و هر که هجرت برای آن کند که مالی بدست آرد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآن ست که می جوید و گفت بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشد در میان دو صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو کند و ملائکه آن را رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفه او بیفکنید که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان عمل او را بنویسید گویند بار خدایا او این نکرده است گوید نیت این کرده است و گفت صلی الله علیه و آله وسلم مردمان چهارند یکی مال دارد و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد برابرند دیگری مال ندارد و بنشر ط نفقه میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در بزه برابرند یعنی که نیت تنها همچنانست که با عمل بهم وانس گفت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک روز در غزوه تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که در هر رنج که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان باز مانده اند گفت بعذر از ما باز مانده اند و نیت ایشان همچون نیت ماست و در بنی اسرائیل یکی بتلی بزرگ از ریگ بگذشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد برسول روزگار که او را بگوی که خدای تعالی صدقه ترا بپذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و بصدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که نیت و همت او دنیا بود همیشه درویشی در پیش در چشم او باشد و از دنیا برود عاشق دنیا و هر که نیت و همت آخرت بود

خدایتعالی دل او را توانگر دارد و از دنیا برود زاهد بوده ران و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون مسلمانان مصاف
باستند با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ بتعصب می کند و فلان حمیت میکند تا نگویند که
فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمهٔ توحید غالب شود او در راه خداست و گفت هر که
نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی باشد و هر که دام گیرد بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما
گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی میگفت که مرا علی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم
تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیری نتوانی کرد نیت خیر کن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید
و ابوهریره میگوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت به نیتهای ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که
بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیست به نیت نیکوست که آنرا آخر نبود **حقیقت نیت** بدانکه آدمی
هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانائی
مثلا چون طعام نه بیند نخورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود چون دست
مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات میرود ولکن حرکت تبع قدرت است
و قدرت تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد
لکن بی علم خواستن خبر صورت نه بندد که چیزی که نداند چون خواهد و نیت از این سه عبارت از خواست بودن از
قدرت و علم و خواست آنست که او را برپای انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند و
این همه بیک معنی است پس غرض که او را برانگیزد و بکار دارد گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض بیکجا بهم آید
اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند و مثال این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او کند برخیزد و بر دو غرض و
قصد یک چیزش نیست که آن گریختن است همچنین کسی که چون محتشمی درآید او را برپای خیزد هیچ غرض نیست الا اکرام
و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشتی
چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد و او برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند که اگر درویش نبودی
هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود و نیت بشرکت دیگر نوع آنکه داند
که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی لکن چون این هر دو بهم آمد او را فرا داد آن
داشت و مثال اول چنان بود که دو تن با هم سنگی برمیدارند که هر یکی تنها خود بآن قادر بود و مثال این دیگر چنان
بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی برگیرند و هر یکی تنها از آن عاجز باشند سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و
تنها کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد ولکن بسبب وی کار آسان تر باشد چنانکه کسی شب نماز کند تنها
اما چون قومی حاضر شوند بروی آسان تر شود و نشاط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نیستی

مثل این چنان بود که روی قوی سنگی بر تواند گرفت اما ضعیفی نیز یاری کند تا آسان تر شود و هر یکی از اینها حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته.

فصل بدانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت نیة المومن خیر من عمله نیت مومن بهتر ست از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آنست که طاعت او به تن ست و نیت او بدل و این دو جزو ست و از هر دو یکی که بدل ست بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دل ست که مسافر آن جهان دل ست و سعادت و شقاوت او راست و تن اگرچه در میان خواهد بود ولیکن به تبع ست همچون کشتی که اگرچه حج بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز بیش نیست و آن آنست که روی از دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خواست و ارادت او نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود روی او بدنیا بود و علاقهٔ او بدنیا خواست اوست و در ابتدای آفرینش چنین ست چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او بگشت و روی با دیگر جانب کرد پس از همهٔ اعمال مقصود گردش دل ست و از سجود کردن مقصود نه آنست که پیشانی بگردد تا از هوا بزمین برسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که زبان بگردد و بجنبد بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم برو کبریای خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و مطیع فرمان شود و عنان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بالحجة حقا تعبدا ورقا و مقصود از قربان آن نیست که جان گوسفند برود بلکه آنست که پلیدی بخل از سینهٔ تو برود و شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری چون گویند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود حیله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی چه بنده در حق خود نیست است و هست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین ست لکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی ارادتی و خواستی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلاً چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت می شود و چون معنی تواضع در دل پدید آید چون

چون سر تواضع خود بکند و بر زمین نزدیک شود آن تواضع در دل موکدتر شود و نیت همه عبادات تا خوی
خیر آنست که روی بدنیا ندارد و با آخرت دارد و عمل آن نیت آن خواست را ثابت و موکد کند پس عمل برای
تاکید خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد چه
نیت خود در نفس دل است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند
و بغفلت بود حبطه باشد و نیت بی عمل نه از آنست که حبطه نباشد و این همچنان باشد که در معده دردی
باشد چون دارو بخورد و بآن رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد لکن آنچه
بنفس معده رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبط بود
اگر بآن سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبط نباشد پیدا گردن آنچه معفو بود از حدیث نفس
و وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نبود بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که امت مرا عفو
کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملائکه را گوید بر وی
منویس و اگر بکند یک معصیت بنویس و اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویس اگرچه نکند و اگر بکند ده بنویس و در بعضی اخبار
آمده است که تضعیف میکنند تا به هفتصد و ازینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه بآن
ماخوذ نبود و این خطاست چه پیدا کردیم که اصل دل است تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل دارید پیدا کنید
یا پنهان کنید حساب آن بکنند با شما و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و میگوید از چشم و گوش و
دل همه پرسند ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا و میگوید در سوگند لغو بزبان نگیرند بدان
گیرند که بدل قصد کرده باشد لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یواخذکم بما عقدتم الایمان و اخلاقی مثل
کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد بااین همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست
که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه است دو بی اختیار است و ماخوذ نیستند بآن و دو باختیار است ماخوذ
است بآن مثل این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز
نگری به بینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری و این را میل
طبع گویند و این حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این جای حکم کند که بیمی
و شرمی مانع نه باشد که نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد بلکه باشد که گوید که این نا کردنی
است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود جزم شود
اگر آن حکم دل دارد و نکند بآنکه بخدای یا بخلق بترسانند تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول
که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم بآن ماخوذ نبود که آن بدست او نیست و خدای تعالی

میگوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت این نفس من میگوید که خود را خصی کن تا از شهوت نکاح برهی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه داشتن است گفت نفس من میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت منست گفت نفس من میگوید بکوه رو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من حج و غزوست گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یابمی خوردمی و اگر از خدای تعالی خواستمی بدادی پس آن این خاطرها که او را درآمده بود حدیث نفس است این معفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن میکرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است میل طبع بآن که این کردنی است و قصد دل بکردن آن بابن هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرمی یا هراسی یا عایقی دیگر نه برای خدای تعالی و معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را از وی خشم آید و اکنون او را با نتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لکن معنی این آنست که باین قصد که اگر در دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاده و این شقاوت ویست چنانکه از پیش شرح کردیم که سعادت او آنست که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست ویست و علاقه ویست که بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت او بادنیا محکم تر میشود و از آنچه میباید دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دورتر گشت و این کاریست هم از وی و با وی و در وی اما کسی نه از طاعت او شادی بود و نه از معصیت او خشم ناک و او را بانتقام گیرد لکن بقدر عقل خلق عبارت چنین آید و هر که این اسرار بدانست او را هیچ شک نماند که باین احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون دو مرد بایکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته شود کشته و کشنده هر دو در دوزخ اند گفتند کشته باری چرا گفت آنکه میخواست که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی نه بعلم نفقه میکند و دیگر میگوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند و این همه قصد دل بیش نیست و شک نیست که اگر کسی در جامه خواب زنی یابد و پندارد که آن زنی است بیگانه و صحبت کند بگمان آنکه بیگانه است بزهکار شود و اگرچه زن وی باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزهکار شود اگرچه باز یاد وی آید که طهارت داشته است این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای تعالی او را حسنه بنویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع سیئت دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدتست که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن خبر اینست اما اگر بسبب عجزی دست بدارد آن را هیچ کفارتی نبود

ظلمت محو نشود و آن ناخوش بود همچون تشنه که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد و پیدا کردن
آنچه به نیت بگردد و آنچه نگردد بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که از این که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت خیر از جمله خیرات شود و
این خطاست بلکه این یک قسم نیت را در آن اثر نیست اما نیت بد او را خبیث تر گرداند و مثال این چنان
بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است
و این قدر ندانند که قصد خیر کردن بشر شرعی دیگر بود و اگر داند خود فاسق است اگر نداند که این خیر نیست هم عاصی
ست که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است از این گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم‌تر
از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیم‌تر که چون نداند که نداند نیاموزد و آن حجاب سد وی گردد و همچنین تعلیم کردن
را که دانی که مقصود او آن است که تا از قضا و اوقاف مال یتیم و مال سلطان بدست آورد و بمباهات
و منافست مشغول شود حرام است و اگر گوید نیت من نشر علم شرع است اگر او بفساد و کار دارد دین را چون
به نیت خود باشم این جهل محض است مثل وی چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشد که راه زند و گوید کسی که بخشد که
خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی سخی را دوست تر دارد و این از جهل
او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از وی بستاند و بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه
سلف رحمة الله علیهم از عالم فاجر دور شدندی تا گرد که از وی اثر معصیت پیدا آمد مهجور کرده اند احمد حنبل شاگرد
قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرای رکاه گل گرفته بود گفت یک ناخن از شارع راه مسلمانان گرفتی
نشاید علم آموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان آن باشد قسم دوم
در طاعات است و نیت در این از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست آید و دیگر آنکه هر چند
بیشتر شود ثواب مضاعف شود و هر که علم نیت بیاموزد به یک طاعت ده نیت نیکو بتواند کرد تا آن
ده طاعت شود و مثلاً چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خداست و در آنجا رود زیارت
خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که در مسجد شد به زیارت خدای شد و حق است
بر مزور که زائر را اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر نماز می کند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه
نیت کند که بدین اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه
در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت امت من است چهارم آنکه شغلها از خود دور کند تا همگی خود بحق تعالی
دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری
بیند نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا یابد که با او

برادری گیرد در دین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ او معصیتی کند یا قصد او کند و بدین قیاس میکن جمله طاعت را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود قسم سوم مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وار در مباحات میرود چون بهائم و از نیت نیکو غافل ماند که خسرانی عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بر وی بود و اگر نیک بود او را باشد و اگر نه سر بسر بود و لکن وقت را ضایع کرده باشد که بآن صرف کرده باشد و از ان فائده نگرفته باشد و این آیت را که گفته اند و لا تنس نصیبک من الدنیا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذرنده است تو نصیب خود از آن بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا سرمه که در چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست بمالد یا دست که بجامه برادری کند و علم نیت مباحات نیز دراز است بتمام آموخت و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد او تفاخر بود بتوانگری یا ریای خلق بود یا جای جستن بود در دل زنان بیگانه بر اندیشهٔ فاسد و اما نیت نیکو در این آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راحتی به همسایگان او رسد تا آسوده شود و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت غیبت نیفتند و نیت آن کند که دماغ وی را قوت دهد تا صافی شود و بر ذکر و فکر قادرتر شود باین و امثال آن نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بر وی غالب بود و هر یکی ازین قربتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و بطهارت جای شدن و یا اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از ان نیست که نه سبب خیر است چون آن خیر مقصود خود سازد در ان ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا امت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر شود و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از معصیت و نگاه داشت خویش از معصیت و سفیان ثوری یک روز جامهٔ واژگونه پوشیده بود با او گفتند دست فرا کرد تا راست کند پس دست باز گرفت گفت این برای خدا پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم زکریا علیه السلام جای مزدور بود قومی نزد او شدند نان میخورد و ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان باز ماندمی و تمام نکردمی و از برای سنت مردی از خلیفه دست نشسته بودمی و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت او را نگفت که بخورد تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید بخورد و بدل آن ساکاره بود اگر آن کس نخورد یک بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد دو بزه کرد یکی نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن چیزی افگند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرده باشد اکنون آنکه نیت در اختیار نباید بدانکه مرد سلیم دل چون شنود

که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای تعالی یا نان میخورم
برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای تعالی و پندارد که این نیت بود و این حدیث نفس بود یا حدیث
زبان چه نیت گشتی و میلی بود که در دل پدید آید که آن مرد را بکار دارد و چون متقاضی که الحاح کند تا تن
باجابت آن برخیزد و آن کار کند و این آنوقت پیدا شود که غرض پدید آید و غالب شود و چون این متقاضی نبود بنیت
بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست
دارم و این محال بود و همچنین کسیکه شهوت او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده
بود و چون باعث او بر عقد شهوت بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که اول
ایمان بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن
ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد آنگاه این خود نیت بود بی آنکه او گوید و هر که حرص ثواب نبرد او
او را برپای انگیخت تا در نماز ایستاده این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه
گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد
ناچار و هر جا که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس
مقصود آن است که بدانی نیت آنست که بدست تو نیست چه نیت خواستی است که ترا بکار دارد و کار تو بدست
تست اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی
بلکه خواست باشد که آفرینند و باشد که نیافرینند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض
تو در این جهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار بدانست
از بسیار طاعت دست بداشتی که همتش حاضر نیامدی ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت
نمی یابم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت
اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث
خواستندی بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفت
ماهی است تا بر آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان [illegible] هنوز درست نشده و در جمله تا حرص دنیا
بر کسی غالب بود او را به هیچ چیز نیت فراز نیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ
بیندیشد و خود را بآن نترساند فراز نیاید و چون کسی این حقایق بدانسته باشد که فضائل بگذارد و
بمباحات شود که در مباح نیت نیابد چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق
او فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد بگاه برخیزد

او را خواب فاضل‌تر بود که بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیثی
و طیبت کند نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر با این نیت از این عبادت با ملال بود و برای این میگویند
گاه گاه خود را بلهو و آسایش دهیم تا نشاط حق باز آید علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری
داری نابینا شود و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوت او باز آید
و طاقت دارو بیاورد و کسی بود که در صف قتال هزیمت شود تا خصم را از پس بکشد آنگاه ناگاه بروی
زند و استادان چنین حیلتها بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و تلطف
و حیلت حاجتست و این نزدیک بزرگان پسندیده بود اگرچه علمای ناقص آن را ندانند فصل چون
دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث
او نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بندهٔ شکم و فرج است خود را میکوشد تا جایی افتد که شکم و فرج
را سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بندهٔ بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این هر دو را بخدای تعالی
بس کاری نیست بلکه بندهٔ پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل او
چنان بود که کسی که بمعشوق خود نگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تا معشوق او را سیم و زر دهد و آنکه برای
سیم و زر نگرد معشوق او سیم و زر بود پس هر جا که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب او نیست از وی
چنین نیت صحیح درست نیاید و آنکس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی و مناجات بود با وی اگر
طاعتی کند به تن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد در
بندگی و خدمت آن حضرت کشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعهٔ آن جمال باز ندارد و اگر از معصیت
دست باز دارد از آن باز دارد که متابعت شهوات او را حجاب کند از لذت مشاهده و مناجات عارف محقق ابو احمد بن خضرویه
حق تعالی را بخواب دید که گفت همه مردمان از من مطلب کنند مگر ابویزید که مرا طلب کند و شبلی را بخواب دید گفتند خدای
با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت شود
گفت نه چه زیان است بیش از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت در اصل محبت گفته آید
ان شاء الله تعالی باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص بدانکه
خدای تعالی میگوید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و گفت الا لله الدین الخالص گفت [illegible]
انگر عباد عبا خلاص و دین خالص خدای راست پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که خدای
تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار من که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و گفت
صلی الله علیه و آله و سلم یا معاذ عمل با خلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در زحمت ریا آورده ایم

همه در اخلاص ست که نظر خلق یکی از سببها است که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست معروف کرخی خود را
بتازیانه می زدی و می گفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابوسلیمان میگوید خنک آنکس که یک خطوه
در همه عمر وی با اخلاص درست آید که با آن جز خدای را نخواسته بود و ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص در نیت دشوار
تر است از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای او کرده بودم در کفه حسنات دیدم
تا یک دانه انار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و تا گربه که در خانه ما مرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه
من بود آن در کفه سیئات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود و آنرا در کفه حسنات ندیدم
گفتم ای سبحان الله گربه در کفه حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی
که بمرد گفتی الی لعنة الله اگر بگفتی فی سبیل الله یافتی و صدقه بدادم برای خدای لکن مردم می نگرستند
آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری می گوید که دولتی بزرگ یافت آنکه بر وی
نبود و یکی گفت بغزوه میرفتم در کشتی رفیقی از آن ما توبره میفروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر رسم
سود آرد آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی بعر آن دیگر را گفت بنویس نام غازیان
و نویس که فلان بتماشا آمده و فلان بتجارت آمده و فلان بریا آمده است و آنگاه در من نگرست و گفت
که بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم بازرگانی
چگونه آمدم من برای خدا آمدم گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریدی گفتم من بگریستم گفتم ای
الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان بغزوه آمده بود و در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی
حکم او بکند چنانکه خواهد و از این گفته اند که در اخلاص یک ساعت نجات ابد ست لکن اخلاص عزیز ست
و گفته اند علم تخم ست و عمل زرع و آب آن اخلاص ست و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای
درختی ست و قومی آنرا می پرستند و بخدای گرفته اند خشمگین شد و برخاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد
تا آن درخت را برکند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت
بکنم گفت ترا و بعبادت خود مشغول شو که آن ترا بهتر ست از این گفت نه که این عبادت منست گفت من نگذارم
و با او بجنگ درآمد عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم دست بدا
گفت ای عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این را بایستی کند ایشان را فرمودی تا بکندندی و ترا باین
نفرموده است مکن گفت لابد بکنم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر او را بیفگند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر
پسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مردی درویشی مؤنت تو مردم میکنند اگر ترا
چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه درخت بکنی تا ایشان

دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار در زیر بالش تو نهم عابد اندیشه
کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یک دینار بکار برم بهتر از آنکه این درخت بکنم و مرا این
نفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس با این بازگشت دیگر روز دو دینار یافت و برداشت
روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگین
شد تبر برداشت و برفت ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و
بخدای که هرگز نتوانی کرد در جنگ آمدند عابد را بیفگند چنانکه در دست او چون گنجشکی بود گفت باز گرد و
اگر نه هم اکنون سرت ببرم چون گوسپند گفت دست بدار تا بروم لکن بگوئی که چرا آن دو بار من غالب
آمدم و این بار تو گفت آن دو بار برای خدا خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هر که کاری خالص برای
خدا کند مرا بر وی دست نبود و این بار برای خود و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوای خود بود با من بر
نیاید حقیقت اخلاص بدانکه چون نیت شناختی که باعث بر عمل آنست و متقاضی اوست آن متقاضی
اگر یکی بود آن را خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلاً که روزه
دارد برای خدای تعالی لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی یا کم مؤنتی یا آنکه او را در طبخ طعام
ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن پردازد یا آنکه تا خوابش نگیرد و کاری تواند کرد یا بنده
آزاد کند تا از نفقهٔ او یا از خوی بد او برهد یا حج رود تا در سفر قوی و تندرست شود یا تماشا کند و شهرها
بیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از رنج دشمنی برهد یا بشب نماز کند تا خوابش
نگیرد و کالا نگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب ضیاع تواند داشت
یا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگدل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک
و مستقیم شود یا حج پیاده کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند تا خوشبوی
گردد یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایهٔ خانه نباید داد یا سائل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویش
را چیزی دهد که از منع او شرم دارد یا بعیادت بیمار رود تا او چون بیمار شود او را نیز بعیادت آیند یا او
عتاب نکنند و آنرا نگیرند یا چیزی کند از این جمله تا بصلاح کاری معروف شود و این خود ریا باشد و حکم
ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را در آن
هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی بود و بس چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که اخلاص چیست
گفت آنکه گوئی ربی الله ثم استقم کما امرت یعنی گوئی پروردگار من الله و بس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند
و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد این بر وی سخت دشوار بود و از این گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوارتر از

اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با اخلاص است شود امید نجات بود و بحقیقت کاری خالص صافی از
میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث و دم چنانکه
گفت من بین فرث و دم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین پس علاج آن بود که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی
حقتعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد یا قضای
حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص
دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند که دل بآن میل دارد و هرکه جاه بروی
غالب باشد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بامداد که روی میشوید و جامه در پوشد برای خلق کند و در
هیچ کار اخلاص دشوارتر از آن نیست که در مجلس درس و روایت حدیث که روی در خلق دارد که بیشتر آن
بود که باعث آن قبول خلق باشد یا با آن آمیخته بود و آنگاه قصد قبول یا همچون قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر
اما اندیشه از آن معانی داشتن بیشترین علما از آن عاجزاند مگر ابلهانی که پندارند که مخلص اند و بآن فریفته
شوند و عیب خود نشناسند بلکه بسیار بزرگان از این عاجز باشند یکی از پیران میگوید که سی ساله نماز قضا
کردم که همه در صف پیش کرده بودم که یک روز دیرتر رسیدم در صف آخرین بماندم در باطن خود خجالتی
یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرا در صف پیش
بینند پس اخلاص آن است که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هرچه بشرکت است وی اخلاص
نپذیرفته بود فصل بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر است از عبادت یکساله جاهلی برای
آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی آن با اغراض نداند و همه را خالص پندارد و که غش و ریا و شناخت همچون
غش در زر است که بعضی باشد که صیرفی نیز در آن غلط افتد مگر صیرفی استاد تا همه جاهلان خود پندارند که
زر آن باشد که زرد بود و صورت زر دارد و غش در عبادت که اخلاص را ببرد بر درجه است بعضی
پوشیده تر و غامض تر و این را در چهار صورت بیان کنیم تا پیدا شود اول آن بود که بنده نماز میکند قومی برسند
شیطان گوید نیکوتر کن تا طاعت نکنند و این خود ظاهر است دوم آنکه این بشناسد و از این حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن
تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدای ایشان حاصل بود و باشد که این غشوه بخورد و نداند که اقتدا آنگاه باشد که تو خشوع
و بدیگران سرایت کند اما چون او خاشع نباشد و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود
ماخوذ باشد سوم آنکه این بشناسد باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز گزاردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن آداب
نهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است و هم ریاست ولاکن این روی دریا با خود
میکند که از خود شرم میدارد که در تنهائی بخلاف آن جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهائی همچنان کند و

پندارد که از ریای علانیه برست و بحقیقت خود در تنهائی هم مرائی باشد چهارم و این پوشیده تر است آنکه نداند که خشوع
در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان ورا گوید که اندیشه کن از عظمت حق تعالی اگر میدانی که کجا استاده تا
اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود اگر چه آنست که در خلوت همچنین خاطر در دل وی نیاید سبب این
ریا بود لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده ماند چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را بیند بکار
نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور نزد او برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال که در ریا گفتیم در
اغراض دیگر که پیش از این گفته ایم همچنین بکس بسیار است و هر که این دقائق نشناسد بر تجربتی مزد بود درجان میکند
و آنچه میکند ضایع و در حق او رست آید که گفت بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون فصل بدانکه چون نیت آمیخته
شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر آن برابر باشد نه سبب عقوبت
بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و هر چند اخبار اشارت بآن میکند که چون گفت
آمد که گویند بروز مزد از آن کس طلب کن که کردار برای او کردی لیکن ظاهر نزدیک ما آنست که باین آن میخواهد که هر دو
قصد برابر بود میزی نبود و چون طلب کن گویند از آن کس طلب کن از آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که
قصدش همه ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نباید که
بی ثواب بود اگر چه بدرجه آن نبود که خالص باشد و این اختیار بدو دلیل میکنیم یکی آنکه ما را به برهان معلوم
شده است که معنی عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت الهیت و آنست سبب آنکه به آتش حجاب
سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت و اجابت این دو قصد بود و دادن یکی
و یکی او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یکی بدستی دور کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد
بلی همان جا شد که بود و اگر بیکی بدست نزدیک کرد خرابی و بعدی حاصل آید و اگر بیکی بدست دور کرد نزدیکی
بماند همچون بیماری که حرارتی بخورد از برودت هم چندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید
اگر برودت بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر دارو
در مزاج تن و یک ذره از آن ضائع نشود و نیز از روی عدل لقمان و رجحان پیدا آید فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره در این باشد و اما حزم و احتیاط است که باشد که شراب غرض
قوی تر باشد و او ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود که راه غرض بسته گرداند و دلیل دیگر آنکه با جماع
اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج او ضایع نبود اگر چه ثواب او چون مخلص نباشد لکن چون قصد اصلی
او حج است و آن دیگر تبع است ثواب او را بجمله حبط نکند اگر چه نقصانی آورد و کسی که غزو برای
خدای تعالی میکند و لکن از دو جانب می تواند رفتن یکی توانگرانند و غنیمت بسیار باشد

از ایشان و یکی در درویشانند او بجانب توانگران برود بباید که غزو او حبط باشد بجملگی که آدمی از ان خالی نباشد
که در خود فرق باید میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد و اگر العیاذ بالله این شره او بود در یافتن ثواب هم بود که هیچ
عمل درست نیاید خاصه تخلیص درین تصنیف و آنچه روی در خلق دارد چه تا کسی باخدا بیکبارگی از خودی
باز نستاند ازین خالی نباشد که مثلاً تصنیف او بدیگری بازیافته کنند و سخن او بر دیگری بندند که ازان آگاهی
یابد اگر چه آن آگاهی را کاره باشد باب سوم در صدق بدانکه صدق با اخلاص نزدیک ست و درجه
آن بزرگ ست و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدای تعالی در قرآن بران ثنا کرده و گفته
است رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسئل الصادقین عن صدقهم از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس شناختن معنی صدق مهم ست و معنی صدق
راستی بود و این صدق در راستی در شش چیز بود هر که درین هر شش بکمال رسد او صدیق بود و صدق
اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته و نه در حال و نه در وعده که دهد در مستقبل
چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد و از سخن کژ گفتن کژ گردد و از راست گفتن راست
گردد و کمال این صدق دو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه او راست گوید و کسی چیزی دیگر
فهم کند و اگر جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان مرد و زن و در صلح دادن
میان مسلمانان دروغ گفتن رخصت ست لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند و
دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت گوید از
درجه صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت وجهی
در روی دل او با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاورده بود و چون گوید ایاک نعبد یعنی که
بنده توام و ترا پرستم و آنگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه او زیر دست
شهوات بود دروغ گفته باشد که او بنده آنست که در بند آن ست و ازین گفت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار او را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق
نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شده باشد و او را هیچ ارادت
نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و بانچه با او کند راضی بود و این تمامی صدق بود در بندگی کسی
که این نبود صدیق نام بود او را بلکه صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت بود که هرچه بان تقرب کند
جز خدای تعالی نخواهد و بان آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند چه هرگاه که در ضمیر
او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که بنماید صدق سوم در عزم بود که کسی را عزم بود که اگر

ولایتی یا عملی کند و اگر مالی یابد همه بصدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا مجلس تدریس از وی اولی تر
بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم بود و گاه بود که در آن ضعفی و ترددی باشد آن یکی قوی بی تردد
را تصمیم عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذبست یعنی که اصلی ندارد و صادقست یعنی که قوی است و
صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خود بغایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا ببرند و گردن
بزنند دوستتر دارم از آن که امیر باشم بر قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت از
خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کس بود که اگر او را تخییر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر حیات
خود دوستتر دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیری بر ابوبکر رضی دوستتر دارد
صدق چهارم در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی پیدا آید ولایت
تسلیم نکند یا چون بیم آن وقت آید نفس تن در ندهد و ازین گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی که
بعهد خود وفا کردند و خود را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت
و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن و لنکونن من الصالحین تا آنجا گفت و بما کانوا یکذبون ایشان را
کاذب خواند درین وعده صدق پنجم آن بود که هیچ چیز در اعمال ننماید که باطن او بآن صفت نبود مثلا
اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق براست داشتن سر و علانیه
حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بار خدایا سر من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیکو کن و هر که بدین صفت نبود در دلالت کردن
ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد اگرچه مقصود او ریا نباشد صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت
آن از خود طلب کند و باوائل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق
که هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نبود ولکن ضعیف بود و آنکس که برین قوی باشد آن صادق بود
چنانکه گفت انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک
هم الصادقون پس کسی را که ایمان وی به تمامی بود او را صادق گفت و مثال این آن بود که کسی از چیزی
ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی وی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار بود اگر کسی چنین
از خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست باز
ندارد او را کاذب خوانند و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که بدین شش معنی در همه محقق بود
آنگاه بکمال بود او را صدیق گویند و آنکه در بعضی ازین صادق بود او را صدیق نگویند و لکن درجه او بقدر صدق
او بود و الله تعالی اعلم اصل ششم در محاسبه و مراقبه بدانکه حق تعالی میفرماید روز قیامت ترازوها راست بنهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که به مثقال

یک حبه خیر کرده باشد یا شر بیاوریم و در ترازو نهیم و حساب خلائق را با کفایت تمام بکنیم ونضع الموازین القسط لیوم القیمة
فلا تظلم نفس شیئا پس چون این وعده بداد خلق را فرمود تا درین جهان حساب خود نگاه کنند و گفت ولتنظر نفس ما قدمت
لغد و در خبر است که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که با حق تعالی
مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که بانچه او را از دنیا مباح کرده اند بیاساید و عمر رضی الله
عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی میگوید یا
ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا اصبروا صبر کنید و با شهوت با نفس خود جنگ بکوشید تا بهتر آئید و
رابطوا پای برجای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت بزرگان دین بشناختند که درین جهان بازرگانی آمده اند و
معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ است بلکه سعادت و شقاوت ابد است
پس نفس خود را بجای انباز خود بنهادند چنانکه با انباز اول شرط کنند آنگاه او را گوش دارند آنگاه حساب کنند و
اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خویش شش مقام نهادند مشارطت و مراقبت و محاسبت
و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در مشارطت بدانکه چنانکه انباز که مال بوی دهند یار درست
در حصول ربح ولیکن باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند چنانکه با انباز اول شرط باید کرد و بر دوام
گوش با وی باید داشت و آنگاه در حساب مکاس باید کرد نفس با این اولی تر که سود این معاملت ابدی بود
و سود معاملت دنیا روزی چند و هر چه نماند نزد عاقل بی قدر بود بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که
نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از آن گنجی توان نهاد در آن مکاس و حساب او بیشتر
پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز بامداد یک ساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا
هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفسی که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و
چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد چه کار اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست
و امروز روزی نو است که خدای تعالی عمر داد و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا
کار خود راست کنی اکنون این گمان بر و زنهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که بباید که فردا
خود مهلت نبود و جز حسرت نماند امروز همان انگار که مرده بودی و درخواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند
و دادند چه زیان باشد عظیم تر از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت خود از آن حاصل نکنی و در خبر است که فردا هر روز
و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزینه پیش بنده نهند یکی را در باز کنند پر نور بیند از حسناتی که در آن
ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل او رسد از آنکه اگر از آن شادی قسمت کنند بر اهل
دوزخ از آتش دوزخ بی خبر شوند و آن شادی از آن بود که داند که این انوار وسیله قبول

او خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینه دیگر در باز کنند سیاه و مظلم و گندگی عظیم ازان می آید که همه بینی ازان بگیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول خجلت و تشویر بدل او رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر در باز کنند فارغ نه ظلمت نه نور و آن ساعتی باشد که ضائع کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل او رسد که کسی بر ملکی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر شود و بیهوده بگذارد تا ضائع شود و همه عمر وی یک یک ساعت چنین بر وی عرضه کنند پس گوید ای نفس امروز این بیست و چهار خزانه در پیش تو نهادند زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند نه ثواب و درجهٔ نیکوکاران از تو فوت شود تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خود را جمله باو سپارد و گوید زینهار تا زبان نگاهداری و چشم نگاهداری و همچنین هفت اندام که این گفته اند دوزخ را هفت درست و درهای آن این اعضای تست که از هر یکی ازان بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضا را یاد آورد و تحذیر کند پس اورادی و عباداتی که درین روز تواند کرد یاد آورد و بران تحریص کند و عزم کند و نفس را بترساند که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه هر چند نفس جموح و سرکش است نیز پندپذیرست و ریاضت دران اثر کند و این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت زیرک آنست که حساب خود بکند و آن بکند که پس مرگ را شاید و گفت هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه است بگیر و اگر بیراه است ازان دور باش پس هر روز بامداد نفس را چنین شرطی حاجت بود مگر کسیکه راست بایستاد آنگاه نیز هر روزی از کاری خالی نبود که دران نیز شرط حاجت بود

مقام دوم مراقبت ست و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود چنانکه بضاعت چون بشریک سپرند و شرط با او کردند باید که از وی غافل نشوند و گوش بوی میدارند نفس را نیز بگوش داشتن هر لحظه حاجت باشد که اگر ازان غافل مانی باز سر طبع خود شود و از کاهلی یا شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که بداند که خدای تعالی بر وی مطلع ست و هر چه میکند و می اندیشد و خلق ظاهر او می بیند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند هر که این بشناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت ظاهر و باطن او به ادب شود چه اگر به این ایمان ندارد کافرست و اگر دارد و دلیرست عظیم ست مخالفت کردن و حق تعالی گفت الم یعلم بان الله یری نمی دانی که خدای بزرگ و برتر ترا می بیند و آن حبشی که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت دران وقت که میکردم او میدید گفت می دید گفت آه و یک نعره بزد و جان بداد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدای را چنان پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و جز آنکه بدانی او بر تو رقیب ست در همه احوال کار راست نیاید چنانکه گفت ان الله کان علیکم

رقیبا

رقیبا بلکه تمام تر آن باشد که تو بر دوام در مشاهدهٔ او باشی و او را می بینی یکی را از پیران مریدی بود و او را
از دیگران مراعات بیش می کرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مریدی را مرغی داد و گفت این را بکش جائیکه
هیچ کس نه بیند هر یکی جای خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز آورد گفت چرا نه کشتی گفت هیچ جای نیافتم
که کس نه بیند که او همه جای می بیند پس گفت درجهٔ او باین معلوم گردانید دیگران را که او همیشه در مشاهده است
و بکسی دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا یوسف را بخود دعوت کرد اول برخاست و آن بت را که بخدائی
میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری من از آفریدگار هفت آسمان و زمین
که می بیند شرم ندارم یکی جنیدرا گفت چشم را نگاه نمیتوانم داشت بچه نگاه دارم گفت بآن که بدانی که نظر حق تعالی
به تو بیشتر است از نظر تو بآن کس و در خبر است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیت
کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبدالله بن دینار گوید که با عمر خطاب رضی الله عنه
در راه مکه بودم جائی فرود آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر گفت یکی بمن فروش گفت
من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوئی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر خدای تعالی داند
اگرچه او نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواجهٔ او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین
جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند **فصل** بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان است که دل
ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته بود و در آنجای التفات بغیر او نبود و این مراقبت کوتاه بود
که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند معاصی چون پردازد و او را به تدبیر و حیله حاجت
نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من اصبح و همومه هم واحد کفاه
الله هموم الدنیا والآخرة یعنی هر که بامداد یک همت خیزد همه کارهای او کفایت کنند و کس باشد که درین
مستغرق چنان شود که با او سخن گوئی نشنود و کسی پیش او رود اگرچه چشم باز دارد نه بیند عبدالواحد بن زید را
گفتند هیچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت درآید
عتبة الغلام درآمد گفت در راه کرا دیدی گفت هیچکس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه
السلام بر زنی بگذشت دست بروی زد و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیوار است
و یکی گفت بر قومی بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دورتر از ایشان نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم
گفت ذکر خدای اولیتر از سخن گفتن گفتم تو تنهائی گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم
ازین قوم سبق که برد گفت آنکه خدای او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است اشارت روی سوی
آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت بار خدایا بیشترین خلق تو شاغل اند از تو سبیلے

در پیش نوری شد او را دیدم بمراقبه نشسته ساکن که بر تن وی موی حرکت نمیکرد گفت این مراقبه باین نکوئی از که آموختی گفت از گربهٔ که او را بر سر سوراخ موش دیدم بانتظار وی بسیار ساکن تر ازین بود و عبد الله خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید جوان سر برآورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکیست و از آن اندک اندکی بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف مگر فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا پند ده گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ یک نه چیزی خوردیم و نه بخفتیم پس با خود گفتم سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر برآورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار اینست حال و درجهٔ مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق مستغرق بود درجهٔ دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم با خبر باشند و مثل او چنان بود که کسی تنها کاری میکند با خود و برهنه دارد کودکی درآید از وی شرم دارد و باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه پادشاهی با وی رسد که او را بخود از جای ببرد و مدهوش شود از هیبت پس کسیکه درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات خود همه مراقبه باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را دو نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبه میکند تا در آن چه اندیشه پدید می آید هر آن اندیشه که پدید آید بنگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آید و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقریر کند و در ابتدای همه اندیشها این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکونتی که بنده باختیار کند سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگر که چون و سه دیگر که را معنی اول که چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای خدای بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد و برای خدای بود باشد خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است آنکه کردی چنان کردی که بشرط علم بود یا بجهل آسان گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد گویند که را یعنی که بر تو واجب

سعد

بود که باخلاص کنی و خدای را کنی و بس و برای او کردی تا جزا یابی یا برپا کردی تا مزد از آن کس طلب کنی یا به نصیب دنیا کردی تا مزد نت بفتد اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند الا لله الدین الخالص و گفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم هر که این شناخت اگر عاقل بود از مراقبه دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نه کند رغبت از آن پدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اتق الله عند همک اذا هممت در آن وقت که همت کار پدید آید از خدای به پرهیز و بدانکه شناختن آنکه از خواطر که از جهت حقست و چیست که از جهت هوای نفس ست علمی مشکل و عزیز ست و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت علمای با ورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از علما که حریص باشند در دنیا حذر کند که شیطان نیابت خود به ایشان داده خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده از وی سوال مکن که او ترا از دوستی من بیفگند چه ایشان راه زنانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیز بین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل بود که کمال درین هر دو ست که حقیقت حال به بصیرت ناقد بشناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم رود هر کرا عقلی نباشد دافع شهوات او را بصیرت ناقد نباشد در شبهات و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر که معصیتی کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است حقی روشن بجای آورد و باطلی روشن بگذارد و مشکل آن را با عالم گذارد و نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال او از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و با حضور دل بود و آداب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدای تعالی منعم را ببیند و بداند که در همه وقتی در حضرت ویست مثلا اگر بنشیند با ادب بنشیند و اگر بخسبد بدست راست خسپد و روی بقبله کند و مثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضل تر باشد چه در هر طعامی چندان عجائب صنع ست در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام ست و آنچه برای حفظ آن ست تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل ست و این همه عجائب صنع ویست تفکر در چیزها عبادتی بزرگست و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام

بچشم خشم و کراهت نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند و بآن مشغول شوند که تا کسی که بآن محتاج نبودی
و تفکر در این ضرورت کنند و این درجهٔ زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه بآن آورند که چگونه
کنند که بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و آنگاه باشد که طبخ و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند
که این همه صنع حق تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجهٔ اهل غفلت است و در همه مباحات
همین درجات فرا پیش آید مقام سوم محاسبت است بعد از عمل باید که بنده را آخر روز ساعتی باشد در وقت
خفتن که با نفس خود حساب جمله روز کند تا سرمایه از سود و زیان جدا کند و سرمایهٔ فرائض است و سود نوافل و زیان
معاصی و چنانکه با شریک مکاس کنند تا بروی غبن نرود باید که با نفس خود احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار
و بسیار حیله است و غرض خود بر تو اطاعت شمرد تا پنداری که آن سود است باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات
باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی اگر تاوانی بیند بر نفس خود بروی باقی کند و غرامت از
وی طلب کند ابن الصمه که از بزرگان بود حساب خود بکرد شصت ساله حساب روز برگرفت بیست و یک هزار
و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یک هزار و پانصد گناه چون برهم خواهم جست
که روز بوده که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون نگاه کردند مرده بود ولیکن آدمی فارغ است از آن
که حساب خویش برمیگیرد و اگر بهر گناهی که بکند سنگی در سرای افکند بمدتی اندک آن سرای پر از سنگ شود و
اگر کرام کاتبین از وی مزد نوشتن خواستندی هر چه او را مالست همه در آن شدی ولیکن اگر وی باری
چند سبحان الله بغفلت بگوید تسبیح در دست گیرد و می شمرد و گوید صد بار گفتم و همه روز بیهوده میگوید و
آنرا هیچ مهره در دست نگرفته است تا بداند که از هزار در گذشته باشد آنگاه چون امید دارد که حسنات زیادت آید
از سیئات بود برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه
چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و میگفتی که امروز چه کردی و عائشه رضی الله عنها میگوید که ابو بکر رضی الله
عنه در وقت وفات گفت هیچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت چگونه گفتم آنچه گفته بود با وی بگفتم گفت نه
هیچکس بر من از وی عزیزتر نیست در این قدر حساب کرد چون راست نبود تدارک کرد و ابن سلام دسته هیزم بر
گردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را می آزمودم که تا در این چگونه باشد و انس میگوید عمر رضی الله عنه
را دیدم در حائطی از پس دیواری و با خود میگفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین میگویند بخدای که از خدای بترسی یا عقوبت
او را ساخته باشی و حسن گفت نفس اللوامه آنست که خود را ملامت می کند که فلان کار کردی و فلان
طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملامت میکند پس حساب کردن بر گذشته از مهمات
است مقام چهارم در معاقبت نفس است بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی

و فراگذاری و دلیر شود و نیز از پی او در نرسی بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی از شبهه خورده
باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگرسته باشد او را بنانگریستن و چشم برهم نهادن عقوبت کنی و همه
اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرازنی کرد دست خود را به آتش داشت تا
بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بروی عرضه کرد پای از صومعه بیرون
نهاد تا نزدیک او شود دلیل از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد و گفت نه این پای که بمعصیت
بیرون شد نیز در صومعه نباید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد و جنید
میگوید که ابن الکرینی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود نفس من کاهلی
کرد و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد تا گرمابه بروی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان
میفشارم و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر
کند و یکی در زنی نگریست و پس پشیمان شد سوگند خورد که عقوبت آنرا هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن ابی سنان
بمنظری بگذشت و گفت این که کرده است پس گفت از چیزی که ترا با آن کاری نیست می پرسی بخدای که
ترا عقوبت کنم بیک سال روزه ابو طلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در آنجا بپرید از نیکوئی که بود غافل
ماند و بعد رکعات بشک افتاد نخلستان جمله بصدقه داد و مالک بن ضیغم میگوید که رباح القیسی بیامد و پدر
مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست و باز گشت من از پی او برفتم
و میگفت ای فضول میگوئی چه وقت خوابست ترا با این چه کار عهد کردم که تا یک سال نگذارم که سر بر بالش
نهی میرفت و میگریست و میگفت از خدای نخواهی ترسید و تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت
شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسپد و طلحه روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ ریگ گرم
میگشت و میگفت ای مردار شب بطال بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی
گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات
میکند پس اصحاب را گفت زاد خود از وی بگیرید همه پیش میرفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا می کرد آنگاه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت همه را جمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را براه راست
بدار رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بار خدایا او را تسدید کن یعنی دعائی که بهتر بود بزبان او ده آنگاه گفت
بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار بر بامی نگریست زنی را دید عهد
کرد که هرگز بآسمان ننگرد و احنف ابن قیس شب چراغ برگرفتی و هر ساعت انگشت را بچراغ
داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی اهل حزم چنین بوده اند که دانسته اند

این نفس سرکش ست اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک شوی و آن بسیاست بوده اند مقام ششم مجاهدت ست بدانکه
گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او بآن کرده اند که عبادت بسیاست بسیار بروی نهاده اند
به الزام ابن عمر رضی الله عنهما هرگاه که یک نماز بجماعت از وی فوت شدی یکشب تا بروز خواب نکردی و از
عمر رضی الله عنه یک جماعت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش دویست هزار درم بود و ابن عمر رضی الله
عنهما یکشب در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آمد دو بنده آزاد کرد چنین حکایت بسیارست و چون نفس
تن درین عبادات ندهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند و راغب میشود یکی میگوید
هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد بمحمد بن واسع نگرم و تا یک هفته رغبت عبادت در من بماند پس اگر چنین کسی
نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند و ما بعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان نخوردی و فتیت
در آب کردی و بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواندن پس روزگار
چرا ضایع کنیم یکی او را گفت چوب در سقف تو کی شکسته گفت بیست سالست تا درینجا ام در آن ننگریسته ام و نگریستن
بیفایده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر نشست که از هیچ سو ننگریست گفتند چرا چنین +
کردی گفت خدای تعالی چشم بآن آفریده است تا در عجائب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که نه بعبرت نظر کند
خطای بروی نویسند و ابو درداء میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس سجود بشبهای دراز و تشنگی
بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس
خود را چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم از دوزخش نگاه میدارم گفتند او را که
این همه بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجب تر از
سری سقطی ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچکس پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد
جریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز نگذاشت و پای دراز نکرد و ابو بکر کتانی او را
گفت این چون توانستی گفت صدق باطن من بر آنست ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم
میگریست اشکها و بخون آمیخته بود گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون میگریم بر آن
اشک خود که نباید که نه باخلاص بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز
گردانید بآن گریها و گفت بعزت من که چهل سالست که صحیفهٔ اعمال تو فرشتگان بیاوردند و در آن هیچ خطا
نبود و داود طائی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشم که باین پردازم
و اویس قرنی شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع ست و در یک رکوع بروز آوردی و گفتی
امشب شب سجودست و در یک سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی

ظ [illegible]

از جهد بسیار با در او را گفت با خود رفقی کن گفت رفق با او طلب میکنم اندک چند روز رنج کشم و جاوید در رفق و راحت می باشم و ربیع میگوید رفتم تا اویس را ببینم در نماز بامداد چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز ندارم صبر میکردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد آنگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب در آمد گفت بار خدایا بتو پناهم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است باز گشتم و هیچ نگفتم و ابو بکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خود پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز ورد او بود و در جوانی هر روز سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرز بن وبره از جمله ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن بکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا چندست گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چندست گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا با یدرسد که آخر عمار دخاصته باین عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشهٔ خانه نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را چه شکر کنیم که ما را توفیق داد تا همه شب وی را نماز کردیم گفت آنکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و امثال این بسیار است و حکایت کردن آن زبان دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمیتواند کرد باری بشنود تا تقصیر خود بشناسد در رغبت خیر در وی حرکت میکند و با نفس خود مقاومت تواند کرد مقام ششم در معاملت و توبیخ نفس است بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بیراهی براه آوری و این با وی بعضی بقهر توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کاری بیند قصد آن کند و اگر چه برنج باشد و بر رنج صبر کند و لکن بیشترین او حجاب جهل است و غفلت و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست که پند و توبیخ در وی اثر کند پس خود اول او را پند ده و با او عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی میکنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری بر در شهر باشند منتظر او و کسی فرستاده تا او را ببرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر نباشد و لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند که بر نخیزند تا ترا نه برند و دوزخ و بهشت برای تو

آفریده اند و باشد که همه امروز ترا بسر نرود و اگر امروز بسر نرود کاری که بخواهد بود بوده گیر که مرگ با کسی میعادی ننهد
که بشب آیم یا بروز آیم یا در تابستان یا در زمستان و همه را ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشند
و اگر وی را ساخته نباشی چه حماقت بود ازین بیش ای نفس و یحک همه روز بمعصیت مشغولی اگر میپنداری
که خدای تعالی نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع او باک نمیداری و یحک
اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او چون بود پس از خشم او بجای بینی اگر می پنداری که طاقت
عذاب او داری انگشت بچراغ دار یا یکساعت در آفتاب گرم بنشین یا در خانه گرم گرمابه قرار گیر تا
بیچارگی و بیطاقتی خود به بینی و اگر پنداری که بهر چه میکنی ترا بآن نخواهند گرفت پس بقرآن و صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر کافری و همه را بدروغ میداری چه حق تعالی میگوید من یعمل سوءا یجز به هر که بد کند بد بیند
و یحک همانا میگوئی که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی و بیماری
میدارد و چرا هر که تخم نکارد نه درود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روی زمین بکنی تا سیم بدست آری
و نگوئی که خدای کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست کند و یحک همانا گوئی چنین است و لکن طاقت
رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که برنج نتواند کشید فریضه تر باشد تا فردا از رنج دوزخ برهد
چه هر که رنج نه کشد از رنج نرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و ذلت خواری
و راندگی و ملعونی چون داری و یحک چرا در طلب سیم و زر رنج و ذلت بسیار بکشی و در طلب تندرستی
بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب تر است
و مدت آخرت از عمر دنیا دراز تر و یحک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست گیرم
باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه درآید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان
تر خواهد بود از امروز این از جهل است چه هر چند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک
رسد چنان بود که ستور را به پای عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی
میکند و میگوید آن روز باز پسین که بشهر خود روم جهد کنم و علم بیاموزم و اینقدر نداند که علم آموختن را
روزگار دراز باید همچنین نفس پر خبائث را روزگار دراز در گوشه مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجه
انس و محبت و معرفت رسد و جمله عقبهای راه بگذارد و چون عمر گذشت ضائع شد بی مهلتی این چون توانی
چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ بغنیمت
نداری و یحک چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم ایزد
تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای وی کمتر از تابستان نیست اندرین هیچ تقصیر

نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این را سببی ست مگر آنکه بآخرت و روز قیامت ایمان نداری و این کفر
در باطن داری و بر خود پوشیده میکنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و یکی هر که پندارد که بی آنکه در
حمایت نور معرفت شود و نار شهوت پس از مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود که پندارد که بی آنکه
در حمایت جبه رود و سرمای زمستان گرد پوست او نگردد بکرم و فضل خدای تعالی و اینقدر نداند که فضل او
آنست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست کرد نه آنکه بی جبه سرما دفع شود
و یکی گمان مبر که این معصیت ترا بعقوبت از آن بود که خدای را از مخالفت تو خشم آید تا گویی او را از معصیت
من چه این نه چنین ست بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم
از خوردن زهر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب مخالفت تو فرمان او را و یکی آنکه بعض
جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و بسته آن شده اگر به بهشت و دوزخ ایمان
نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو باز ستانند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی
آن در دل محکم بکن که رنج فراق در خور دوستی باشد و یکی در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا ترا دهند از
مشرق تا بمغرب و هر که در جهان بود همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید که کس از
شما یاد نیارد چنانکه از ملوک گذشته کس یاد نمی کند فکیف که از دنیا جز اندکی بتو نه دهند و آن نیز منغص
ست و بکدر بهشت جاودان را بدین بفروشی و یکی اگر کسی سفال شکسته را بگوهر نفیس جاوید بخرد چگونه
بر وی خندی دنیا سفال ست و ناگاه شکسته گیر و آن گوهر جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر
این و امثال این عتابها پیوسته با نفس خود میکند تا حق خود گزارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد

اصل هفتم

در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر ست از
یک ساله عبادت و در قرآن بسیار جای به تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل
تفکر نشناسد تا آنگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمره آن
چیست و شرح این مهم ست و ما اول فضیلت آن بگوییم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای آنست پس
آنچه تفکر در آنست فضیلت تفکر بدانکه کاری که یک ساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر
بود درجه آن بزرگ بود و ابن عباس میگوید قومی تفکر میکردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر او نتوانید شناخت
و عائشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز میکرد و میگریست گفتم چرا میگریی و گناهان
تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت من فرود آمده ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل

والنهار لآیات لاولی الالباب پس گفت وای بر آن کس که این بخواند و درین تفکر نکند و عیسی علیه السلام را گفتند
در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او همه
عبرت بود او مثل منست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه
گفت بخواندن قرآن از مصحف و تفکر در آن و عبرت از عجائب آن و ابو سلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب
آخرت است و تفکر در آخرت ثمرهٔ آن حکمت است و زندگی دلها داود طائی یک شب بر بام خانه در ملکوت
آسمان تفکر میکرد و میگریست تا بخانهٔ همسایه در افتاد همسایه برجست و شمشیر برداشت پنداشت که دزد است چون
او را دید گفت ترا که انداخت گفت بیخبر بودم و ندانم حقیقت تفکر بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر علم
که بر بدیهه معلوم نشود آنرا طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست مگر بشناختن و یافتن آن الا بدو معرفت
دیگر که بهم جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه
از میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را آنگاه این سوم را
نیز با دیگری جمع کند تا از ان چهارمی پیدا آید و همچنین در تناسل علوم بی نهایت می افزاید و هر که بدین طریق
علوم حاصل نتواند کرد از انست که راه بآن علوم که اصل سرمایه برد مثلا و چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون
کند و اگر میداند لیکن جمع کردن میان ایشان نمیداند همچون کسی بود که سرمایه دارد و لکن بازرگانی نمیتواند و
شرح حقیقت این دراز است و درین یک مثال بگوئیم این چنانست که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است
از دنیا نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت
باقیست و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا
از ان تولد کند و این تولد نه آن میخواهم که معتزله خواهند و شرح این دراز بود پس حقیقت همه تفکر طلب علمیست
که از احضار دو علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از دو اسپ که جفت شوند گوسفندی تولد نکند همچنین از هر دو
علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر فرعی را از علوم دو اصل دیگرست تا آن دو اصل در دل حاضر
نکنی آن فرع پدید نیاید پیدا کردن تفکر که برای چه میباشد بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و
در جهل و ویرا بنوری حاجت است که از ان ظلمت بیرون آید و بکار خود راه برد که او را چه می باید کرد و از کدام
سوی می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول میباید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت
و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنان که در خبر است که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه کسی
در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرا گیرد و از ان
چراغ حال وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهی باز داند پس رفتن گیرد همچنین مثل این دو علم که

اصل ست و میان ایشان جمع میباید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن ست مثل تفکر چون
زدن سنگ ست بر آهن و مثل معرفت چون آن نور ست که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و
چون حال بگردد کار و عمل بگردد چون بدید مثلا که آخرت بهتر ست پشت بر دنیا آورد و روی بآخرت پس تفکر را سه
چیز ست معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت ست و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید
و اصل همه خیرات ست و فضیلت او بدین پیدا شود **پیدا کردن میدان فکرت** که در چه باشد
و کجا رود بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت ست از بهر آنکه علوم را نهایت نیست فکرت در همه روا نست
لیکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل
آن بی نهایت ست لیکن فذلک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین معاملت بنده
میخواهیم که میان او و میان حق تعالی ست که آن راه اوست که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود
بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجایب مصنوعات او و اگر در خود
تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق ست و او را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات ست یا
محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات ست پس فذلک این چهار میدان است
مثل بنده همچون عاشق ست که اندیشه او هیچ گونه از معشوق بیرون نبود اگر بیرون بود عشق او ناقص بود چه
عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت او بود یا
در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند
یا در آنکه او را از آن کراهیت بود تا از آن حذر کند و سر اندیشه که بحکم عشق بود از این چهار بیرون نبود اندیشه
عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود **میدان اول** آن بود که از خود اندیشه کند تا صفات و اعمال مکروه
او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن و این بسیار ست
که معاصی ظاهر بعضی بصفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبائث
باطن همچنین ست و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه ست یا نه که این
همه جای روشن نبود و بتفکر بتوان شناخت دوم آنکه چون مکروه ست من باین صفت هستم یا نه که صفات
نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر به آن صفت موصوف ست تدبیر خلاص چیست از این پس
هر روز بامداد باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند که از زبان شروع کند اندیشه کند که
امروز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که از این چون حذر کند
و همچنین اگر در خطر آنست که اگر در لقمه حرام افتد که از آن حذر چون کند همچنین از اندامهای خود تفحص کند و در همه

طاعات نیز اندیشه کند و چون ازین فارغ شد از فضائل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلاً بگوید که این زبان برای
ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم
برای آن آفریده اند تا دام دین باشد که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و
در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان را صدقه دهم
و اگر مرا حاجت ست صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که به اندیشه یک ساعت
او را خاطری در آید که همه عمر از معصیت دست بدارد پس ازین ست که یک ساعت تفکر از طاعت یک
ساله بهترست که فائده آن جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر پرداخت بباطن شود و اخلاق
بد اندیشه کند تا در باطن او ازان چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا طلب آن کند و این نیز درازست
ولیکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم
و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا
بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی
و در هر یکی ازین مجال تفکر درازست و این بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم
بشناسد و باید که مرید جریده دارد از برای خود و این صفات بران نبشته چون از معاملت یکی فارغ میشود خط
بران میکشد و بدیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه مهم تر باشد که بآن مبتلاتر شود و مثلاً عالم
با ورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد ازان که بعلم خود می نازد و نام و جاه میجوید باظهار آن
و عبادت و صورت خود در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر کسی در وی طعن کند با وی حقد در دل
گیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه خبائث ست ولکن پوشیده ترست و همه تخم فساد دین ست پس هر روز
باید که درین فکرت میکند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برابر کند تا نظر او همه بحق تعالی
بود و درین مجال فکرت بسیارست پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود کند درین دو جنس
نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود و السلام میدان دوم در فکرت حق تعالی ست و تفکر در
حق تعالی یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او مقام بزرگترین تفکر در ذات و
صفات ویست ولیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بآن نرسد شریعت نهی کرده و گفته در ان تفکر
نکنید فانکم لم تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق ست بلکه از روشنی ست که بس روشن ست
و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه دران مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز نپرد که چشم او ضعیف
ست و طاقت نور آفتاب ندارد و بروز نبیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بیند و عوام خلق باین

درجه اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد و لکن بر دوام نه که هم بیطاقت شوند چون مردم که در چشمهٔ
آفتاب تواند نگریست لیکن اگر مهارت کند هم نابینائی بود همچنین درین نظر هم بی عقلی باشد پس آنچه بزرگان
در حقائق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود
چنانکه گوئی عالم و مرید و متکلم که او ازین چیزی فهم کند هم از جنس صفات خود و آن تشبیهی بود لیکن این مقدار باید
گفت که سخن او نه چون سخن تست که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی و گسستگی بود و چون این بگوئی باشد
که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که ذات وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای
و نه بر جای و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد این نیز انکار کند و
گوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند چه عظمتیکه ایشان دیده باشند
عظمت سلطان دانند برای تختی بنشیند و غلامان پیش او بایستند پس همچنین در حق وی تخیل کنند تا باشد که
گویند لابد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند پندارند که چون
او را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را عقلی بودی چنانکه این قوم راست گفتی که باید که آفریدگار مرا
پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود و او را نبود پس آدمی نیز
همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین فکرت و سلف منع کرده اند از
کلام در وا داشته اند صریح گفتن اینکه در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه با این
قناعت کردند که لیس کمثله شیء او بهیچ چیز نماند و هیچ چیز با و نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختند
بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیا که بندگان مرا از صفات
من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوئی که فهم توانند کرد پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر
نکنند مگر کسیکه بکمال باشد اگاه او نیز باخر کار در دهشت و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت وی از عجائب
صنع وی طلب کنند که هرچه در وجود است همه نوریست از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت آن ندارد
که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین افتاده است میدان سوم پیدا کردن تفکر در
عجائب خلق خدای تعالی بدانکه هرچه در وجود است همه صنع ویست و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذرات
آسمان و زمین که بزبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدگار خود را و میگویند این ست قدرتی بر کمال و
اینست علمی بی نهایت و این بسیار تر از آنست که بتفصیل در آید باآنکه اگر در همه دریا با مداد شود و همه درختها قلم گردد
و همه آفریدگان کاتب شوند و بعمرهای دراز بنویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانچه گفت قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا لکن بر جمله بدانکه آفریدها دو قسم است

یک قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست در آن تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون و اما آنچه ما را از آن خبرست دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش وکرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس آن و تفکر نیز درین مختصر دشوار بود پس باین اختصار کنیم که دیدنیست و آن آسمانست و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه بر آنست چون کوه و بیابان و دریاها و شهرها و آنچه در کوه هاست از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نبات و آنچه در بر و بحرست از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد و او از همه عجیب تر و آنچه در میان آسمان و زمین است چون ابر و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا پدید آید پس جمله و فذلک اینست و در هر یکی مجال تفکرست و همه عجائب صنع ویست پس بعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه آیات حق تعالی است که ترا فرمود تا در آن تفکر و نظر کنی چنانکه گفت وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون و گفت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء و گفت ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب و چنین آیات بسیارست پس درین آیات تفکر کن آیت اول که به تو نزدیکتر است تویی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل و ندا می آید که بخود فرو نگر تا عظمت و جلال ما بینی وفی انفسکم افلا تبصرون و در ابتدای خود تفکر کن که از کجا ای چه اول ترا از قطرهٔ آب بیافرید و آن آب را قرارگاهی اول پشت پدر و سینه مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادر آن زمین ساخت و از آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در زمین افگند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پارهٔ خون بسته گردانید که آن را علقه گویند پس گوشتی گردانید که آن را مضغه گویند پس جان در آن دمید پس از آن آب و خون یک صفت در تو چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس از آن جمله اندامهای ترا صورت کرد سر مدور و دو دست و دو پای دراز و سر هر یکی به پنج شاخ بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و جگر و کلیه و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و بمقداری دیگر پس هر یکی را از آن بچند قسمت کرد هر انگشتی سه انمله و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم تو که بمقدار جوزی بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجائب چشم تنها گوییم در قلمی بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن باستخوان خود که چگونه جسمی سخت و محکم از آبی تنک

وضعیف بیافرید و هر پاره از آن بشکلی و مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و
بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتهای بسیار و آنگاه
استخوان را ستون تن تو ساخته و همه بر آن بنا کرده و اگر یک لخت بودی پشت دوتا نتوانستی کرد و اگر
پراگنده بودی پشت راست نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد و مهره‌ها بیافرید تا دوتا شود
و آنگاه در هم ساخت و پی و رگ بر آن پیچید و محکم کرد تا همچون یک تخته راست بایستد و زائده ساخت دو دو
هر چهار زائده چون لنگر بیرون آورد دو از زیر و دو از زبر تا هر یکی چون کوی در زاویه آن دیگر اندر آن
حفره بنشیند و محکم باشد و چون اسب سر را چون بچها بیرون آورد تا پیوند این پیچیده است کاسه سر را بر آن
تکیه دهد و چهار سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوست هر زمانی تا اگر یک ... آفتی
رسد آن دیگر [illegible] تنها بیافرید بعضی [illegible] بعضی هر یک
و تیز تا طعام را ببرد و خرد کند و آسیا [illegible] گردن [illegible] بر این پیچیده محکم کرد
ترکیب کرد و پشت را بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بر آن نهاد [illegible] ساخت
و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است [illegible] هفت پاره [illegible] تا
تو راست و ساخته باشد [illegible] شود [illegible]
درپاپی پس چون [illegible]
بیافرید و هر یکی بشکلی [illegible] بعضی [illegible] بعضی بزرگ هر یکی مرکب [illegible]
خلاف آن باشد بیست و چهار از آن برای آن [illegible] چشم [illegible]
قیاس کن که شرح آن بس دراز بود پس [illegible] بیافرید و از آن جمله [illegible] کشاده کرد که از آن
جوی‌ها ی اعصاب بیرون آید و به همه تن رسد تا قدرت حس و حرکت در آن میرود و از دماغ جوی به [illegible]
پشت نهاد تا اعصاب از مغز در نشود که آنگاه خشک شود و دیگر جوی جگر است تا از وی رگها به هفت اندام کشاده
کرد تا غذا از آن روان بود و سیم موضع دل است تا از آن رگها جهنده گشاده کرد تا روح در آن روان
باشد و از دل به هفت اندام میرسد پس تفکر کن در یک یک اندام که هر یکی چون آفریده و برای چه آفریده
و چشم را از هفت طبقه بیافرید بر هیئتی که از آن نیکوتر نبود و پلکها بیافرید تا گرد از آن نگاه دارد و سر
و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چشم بآن قوت می گیرد و تا چون غبار رسد
باشد بهم در گذارد تا گرد بر آن نرسد و از میان آن بیرون توانی نگریست و تا خاشاک که از بالا
فرود آید مژگان آن را نگاه دارد و چون بر چشم باشد و عجب تر از این همه آنکه حدقه چشم [illegible]

بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دوری
و اگر عجایب دیدار چشم و دیدار آئینه و آنچه دران پیدا شود و از غلط بگویند در مجلد های بسیار تمام گفت پس
گوش را بیافرید و آبی تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید تا آواز جمع
کند و بسوراخ گوش رساند و دران پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و موری قصد آن کند که بگوش
در آید راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم دراز شود
و مقصود ازین گفتن آنست تا راه آن باز یابی و در هر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست و آن از
حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سر تا پای تو همه عجایب است و عجایب
باطن و خزانه های دماغ و قوتهای حس که دران نهاده است از همه عجیب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین چه
معده را بیافرید همچون دیگی که بر دوام میجوشد تا طعام دران پخته میشود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگها
آن خون را بهفت اندام میرسانند و زهره کف آن خون را که صفرا بود میستاند و سپرز درد آن خون را که
سودا بود میستاند و کلیه آب را ازان جدا میکند و بمثانه می فرستد و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب
اما همچنین و عجایب معانی و قوتها که دران آفریده اند چون بینائی و شنوائی و عقل و علم و امثال این بیشتر است
سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی او عجب داری و بروی ثنا بسیار کنی و می بینی
که بر قطره آب این همه نقش در ظاهر و باطن او پیدا آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب
نمانی و در کمال علم و قدرت وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت
بود و در رحم اگر دهان باز کردی خون حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف گذر غذای
تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان گشاده کرد تا در غذا بقدر خویش بتو تواند
داد پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف
باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر بیافرید و سر پستان او بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو تیز نکند
و گذاری در درون سینه او بنشاند تا آن خون سرخ که به آن میرسد شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف بتو
می فرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یکساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود چون شیر را
بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه مادر را جراحت نکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پدید آید بوقت
نبود دندان را بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینت کور و نابینا کسیکه این همه ببیند و از عظمت
آفریدگار اینها مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و برین جلال و جمال عاشق نشود
و زیست غافل و ستور طبع کسیکه درین عجایب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی داده اند

که عزیزترین همه چیزهاست ضایع کند و بیشتر از این نداند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون خشمش برد در کسی
افتد و همچون بهائم از تماشا کردن در بوستان معرفت حقتعالی محروم ماند اینقدر کفایت بود تنبیه را و این
از عجائب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجائب در همه حیوانات موجودست از بسیاری که بگیر
تطویل و شرح آن دراز بود آیت دیگر زمین است و آنچه بر آنست و آنچه در آنست اگر خواهی که از عجائب
خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چندانکه روی
بکناره آن نرسی و کوهها را اوتاد آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و نجنبد و از زیر سنگهای سخت آبهای
لطیف روان کرد تا بر روی زمین متفرق گردد و بتدریج بیرون می آید که اگر بسنگ سخت گرفته نبودی بیکبار بیرون
آمدی و جهان غرق شدی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خوردی برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که
روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه
هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها که پیدا آید و در آن گلها و شکوفها هر یکی برنگی و بشکلی دیگر و هر یکی از
یکدیگر زیباتر پس در درختان و میوه های آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی
بلکه آن گیاهها که تو آنرا اکثر ندانی عجائب منافع در آن تعبیه چون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده
و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی بستاند یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا ور کند و یکی سودا از اقصای
عروق بیرون آرد و یکی سودا انگیزاند یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد و یکی
شادی آرد و یکی اندوه و یکی غذای آدمی و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است
و در هر یکی از این چند هزار عجائبهاست تا کمال قدرت بینی که همه عقلها باید که از آن مدهوش شود
و این نیز بی نهایت است آیت دیگر ودیعتهای عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است
که آنرا معدن گویند آنچه از آن آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و شبه و عقیق و یشم و بلور و مانند
این و آنچه از آن اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیر و آنچه از آن کارهای دیگر را شاید از معادن
چون نمک و گوگرد و نفط و قیر و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نباشد همه
طعامهای آنجا تباه شود و همه لذت های طعام ببرد و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطف و رحمت
ایزدی نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا میدهد ولیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی در می بایست دریغ
نداشت و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که از زمین جمع میشود و نمک میگردد و این نیز بی نهایت
است آیت دیگر جانوران همه بر روی زمین که بعضی می روند و بعضی می پرند و بعضی بدو پای می روند و بعضی
بچهار پای و بعضی بشکم و بعضی بپایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر یکی

به شکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداده و هر یکی را آموخته که غذای خود چون
بدست آرد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانهٔ خود را چون کند و مورچه نگاه کن که بوقت خود
غذای خود چون جمع کند و هر چه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا سبز نشود و نیم
گشنیز که درست نباشد تباه شود آن را درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانهٔ خود چون بنا کند بر سر
دریا بکار آید چون نگاه دارد از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشهٔ دیوار طلب کند از یک جانب بنیاد افکند
بجانب دیگر برد تا تارها بنهد آنگاه پود کردن گیرد و میان خود را راست دارد تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر بود تا نیکو
بود آنگاه خود را بیک رشته از گوشهٔ دیوار در آویزد و منتظر نشسته باشد که مگس که غذای وی آن بود بر خود را بر آن
اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست و پای وی می پیچد تا از گریختن ایمن شود پس بنهد و بطلب دیگری
شود و در زنبور نگاه کن که خانهٔ خود همه مسدس بنا کند که اگر مربع یا مسدس کند و شکلی دیگر راست گوشها خالی
و ضایع بماند و اگر مدور کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع باشد و در همهٔ اشکال هیچ شکل نیست
که به مدور نزدیکتر و متراص بود مگر مسدس و این ببراهین هندسی معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت خود
چندان عنایت داده و با این حیوان مختصر و الهام داده بنگر که الهام داده تا بداند که غذای وی خون است
و او را خرطومی تیز و باریک مجوف بیافرید تا در پوست فرو برد و آن خون بیاشامد و او را دو پر سبک بیافرید تا چون
دست بجنبانی او را بگیری بداند و بگریزد و در لطیف بیافرید تا تواند گریخت و در وی چندان بیافرید که تواند گریخت
و در وی چندان آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه زبانها از آن عاجز
ماندندی لکن هم به زبان حال این شکر و این تسبیح میکند و لکن لا تفقهون تسبیحهم و این جنس عجائب نهایت
ندارد و کرا ممکن آن بود که شرح آن کند که از صد هزار یکی نتواند و گوید چگونه این حیوانات با این شکلهای
غریب و رنگهای طرفه و صورتهای نیکو و اندامهای راست خود را آفریدند خود را یا تو آفریدی ایشان
را سبحان آن خدای که این روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نبینند و دلها را غافل تواند کرد تا اندر تفکر نشوند
تا همه را می بینند و بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان معزول از آنچه باید شنید تا همچون بهائم جز آواز
نشنوند و در زبان مرغان که از آن صوت و حرف محرومند راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن آنچه باید
دید تا هر خطی که از حروف و رقوم و سیاهی بر سفیدی بود ببینند و این خطهای الهی که نه حرف است و
نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه با آن نبرند و در آن عاجزند هر چه که چند سر ذره
بیش نیست نگاه کن که گوش دارها چه میگوید که بزبانی فصیح فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیوار
کشد از نقاشی و استادی او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورتگری ببینی که من خود

بل جای آنست که [illegible]

یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش از من صورتی خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا مرا از آن سر و دست و پای و اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهاد و در یکی قوت شم نهد و در یکی قوت سمع نهد و بر بیرون سر من چندین منظر فرو نهد و بر آن نگینه صورت کند و سوراخ شم و دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای از من بیرون آورد و در باطن جای که غذا بآن رسد تا هضم شود و جای که غذا از آن بیرون آید بنهد و جمله آلات آن بیافریند و آن گاه شکل مرا چنانکه در عالم بر طریقه بنا کند و دیگر بپیوندد و مرا صاحب بار کمر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه پوشد و در این عالم که تو می بینداری که همه برای تو آفریده است بیرون آورد تا در خدمت تو همچون تو بگردم اگر از خرمن تو کز و دانه بشب و روز گشت کنی و تخم پاشی آب دهی زمین را است کنی تا چون گندم و جو و دانها و مغزها پیدا آید هر جا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از درون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا به سر آن بروم و تو با آن همه رنج باشد که طعام یکساله تداری و من طعام یکساله بر گیرم و بشتم و نگاه بنهم و اگر غذای خود به صحرا آورم تا خشک کنم پیش از آنکه باران بارد آفریدگار مرا الهام دهد تا بر گیرم و بجای دیگر برم که باران آن را زیان نکند و اگر خرمن تو جای نهاده باشی و سیل و باران در راه باشد مرا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک ذره بدین زیبائی و چابکی بیافرید و چون تو را این بزرگی داد پیش من بپای کرد تا طعام من کار و بار روی و رنج بکشی و من بر همه خورم و هیچ ندانی که چه مرا نعمت خرد و بزرگ نیست که دهان جمال بر جلال آفریدگار خود این ثنا میکنند بلکه هیچ نبات نیست که چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه جماد است که نه این ثنا میکنند و آدمیان از سماع این ندا غافل اند لانهم عن السمع لمعزولون وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم این نیز عالمی بی نهایت از عجائب شرح این خود چگونه ممکن شود آیت دیگر دریاها ست که بر روی زمین است و هر یکی جزو است از دریای محیط که گرد زمین در آمده است همه زمین میان دریا چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند اصطبلی است در زمین پس چون از نظاره عجائب فارغ شدی بعجائب بحر شور که چند آنکه دریا از زمین بزرگتر است عجائب آن بیشتر بود که هیچ حیوان که بر روی زمین است همه را در آب نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد هر یکی از آن بشکلی و طبعی دیگر یکی بخردی چنانکه چشم آن را در نیابد و یکی به بزرگی چنانکه کشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش کنند باشد که آگاهی یابد و بجنبد آنگاه بدانند که حیوان است و عجائب آن گفته بسیار کرده اند و شرح آن چون توان کرد و بیرون حیوان نگاه کن که رنگ و صفا که جواهر آفریده است...

بکناره دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهای باران که خوش بود چون آب دریا شور بود در درون او افتد پس پوست باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطرها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا می پرورد و آن جوهر صدف به صفت مروارید آفریده است و آن قوت بآن سرایت میکند بمدتی دراز تا هر قطره مرواریدی شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از ان پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی بیافرید سرخ که صورت آن همچون بصورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ و آنرا مرجان گویند و از کفک دریا جوهری بساحل افتد که آنرا عنبر گویند و عجائب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و راندن کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو نرود و هدایت کشتیبانان تا باور است از کجا بشناسد و آفریدن ستاره تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیب تر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی در روشنی و پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و دربستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در ان از همه عجیب تر اگر بیک شربت محتاج شوی و نیابی همه مال روی زمین بدهی و اگر آن شربت را در باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد هرچه داری همه بذل کنی تا از ان خلاص یابی و در جمله عجائب آب و دریا هم بی نهایت است آیت دیگر هوا و آنچه در انست و هوا نیز دریایست که موج میزند و باد موج زدن ویست جسمی باین لطیفی که چشم آن را در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تست بردوام که طعام و شراب در روزی یکبار حاجت است بآن و اگر یکساعت نفس نزنی و غذای هوا بباطن تو نرسد هلاک شوی و تو از ان غافل و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها از ان آویخته است که نگذارد که بآب فرو رود و شرح چگونگی این دراز است و نگاه کن که در هوا ایش از انکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و رعد و برق و برف و نگاه کن در ان ابر کثیف که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا برخیزد و آب برگیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید و باشد که از نقل هوا پدید آید و جایهای که از کوه و دریا و چشمها دور است آب بر آنجا میبرد و قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر او راجای معلوم فرموده اند که از آنجا فرود آید تا فلان کرم که تشنه است سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را باب حاجتست آنرا آب دهد و فلان میوه بر سر فلان درخت خشک میشود باید که بیخ درخت رسد و بباطن آن در رود و از راه عروق آن که هر یکی چون موی باشد بباریکی میرود تا بآن میوه رسد تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بیخبر از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطره نبشته که کجا فرود آید و روزی کیست که اگر هر که در عالم ست متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند نتوانند و آنگاه اگر باران بیکبار بیاید و بگذرد و تنها بتدریج آب نیابد سرما برایشان مسلط کند تا آنرا برف گرداند همچون پنبه زده ذره ذره بیاید از کوهها انبار خانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود

زود نگذارد آنگاه چون حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگذارد و جویها بر مقدار حاجت از آن روان شود تا همه
تابستان آب بتدریج بر مزارع نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران بایستی که آمدی رنج آن
بسیار بودی چون یکبار بیامدی و بگذشتی همه سال نبات تشنه بماندی در برف چندین لطف و حرمت و
در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان بحق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت وما خلقنا السموات
والارض وما بینهما لاعبین وما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون ببازی نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی
چنان آفریده ایم که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آنست که زمین و هرچه بر آن است
در جنب آن مختصرست و در همه قرآن تنبیه است بر تفکر کردن در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وجعلنا السماء سقفا
محفوظا وهم عن آیاتها معرضون و گفت لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون
پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا کبودی آسمان و سفیدی ستارگان
بینی و چشم فراز کنی که بهایم نیز اینقدر ببیند لکن چون تو خود را و عجایب خود را که بتو نزدیکتر است و از
جمله عجایب آسمان و زمین یکذره نباشد نشناسی عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی
کنی پیشتر خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هوا و ابر و عجایب آن پس آسمانها
پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملایک را
بشناسی و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان
و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست
و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی
چون سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت
حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه بهر صورتی که بر روی زمین است از اشکال
کواکب آنجا مثالی است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیک ماه همه فلک را بگذارد و بعضی
بسالی و بعضی به دوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذارند
اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آن را نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی
بدانکه تفاوت در خورد تفاوت شکل ایشانست چه زمین بدان فراخی که هیچکس به تمامی آن نرسد آفتاب
صد و شصت چند زمین است و بدین بدانی که مسافت وی چگونه دورتر است که چنین خرد مینماید و باین
بدانی که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین برآید و مسافت صد و شصت بار
چند زمین در آن ساعت ببریده باشد و حرکت کرده باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکروز از جبرئیل

پرسید که آفتاب از زوال گردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله راه رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین هست از بلندی چنین خرد می نماید چون ستاره چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود و این همه با این بزرگی در چشم تو با این خردی صورت کرده اند تا با این عظمت و بادشاهی آفریدگار بشناسی پس در هر ستاره حکمتیست و در رنگ وی و در شکل وی و در جوع وی و استقامت و طلوع و غروب وی حکمتیست آنچه روشن ترست حکمت آفتاب است که فلک آن را میلی داده اند از فلک همین تا در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از آن هوا مختلف شود گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل و بسبب این شب و روز متفاوت بود گاه دراز تر گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ایزد تعالی ما را از این علمها روزی کرده در این عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هر چه ما دانیم حقیر و مختصر است در جنب آنچه علما و اولیا را علوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است در جنب علم انبیا و تفصیل آن و نسبت علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که آن را علم گوئی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داده و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وما اوتیتم من العلم الا قلیلا این قدر نمودگاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که بنقش و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن بازگوئی و تعجب کنی و همیشه در خانه خدای بالی و هیچ تعجب کنی و این عالم اجسام خانه خداست فرش آن زمین است و سقف آن آسمان است لیکن سقفی بی ستون است و این از همه عجیب ترست و خزانه او کوهها است گنجینه آن دریاها و ظروف و اوانی خانه حیوانات و نباتات است و چراغ آن ماه است و مشعله آن آفتاب و قندیلهای وی ستارگان و مشعله داران وی فرشتگان و تو از عجائب این خانه غافل که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر در آن نگنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از یاران خود هیچ خبر ندارد و اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی او هیچ خبر ندارد و اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی میباش و اگر نه راه هست و داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی و چشم باز کن تا عجائب بینی که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی اعلم

اصل هشتم در توکل

بدانکه توکل از جمله مقامات مقربانست و درجه آن بزرگست لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل است و عمل آن دشوارست و اشکال در آن از آنست که هر که چیزی را در کارها جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان است و اگر جمله اسباب نیز از میان بردارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز سببی نه بیند با عقل خود مکابره کرده باشد

و چون ببیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوید و بیان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما نخست فضیلت توکل بگوییم آنگاه حقیقت آن بگوییم آنگاه احوال و اعمال آن بگوییم فضیلت توکل خدای تعالی همه را بتوکل فرموده است و آنرا شرط ایمان کرد و گفت وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و گفت خدای متوکلان را دوست دارد ان الله یحب المتوکلین و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را الیس الله بکاف عبده و مثل این آیات بسیار است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب بماندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم گفت با اینهمه هفتاد هزار دیگر بهشت روند بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنانکه کارها را بنا بر افسون و داغ و فال نکنند ولیکن جز بر خدای اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری بر خاست و همین دعا خواست گفت سبقک بها عکاشة سبق برد از تو عکاشه و گفت صلی الله علیه و سلم اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای توکل کنید روزی شما به شما رساند چنانکه بمرغان میرساند که بامداد بروند همه گرسنه و شکمها تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدای تعالی همه مؤنتهاء وی کفایت کند و روزی وی از جایگه ندارد بوی رساند و هر که پناه بدنیا کند خدای وی را بدنیا گذارد و چون خلیل علیه السلام را در منجنیق نهادند تا بآتش اندازند گفت حسبی الله و نعم الوکیل چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد گفت هیچ حاجت هست گفت بتو نه و این از آن گفت تا بگفته خود که گفت حسبی الله وفا کرده باشد و از این سبب او را بوفا صفت کرد و گفت وابراهیم الذی وفی و بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که اگر همه آسمان و زمین بکید و مکر با او برخیزند که نه او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی بگزید مادرم سوگند داد که دست بده تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون دادم و این برای آن کردم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و داغ کند ابراهیم ادهم گفت از راهبی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از او پرس که روزی میدهد تا از کجا میفرستد که مرا این علم نیست یکی را گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان یعنی آنکه آسیا آفرید با سیر فرستد هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمایی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت اف لهذه القلوب قد خالطها الشک لا ینفعها الموعظة شک بر این دلها غالب شده است و پند سود ندارد

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی ست از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست و ایمان را ابواب بسیارست لیکن توکل از جملهٔ آن بر دو ایمان بناست یکی ایمان بتوحید و یکی ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید درازست و علم آن نهایت همه علمهاست لیکن ما بآن مقدار که بنای توکل بر آنست اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزیست و آن مغز را مغزیست و وی را پوستی ست و آن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و پوست وی معلوم ست و روغن مغز مغز آنست درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافق ست درجهٔ دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجهٔ سوم آنکه بمشاهده بیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل فکنند بحیلهٔ تقلید یا بحیلهٔ دلیل و این مشاهدهٔ شرح دل بود و بنده همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خود را بر آن دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسپ و غلام بر در خانه است و این نظیر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده او را در خانه بیند و این مثل توحید عارفانست و این توحید اگرچه بدرجه بزرگ است اما در آن خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق است پس درین کثرت و بسیاری و راست و تا دو می بیند در تفرقه باشد جمع نباشد و کمال توحید نبود درجهٔ چهارم آنست که جز یکی را نه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را درین مشاهده هیچ راه نبود و این را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان میگردید گفت چه میکنی گفت قدم خود در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس نیستی در توحید کی رسی پس این چهار مقام ست اول توحید منافق بود و آن پوست پوست ست و چنانکه پوست بیرون جوز اگر بخوری ناخوش بود و اگر در باطن آن نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و آتش بنشاند و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست درونی تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست وی را نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد ویست و بآن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جوز سوختن را نشاید و آنرا نشاید که برمغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز آنرا نشاید مغز او را که آن جان اوست از آتش

دوزخ نگاه دارد و لیکن اگرچه این کار بکند از لطافت مغز و روغن خالی بود چنانکه مغز جوز مقصود عزیز است اما چون بروغن اضافت کنی از کنجاره خالی نبود و در نفس خود بکمال صفا نرسیده است درجهٔ سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم ست که در آن حق ماند و بس چیز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او فصل همانا گوئی که این درجات توحید بر من مشکل ست این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیار می بینم همه را یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید باز پسین ست اما توحید چهارم توکل را به آن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت ست و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود و لیکن آن چیزها را با یکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار ست گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن و لیکن در معنی آدمی یک چیز بیش نیست تا باشد که کسی مردمی را داند چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل اعضای او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس همگی او معشوق او گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی ست در معرفت که کسی که بآن رسد بحقیقت بیند که هرچه در وجود ست با یکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان ست و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان ست با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر آن از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بدان حیوان نسبت با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان چیزی ازین اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولیتر که این سلسله دیوانگان را جنبانیدن و هر کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید ست و در فعل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از آنجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هرچه آنرا اسباب دانی همه مسخر اند چون قلم در دست کاتب و هیچ یکی بخود نمی جنبند که ایشان را می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه میباید پس حوالت با ایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت بقلم کاغذ اما آنچه در محل نظر ست اختیار حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیز بیست و این خطاست چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر ست چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت مسخر

ارادت هست تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را بیافرینند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت
مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبود و تمامی این با آن شناسی که بدانی
که فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر مثلاً پای در آب نهد فرو رود و گویند آب را خرق کرد
و از یکدیگر جدا کردن این را فعل طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزند و این را فعل ارادی گویند سوم
آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست که بوی نبود
چه چون او بر روی آب حاصل آید لابد از گرانی او آب متخرق شود و این نه باو دست چه اگر خواهد و اگر نه
چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی و آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگست که بضرورت از گرانی سنگ
آن حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد که نفس باز گیرد
نتواند که او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسیکه قصد
کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور بضرورت آنکس چشم برهم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که او را چنان آفریده اند
که آن ارادت بضرورت در وی پدید می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر آب بایستد با آب فرو رود پس این
هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال در نیست که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند
لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در آنست باشد که این را باندیشه حاجت آید
چون حکم کرد که خیر تو در آنست این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم برهم زدن
در وقتیکه سوزن از دور آید لیکن چون علم آن که سوزن بضررست و برهم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدانکه
معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است و از دانستن خیر آن ارادت پدید
آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بآن صفت گشت که آن جا بود هم
آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد و کسی را بزند و آن دیگر بگریزد بطبع تا اگر بکناره بام رسد و داند
که جستن آسان تر بود از چوب خوردن بجهد و اگر داند که آن عظیم ترست بضرورت پای او بایستد و طاقت ندارد
که حرکت پای او پدید ارادت ست و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیرست و کردنیست و برای اینست که
اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگرچه دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادتست و ارادت
در بند آنکه عقل بگوید که این خیر نیست و کردنی است و عقل نیز مضطر ست که او چون آئینه است که آنچه باشد صورت
آن در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که در بلائی باشد که طاقت آن
نمیدارد و کشتن از آن بهتر داند پس این را فعل اختیاری از آن گفتند که در بند آن بود که خیر او در تمییز
پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن و چشم برهم زدن بود و ضرورت

آن هر دو همچون ضرورت با آب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقهای سلسلهٔ
اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای آن
سلسله است از اینجا گمان برد که بوی چیزیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست
که او محل و راه گذر آنست پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می آفرینند
پس چون درخت که بسبب بادی جنبد و در آن قدرت و ارادت نیافریده آنرا محل آن نشناختند پس این را
بضرورت اضطرار محض نام کردند و چون ایزد سبحانه تعالی انگیزند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی
آن را اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنانکه قدرت و ارادت و اسباب دیگر تعلق دارد که
آن نه بدست او بود فعل او مانند فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت
بود که بضرورت در وی می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود وی را
نامی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند از اینجمله معلوم شد که اگر چه کار آدمی باختیار اوست لیکن چون در نفس
اختیار خود مضطرست اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست وی نیز چیزی نیست فصل همانا گوئی اگر چنین است ثواب
و عقاب چراست و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهیست که توحید در
شرع گویند و شرع در توحید گویند و در میان این ضعفا بسیار غرق شوند و از این مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی
آب بتواند رفت اگر نتواند رفت بارے سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود
درین دریا نه نشستند تا غرق نشوند و عوام خلق خود این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را
بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در دریای توحید نشستند بیشتر آن غرق شدند که
سباحت نشناختند و باشد که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن غره شده باشند و طلب نکنند و
درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند و آن را که بشقاوت حکم کرده است بجهد از آن
نگردد و آن را که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل است و ضلال و سبب هلاکست و
حقیقت این کارها شناختن هر چند که نشاید آن را در کتب نوشتن اما چون سخن باینجا کشید شمهٔ گفته آید بدانکه اینکه
گفتی ثواب و عقاب چراست بدانکه عقاب نه از آنست که تو کارے زشت کردی و کسی بر تو خشم گرفت تا ترا به
انتقام عقوبت میکند یا از تو شاد شد و ترا بمکافات خلعت میدهد که این از صفات آدمیست و درست لیکن
چون خلط خون با صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آن را بیماری گویند و چون دارو
غلبه گیرد از آن حالتی دیگر تولد کند که آن را صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد تو اسیر
آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این

گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم الغضب قطعة من النار گفت آن خشم ست که تو آنرا برخود مسلط کردهٔ که
آن پاره از آتش ست وچنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت وخشم فرو نشاند نور ایمان همچنین آتش
دوزخ را فرو نشاند تا گوید جز یا مومن فان نورک طفا ناری دوزخ از ایمان فریاد کند وحدیث درمیان
نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد وبهزیمت شود چنانکه پشه از باد بهزیمت شود نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت
شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو هم از آن تو با تو خواهند داد انما هی اعمالکم ترد الیکم
پس تخم آتش دوزخ شهوت وخشم تست وآن با تو در درون تست واگر علم الیقین دانی می بینی چنانکه گفت
کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد وبیماری او را بگورستان برد
خشم وانتقام درمیان نه همچنین معصیت وشهوت دلت را بیمار کند وآن بیماری آتش تو گردد وآن آتش
از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان وبحکم مجانست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد دوزخ
دوزخی را بخود کشد وهیچ خشم درمیان نه وجانب ثواب نیز همچنین میدان که شرح آن دراز بود واین جواب آنست
که گفتی ثواب وعقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت وفرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهریست
تا خلق را بسلسلهٔ قهر به بهشت برند چنانکه گفت التعجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل وبکمند قهر
نگاه دارند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انتم تتهافتون علی النار وانا آخذ بحجزکم شما چون پروانه خود را بر
آتش میزنید ومن کمر شما گرفته ام وباز میکشم ونمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقهٔ سلسلهٔ جباری او سخن پیغمبران ست
که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بیراهی بشناسی واز تخویف وی هراس تولد کند واین معرفت وهراس غبار
از روی آئینهٔ عقل فرو شوید تا ببیند که راه آخرت گرفتن بهترست از راه دنیا در آن بنماید واز این نمودن ارادت
رفتن راه تولد کند واز ارادت اعضا درکار آید که مسخر آنست اگر خواهد واگر نه وباین سلسلهٔ قهر از دوزخ
باز میدارند وبه بهشت می برند ومثل انبیا چون شبانی ست که رمهٔ گوسفند دارد بر راست او مرغزار
سبزست وبر چپ او غاری که گرگ بسیار در آنست پس این شبان بر کنارهٔ غار بایستد وچوب می جنباند
تا بضرورت گوسفند از هراس چوب باز پس جهد واز جانب غار بطرف مرغزار افتد معنی فرستادن پیغمبران
اینست اما آنکه گفتی اگر به شقاوت حکم کرده جهد چه سود دارد از وجهی سخن درست ست واز وجهی باطل و
این سخن درست سبب هلاک تست چه نشان آنکه به شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل
او افگند تا جهد نکند وبکار ره تا ندرود ونشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشد که بگرسنگی بمیرد آن بود که این سخن
در دل او افگند که اگر در ازل حکم کرده است که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد ودست بنان نبرد ونان
نخورد تا بمیرد بضرورت وگوید اگر بدرویشی حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فائده باشد بکارد تا بدرود وآنرا

که بسعادت حکم کرده است او را تعریف کند که آنرا که به توانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است
آن حکم کرده است که او را به حراثت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه با سباب
است و هر کسی را که برای کاری آفریده اند اسباب آن او را میسر می کنند نه آنکه بی سبب او را بآن کار
میرسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال که بر تو میرانند و بقهر بشارت
عاقبت خود برمیخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه این بشارتی است که می نماید که ترا بسعادت
امامت حکم کرده اند اگر به تمام بسر بری و بطالت و عطلت نکنی و اگر بطالت و عطلت بر تو غالب
کرده اند این بیهوده در دل تو افگنده اند که اگر در ازل به جهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد اینجا
منشور جهالت خود برخوان و بدانکه این نشان آنست که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید و درجه آخرت
بدنیا قیاس کن ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و سواء محیاهم و مماتهم و چون این حقائق بشناختی
این همه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست
نزد کسی که او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و بیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب بیش ازین
سخنها احتمال نکند

پیدا کردن ایمان دگر که بنای توکل بر آنست

بدانکه گفتیم
که توکل ثمره دو ایمان ست یکی توحید و آن را شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار او ست
و همه بوی ست و با این همه رحیم و حکیم و لطیف ست و عنایت و شفقت او در حق هر مورچه از پشه
درگیر تا بآدمی رسد بیشتر ست از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم
و هر چه در عالم ست از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی آفریده که ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ
چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان میباید که آفریده است و اگر همه
عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا
در عالم سر موی یا پر پشه هست که نه چنان میباید یا کمتر یا مهتر یا زشت تر یا نیکوتر می باید این نیابند
و بدانند که همه همچنان میباید که هست و آنچه زشت ست کمال در آنست که زشت بود اگر نبودی ناقص
بودی و حکمتی فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نیکوئی ندانستی و از ان راحت نیافتی
و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت
توان شناخت چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت
یکدیگر بود و مقابلت میان دو چیز بود و چون دوئی برخیزد یکی گردد مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت
است باطل شود بدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان

بآن بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان میباید که هست پس در عالم هرچه هست از بیماری و
عجز بلکه معصیت و کفر و هلاک و نقصان و درد و رنج در هر یکی حکمتی ست و چنان میباید که هست آنرا که درویش
آفرید از آن بود که صلاح او در درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آنرا که توانگر آفرید همچنین و این نیز
دریای عظیم ست همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته است که
در آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر درین دریا غوص کنم سخن دراز شود اما مرحلهٔ ایمان که میّ نیست و
توکل را بیش ازین حاجت نیست **پیدا کردن حقیقت توکل** بدانکه توکل حالتی ست از احوال دل و آن
ثمرهٔ ایمان ست بتوحید و بکمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل ست بر وکیل و استوار داشتن آن و
آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نه بندد و بسبب خلل شدن اسباب بظاهر شکسته دل نشود و بلکه بخداوند اعتماد
دارد که روزی باو رساند و مثل این آن بود که بر کسی دعوی باطل کنند به تلبیس و آن کس وکیلی فرا کند تا آن
تلبیس را دفع کند اگر او را به سه صفت وکیل ایمان بود دل وی بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل
عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیر
بود و دیگر بفصاحت زبان که کس بود که داند لیکن نگوید یا از بددلی یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام
بر موکل تا حریص باشد جز نگاه داشت حق او و چون این هر سه اعتقاد دارد در دل ایمن بود و اعتماد کند
بروی و از جهت خود حیله و تدبیر در باقی کند همچنین هر که معنی نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد
بآنکه هرچه هست همه بخداست و هیچ فاعل دیگر نیست و با اینهمه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و
رحمت و عنایت چندان ست که ورای آن نتواند بود دل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیله و تدبیر در باقی کند
و داند که روزی او مقدر ست و بوقت خود بوی رسد و کارهای وی چنان که در خور فضل و کرم خداوند ست
ساخته گرداند و باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بددلی باشد که هراسان بود که نه هرچه
آدمی یقین داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهمی دارد و یقین میداند که خطا ست
چنانکه اگر حلوا را میخورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگرچه میداند که دروغ ست
و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسپد نتواند اگرچه یقین میداند که مرده چون جماد ست و بر نخیزد پس توکل را
هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید توکل نبود
که معنی توکل اعتماد دل ست بر حقتعالی در کارها و خلیل علیه السلام را ایمان و یقین تمام بود لیکن گفت
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد که آرام
دل تبع تخیل و حس باشد در ابتدای حال آنگاه چون به نهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و او را بمشاهده حاجت نیاید

درجات توکل بدانکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی فرا کند چابک و هادی و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بر وی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد جز مادر را نداند چه اگر گرسنه شود مادر را خواند و اگر بترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بتکلف اختیار کند و این متوکلی باشد که از توکل خود بیخبر بود از مستغرقی که بوکیل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و بتکلف و اختیار خود را با توکل آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شوی و خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودکی که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگرچه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر ابتهال و در دعا دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تا او حاضر نشود در مجلس حاضر نکند او خصومت نکند لابد این سبب بجای آورد آنگاه همه منتظر گردد تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند و انتظار عمل نیز هم از وی بیند که او اشارت وی ساخته است پس کسیکه در توکل درین مقام بود از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد لیکن با آن همه متوکل بود که اعتماد بر تجارت و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه جز کاشتن اسباب حراثت بر ان براند و چنانکه او را هدایت آن داد پس این کارها میکند و آنچه میبیند از خدای بیند چنانکه شرح آن بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت و حرکت او نه از وی است بلکه آفریدگار است آنچه بیند از وی بیند و جمله چون حقا کارها باسباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز از خدای تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که ابو یزید بسطامی گفت ابو موسی دیلی بنزد وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگویی گفتم مشایخ گفته اند که اگر از چپ و راست تو همه مار و اژدها باشد سر تو دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بینی و اهل بهشت را همه در نعمت بینی ایشان را بدل تمیز کنی متوکل نباشی تا آنچه بوموسی گفت اعلی مقامات توکل است [illegible] باشد در سوراخ مار نهاده در آن قوت [illegible] متوکل نبود ولیکن [illegible] بود که مار را قوت و حرکت [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله [illegible] گفته است بآن [illegible] اشارت کرده است که اصل توکل ایمانست و آن ایمان [illegible] فضل و رحمت [illegible]

هرچه کند چنان میباید که میکند پس معنی بعذاب و نعمت فرق کند **پیدا کردن اعمال توکل** بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانده باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بجمله با زگذارد و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نخورد و این همه خطاست که همه برخلاف شرع است و توکل بر شرع بنا کرده اند هیچ چیز خلاف شرع نباشد بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن چیزی باشد که ندارد یا در نگاه داشتن آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در دفع ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی ازین حکمی دارد این چهار مقام را باید شرح کرد مقام اول در کسب و طلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه سببی که سنت الله بدان رفته است چنانکه بی آن کاری حاصل نیاید قطعاً دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای او را سیری دهد یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان او رود یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعی است توکل در ان بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم آنست که بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال آنست که اعتماد دل او بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعامی کسی غصب کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش و نگاه داشتن آن نه بر حول و قوت خود درجه دوم اسبابی که قطعی نبود ولیکن در غالب معهود چنین باشد که بی آن حاصل نیاید و نادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون بر گرفتن زاد در سفر و این نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف است ولیکن شرط توکل آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاهدارنده آن بود ولیکن اگر بی زاد در بیابان رود روا بود و از کمال توکل باشد چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن این کسی را روا بود که وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود تواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از ان خالی نبود که طعام از جایی که طمع ندارد پدید آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و بدین صفت بودی و در بادیه شدی تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن پیرا و حبل و رکوه با وی بودی که این از اسباب قطعیست چه آب بی دلو و حبل از چاه بر نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب بترک آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بر ان پس اگر کسی در غاری نشیند که هیچ خلق آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل میکنم این حرام بود و او...

خود را هلاک کرده باشد و سنت الله ندانسته باشد و این همچون توکل بود در خصومت که تعجیل نکند که تعجیل نه روا
و از عادت او دانسته بود که بی تعجیل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری بنشست
و توکل کرد تا روزی بوی رسد یک هفته برآمد و بهلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد برسول آن روزگار
که او را بگوی که بعزت من که ترا روزی ندهم تا بشهر باز نروی و میان خلق ننشینی چون بشهر آمد از هر جای
چیزی آوردند و در دل وی چیزی افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی
بنده را بدست بندگان دیگر دهم دوست تر دارم از آن که از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در
شهر پنهان شود و در خانه در به بندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب قطعی برخیزد اما چون
در نه بندد و توکل کند روا بود بشرط آنکه همه چشم دل بر در نبود که تا کسی چیزی آورد و همه دل او
با مردم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب
بیکبارگی برنخاست از روزی در نماند و لیکن آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد روزی او را
طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم که روزی ندهم این هرگز نبود
پس توکل بآن بود که از راه اسباب برنخیزد و نگاه در روزی از اسباب نه بیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه را
خدای میرساند و لیکن بعضی بمذلت سوال و بعضی برنج انتظار چون بازرگانان و بعضی بکوشش و رنج چون پیشه وران
بعضی بعزت چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق ستانند و خلق را در میان نه بینند
درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بآن حاجت بود بلکه آن از جمله حیلها و استقصا شناسد و نسبت
آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه و آله وسلم متوکلان را
وصفت بآن کرد که افسون و داغ نکنند نه آنکه کسب نکنند و از شهر بیرون شوند و ببادیه روند پس در هر مقام
سه مرتبه است توکل را اول درجه خواص که در بادیه میگشت بی زاد و این بلند تر است و این چنان قوت بود که
گرسنه بیا شد یا گیاه میخورد و اگر نیابد مردن نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آنست چه آنکس که او را گرسنه دارد ممکن است
که روزی باز ستاند تا بمیرد احتیال تا در همیشه در راه بود و از آن خبر دارد خبر نیست مرتبه دوم آنست که کسب نکند
لیکن در بادیه نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی بنشیند و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد و مرتبه
سوم آنکه بکسب بیرون رود و لیکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیله
و تدبیرهای باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه
کسی بود که افسون و داغ کند و متوکل نه بود و دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب شرط توکل نیست
آنست که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و از این درجه هیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول

عمر درّهٔ جامه برگرفت و ببازار رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود
را ضایع گذارم دیگران را زودتر ضایع گذارم پس ورا قوتی از بیت المال پیدا کردند آنگاه روزگار جمله
بخلافت داد پس توکل وی آن بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت سرمایه خود ندیدی
بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دوست تر نداشتی و در جمله توکل بی زهد راست نیاید
پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست بوجعفر حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال
توکل نهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی و بیک قیراط از آن بگرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه دادمی
و جنید در حضور او در توکل سخن نگفتی گفتی شرم دارم که در پیش وی حدیث مقامی کنم که آن مقام اوست اما صوفیان
که در خانقاه نشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که کسب میکند و
آنرا شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر بر فتوح نشینند این بتوکل نزدیکتر بود ولیکن چون جای
معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دل را بآن التفات نبود همچون
توکل مکتسب باشد و اصل آنست که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ سبب اعتماد نکند مگر بر مسبب الاسباب خواص میگوید
خضر را دیدم و صحبت من راضی بود ولیکن او را بگذاشتم نباید که دل من بروی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل
من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از مزد او چیزی باو دهد او نستد
چون بیرون شد احمد حنبل گفت از پی او برو که بستاند گفت چرا گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده
بود از آن نستد چون طمع گسسته شد بستاند و در جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود نشانش
آن بود که اگر بدزدند دل وی نگردد و نومیدی از رزق پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدایست داند که
از جای که او طمع ندارد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر وی در آن باشد علاج بدست آوردن این حالت بدانکه
این سخت عزیز حالتی است که کسی بضاعتی دارد و اگر بدزدند یا بزیان آید دل وی بر جای باشد ولیکن اگرچه عزیز
و نادر بود محال نیست و این بآن بود که ایمان بیقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت و بکمال قدرت تا بداند
که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آنکس است پس خیر در هلاک شدن
آن بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری میکند که هلاک وی در آن باشد
خدای تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد و گمان میبرد
که بنگه بکرد چرا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و ابن عم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدای بود که
باو رسیده باشد و ازین بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر که ندانم که
خیر در کدام است و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطانست که الشیطان یعدکم الفقر و اعتماد در

چنین نظر حق کمال معرفت ست خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب خفی که کس راه بآن نبرد بسیارست و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خدا و ند اسباب کند عابدی متوکل در مسجد بود امام مسجد چند بار گفت او را که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت یهودی درین همسایگی هر روز دو نان ضمان کرده که بمن میرساند گفت اگر چنین بود روا ست اگر کسب نکنی گفت ای جوانمرد ترا نیز اولیتر آنست که امامت نکنی که ضمان جهودی نزد تو از ضمان حقتعالی قوی ترست و همچنین امام مسجدی با دیگری گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن تا نماز یکبار دیگر که پس تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمان حق تعالی ایمان نیست کسانیکه این آزموده اند ازجای که چشم نداشته اند فتوحها دیده اند ایمان ایشان باینکه حقتعالی گفته وما من دابة في الارض الا على الله رزقها محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که از ابراهیم ادهم چه عجب دیدی که خدمت او کردی گفت در راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن بر من پیدا آمد گفت ضعیف شده از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحيم ای آنکه مقصود در همه احوال توئی و اشارت همه بتست من ثنا گوی و شاکر و ذاکر توام لیکن تشنه و گرسنه و برهنه ام این که نصیب منست ضامن آنم و آن سه که نصیب تست تو ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون رو و دل در هیچ کس مبند جز حق تعالی و هر که اول بینی این رقعه بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجاست خداوند رقعه گفتم در مسجد کیسه زر بمن داد ششصد دینار پرسیدم که این چه کس ست گفتند ترسائی نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاده بوسه میداد و مسلمان شد ابو یعقوب بصری میگوید که ده روز در حرم گرسنه بودم بیطاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم کسی از باطن بگفت ده روز گرسنه آنگاه باخر نصیب تو شلغمی بوسیده دست بداشتم و به مسجد آمدم یکی در آمد و یک قمطره کاک و شکر و بادام مغز پیش من نهاد و گفت در دریا بودم باد بر آمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم این باول درویشی دهم که بینم از هر یکی کفی برگرفتم باقی تو بخشیدم و با خود گفتم باد را فرمودند در میان دریا تا روزی تو راست کند و تو از جای دیگر طلب میکنی پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی گردانند پیدا

کردن توکل معیل

بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه میکرد برای آنکه توکل بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهرچه بود قناعت تواند کرد اگر چه گیاه بود و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی در گرسنگی و مرگ ست و خیرات اندر آنست و عیال را برین نتواند داشت

بلکه تحقیقت نفس او نیز عیال وی است اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد او را ترک کسب
توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و به توکل رضا دهد هم ترک کسب روا بود پس فرق بیش از این نیست که
خود را بقهر بگرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و به تقوی مشغول بود
اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود چنانکه کودک در رحم مادر که عاجز است از کسب روزی او
از راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود دندان
را بیافریند و اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان
شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش از آن مشفق یکی بود و دیگران با او
باز گذاشته بودند چون مادر رفت هزار کس را شفقت برانگیخت چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد و
بایست آن را بر وی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد شفقتی که بر وی موکل است چنانکه مادر تیمار او داشت بشفقت
خویش اگر این بایست از وی برگیرد تا از کسب خود بی‌غم شود و روی بتقوی آورد همه دلها را از شفقت وی
پر کند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر باو باید داد و پیش از آن مشفق بر وی خود
تنها بود اکنون همه خلق بر وی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و به بطالت مشغول شود این حالت
شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود مشغول است باید که تیمار خود دارد
پس اگر روی بحق آورد و از خود بی‌غم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بر وی رحیم و مشفق گرداند بدین سبب است
که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت بکار ملک و
ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت و ما من
دابة فی الارض الا علی الله رزقها و بداند که مملکت را چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند مگر نادر و
آن نیز از آن باشد که خیر او در آن بود نه از آنکه از کسب دست برداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشد
نیز باشد که نادر ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال
من باشند و یک دانه گندم بدیناری بود وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین و زمین رویین شود و من
در خود اندوه روزی خود بیم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی احوال رزق با آسمان کرده است تا بدانند که کس را
بدان دست رس نیست جماعتی نزد جنید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید
گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است با یادش دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم
تا خود چه بود گفت توکل با آزمایش بشک بود گفتند پس حیله چیست گفت دست برداشتن از حیلت پس حقیقت
ضمان او را در رزق کفایتست هر که را روزی باید روی بوی آرد مقام دیگر در توکل نگاه داشتن

و ادخار است بدانکه هر که یکساله کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی سپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او به توکل وفا کرد اما اگر بقدر چهل روز ادخار کند خواص گویند که توکل بدین باطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل میکند چند انکه باشد ابوطالب مکی می گوید اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی از مریدان بشر حافی بود گفت یک روز مردی کهل نزدیک او آمد بشر حافی یک کف سیم بمن داد گفت بدین طعام خر هر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم با وی بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی طعام خورده بود چون بخوردند بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما آمده و طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود ادخار نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانه خدای تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم مرد تنهاست اما معیل با آنکه یکساله بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یکسال زیاده کند و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله نهادی و برای خود از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزد وی هر دو یکی بود لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت و در جامه او دو دینار یافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ بود و این دو وجه را محتمل است یکی آنکه خود را بجردی نموده باشد به تلبیس و این دو داغ بود آنرا از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد لیکن ادخار او را نقصان درجه آورد در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهاردهم بود و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستانی زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید نگاه داشتن روا است که سنت الله بآن رفته است که هر سال نان و جامه پدید آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی این نوع پدید نیاید و سنت خدای را خلاف کردن روا نبود اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاه داشتن از ضعف یقین بود

فصل بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت وی را ادخار اولی تر بلکه اگر چنان بود که دل وی آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت او از آن بیاید او را آن اولی تر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود ازین همه دل است تا بذکر حقتعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال وی را مشغول دارد و درویشی ساکن بود و این شریفتر بود و بعضی آن باشد که بقدر کفایت ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولی تر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل از جمله دلهای اهل دین نیست و این خود در حساب نیاید **مقام سوم شناختن اسباب** در دفع ضرر بدانکه هر سببی که قطعی یا غالب است از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه ببندد و قفل بزند تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد در راه سرما نیابد همچنین اما اگر رنجور شود داغ کند از معالجت باطل غالب تر شود و اثر وی کمتر بود و این چنین اسباب وثیق ناقص توکل بود چون داغ و افسون اما هر چه از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت اشتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن ناکردن از توکل است چنانکه حقتعالی گفت دع اذاهم و توکل علی الله و گفت ولنصبرن علی ما آذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المتوکلون[1] اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت و حذر کردن از دشمن متوکل آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل بر نهد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالا دزد برده باشد راضی بود بقضای حقتعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود بزبان حال گوید که قفل نه برای آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لیکن تا سنت ترا موافقت کنم یا رخدایا اگر کسی را برین مال مسلط کنی رضیم بحکم تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه بنهد و چون باز آید و کالا در خانه نبیند و رنجور شود فایده وی آنست که بداند که توکل وی درست نیست آن شوخ بود که نفس او را پیدا آمد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه صبر یافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد استقصا کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بداند که نه از جمله آنست که از متوکلان تا باری دعوی در باقی کند و این فایده تمام باشد او را که از دزد حاصل آمد **سوال** اگر کسی گوید که اگر آن محتاج نبودی در خانه ننهادی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت بود چگونه ممکن گردد که رنجور نشود **جواب** آنست که بآن ممکن گردد که تا خداتعالی باو داده بود گمان می برد که خیر در آنست که این باو بود و نشان این خیر آن که حقتعالی بوی داده بود اکنون خیر در آن بوده است که باو نباشد و نشان این

[1] هر آینه صبر کنیم بر آنچه تکلیف میدهید شما ما را و بر خدا پس باید که توکل کنند توکل کنندگان ۱۲

آنکه از وی باز ستد پس بتقدیر خود در برد و حال شاد باشد و ایمان آورد بآنکه خدای تعالی آن کند در حق او الا آنکه
خیر وی بود و خیر خود نداند خدا بهتر داند چون بیماری که پدر طبیب مشفق دارد اگر او را طعام و گوشت دهد
شاد شود و گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند ندادی و اگر گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آنستی
که بیداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثی بی اصل بود آداب
متوکل چون کالا و زد ببرد چهارست آنکه متوکل باید که شش در نگاهدارد اول آنکه اگرچه ببندد و استقصا نکند
و بند بسیار نه نهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فراگیرد و مالک بن دینار رشته بر در خانه بستی
و گفتی اگر اندیشه سگ نبودی رشته نیز نه بستمی دوم آنکه هرچه داند که نفیس بود و دزد با آن حریص بود در
خانه ننهد که آن سبب ترغیب دزد بود و معصیت مغیره مالک دینار را زکوة فرستاد پس از آن زن را فرستاد
که باز بر گیر که شیطان وسواس در دل من می افگند که دزد ببرد نخواستست که او را وسواس بود و دزد در
معصیت افتد چون بوسلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیان است او در دنیا زاهد
است او را از آن چه اگر دزد ببرد و این نظر تمام ترست سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد
ببرد او را باد و بحل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او برآید و اگر توانگر بود بدین سبب باشد
که مال دیگری ندزدد و مال وی فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان
بداند که با این نیت قضای خدای تعالی بر نگردد و او را ثواب صدقه حاصل آید بجای هر درمی هفتصد
اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرده چنانکه در خبرست که کسی با زن صحبت عزل نکند و تخم بنهد اگر فرزند
آید و اگر نه او را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این بدان بود که
او آنچه بر وی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی بوی نبودی و ثواب و عقاب بر وی بفعل
وی بودی چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آن بود که ببرند و اگر گفته باشد که در سبیل خدای تعالی
کردم آن را طلب نکند و اگر باوی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک او بود که بمجرد نیت از ملک او
نشود لیکن در مقام توکل محبوب نبود ابن عمر را شتری بدزدیدند طلب کرد تا از آن بماند آنگاه گفت
فی سبیل الله و بمسجد در آمد و نماز میکرد یکی بیامد که شتر فلان جایست نعلین در پای کرد که طلب کند پس
گفت استغفر الله و بنشست و گفت که گفته بودم در راه خدای اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ میگوید
برادری را در خواب دیدم در بهشت لیکن اندوهگین گفتم چرا اندوهگینی گفت این اندوه تا قیامت با من
خواهد ماند که مقامات عظیم بمن نمودند در علیین که در همه بهشت مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا
آمد که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیل رانده بود گفتم سبیل راندن کدامست گفت تو گفتی که فلان

چیز در سبیل خداست آنگاه بسر بردی اگر تو تمام کردی این نیز تمام تو دادندی دیگی در مکه از خواب بیدار شد
همیانی زر داشته بود یکی از بزرگان عابدان آنجا بود او را بآن متهم کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت
زر چند بود چندانکه گفت زر بوی داد چون بیرون آمد شنید که همیان او از یکی یاران او ببازی برگرفته است
باز گشت و زر بوی باز برد هر چند گفت قبول نکرد گفت این در نیت خود در سبیل خدای کرده ام باخر بفرمود
تا جمله بدرویشان داد و همچنین بمثل اگر کسی نان ببرد تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کراهیت
داشته اند بخانه باز بردن و خوردن و بدرویشی دیگر داده اند ششم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که باین هم توکل
باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تاسف خورد زاهد نبود ربیع بن خثیم را اسپی ببردند که چند هزار درم ارزید گفت
ربیع من دیدم که می بردند گفتند چرا بگذاشتی گفت آنچه من در آن بودم از آن دوست تر میداشتم یعنی در نماز
بودم پس بروی دعای بد کردند گفت مکنید من او را بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را
دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من او را آن شر کفایت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خبر است
که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگوید تا حق خود بتمامی قصاص کند و بود که ظالم را بروی چیزی بماند
هفتم آنکه باید که بر آنکه دزد اندوهگین شود و بروی شفقت برد که معصیتی بروی رفت که بعذاب آن گرفتار
خواهد شد و شکر کند که او مظلوم ست و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه
آنکه کسی معصیتی را بجلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود فضیل پسر خود
علی را دید که کالاش دزدیده بودند و میگریست گفت بر کالا میگریی گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد
و در قیامت او را هیچ حجت نبود مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرری که حاصل آمده
باشد بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که بجای افتد
بآب که بر آن زنی پس دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه حرام ست دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن
محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن این است چنانکه در خبر ست که کردن
پنهان نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد کردن بر آن و قوی ترین این داغ ست آنگاه افسون ضعیف ترین
فال ست که آن را طیره گویند سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت
مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی دست بداشتن این حرام نیست و لیکن شرط
توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از ناکردن اولی تر بود و در بعضی ناکردن اولی تر و دلیل بر آنکه شرط
توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم و فعل او ست اما قول او آنکه گفت ای بندگان خدای دارو
کنید و گفت هیچ علت نیست که نه آن را داروی ست مگر مرگ لیکن باشد که دانند و باشد که ندانند و پرسیدند که دارو

وافسون قدر را می بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود گفت هیچ قوم از ملائکه نگذشتم که نگفتند امت خود
را بحجامت فرمای و گفت هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبهٔ خون شما را هلاک کند
بگفت خون سبب هلاک ست بفرمان خدایتعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند و میان
آنکه مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاک است و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت
سه شنبه هفدهم ماه علت یکساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود
و علی رضی الله عنه را چشم درد کرد گفت ازین مخور یعنی رطب و ازین بخور یعنی ورق چغندر بکشک جو پخته بخورد
و صهیب را گفت خرما میخوری و چشم درد گفت بدیگر جانب دهان میخورم بخندید اما فعل وی آنست که هر شبی سرمه
در چشم کردی و هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سر او بدرد آمدی و در سر
حنا بستی و چون جای ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیار ست در
طب النبی که کتابی ست که علما جمع کرده اند و موسی علی نبینا و علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند
داروی این فلان چیز ست گفت دارو نکنم تا او خود عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروف
و مجرب ست و در حال به شود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من تا دارو نخوری عافیت ندهم بخورد
و بهتر شد چیزی در دل فتاد وحی آمد که تو خواستی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت با دارو که نهاد جز
من و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خورد و شیر و قومی گله کردند از زشتی فرزندان
ایشان بر رسول آن روزگار وحی آمد که بگوید تا زنان ایشان در آبستنی بهی بخورند فرزند ایشان نیکو آیند و در آبستنی
بهی بخورندی و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شد که دارو سبب شفاست چنانکه نان و آب سبب سیری
همه به تدبیر مسبب الاسباب و در خبر ست که موسی علیه السلام گفت خداوند تعالی یا رب بیماری از
کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من ست گفت پس طبیب بچه کار می آید گفت ایشان بدان اند
تا روزی ازین میخورند و بندگان مرا دل خوشی میدهند پس توکل درین نیز بعلم و بحال است که اعتماد بر آفریدگار دارو
نه بر دارو که بسیار کس دارو خوردند و هلاک شدند **فصل** بدانکه داغ نیز عادت ست گروهی را لیکن کردن آن
از توکل بیفگند بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن بآتش جراحتی
با خطر ست و از سرایت آن بیم بود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت
حجامت و چیز دیگر بجای آن بایستد عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند
بکرد و آنگاه گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا این داغ
کردم آن همه از من در حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد آنگاه با مطرف بن عبدالله گفت پس از مدتی خدایتعالی

آن کرامت بمن باز داد **پیدا کردن آنکه** دارو ناخوردن در بعض احوال فاضلترست و آن مخالفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دارو بخوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که تا خوردن دارو را شش
سبب بود اول آنکه آنکس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق رضی الله
عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی فعال لما ارید من آن کنم که خود خواهم دوم
آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود و در دل علاج ندارد چنانکه ابوالدردا را گفتند در بیماری که از چه نالی
گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب
بیمار کرده است و ابوذر را رضی الله عنه درد چشم بود گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم ازین مهمتر و مثال این
چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کند کسی او را گوید نان نمی خوری گوید چه پروای گرسنگی
است این طعن نباشد در کسی که نان نخورد و مخالفت او نبود و آن مستغرق همچنان ست که سهل را گفتند
قوت چیست گفت ذکر حی و قیوم ست گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علمست گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا
ذکرست گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن سوم آنکه باشد که علت مزمن
بود و نزدیک بیماران داروی وی چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و کسیکه طب نداند بیشترین
دارو ها چنین نگرد و ربیع بن خثیم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم که عاد و ثمود و
گذشتگان با طبیبان بسیار و میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر گشت که او طب را از اسباب ظاهر
نمی شناخته است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماریش زایل شود تا ثواب بیماری او را می باشد و تا خود را بصبر بیازماید
که در خبر ست که خدای تعالی بنده را به بلا بیازماید چنانکه زر با تش بیازمایند کس بود که از آتش خالص بیرون آید
و کس باشد که تباه بیرون آید و سهل دیگرانرا دارو فرمودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی نماز
نشسته با رضا بر بیماری فاضلتر از نماز برپا با تندرستی پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن
شود که در خبر ست که تب در بنده آویزد تا آنگاه که ویرا از گناه پاک گرداند که بر وی هیچ گناه نبود چنانکه بر
تگرگ هیچ گرد نبود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود بامید
کفارت گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریست گفت یا رب خدایا رحمت بر وی کن گفت چگونه رحمت
کنم بر وی در چیزی که رحمت بر وی بآن خواهم کرد چه گناه او را کفارت باین کنم و درجات او باین زیاده
کنم ششم آنکه بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا از سر غفلت نرود و هر که
بوی خیری خواسته باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفته اند که مومن خالی نبود از سه چیز

و درویشی بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی گفت بیماری بند منست و درویشی زندان من در بند و
زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بمعصیت بکشد عافیت در بیماری بود علی رضی الله
عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان ست گفت هر روز که معصیت نکنیم
عید ما آنست یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنی
بعافیت باشی و اگر کنی کدام بیماریست صعب‌تر از آن و گفته‌اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که
چهارصد سال بزیست که او را نه درد سری بود نه تبی و اگر او را یکساعت شقیقه بگرفتی پروای آن
فضول نبودی و گفته‌اند که چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول
بتو فرستادم و سود نداشت و گفته‌اند که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنی را بنکاح خواست گفتند او را هرگز بیماری نبوده پنداشتند که این ثنا
ست گفت نخواهم او را و دیگر روز حدیث صداع میکرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است
گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ نگرد در وی نگرد و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس را درجه شهدا بود گفت باشد کسی که در روزی بیست بار از مرگ
یاد آورد و شک نیست که بیمار از مرگ بیشتر یاد آورد و بسبب این اسباب گروهی علاج نکرده‌اند و رسول
صلی الله علیه و سلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و جمله هر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست عمر رضی الله
عنه بشام می رفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم ست گروهی گفتند نرویم و گروهی گفتند از قدر خدای
نگریزیم گفت از قدر خدای هم بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی با گیاه و یکی خشک
هر کدام که گوسفند برد بقدر برده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چه گوید او گفت من از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیده‌ام که گفت چون بشنوید که جای وباست آنجا مروید و چون آنجا باشید
بیرون نیائید و مگریزید پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از
بیرون آمدن از آنست که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضائع مانند و هلاک شوند و آنگاه چون
هوا در باطن اثر کرده بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار ست که گریختن از این همچنان ست که کسی از مصاف
کافر بگریزد و مانند این آنست که بهای بیماران شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و یقین هلاک
شوند و خلاص آنکس که بگریزد بشک بود فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل ست بلکه اظهار و گله کردن
مکروه است الا بعذری چنانکه با طبیب گوید یا خواهد که عجز خویش ظاهر کند و رعونت جلدی از خویشتن بیرون کند
چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند در بیماری که بتر هستی و بخیر هستی گفت نه در یکدیگر نگریستند و عجب کردند گفت

با خدای نیز مردی و جلدی نمایم و بحال وی لایق بود که بآن قوت بندگی عجز خود می نمود ازین بود که گفت
یارب صبری روزی کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود اگر
بیماری را اظهار کند بسبیل شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود ولیکن اولی تر دوست داشتن بود که باشد که
در وی زیادتی گوید و باشد که گمان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بیماری نه پسندند که آن اظهاری باشد و ابلیس
از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در خانه
ببستندی تا کس نداند و گفتندی خواهیم که بیمار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نکند اصل نهم در محبت و
شوق و رضا بدانکه دوستی حقتعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از همه مقامات است چه ربع مهلکات
برای طهارت است از هرچه از دوستی حقتعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات است چون
توبه و صبر و شکر و زهد و غیر آن و آنچه بعد ازین است ثمره اینست و تبع این چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آنست
که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این نبود باری غالب تر بود از دوستی
دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از
جنس تو نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای تعالی فرمانبرداری است و بس و هر که چنین
پنداشت از اصل دین خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و ما نخست شواهد شرعی باثبات دوستی حقتعالی
بگوییم آنگاه حقیقت و احکام آن بگوییم فضیلت دوستی حقتعالی بدانکه همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی
خدای تعالی فریضه است و خدای تعالی میگوید یحبهم و یحبونه و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید ایمان کس درست
نیست تا آنگاه که خدا و رسول را از هرچه جز آنست دوست تر ندارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و
رسول را از هرچه جز آنست دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول
را از اهل و مال و جمله خلق دوست تر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت
و مسکن و هرچه دارید از خدا و رسول دوست تر میدارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قل ان کان آباؤکم
وابناؤکم واخوانکم الآیة و یکی با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ترا دوست میدارم گفت درویشی را ساخته
باش گفت خدای را دوست میدارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل را
علیه السلام میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را
کاره بود گفت اکنون جان بگیر که هم اکنون و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم است اللهم ارزقنی حبک
وحب من احبک وحب ما یقربنی الی حبک واجعل حبک احب الی من الماء البارد میگوید بارخدایا مرا روزی کن دوستی
خود و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بر من دوست تر گردان از آب سرد

بر تشنه دا اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده ای آنرا گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست میدارم گفت فردا هر کسی با آن بود که ویرا دوست دارد و صدیق رضی الله عنه گفت هر که خالص محبت خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت (بعضی نسخ ترک کرد) وی را دشمن دارد و مومن تا غافل نشود شاد نشود که چون اندیشه کند اندوهگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب خدای تعالی گداخته ایم گفت حق ست بر خدای تعالی که شما را ایمن گرداند از عذاب و بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزارتر و ضعیف تر گفت شما را چه رسید گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق ست بر خدای تعالی که شما را به آرزوی خود برساند و بقومی دیگر بگذشت ازین هر دو ضعیف تر و نزارتر و روی ایشان چون نور آئینه می تافت گفت شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخت با ایشان بنشست گفت شمائید مقربان شمائید مقربان مرا به مجالست شما فرموده اند سری سقطی میگوید فردا هر کسی را با انبیا باز خوانند و گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد الا دوستان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیای خدای بیائید نزد خدای تعالی و دلهای ایشان از شادی متخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران ست که بنده من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری حقیقت دوستی بدانکه دوستی خدای تعالی چنان مشکل ست که گروهی خود انکار کرده اند دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این مهم بود اگرچه سخن درین باریک ست و هر کسی فهم نکنند اما بمثالها روشن چنان کنیم که هر که جهد کند فهم کند بدانکه اصل دوستی پیشتر باید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع ست بچیزی که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آن را عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع بر سه قسم ست بعضی آن ست که موافق طبع ست و با آن بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی هست که ناموافق و ناسازگار ست و بر خلاف مقتضی طبع ست آن را ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا ناخوش و خوش نه آید تا از آن پیشتر آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس پنج ست و هر یکی را لذتی ست و بسبب آن لذت آن را دوست دارد یعنی که طبع بآن میل کند لذت حاسه چشم در صورتهای نیکو است و در سبزه و آب روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون ست و لذت شم در بویهای خوش ست و لذت ذوق

در طعامها و لذت لمس در ملموسات و هر این همه محبوب ست یعنی که طبع را بآن میل ست و این همه بهائم را ست
اکنون بدانکه حاسه ششم ست در دل که آن را عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند و هر عبارت که خواهی
میگوئی و آنچه آدمی بآن متمیز ست از بهائم وی را نیز مدرکات ست که آن خوش آید و آن محبوب وی باشد
چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
از دنیا سه چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز ست نماز را زیادت
درجه نهاد پس هر که چون بهائم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که نماز خوش بود و آن را
دوست توان داشت اما کسی که عقل بر وی غالب بود و از صفات بهائم دورتر بود نظاره کردن بچشم
باطن در جمال حضرت الهیت و عجائب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوست تر دارد از نظاره بچشم ظاهر
و صورتهای نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت
او را مکشوف شود پیدا کردن اسباب دوستی تا از اینجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدای تعالی
نیست بدانکه اسباب دوستی پنج ست اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست
دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد و اگر چه عدمی باشد بی الم ولیکن هیچ چیز را دوست
ندارد که چون علت دوستی موافقت طبع ست هیچ چیز بوی او را موافق تر و سازگارتر از هستی و دوام هستی وی
و کمال صفات او و هیچ چیز مخالف تر و ناسازگارتر بود از نیستی و نیستی صفات کمال و پس بدین سبب فرزند
را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجز ست آنچه به بقای وی ماند
از وجهی آن را نیز دوست دارد و به حقیقت خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد که آن آلت
و سیست در بقای وی و در بقای صفات وی اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و بال خود داند و خود را بایشان
کامل داند دوم نیکوکاری است که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بالطبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان
عبید الاحسان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که آنگاه دل من او را
دوست دارد یعنی که این طبع ست که به تکلف نگردد و به حقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته باشد
چه احسان آن بود که کاری بکند که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات و لیکن آدمی تندرستی دوست
دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد و بعلت تندرستی برای آن همچنین خود را دوست دارد نه بعلتی
و کسی را که با او نیکوئی کرد دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد و اگر چه با وی نیکوئی
نکرده باشد چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی ست عالم و عادل و همه خلق از وی براحت اند طبع او میل کند بجانب
دوستی وی اگر چه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود دوست

دارد نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات وی و نیکویی او که جمال خود محبوب است بطبع و در نفس خود روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد نه برای آنکه تا بخورد ولیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال حقتعالی معلوم شود دوست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی مناسبت میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود او را دوست دارد نه از نیکویی و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد آنجا مناسبتها افتاده باشد که کسی را بآن راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازان عبارت کرد و گفت

الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد پیدا کردن حقیقت نیکویی که چیست بدانکه کسیکه به بهائم نزدیک بود و درو جز محاسه چشم نداند باشد گوید که نیکویی هیچ معنی ندارد و جز آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اعضا باشد و حاصل آن با شکل و لون آید و هرچه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطاست که عقلا گویند این خطی نیکوست و آوازی نیکو و جامه نیکو و اسبی نیکو و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکویی در هر چیزی آن بود که هر کمال که بآن لایق بود حاضر بود و هیچ چیز در نباید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف آن باشد و دیگر معانی و شک نیست که در نگریستن بخط نیکو و سرای نیکو لذتی است پس نیکویی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است بچشم ظاهر باشد که کسی باین قرار دهد ولیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهل است چه ما میگوییم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گوییم علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزگاری و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر و امثال این معروف است و این همه هیچ بچشم ظاهر نتوان دید بلکه ببصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس گفته ایم که صورت دو است یکی ظاهر و یکی باطن و خلق نیکو صورت باطن است و بطبع محبوب است و دلیل برین آنکه کسی شافعی و ابو حنیفه را دوست دارد بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد و محال نبود و چگونه محال بود که کس بود که درین دوستی مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است آن علم و تقوی و سیاست

و امثال اینست همچنین پیغمبران را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که او را
بود دوست دارد چه او را بآن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیقست و صدیق و علم صفت
یک جزوست از ذات صدیق که آنرا جزو لا یتجزی گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گروهی جائز نیست
و بهر صفت که هست آنرا شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس هر کرا عقل بود جمال
باطن انکار نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسیکه صورتی را دوست
دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسیکه پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست
دار داو را از مژگان و چشم و ابروی او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند
که دشمن گیرد زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و باین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن
دارند پس پیدا شد که جمال دوست تر از جمال ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوبست همچون ظاهر بلکه محبوب تر است
نزد کسیکه اندک مایه عقل دارد و پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خداست و بس بدانکه مستحق دوستی بحقیقت
جز خدا تعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل ست بخدای مگر که بآن وجه کسی را دوست دارد که تعلق
بخدای میدارد چنانکه رسول را صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر کسی را دوست
دارد رسول او را محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدا تعالی بود و این بآن بداند که
اسباب دوستی نگاه کند اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که
حق تعالی را دوست دارد که هستی و دوستی کمال صفات او همه از جود ویست اگر نه فضل وی بودی بآفریدن او هست
نشدی و اگر نه فضل وی بودی به نگاهداشت وی نه بماندی و اگر نه فضل وی بودی بآفرینش اعضا و اوصاف کمال
وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب آن که کسیکه از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که
قوام سایه بویست دوست ندارد و میداند که همچنانکه قوام سایه بدرختست قوام هستی ذات و صفات
او بحق ست چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی
او ثمره معرفت ویست سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با او نیکوئی کند و باین سبب هر کرا دوست
دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نکوئی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان
او با بندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل ست
که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که او را موکلی نفرستد که خلاف آن نتواند کرد که در دل او افگند که ثواب
و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی بتو دهد تا بمراد خود رسد پس آن چیزی خود را داد که از تو
سببی ساخت تا به ثواب آخرت رسد یا بثنا و نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن بحقیقت حق سبحانه تعالی

نبود داد که بغرض او را موکل فرستاد و باین اعتقاد داعیه گماشت تا آن نیز تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان
کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود مثلاً
که در مغرب پادشاهی ست عادل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچکس
ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ
نیکوئی با او نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حقتعالی را دوست داشتن جهل ست که احسان جنزد
جز ازوی نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و انگاه از نعمت بدست خلق خود
چند است احسان آنست که همه خلائق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نبود نیز بود
ولیکن زینت و آراستگی در آن بود بداد و این بآن بداند که در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان و تامل
کند تا عجائب و احسان و انعام بی نهایت ببیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای
جمال معانی چنانکه مثلاً ابوحنیفه رح و شافعی رح را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری
ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب
این جمال معنی و صفات ذات ایشان ست و حاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که
علم و عالم محبوب ست از آنکه نیکو و شریف ست و هرچند که علم بیشتر و معلوم شریف تر آن جمال بیشتر او
شریف ترین علمها معرفت حقتعالی ست و معرفت حضرت وی که مشتمل ست بر ملائکه و کتب و رسل و شرائع
انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا ازین محبوب اند که ایشان را کمال ست درین علوم
دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدایتعالی بسیاست ایشان
و به نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت این سوم با تنزیه و پاکی آید از عیب و نقص و از خباثت اخلاق باطن
و محبوب از ایشان این صفات ست نه افعال ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود
چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و ازین ست
که صدیق را مثلاً از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و پیغمبر را از صدیق دوست تر دارند اکنون درین سه صفت نگاه
کن تا خدایتعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست چه هیچ سلیم دل نبود که این مقدار نداند که علم
اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی ناچیز ست و همه را گفته است وما اوتیتم من
العلم الا قلیلا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجائب علم و حکمت او تمامی در آفرینش مورچه یا پشه بدانند نتوانند و
قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خلق الانسان علمه البیان و انگاه علوم همه
خلق متناهیست و علم او بی نهایت ست بآن چه اضافت گیرد و علم خلق ازوی ست پس همه علم ویست علم وی از خلق

نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محبوب ست باین سبب شجاعت علی رضی الله عنه را دوست دارند و سیاست
عمر رضی الله عنه را لکن آن هر دو نوعی ز قدرت ست و همه خلق در جنب قدرت حقتعالی چه باشد بلکه همه عاجز اند الا آنقدر که
او ایشانرا قدرت داد و چون همه را ازان عاجز کرد که اگر مگسی ز ایشان چیزی رباید باز نتوانند ستد و همه عاجز
آیند پس قدرت او بی نهایت ست که آسمان و زمین و هر چه درمیان آنست از جن و انس و حیوان و نبات و همه
اثر قدرت اوست و بر امثال این الی غیر نهایت قادرست پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری
را چیزی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی
آنست که بنده است و هستی وی بوی نیست بلکه آفریده است چه نقصان بود بیش ازین و آنگاه جاهل است
بباطن خود تا بچیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن
چیست و باشد که داروی آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب برگیری که
چند ست علم و قدرت او در ان مختصر گردد و اگر چه صدیق ست و اگر چه پیغمبر ست پاک از عیوب آنست
که علم او بی نهایت ست و کدورت جهل را بان راه نیست و قدرت وی بر کمال ست که هفت آسمان
و زمین در قبضه قدرت ویست اگر همه را هلاک کند بزرگی و پادشاهی وی را هیچ نقصان نبود و اگر صد هزار عالم
دیگر بیک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت وی زیاده نشود که زیادتی را بان راه نیست و پاک ست از
عیب که نیستی را بذات وی و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق وی ممکن نیست پس هرکه دوست ندارد
دیگری را دوست دارد از غایت جهل او ست و این دوستی بکمال تر از آنست که بسبب احسان وی چه آن
بسبب زیادتی و نقصان نعمت فزاید و کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق و کمال وی دوباشی این
بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوست ترین بندگان من بر من کسی ست که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لیکن
تا حق ربوبیت گزارده باشد و در زبور ست که کیست ظالم تر از کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ
نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت ست آدمی را نیز با حقتعالی مناسبتی خاص ست
که قل الروح من امر ربی اشارت بانست و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدانست و اینکه گفت
بنده من بمن تقرب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان
وی باشم و آنکه گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم بعیادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه
بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت صورت
آدم با حضرت الهیت و عنوان کتاب بعضی شرح کرده شد و امثال این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد افهام خلق طاقت
شنیدن این ندارند بلکه زیرکان بسیار درین راه آمده اند و بعضی بتشبیه فتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد

و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوارست مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی بدانکه بر دوستی که جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و با این سلیم دلی آن متکلم نشناسی که گفت جز جنس خود را دوست چون تواند داشت و چون وی را جنس نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمانبرداری بود و این بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را آن دوست دارند فهم نکرد و شک نیست که این شهوت مجاز نخواهد اما این دوستی که شرح کردیم جمال و کمال معنی خواهد نه جمال صورت چنانکه کسی که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز چون او سر و روی و دست و پای دارد بلکه از آنکه معنی مناسبت دارد که وی نیز چون وی حی عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیرست این صفات در وی بکمال است اصل این مناسبت اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از زیادتی کمال خیزد دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و هر کس این قدر مناسبت بشناسد و نیز بداند که انبیا سنة اگرچه آنچه سر و حقیقت مناسبت است نتوان گفت که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته نیز از آنست

پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند اما بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است و لکن در باطن او هیچ شوق نبود بسبب آنکه آنچه نداند بآن مشتاق چون بود و هر چند که تحقیق این سر چنین کتاب دشوار بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند که دیدار خدای از معرفت خدای خوشترست دوم آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جز ویست خوشترست سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشیست بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود چهارم آنکه بداند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالبتر و قوی تر بود پس چون این همه بدانستی ورا معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود

اصل اول راحت دل در معرفت شناسی که او را در آن لذتیست بی تن بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آنست و لذت وی در مقتضی طبع ویست چنانکه قوت خشم را برای غلبه انتقام آفریده اند و لذت آن در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت سمع و بصر و دیگرانرا نیز برین قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است و نیز در قوت متفاوت اند بعضی قوی تر و بعضی ضعیف تر چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالبتر است از لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا

یعنی جز دوستی او را دوست ندارد ... ۱۲ منه

عقل گویند و نور گویند و آنرا برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست تا آن بداند که این عالم آفریده اند و آنرا همه بری حکیم و قادر که همیشه بود حاجتست و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک و او را درین همه لذت بود تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج نشیند و او را گویند تعلیم مکن و باوی شرطها بسیار کنند طاقت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بیطاقت شود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر نکند و علم صفت حقتعالی ست و چه چیز باشد پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفات حقتعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی که دل را درجها از معرفت لذتیست بی آنکه چشم را و تن را در آن نصیبی بود

اصل دوم آنکه بدانی لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج میبازد و همه روز نان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور رنجور شود همچنان می بازد ما دانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی ترست از لذت نان خوردن و بدین سبب آنرا تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل تر لذت قوتهای باطن بروی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسیکه در وی هم شهوت طعام آفریده باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد و بدانیم که این لذت قوی ترست و همچنین عالم که مثلاً علم حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد او را دران لذتی بود و چون ناقص نبود و بکمال باشد آن لذت بر همه لذات تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب ترست لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند که اگرچه کودک لذت گوی باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند تا در شک نیفتیم که این از نقصان اوست که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آیند آن تقدیم کند

اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریف تر و بزرگ تر بود علم وی خوش تر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشترست و علم سیاست

مملکت و وزارت از علم درزیگری و جولاهی خوشتر است علم معنی شرع و اسرار آن از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر و وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هر چند معلوم شریفتر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و با کمال و با جلالتر از خداوند عالم که آفریدگار همه عالمها و جمال همه اوست هست و تدبیر هیچ سلطان در نگاه داشتن مملکت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار اینجهان و آنجهان و هیچ حضرتی نیکوتر و با کمالتر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر بود از نظاره آنحضرت اگر کسی را آن چشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهیت از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریفتر است بلکه شریفتر گفتن لحن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند که آنرا شریف گویی تا توان گفتن که آن شریفتر پس عارف همیشه درین جهان در بهشتی باشد که عرضها السموات والارض بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی و بستانی که تماشاگاه عارف است کناره پدید نه و آسمان و زمین کناره دارد و میوه‌هایی که درین بستان بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود قطوفها دانیة چه نزدیکتر از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و چنین بهشت بود که بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود

اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن بر دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آنرا دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هر چه در خیال آید ادراک تو آنرا بر دو درجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در آن می‌نگری و این ناقص است و دیگر آنکه در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال و نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست ولیکن روشنتر است چنانکه معشوق را که بوقت چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت بگشت لیکن از آنکه روشنتر مکشوفتر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آنرا دریابد دو درجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای آن درجه دیگر است که آنرا رؤیت و مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه پلک چشم حجاب است از دیدار نه از خیال تا آنگه که پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقه آدمی با این

آنکه مرکب ست از آب و خاک و مشغولی به شهوات این عالم حجاب ست از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب بنخیزد
مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن ترست و تمامتر لا بد لذت
آن بیشتر بود همچنانکه در دیدار در خیال و دیدار آنکه حقیقت آنست که همین معرفت ست که در آن جهان بصفتی دیگر
شود که با دل هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مرد بیشود و دانه که درختی شود و بکمال رسد و باین گردش
بغایت روشن بود و آنرا مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده
کمال این ادراک ست و برای آنست که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت در جهان اقتضا نکند
پس تخم دیدار معرفت ست و هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوب ست حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد زرع
از وی صورت نبندد و هر کرا معرفت تمامتر دیدار او تمامتر پس گمان مبر که هر کس دیدار و لذت دیدار برابر یابند
بلکه هر کسی را بقدر معرفت بود و آن ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران هم بینند
بلکه آنکه بیند دیگران نه چنین بینند که آن حاصل وی را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه
الصلوة والسلام فضل ابی بکر به روزه و نماز بسیار نیست لکن بسریست که در دل وی قرار گرفته است آن سر
از معرفت بود و آن تخم آن دیدار ست که خاص وی را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حقتعالی یکیست
چون تفاوت صورت ها بود که در چند آینه مختلف پدید آید از یک صورت که بعضی کژ و بعضی راست و بعضی روشن و بعضی
تاریک و بعضی خرد و بعضی بزرگ ست تا باشد که در کژی بجائی رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای
شمشیر با آنکه خوش باشد ناخوش و کریه بود و هر که آینه دل خود با آن عالم برد و تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد
همان بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند
عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حقتعالی بر وی غالب بود و عارفی
که دوستی بر وی چندان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند که دیدار تخم معرفت ست و تخم هر دو
برابر ست لکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود و چون نیکوئی را بینند
لکن یکی عاشق بود و یکی نه لا بد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود و پس معرفت
در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت بآن نبود و محبت بآن غالب شود که محبت دنیا از دل پاک شود
و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد محب را لذت کامل بود فصل همانا گوئی که اگر لذت
دیدار از جنس لذت معرفت ست این بس لذتی نیست این از آن گوئی که از لذت معرفت خبر نداری
لیکن باشد که چند سخن بهم باز نهاده از کتابی یاد گرفته باشی و یا از کسی آموخته باشی و آنرا
معرفت نام کرده و هیچ حال از آن لذت نیابی و آنکه کسی ترینه را لوزینه نام کند و بخورد از لذت

بوزینه نیاید اما آنکه حقیقت معرفت بچشد وران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بوی دهند معرفت از بهشت دوستر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست تر دارد اما اگرچه لذت معرفت عظیم ست ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص بود و در جامه او زنبور و کژدم باشد و او را میگزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او بغایت قوی شود و شغله و هراس از دل برخیزد و از در و کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین ست و تاریکی مثال ضعف معرفت ست درین جهان که گوئی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی ست که تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیا ست و غم و اندوه بانواع رنج که میباشد که اینهمه مشوش لذت معرفت ست و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این ست و اینهمه بمرگ برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی احوال منکشف بدل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت بیش نبود چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد با لذت خوردن هیچ مناسبت ندارد و لذت معرفت با دیدار همچنین بود -

فصل همانا گوئی معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویختن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم ست باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند و بیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند که این کار بقدر قوت او نیست چه رود گری کار بوزینه نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده درین معنی هم عامی ست و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عامی ست چه متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد عامیست تا آنچه عامی اعتقاد کرده است و بحدیث بروی نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود کوی دیگرست و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب ست اولی آنست که با این قدر اختصار کنیم

فصل همانا گوئی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کنند نزد من هیچگونه صورت نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بآن حاصل آید

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته آمد دران اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که بیکبار که سخنی
درگوش بگذرد در دل فرود نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نه آفریده اند چه
اول شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن نداند و چون نزدیک هفت ساله رسد شهوت و لذت بازی
در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده ساله برسد لذت زینت
و جامه نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت و لذت زنان
در وی پدید آید تا همه را در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بست ساله رسد ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب
جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیاست چنانکه در قرآن گفت انما الحیوة الدنیا لعب و[1]
لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد پس چون ازین در گذرد و اگر دنیا باطن او را بجملگی
تباه نکند و دل او را بیمار نکند داند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی
پدید آید و چنانکه هر یکی ازینها که بازپس تر بود آن گذشته دران مختصر گرد پس این نیز درین معرفت مختصر
شود و لذت بهشت از لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در بستانی تماشا می کند و طعامی خوش میخورد
و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین می نگرد و این شهوت باشد که هم درین جهان در جنب شهوت
ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بلذت معرفت چه رسد که رهبان باشد که صومعه بر خود زندان کند
و هر روز بقدر یک جوز طعام بیش نخورد در شره جاه قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول ز بهشت دوست
تر میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد در لذت
معرفت فرو رود و باین همه ایمان داری که با آن رسیده و کودک که بشهوت جاه نرسیده است باین ایمان
ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی که در عارف در دست تو و نابینائی تو همچنان عاجز و در
مانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این پوشیده نماند علاج
سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که مخنث و عنین اگر چه از شهوت مباشرت
و لذت آن خبر ندارد و لکن چون مردان را بیند که هر چه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشانرا علمی ضروری
حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتیست بیرون از آنکه ایشان راست رابعه زنی بود بادی حدیث بهشت
کردند گفت الجار ثم الدار پیشتر خداوند سرای آنگه سرای ابو سلیمان دارانی میگوید خدای را بندگانست که
بیم دوزخ و امید بهشت ایشانرا از خدای تعالی مشغول نکرد پس دنیا ایشانرا چون مشغول کند یکی از
دوستان معروف کرخی با وی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و بخلوت و عبادت
مشغول کرده است آیا بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت اینهمه خود چیست بادشاهی

[1] لذت دنیا بازی است و بیهوده و آرایش است و خودستائی است کردن در میان خویش و از یکدیگر بسیار در طلب است در مال و فرزندان ۱۲ منه

که این همه بدست اوست اگر دوستی وی بخشی این همه را فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنایی پدید آید ازین همه ننگ داری و بشر حافی را بخواب دیدند و با وی گفتند ابو نصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم و طعام بهشت میخوردند گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی دانست که مراد من طعام و شراب بهشت نیست مرا دیدار خود بداد و علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام میخوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش حظیرهٔ قدس چشم از سر نهاده مبهوت می نگریست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف کرخی است که عبادت نه از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کرده است او را نظر مباح کرده اند و ابو سلیمان دارانی میگوید که هر که امروز بخود مشغول است فردا همچنین بود و هر که امروز بخدا مشغول است فردا همچنین بود و یحیی ابن معاذ میگوید یکشب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو چشم از سر نهاده مبهوت با آخر سجده بکرد و بسیار بایستاد و سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشانرا کرامات دادی تا بر آب برفتند و در هوا بپریدند و من بتو پناهم از آن و قومی را گنجهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که بیک شب مسافت بسیار ببرند و بآن خوشنود شدند و من بتو پناهم ازین همه پس باز نگریست و مرا دید گفت یا یحیی تو اینجایی گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی ازین احوال با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بخواه ازین همه هر چه خواهی تا بتو دهم گفتم ازینهمه هیچ نخواهم گفت تو بندهٔ منی حقا و ابو تراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق بکار خود ابو تراب بکرّات او را گفت اگر بایزید را ببینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من خدای بایزید را می بینم بایزید را چکنم ابو تراب گفت یکبار که بایزید را ببینی بهتر از آنکه هفتاد بار خدای را ببینی مرید متحیر بماند و گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود و اگر بایزید را نزد خدای می بینی در قدر وی بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بیشه می نشست بر بالای شدیم تا بیرون آمد پوستینی واژگونه پوشیده مرید در وی نگریست و یک نعره بزد و جان بداد گفتم یا بایزید یک نظر کشتی گفت نه مرید صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت او چون ما را دید و آشکارا شد و او ضعیف بود و طاقت نیاورد و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی ترا دهند از وی باز نگرد که ورای این کارها دارد و بایزید را دوستی بود مزکی روزی گفت سی سال است تا شب نماز می کنم و روزه میدارم و ازین هرچه تو میگویی مرا هیچ پیدا نمی آید گفت اگر سیصد سال کنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج

چیست گفت تو نتوانی کرد گفت بگو که بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حجام رو تا محاسن تو
جمله بسترد و برهنه باش و ازاری بر میان بند و توبره پر از جوز در گردن آویز و در بازار منادی همی کن که هر کودکی
که سیلی بر گردن من زند او را یک جوز بدهم و همچنین پیش قاضی و عدول شو آن مرد گفت سبحان الله این چیست که میگوئی
ابو یزید گفت بدین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوئی که این
نتوانم گفت علاج اول اینست که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این از آن گفت که مرد
بطلب جاه و تکبر مشغول بود و علاج درد او این باشد و در خبر ست که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل
بنده نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا بینم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم گفت بار خدایا
دانی که بهشت نزد من پر پشه نیرزد در جنب محبتی که مرا ارزانی داشته و انسی که مرا بذکر خود داده و رابعه را گفتند
رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است و از عیسی
علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا بانچه او کرد و در جمله چنین اخبار و حکایات
بسیار است و بقرینهٔ احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشترست باید که
درین تامل کنی **پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حقتعالی** بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر بود
از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن
ندارد و ازین سبب بود که خفاش بروز نه بیند و بشب بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهرست لیکن بروز سخت
ظاهرست و چشم او ضعیف پس چنین دشواری معرفت خدا تعالی از روشنی ست که بس ظاهرست و دل طاقت
دریافت آن نمی آرد و روشنی و ظهور حقتعالی بان شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامهٔ دوخته هیچ
چیز نزد تو روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات
را از باطن او چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یا مرغ بیش نیافریدی
تا یک نبات بیش نیافریدی هر که در آن نگریستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری
شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است و لیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین
و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت ست که گواهی
میدهند بر جلال صانع و از بسیاری دلیل روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی
نبودی آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثال این چنانست که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب
نیست که همه چیزها بآن ظاهر شود و لیکن اگر آفتاب بشب غائب نشدی یا بسبب سایه محجوب نگشتی هیچ کس ندانستی
که روی زمین مثلا نوری هست که جز سفیدی و سیاهی و رنگها ندیدندی و گفتندی بیش ازین نیست پس آنکه بدانستند که نور

چیزی نیست بیرون از الوان که الوان بآن پیدا شود و از ان بود که بسبب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از ضد وی آنرا بشناختند همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر هم افتادی و ناچیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی لکن چون همه چیزها یک صفت ست در شهادت و این شهادت بر دوام ست و بس روشن ست پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار نگرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد از ان از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیاری سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل او دهد پس هر که را چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین از ان روی بیند که صنع اوست چنانکه کسی خط بیند نه از ان روی که حبر و کاغذ ست که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از ان روی بیند که خط منظوم ست تا در ان کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط را و چون چنین شد در هر چه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع و تصنیف اوست اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از اوست و نه دلیست نتوانی و همه بزبان فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال و عظمت او و از این روشن تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق از این معرفت از ضعف ایشانست پیدا کردن علاج محبت بدانکه محبت بزرگترین مقامات ست و علاج آن شناختن مهم ست و هر که خواهد که به نیکوئی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هر چه جز ویست بگرداند و بر دوام در وی نظاره میکند و چون روی ادمی بیند دست و پای او پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز بیند تا هر جمالی که می بیند میلی زیاده میشود چون باین مواظبت نماید لابد میلی و ردی پیدا آید اندک یا بسیاری پس محبت خدای نیز همچنین ست شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و انگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست نمیدارد از انست که او را نمی شناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبوب ست تا کسیکه صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشانرا دوست ندارد چه مناقب و محامد بطبع محبوب ست و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین ست انگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و آن چون آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب ست یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد بآنکه در جمله داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر

دارد که او را بهتر شناسد مزنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت از دیگر فقها او را دوست تر
داشت پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوست تر دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که انس بآن
حاصل آید متفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آن است
که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکوئی صورت باطن همچنین است پس
محبت ثمرهٔ معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است
و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هرچه جز حق است فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید
آمدن گیرد که بآن عظمت حقتعالی روشن شود و چون مشاهده گردد مثل این چون دام فرو گذاشتن
باشد تا بود که صیدی در آن افتد و بود که نه افتد و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم
بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریقی دیگر آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن
تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب تفکر به بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و
جلال ذات او کند تا حقائق اسما و صفات او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است ولیکن زیرک را بآن رسیدن
ممکن است چون استادی عارف یابد اما بلید باین نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صید در افتد
و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب است و چنان نیست که کسی گوسپند بدست آورد و ملوک
و در حاصل افکند لا بد مال این زیاده شود مگر که بصاعقه هلاک شوند و هر که بی محبت طلب کند جز از طریق
معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت
حقتعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت پیش از آن نیست که بخدا رسی و هر که بچیزی رسید اگر آن را از
پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق از آن محجوب شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق
برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک
دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت بود و اگر والعیاذ بالله درون خود چنان
کرده باشد که بچیزی که ضد آن است آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پیدا آید ضد
آن شده باشد و هلاک وی بود در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند او بعین آن شقی شود و مثل
و چون آن کناس بود که ببازار عطاران رفت و از آن بویهای خوش بیفتاد و بیهوش شد و مردمان
می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال او بتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید
بدانست که حال او چیست پارهٔ نجاست آدمی بیاورد و تر کرد و در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت
اینست بوی خوش پس هر که با لذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس است و چنانکه

در بازار عطاران از آن نجاست نیاید بلکه هر که آنجا بود ضد طبع او باشد و رنج او از آن زیاده شود و از نجاستی
که با آن الفت گرفته است آنجا نیابد در آخرت نیز از این شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع
وی شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح ست و عالم جمال حضرت الهیت
ست که آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد که اینجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه
ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت ست و محبت خود عین این مناسبت ست قد افلح من زکیها این بود
و همه معصیتها و شهوتها و دوستیها دنیا ضد این مناسبت ست و قد خاب من دسیها این بود و اهل بصیرت
در مشاهده این معنی از حد تقلید در گذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبر علی معجزه بضرورت
باین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیبی بشنود بضرورت بداند که طبیب ست و چون سخن حکیمی بازار
نشین بشنود بداند که جاهل ست پس نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت باین طریق بشناسد و آنگاه آنچه
به بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود و چنان علم را از آن حاصل
آید که عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود که بآنکه گوساله را بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر باین
آسانی نبود **علامات محبت** بدانکه محبت گوهری عزیز ست و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که
آدمی گمان برد که از جمله محبان ست که محبت را نشان و برهان ست باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی ست
اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار خدای تعالی
دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار او دوست دارد بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف
کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن
هنوز نساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود دوم آنکه محبوب حقتعالی بر محبوب
خویش اختیار کند و هر چه داند که سبب قربت وی ست نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود
و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خواهد که کسی را بیند که
حقتعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگرد مولی حذیفه پس اگر معصیتی کند دلیل نبود بدانکه محبت نیست بل
دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست دلیل بر این آنست که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را
لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد فضیل گفت چون ترا گویند
که خدای را دوست داری خاموش باش که اگر گوئی نه کافر شوی اگر گوئی دارم فعل تو با فعل دوستان نماند سوم آنکه همیشه ذکر
حقتعالی بر دل وی تازه بود و بآن مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام
بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل را بتکلف بذکر میباید داشت هم آن بود که محبوب باد و آنست که ذکر آن بر دل

غالب ست پس باشد که دوستی حقتعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالب ست که میخواهد که دوست
دارد و دوستی دیگرست و دوستی دوستی دیگر چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول را و هرچه باو منسوب
است دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان ویند بلکه همه موجودات را
دوست دارد که همه آفریدهٔ اوست چنانکه هر کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد پنجم آنکه
بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب درآید تا از زحمت عوائق برخیزد او بخلوت با دوست
مناجات کند چون شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوست تر دارد دوستی او ضعیف بود وحی آمد بداود
علیه السلام که یا داود با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع شود الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب
ثواب و چون دیر باو رسد کاهل شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود قناعت کند و نشانش آن بود
که او را با خود گذارم و در دنیاش حیران میدارم پس چون دوستی تمام بود به هیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل
عابدی بود بشب نماز کردی نماز خود بزیر درختی برد که مرغی خوش آواز بران درخت بانگ میکرد وحی آمد به رسول آن
روزگار که او را بگو که بمخلوقی انس گرفتی درجهٔ از تو بیفتاد که هیچ عمل بآن نرسی و گروهی در انس باوی و مناجات بآن درجه
رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند و یکی را در نماز پای ببریدند بسبب علتی و وی
ندانست و وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ گفت کسیکه دوستی من دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست
دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من باوی ام موسی گفت یارب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب
کردی یافتی ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن ازوی بیفتد یکی میگوید بیست سال خود را
بجان کندن به نماز شب داشتم انگاه بیست سال دیگر بآن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد
هیچ لذت در لذت عبادت نرسد دشوار خود چگونه باشد هفتم آنکه همه بندگان مطیع او را دوست دارد و بر همه
رحیم و مشفق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفته اشداء علی الکفار رحماء بینهم و یکی از انبیا پرسید
بار خدایا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودک که بمادر شیفته باشد بمن شیفته باشند
و چنانکه مرغ پناه بآشیان دهد ایشان باذکر من دهند چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان
خشمگین شوند چون کسی معصیتی کند این و امثال این علامات بسیارست هر که دوستی او تمام بود همه
دروی موجود بود و آنکه دروی بعضی ازین بود دوستی او بقدر آن باشد پیدا کردن معنی شوق
بخدا تعالی بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در دعای رسول صلی الله علیه و آله وسلم
است اسئلک الشوق الی لقائک و لذة النظر الی وجهک الکریم و خدا تعالی میفرماید طال اشواق الابرار
الی لقائی و انا الی لقائهم لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان بلقای من و من بایشان

آرزومندترم از ایشان بمن پس بباید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود ولیکن هر کرا که اصلا ندیده بودی شوق نبود و اگر دیده بود و حاضر بود و می بیند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غائب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غائب معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و ادراک تمام شود پس ازینجا بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن گردد که برسد که او در معرفت حاضرست لکن از مشاهده غائب ست و مشاهده کمال معرفت ست چنانکه دیدار کمال خیال ست و این شوق جز بمرگ برنخیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد و چه نقصان ادراک درین دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی ست مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسیکه معشوق دارد و روی او دیده باشد لکن موی و اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را نداند جمال همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکن ست و نه دران جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیدار میفزاید لذت می فزاید و آن بی نهایت بود و چون نظر دل بآن بود که حاضرست حال همه فرح و شادی بود و آنرا انس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانده است حال دل طلب و تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه درینجهان و نه دران جهان و همیشه در آخرت میگویند ربنا اتمم لنا نورنا که هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن میباشد لیکن بیکبارگی آن ندارند چه کس خدای را بکمال جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار میفزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که آگاهی از لذت بهشتی که هر چه دائم شد و دل خو بآن کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که چیزی تازه با دید پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در حاضر گذشته را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود و از این اصل نیز معنی انس بشناختی که انس را غلبت حالت دل ست و آنچه حاضرست چون التفات نکند بآنچه مانده است و چون التفات بمانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درینجهان و دران جهان میان انس و شوق میگردند و در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت بنشیند و مونس آنم که بیاد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من ست و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمانبردار آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل او بدانستم که نه او را گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم و هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تامل کنید درین کارها

که بآن فریفته شده اید و ردی به صحبت و مجالست و موانست من آورید و من انس گیرید تا بشما انس گیرم که
من طینت دوستان خود را از طینت ابراهیم آفریده ام دوست من و موسی همراز من و محمد برگزیدهٔ من و من دل مشتاقان را
از نور خود آفریده ام و به جمال خود بپروردم و بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست
دارم و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من با ایشان است
اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت
و شوق انس بسیارست و اینقدر کفایت بود **پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن** بدانکه رضا بقضای
خدایتعالی بلندترین مقاماتست و هیچ مقام ورای آن نیست که مقام محبت بهترین ست و رضا بهرچه خدایتعالی
کند ثمرهٔ محبت ست و نه ثمرهٔ هر محبتی بلکه ثمرهٔ محبتی بر کمال بود و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الرضا بالقضا
باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای تعالی رضاست بقضای او و چون رسول صلی الله علیه وسلم از قومی
پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند و علما
اند نزدیکست از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت من پر و بال آفرینند
تا به بهشت پرند فرشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو و صراط همه دیدید گویند از این همه هیچ ندیدیم گویند شما کیانید گویند
ما از امت محمدیم گویند عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از
خدایتعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم برزقی اندک که خدایتعالی ما را دادی ملائک گویند پس شما را این
درجه حق است و قوم موسی علیه السلام را گفتند از خدایتعالی بپرس تا چیست که رضاء او در آن ست تا آن کنیم
وحی آمد که از حکم من خوشنود باشید تا از شما خوشنود باشیم و وحی آمد بداود علیه السلام که اولیاء مرا باندوه دنیا چه کار که
آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خود آن دوست دارم که روحانی باشند و غم
هیچ چیز نخورند و دل در دنیا به هیچ ننهند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدایتعالی میگوید من آن خدایم که جز من
خدای نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب
کند و گفت خدایتعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و بهرچه خواهد بود حکم کردم هر که
راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا ببیند و گفت خدایتعالی
میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه او را برای
شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی
و محنت بسیار مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیشتر از آنکه آسمان و زمین بیافریدم نصیب
تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو و حکم

حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنانکه بود که تو دوست داری نه چنانکه من لعزت من که اگر دیگر این در دل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کردم هرچه کردم نگفت چرا کردی و انچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون با من کسی خصومت کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی انچه من خواهم کفایت کنیم ترا انچه خواهی و اگر تسلیم نکنی رنج آورم ترا بر انچه تو خواهی و انگاه نشود الا انچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من در انست که تقدیر ست تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت انچه او قضا کرده ابن مسعود میگوید اگر آتش خورم دوست تر دارم از انکه چیزی را که نبود گویم کاشکی بودی یا چیزی که بود گویم کاشکی نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان زن ست پس او را طلب کرد تا عبادت او به بیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرائض گفت مرا بگوی تا کردار تو چیست گفت انکه دیدی تا الحاح بسیار کرد با خر یاد آورد و گفت یک خصلت در من ست اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بانکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتکی نیست بلکه این خصلتی بزرگ ست حقیقت رضا بدانکه گروهی گفته اند که رضا به بلا و هرچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر ست و این خطا بود بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن ست از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود به عشق که از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کسی بود که در حرب و جنگ چنان بخصم مشغول شود که درد جراحت و زخم که بروی آید نداند تا انگاه که چون بچشم نه بیند و کسیکه بحرص می دود و خار در پای او رود و آگاهی ندارد و چون دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد و چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن ست چرا در عشق حقتعالی و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم ست که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که حقیقت دوستی ست بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن تر ست از چشم ظاهر چه چشم ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک وجه دوم آنکه الم دریابد ولیکن چون داند که رضای دوست در آنست او بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کند یا داروی تلخ بخورد بدان راضی باشد در شره آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هرکه داند که رضای حقتعالی در انست بانچه او کند رضا دهد بدرویشی و بیماری و بلا و راضی میشود چنانکه حریص در دنیا برنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار راضی بود و محبان بسیار باین درجه رسیده اند ذوالنون فتح موصلی

را ناخن بشکست و بیفتاد بخندید گفتند درد نیافتی گفت شادی ثواب آگاهی درد ببرد و سهل تستری
دردی داشت و دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند جنید
می گوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا بیابد گفت نه گفتم و اگر شمشیر بزنند گفت نه و اگر هفتاد ضرب
بشمشیر بزنند و یکی گفت هرچه او دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ روم
بآن راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا
هیچ آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی
یک نعره بزد و جان بداد و هم بشر میگوید در بدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه
بر زمین افتاده و مورچه گوشت او میخورد سر او در کنار گرفتم و بر وی رحمت کردم چون بهوش باز
آمد گفت این کدام فضول بود که خود را در میان من و خداوند من می افکند و در قرآن معلوم است که
آن زنان که در یوسف می نگریستند از عظمت جمال او دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون
گرسنه شدندی بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی این از اثر جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کسی
را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیخبر بود مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی
خیر در آنست سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خری که بار بر آن نهادی و خروسی که ایشان را بیدار
کردی گرگی بیامد شکم خر بدرید گفت خیر در آنست و سگ خروس را بکشت گفت خیر در آنست سگ نیز
بسببی هلاک شد گفت خیر در آنست اهل او اندوهگین شدند گفتند هرچه شود تو میگوئی خیر در آنست این چه خیر
باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر در این باشد پس دیگر روز برخاستند و هر که گرد ایشان
بود همه را کشته بودند دزدان کالا برده بسبب آواز خروس و سگ و خر ایشان را نیافته بودند گفت دیدید که
خیر در کار خدای تعالی داند عیسی علیه السلام بمردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود و هر دو جانب تن
او مفلوج شده بی دست و پای میگفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از آن بلای که بسیاری از خلق بدان
مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بعافیت ترم از کسی که در
دل وی این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست او بگرفت تا بروی
دست فرود آورد در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام بهم صحبت
و عبادت میکرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت شما کیستید
گفتند دوستداران تو ایم سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتید که اگر دوست
بودید بر بلای من صبر کردید **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست

از قضای تعالی نخواهی و آنچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدای تعالی ست و از شهری که در آن معصیت یا وبا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه خطاست آما دعا رسول صلی الله علیه وسلم کرده و فرموده و بر آن حث کرده و گفت دعا مخ عبادت ست و تحقیق دعا سبب آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود ست و همچنان که خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هر چه آنرا سببی ساخته است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان بر خلاف رضا باشد بحکم وی اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد در آن شریکست و گفته که اگر بنده را بکشند و کسی در مغرب بآن رضا دهد در آن شریکست پس هر چند معصیت قضای خدایست لیکن آنرا دو روست یکی با بنده دارد بآنکه اختیار اوست و نشان آنست که او هم قوت حق ست و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر اوست پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن درجه که اختیار بنده است و صفت اوست و نشان آنست که خدا او را دشمن دارد بآن رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را که دشمنی بمیرد که دشمن دشمن او باشد هم اندوهگین شود و هم شاد لیکن شاد بوجهی دیگر بود و اندوهگین بوجهی دیگر و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و همچنین از جایی که معصیت غالب باشد مهم ست گریختن چنانکه گفت عز و جل ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و همیشه سلف از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة و اگر کسی جای باشد که چشم او بنامحرم افتد و از آنجا بگریزد مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که از آنجا برود مگر که طاعون بود که از آن نهی ست چه اگر تندرستان بروند بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای می باید آورد و بر وفق فرمان و بآنچه حکم او بود بعد از آن که فرمان بجای آوردی راضی می باید بود و می باید دانست که خیر در آنست

اصل دهم در یاد کردن مرگ است

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار او بهمه حال مرگ ست و قرارگاه او گورست و منکر و نکیر ست و موعد او قیامت ست و مورد او بهشت یا دوزخ ست هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بر وی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت او همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند

گور را غاری از غارهای دوزخ و از این سبب ست که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ ست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اکثروا من ذکر هاذم اللذات ای کسانیکه بلذت دنیا مشغول اند بسیار یاد کنید از آنکه لذت ها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانند که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخوردی و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس بدرجهٔ شهیدان باشد گفت باشد کسیکه در روزی بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خندهٔ ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خود را آمیخته کنید بیاد کردن تیره کنندهٔ همه لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه ترا کفارت کند و گفت صلی الله علیه وسلم کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است که خلق را پند دهد و صحابه یکی را ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل وی چون بود گفتند نشنیده ایم سخن مرگ از وی گفت نه چنان ست که شما می پندارید و ابن عمر میگوید من با ده کس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شدیم یکی از انصار گفت زیرک ترین و کریم ترین مردم کدام ست گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آن جهان حریص تر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند ابراهیم تیمی میگوید دو چیز ست که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبدالعزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث قیامت و مرگ مذاکره کردندی تا چندان بگریستندی که گویی جنازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری چون بنشستی سخن او همه از مرگ بودی و دوزخ و آخرت و پیش وی زنی شکوه کرد بعایشه رضی الله عنها از سختی دلی خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنگ دل شوی چنان کرد آن قسوت از دل وی برفت باز آمد و شکر کرد و ربیع خثیم در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خفتی تا مرگ یاد در دل وی تازه گردانیدی و گفتی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبدالعزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سکون دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلیمان دارانی میگوید ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفتم چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت بسیار

فصل بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آنرا کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این بد کاری ست که در پیش ست دریغا که این دنیا بدین خوشی می باید گذاشت و این ذکر بدین وجه او را از خدای تعالی دورتر کند اما اگر دنیا بوجهی بروی منغص شود و دل او از دنیا نفور گردد از فائده خالی نباشد دوم یاد کردن تائب بود که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه تائب تر باشد و در تدارک گذشته مجد تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه

ناساخته باید رفت و کراهت ازین وجه زیان ندارد و سوم یاد کردن عارف بود و آن از آن بود که وعده دیدار
پس از مرگ است و وعده‌گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه
حذیفه در وقت مرگ گفت حبیب جاء علی فاقة دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بار خدایا اگر دانی که
درویشی دوست‌تر دارم از توانگری و بیماری دوست‌تر دارم از تندرستی و مرگ دوست‌تر دارم از زندگانی
مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم و ورای این درجه درجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره
باشد و نه طالب نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه آن دوست‌تر دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف
و بایست او در باقی شده باشد و به مقام رضا و تسلیم رسیده باشد و این آنوقت بود که او را مرگ یاد آید
و در بیشترین احوال از مرگ می‌اندیشد که خود در میان در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل وی غالب
بود و مرگ و زندگانی نزد او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود در ذکر و دوستی حق تعالی

علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق از آن
غافل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل به مشغله دنیا چنان مستغرق بود که چیزی
دیگر را جای نمانده باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاج آن آن بود که خلوتی
طلب کند و یک ساعت دل خود را ازین فارغ کند چنانکه کسی که بادیه خواهد گذاشت که تدبیر آن زاد دل از دیگر چیز
با فارغ کند و با خود بگوید که مرگ نزدیک رسید و باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در پالانهٔ تاریک شو که ندانی که در آن
چاهی هست یا سنگی در راه هست یا هیچ خلل نیست زهرهٔ تو بدرد آخر پوشیدگی کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کم
ازین نیست غفلت ازین حال بچه دلیریست و علاج بهترین آن بود که در اقران خود نگرد که مرده‌اند و از صورت
ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خود چگونه بود و دمدمه و شادی ایشان بدنیا چه مبلغ بود و غفلت
ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه و ناساخته اشخاص را مرگ بیامد و ایشان را در ربود و اندیشه کند که اکنون
در گور صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت چشم و
زبان ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده‌اند و وارث ایشان مال قسمت کرده خوش میخورند و زن
ایشان با شوهری دیگر تمتع میکند و او را فراموش کرده پس از یک یک اقران خود میندیشد و از تماشا و خنده و غفلت
ایشان و مشغولی ایشان به تدبیر کارهای که تا بیست سال بآن نخواستند رسید و از آن رنج بسیار
میکشید و کفن ایشان در دکان گازر شسته و ایشان از آن بیخبر پس با خود گوید تو نیز همچون ایشانی
و غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت ایشان است ترا این دولت برآمد که ایشان از پیش شدند
تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیک بخت آنست که او را بدیگری پند دهند پس

در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یک دیگر جدا خواهند شد هرچند زودتر علف
کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آرد و مرداری گنده و تباه شده و از هم افتاده
و این و امثال این هر روز یک ساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن
بظاهر دل را اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود در نظارگی دیده است پندارد
که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هرچه ندیده در وهم نیاید و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم ازین گفت در خطبه که راست گوئی که این مرگ نه بر ما نبشته اند و این جنازها که می برند راست گوئی
که مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک میکنند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل و بیشتر یاد نا
کردن مرگ از طول امل است و اصل همه فسادها آنست پیدا کردن فضیلت امل کوتاه بدانکه هر که در
دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه مرگ او نخواهد بود از وی هیچ کاری دینی نیاید
چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی میتوان کرد و در حال راه آسایش و راحت گیرد و کسیکه
مرگ خود نزدیک پندارد و بهمه حال به تدبیر آن مشغول باشد و این اصل همه سعادتهاست و رسول
صلی الله علیه وسلم با ابن عمر گفت بامداد که برخیزی با خود مگوی که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه با خود مگوی که بامداد
زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستانی و از تندرستی زاد بیماری بردار که ندانی که فردا نام تو نزد خدایتعالی
چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی
دراز داشتن و اسامه چیزی خرید تا یک ماه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از اسامه عجب ندارید که چیزی تا
یکماه خریده است ان اسامة لطویل الامل دراز امید است در زندگانی بآن خدای که نفس من در دست اوست
که چشم برهم ننهم که نه پندارم که پیش از آن که از هم برگیرم مرگ در آید و چشم از هم برنگیرم که نه پندارم که پیش از آن
برهم نهادن مرگ آید و هیچ لقمه در دهان ننهم که نه پندارم که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند آنگاه گفت
ای مردمان اگر عقل دارید خود را مرده انگارید که بآن خدای که جان من بدست اوست که شما را آنچه وعده
داده اند بیاید و از آن خلاص نیابید و رسول صلی الله علیه وسلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم
کردی گفتندی آب نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت نرسم و زنده نباشم و عبدالله مسعود میگوید که رسول
صلی الله علیه وسلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد بکشید و اندکی
بیرون آن خطی کشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمیست و آن خط مربع اجل وست که گرد او فرو گرفته
که از آن نه جهد و این خطوط خرد از هر دو جانب آفات و بلاست براه او که اگر از یکی بجهد از آن دیگر بجهد تا آنگاه که بیفتد
افتادن مرگ و خطی که از بیرون مربع است امل و امید اوست که همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای بعد از اجل او

خواهد بود و گفت صلی الله علیه و سلم آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی جوان میشود یکی حرص مال و دیگر امید عمر
و در خبرست که عیسی علیه السلام پیری را دید بیلی در دست و کار میکرد گفت بار خدایا امل از دل وی بیرون کن
بیرون کرد بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی برآمد دعا کرد و گفت بار خدایا امل باز ده پیر برخاست و کار کردن
گرفت عیسی از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که تا چند کنی پیر گشته و زود بمیری بیل بنهادم پس
دیگر بار در دلم آمد که لا بد تا نان باید تا بمیری باز برخاستم بکار خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهید که
در بهشت روید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خود دارید پیوسته و از خدا شرم دارید چنانکه
حق آنست و یکی نامه نوشت ببرادری که اما بعد دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هر چه ما
در آنیم اضغاث احلامست **پیدا کردن اسباب طول امل** بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت
کرده است و آنرا دو سبب است یکی جهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن محبوب از وی بستاند
بضرورت آنرا دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نبود همیشه از خود دور میدارد و خود را مشغول
میدارد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند
و اسباب دنیا تقدیر میکند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی اوست فراموش کند اگر وقتی بخاطر
او در آید تسویف میکند و میگوید ای مرد روزگار در پیش است و کار مرگ توان ساخت چون بزرگ شود گوید
صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز سازی و از آن فارغ کنی
و این ضیاع را آب راست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیابی و این دشمن که تو را شماتت کرد او را
مالش دهی همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی دو شغل دیگر تولد کند و این بداند که از دنیا هرگز فارغ نشود الا
انگاه که ترک آن بگوید و بیند از خود او همی پندارد که وقتی از آن فارغ خواهد شد و همچنین روز بروز تاخیر میکند
تا ناگاه مرگ درآید و حسرت بماند و از اینست که بیشترین فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیاست
و غفلت و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند ستد اما
جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرند و در شهرها پیران
کمتر از آن باشد که به پیری فرسد الا اندکی و دیگر آنکه در تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این قدر
نداند که اگر مرگ مفاجات نادرست بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری
آمد مرگ به بیمار نادر نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب که بر وی افتاده بخون
سایه که از پیش وی میرود و هر گز بوی فرسد **علاج طول امل** بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب
دانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حب دنیا گفتیم و در جمله هر که

دنیا را بداند که او را دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و ناچار به مرگ باطل شود و آنکه در حال نیز منغص و مکدر است
و از رنج خالی نیست و هرگز کس را صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند و از مختصری
عمر دنیا بداند که فروختن آخرت بدنیا همچنان باشد که کسی در خواب درمی دوست تر دارد از دنیای در بیداری
چه دنیا چون خوابست الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اما جهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند
که چون مرگ بدست او نیست آن وقت نیاید که او خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر **درجات**
طول امل بدانکه خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت
یود احدهم لو یعمر الف سنة و کس بود که خواهد که پیر شود و کس باشد که یک سال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر
سال نکند و کس بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه
روزی فردا مبرید که اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی دیگران
مکشید و کس بود که یکساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم تیمم کردی پیش از آب را گفتندی
که نباید پیش از آب رسیدن مرگ در آید و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نبود چنانکه رسول صلی الله
علیه و آله وسلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان او گفت هیچ گام برنگرفتم الا که پنداشتم که دیگر برنگیرم و اسود حبشی نماز
کردی و از هر جای نگریستی گفتند چه می نگری گفت ملک الموت را انتظار میکنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق
درین متفاوت اند و هر که یکماه بیش امید ندارد او افضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید
چه کسی که دو برادر غائب دارد یکی را تا ماهی می رسد و یکی را تا سالی تدبیر کار این کند تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر
تاخیر کند پس هر کسی پندارد که کوتاه امل است لیکن نشان آن شتاب و مبادرت بود بعمل و به غنیمت داشتن
یک یک نفس که مهلت می دهند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارید
جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی
پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشترین خلق در آن مغبون اند تندرستی و فراغت و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم چون از صحابه اثر غفلتی دیدی ندا کردی میان ایشان و گفتی مرگ آمد و آورد اما سعادت و اما
شقاوت و حذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامداد نیست که نه منادی ندا میکند که ای مردمان الرحیل الرحیل
و داود طائی را دیدند که به شتاب به نماز میرفت گفتند این چه شتاب است گفت لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی
مردگان گورستان تا عمر بد نخواهند خاست از پیش ابو موسی اشعری با آخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند اگر رفق کنی
چه بود گفت اسپ را که بدوانند در آخر میدان همه طاقت خود بجای آورد و این آخر میدان عمر منست چون
مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم **پیدا کردن سکرات مرگ و شدت جان کندن** بدانکه

اگر آدمی را هیچ چیز فرا پیش نبودی مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت
از دنیا نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه در خواهد آمدن که او را یکدبوس بزند از خوردن و خفتن لذت
نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت و ستدن جان یقین ست و همانا که این مائل
تر است از دبوس ترکان لیکن نترسیدن ازین از غفلت ست و رنج جان کندن چنان ست که اتفاق
است برانکه صعب تر ست از انکه کسی را به شمشیر پاره کنند یا پاره بدو نیم کنند برای آنکه درد جراحت از انست
کز آنجا که جراحت رسد آگاهی به روح دهد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیند شمشیر در محل جراحت و درد آتش
از ان زیاده بود که آن بهمه اجزاء او در رود و جان کندن درد ویست که در نفس روح پدید آید که همه اجزای او در ان
مستغرق بود و خاموشی آن کس در جان کندن از بیطاقتی بود که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقلش مدهوش
شود و این کسی داند که چشیده باشد یا به نور نبوت پیش از چشیدن بیند چنانکه عیسی علیه السلام میگوید
ای حواریان دعا کنید تا خدا تعالی جان کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بمیرم
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در ان وقت می گفت اللهم هون علی محمد سکرات الموت و عائشه رضی الله عنها
میگوید هر کرا جان کندن آسان بود هیچ امید بدو ندارم از صعبی جان کندن رسول صلی الله علیه وسلم
که دیدم و در ان وقت میگفت بار خدایا این روح را از میان استخوان و پی بیرون می آوری این رنج
بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه و آله وسلم صفت درد آن کرد و گفت همچو سه صد ضربت ست به شمشیر
هر جانکندنی و گفت آسان ترین مرگ همچون خسکی ست که در پشم آویزد که ممکن نبود که بآسانی از ان
بیرون آید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم نزد بیماری شد در نزع گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ
نیست در تن او که نه دردی جداگانه در ویست و علی رضی الله عنه میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت
شمشیر بر من آسان تر است از جانکندن بر بستر و گروهی از بنی اسرائیل بر گورستانی بگذشتند دعا کردند
تا خدا تعالی یکی را زنده کرد بر خاست گفت ای مردمان از من چه خواستید پنجاه سالست تا مرده ام و هنوز تلخی جانکندن
با منست و در اخبار آمده که مومن را درجات مانده باشد که بعمل بآن نرسیده بود جانکندن بروی دشوار کنند تا بآن
رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جانکندن بروی آسان کنند تا ورا هیچ حق نمانده و در خبر ست
که مرگ مفاجات راحت مومن ست و حسرت کافر و هم در خبر ست که چون موسی علیه السلام را وفات رسید
حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که او را بریان کنند که نتواند پرید
و نه بمیرد تا برهد و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی
پر خار در درون کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را میکشد تا هرچه باسے

جان کندن بدانکه بیرون از نزع سه داهیه با هول در پیش ست یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و در خبر ست
که ابراهیم علیه السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گنهکاران ستانی ترا بینم
گفت طاقت نیاری گفت لابد ست خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و گنده مویهای بر پای
خاسته و جامهای سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت
و بیفتاد چون بهوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید
او را بس ست و بدانکه مطیعان از این هول رسته باشند که او را در نیکوترین صورتی بینند چنانکه اگر هیچ راحت نخواهند
دید مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا
میان مردم عدل نکنی یکی را می بری بزودی و یکی را میگذاری بسیاری گفت این بدست من نیست نام ایشان
صحیفه بمن دهند و چنانکه میفرمایند میکنم وهب بن منبه میگوید پادشاهی یکروز سوار خواست شد جامه پوشید چند
جامه بیاوردند هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسپ بیاوردند همچنین تا آنچه نیکوتر بود برنشست پس ز نخوتی عظیم
بیرون آمد از کبر هیچکس را نمی نگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی شوخگن جامه پیش وی آمد و سلام کرد
او جواب نداد و لگام او بگرفت گفت دست بدار مگر نمیدانی که چه میکنی گفت مرا با تو حاجت ست گفت صبر
کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت
جان تو بستانم پادشاه را رنگ زردی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه باز روم و وداع زن
و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستد و از اسپ بیفتاد ملک الموت از آنجا برفت و مؤمنی را دید گفت با تو
رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر ست تا در انتظار توام و هیچکس نزد من از تو عزیزتر
نخواهد آمد همین جان بر گیر گفت پیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری از این مهمتر ندارم که خداوند
خود را بینم گفت اکنون بهر حال که تو خواهی جان بر دارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گزارم و در سجود جان
من برگیر چنان کرد و هم وهب بن منبه گوید که در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان وی بستد
چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود
و بار نهاد مرا فرمودند که جان او بستان بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم مرا بر آن مادر رحم آمد از غریبی او
و بر آن کودک از تنهائی و ضائع که بماند با او گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت
دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در اثر ست که شب
نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که در آن سال جان بر باید گرفت آنجا نام نوشته بود
و یکی عمارت میکند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن نوشته و اعمش گوید که ملک الموت

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا تیز در یکی از ندیمان او نگرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت اینکه بود که چنین در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد شد باد را بفرمای تا مرا بزمین هند برد چون باز آید مرا نه بیند باد را فرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من تیز نگریستی سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او برگیرم و وی اینجا بود گفتم در یک ساعت به هندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین حکایات آنست که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست داهیه دیگر دیدن آن دو فرشته است که برهمه موکلند که در خبر است که بآخر مرگ این هر دو در دید آمده آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت بما رسانیدی و اگر عاصی شود گویند لا جزاک الله خیرا بسیار فضایح و معاصی پیش ما کردی و در فیوقت بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر برهم نزند داهیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بیند که ملک الموت با مطیع گوید ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت و گناهگار را گوید ای دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ پس رنج آن رنج جان کندن باز گردد والعیاذ بالله و این احوالیست که در دنیا بیند و این مختصریست با نچه در گور بیند و بعد از ان پیدا کردن سخن گور با مرده رسول صلی الله علیه وسلم گفت در ان وقت که مرده را در گور نهند گور گوید ویحک یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانه محنتم و خانه ظلمتم و خانه تنهائی ام و خانه کرم بچه غره شدی که بر من میگذشتی متجبر وار یک پای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد چه گوئی با گور او به صلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گوید لاجرم بر وی بوستانی گردم آنگاه تن او نوری گردد و روح او با سمان شود و در خبر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان او آواز دهند یا متخلف گورهای ما از پس ماندی و ما از پیش تو آمدیم چرا بما عبرت نگرفتی نه دیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا آنچه از ما فوت شد تو تدارک نکردی و همچنین همه گوشهای زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکه از پیش تو برفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور نهند کردارهای نیکو گرد اگرد او فرو گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش پای استد و گوید که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید که گرسنگی و تشنگی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزا گویند که رنج بسیار کشیده است بتن و چون از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بدارید که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند خوش و مبارک تر باد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چندانکه چشم برسد و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور آن میباشد تا روز قیامت و عبدالله بن عبید میگوید که رسول صلی الله

علیه وسلم گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردم میشنود که از پی جنازه آمده باشند و هیچکس با او سخن نگوید مگر
گور که گوید ای پسر آدم نه بسیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساخته برای من سوال منکر و نکیر رسول
صلی الله علیه و آله وسلم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه بچشم ازرق یکی را نام منکر
دیگری را نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مؤمن بود گوید بنده خدای بود و رسول او بود و گواهی دهم که خدای
یکیست و محمد رسول اوست پس هفتاد ارش در هفتاد ارش گور بروی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند
و گویند بخسب چنانکه عروس خسبد خفتنی که ترا هیچکس بیدار نکند مگر آنکه دوستداری و اگر منافق بود گوید ندانم
می شنیدم از مردمان که چیزی میگفتند من نیز میگفتم پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا همه پهلوهای
او بیکدیگر در رود و همچنان در عذاب میباشند تا قیامت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم عمر را گفت رضی الله عنه
یا عمر چگونه بینی تو در آنکه بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند
و در آن گور نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و فتان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد
و چشمهای ایشان چون برق موهای ایشان در زمین کشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا بگیرند و بجنبانند
گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشانرا کفایت کنم و در خبر است
که دو نابینا را در گور بر کافر مسلط کنند کر و کور در دست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلو
اشتران را بآن آب دهند میزنند او را تا قیامت نه چشم دارند که او را بینند تا بروی رحم کنند و نه گوش
دارند که آواز او بشنوند و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت گور را افشاردنی است
که مرده را بیفشارد و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی و انس میگوید که زینب دختر رسول صلی الله
علیه وسلم رضی الله عنها فرمان یافت و رسول او را در گور نهاد روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ
با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند که
بروی آسان کردند با این همه فشاری بیفشارد گور او را که بانگ او همه جهان بشنیدند و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی بگمارند دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود
که هر یکی را نه سر بود و همی گزند و می لیسند و در روی میدمند تا بقیامت و گفت صلی الله علیه و آله وسلم
گور اول منزل آخرت است اگر آسان گذرد آنچه بعد از آنست آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از آنست
دشوارتر و صعب تر بود آنگاه آنچه بعد از آنست اول هول نفخه صور است آنگاه هول روز قیامت و درازی
آن و گرما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها که بدست راست
و چپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات زیاده آید

یا کفه سیآت آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابهای آن و این عذابها دو نوع ست جسمانی و روحانی و اما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم به تفصیل و هر چه دران آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود و هم باینمقدار که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نشود و ختم خواهیم کرد کتاب را به حکایات خوابها که دیده اند بزرگان در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را به معرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن یا در خواب یا در بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که جمله این حواس از دریافتن ایشان معزول اند چنانکه گوش معزولست از ادراک رنگها و چشم معزولست از ادراک آوازها بلکه در آدمی یک خاصیت است که با آن اهل آن عالم را تواند دید لیکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و مشغله دنیا چون ازان مشغله بخواب خلاص یابد حال او با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن گیرد و هم بآن خاصیت ست که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد شوند و به معاصی ما اندوهگین چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بواسطه لوح محفوظ است چه احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشانرا از آنجا بداند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آئینه است که صورت همه چیزها در آنست روح آدمی نیز همچون آئینه است و روح مرده همچنین پس همچنان که در آئینه چیزی از آئینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی ست مسطح از چوب یا از آهن یا از چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آنرا توان دید و نوشتها که در آنست توان خواند الا اگر خواهی که ازان مثالی بدانی هم از خود طلب کن که در تو نمودار هر چه در آفرینش ست بنهاده اند تا بآن سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن تو خود غافلی دیگری را چون شناسی و نمودار آن دماغ مقریست که همه قرآن یاد دارد و گوئی در وی نوشته است و آنرا بو حروف آنرا و سطور آنرا می بیند و اگر کسی دماغ او ذره ذره کند باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی نه کارهای بی نهایت در وی نقش ست و چشم جز متناهی نبود و نامتناهی در متناهی به نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس روی دست و لوح و قلم وی و دست وی همه را هیچ بآن تو نماند چنانکه او نیز بتو نماند بلکه چنان ست که گفته آمد مصرع از خانه بکدخدای ماند همه چیز * و مقصود وی آنست که محال عدائی که ایشانرا از ما خبر بود

و مار از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان در احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند در نعمت یا در عذاب و نیست نشده اند و مرده نیند چنانکه گفت و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله

پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف شده است بطریق خواب

رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم با من سرگران گفتم چه بوده است گفت تو آنی که در روزه اهل خود را بوسه دهی پس هرگز دیگر عمر آن نکرد و اگرچه این حرام نیست لیکن ناکردن اولیتر و با صدیقان در چنین دقایق مسامحت نکنند اگرچه با دیگران کنند و عباس میگوید مرا با عمر دوستی بود و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب بینم بعد از یک سال ورا دیدم چشم می سترد گفت اکنون فارغ شدم و کار بخطر بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابولهب را بخواب دیدم میسوخت از آتش دوزخ گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا بشارت دادند از شادی آن بنده آزاد کردم ثواب آن شب دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز میگوید رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته چون با ایشان نشستم ناگاه علی و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در ببستند در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی و رب الکعبة یعنی که حق مرا نهادند پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی و رب الکعبة مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس رضی الله عنهما یکروز از خواب درآمد و پیش از آنکه حسین را بکشند گفت انا لله و انا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم و با او آبگینه پر از خون دیدم گفت می بینی که امت من از من چه کردند فرزندم حسین را بکشتند و این خون او و اصحاب اوست به تظلم پیش خدایتعالی می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت بزبان میکردی و میگفتی این کار را پیش من نهاده است گفت آری بدین لا اله الا الله گفتم بهشت در پیش من نهادند و یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه گفت بآنکه هرگز جد بهزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدایتعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که بآن اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد گفتم آن گناه چه بود گفت یکروز در غلامی نگریستم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم بآن ابو جعفر صیدلانی میگوید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی در دست

و یکی طشتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست بشست و درویشان دست بشستند پیش من نهادند تا بشویم
یکی گفت او را آب مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست
دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بریز که او از ایشانست
و مجمع را در خواب دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زهاد بردند و زراره بن ابی اوفی را
بخواب دیدند و گفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید بن مذعور گوید
اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجه علما ندیدم
و از آن گذشته درجه اندوهگنان و این یزید مردی پیر بود بسیار زمان همیشه میگریستی تا خمان یافت چشمش تاریک
شده و ابن عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم
بیامرزید و هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت
کرد گفتند بآن مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن بخداوندان آن شد و مرا بنیت من بیامرزید و سفیان
ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری
میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتی که هرگز بجمال او کس ندیده بودم و رویش از روشنائی میتافت گفتم این روشنائی
روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدا را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو در روی
بمالیدم اینهمه نور از آنست و کتانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد آن همه
عبارات و اشارات باد ببرد و هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب میکردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت بدین رحمت کرد باین چهار کلمه که میگفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری
لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت
رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من که بآن همه بیم از من می ترسیدی و ابوسلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت نمای بودم میان
اهل دین و ابوسعید خرازی گوید ابلیس را بخواب دیدم عصا برگرفتم تا او را بزنم بآن باک نداشت و نترسید
هاتفی آواز داد که او ازین نترسد از نوری ترسد که در دل باشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم
نداری از مردم گفت اینها مردم نیند اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکردمی
مردم آن قوم اند که مرا بیمار و نزار کردند و اشارت بصوفیان کرد و ابوسعید خراز میگوید بدمشق بودم
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی میگفتم و
انگشت بر سینه می زدم گفت شر این از خیر بیش است شبلی را بخواب دیدند بعد از مرگ بسه روز گفتند خدای با تو

چه کرد گفت حساب من تنگ بگرفت تا نا امید شدم چون نا امیدی من بدید بر من رحمت کرد سفیان ثوری را
بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبدالله مبارک چیست گفت او را روزی
دو نوبت بار دهند تا خدای را بیند و مالک انس را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد
بکلمه که از عثمان بن عفان شنیده بودم که چون جنازه دیدی بگفتی سبحان الحی الذی لا یموت در آن شب
که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودند و ندا میکردند که حسن بصری
خدای تعالی را دید و از وی خوشنود شد و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت
این چه مردم اند مردم آنانند که در شونیزیه اند که مرا نزار کردند گفت بامداد برفتم تا مسجد شونیزیه چون اندر رفتم
ایشان را دیدم در تفکر سر بزانو نهاده گفتند که غره مشو بسخن آن پلید ملعون عتبة الغلام یکی را از حور العین بهشت در خواب دید
بصورتی عظیم نیکو گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه
طلاق دادم گرد آن نگردم که آنگاه بتو برسم و ابو ایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید بر بالای خانه تا بر وی
نماز نباید کرد آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت ابو ایوب را
بگوی لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزاین رحمت خدا بدست شما بودی از
بخیلی هیچ نفقه نکردی و آن شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و می شدند
گفت این چه شب است گفتند امشب داود طائی فرمان یافته است و بهشت را بروی بیاراسته اند و
ابوسعید شحام گوید سهل صعلوکی را بخواب دیدم گفتم یا خواجه گفت از خواجگی دست بدار که آن همه رفت گفتم آن همه کار
و کردارهای تو کجا رفت گفت هیچ سود نداشت مگر جوابهای مسائل که پیرزنان می پرسیدند ربیع بن سلیمان
گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاندند از زر و مروارید تر بر من افشاندند
و شافعی گوید مرا کاری سخت پیش آمد در آن درماندم بخواب دیدم یکی بیامد و گفت یا محمد ادریس
بگوی اللهم انی لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا و لا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی و لا ان
اتقی الا ما وقیتنی اللهم فوفقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة بامداد چون برخاستم این دعا
بکردم وقت چاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را بخواب دیدند
گفتند که خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید بدان دعا که بر دیوار نوشته است در خانه تو چون بیدار
شدم نظر کردم بخط عتبة الغلام دیدم که بر دیوار نبشته بود یا هادی المضلین یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات
العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین انعمت
علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین آمین رب العالمین حدیث در ذکر مرگ

داده شده اند با گروه انعام کرده بر ایشان از انبیا و صدیقان و شهیدان و نیکان آمین ای پروردگار عالم ۱۲

این مقدار که گفته آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت را بدین ختم کردیم و امیدواریم کسانی که این کتاب را مطالعه کنند و از انجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعای خیر فراموش نکنند و از خداوی را عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهوی و زلتی در گفتار راه یافته است و یا تکلفی و ریائی باندیشه و نیت آمیخته شده است حق تعالی بفضل و کرم خود و برکات دعای ایشان در گذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ غبن ازان بزرگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند و آنکه بسبب نظر بخلق زخدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه و نقول فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک و نعوذ برضائک من سخطک و نعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد لله وحده

بعضی از احوال مصنف علیه الرحمة

مؤلف کتاب هذا ابوحامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی الملقب بحجة الاسلام مناقب و فضائلش معروف و مشهور و خارج از احاطهٔ ارقام است یعنی بر ناظرین تواریخ و ناسخ و لایح است در بدو حال بطوس اشتغال کرد و بعد ازان بدرس امام الحرمین ابوالمعالی حاضر شد به نیشاپور و ریاضتها کرد حتی که در زمان استاد خود تخریجها و تصنیفها کرد و وسیط و بسیط و وجیز و خلاصه و احیاء علوم الدین و مستصفی و منخول و نخل و تهافت الفلاسفه و محک النظر و معیار العلم و المقاصد و المظنون به علی غیر اهله و المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی و مشکلات الانوار از اشهر تصنیفات اوست همه نافع است پس ازان ببغداد بمدرسهٔ نظامیه درس داد و بعد ازان طریق زهد و انقطاع اختیار نمود و تسبیح کرد و پس به بیت المقدس آمد و جهد بلیغ نمود در عبادت و زیارت مشاهد متبرکه پس مدتی باسکندریهٔ مصر اقامت کرد بعد ازان بوطن خود رجوع کرد و خانقاه صوفیه مدرسه بنا ساخت و اوقات خود را بر ختم و افادهٔ علم قسمت نمود ولادتش در سنه چهار صد و پنجاه بود و وفاتش در شهر جمادی الاخری در سنه پنج صد و پنج هجری شد بطوس و غزالی بفتح غین معجمه و تشدید زا نسبت است بطرف غزال حسب عادت اهل خوارزم و جرجان چنانچه نسبت بطرف قصار قصاری و بطرف عطار عطاری میگویند و بعض گفته اند که به تخفیف زا نسبت است بطرف غزاله که یکی از قریهای طوس است و آن خلاف مشهور است کذا فی تاریخ ابن خلکان

خاتمة الطبع مطبوعۀ سابقه از نتایج افکار معجز آثار افضل دوران اکمل زمان جناب مولوی محمد هادی علی متخلص باشک رحمة الله علیه

کیمیای سعادت و فلاح دو جهانی خاک عتبۀ طاعت ربانی ست که در سجده ریزیها فروغ بخش جبین گردید و آئینۀ پیشانی بدولتش جلاگزین گردیده هر که چشم بر احسانش دوخته در راه طلب مرضیات شتافته از خزینه فیضانش غنچه وار سر دست زر دست افشار دریافته شعر زگنجش زمین کیسه دوخته + سمن سیم و خیری زر اندوخته، لقد سیمای ازدار الضرب قدرتش قرص زری و سیماب آتشین خورشید در کارخانۀ ختمستان اکسیرگری شعر هر سحر گر کیمیای سرخرویی نیرزد + آفتاب رحمت او بر در و دیوارها + سوخته بر شتگان آتش عشقش را دلهای بیتاب لغجوای سوتو آقبال ن تپو تو کشتۀ سیماب انعامش بی پایان ست خشکر بش نه حد زبانست حوصلۀ زر نگاری ز قلم در حمدش مصحف هوس ز بلغت بیم پنبه کردنست و بس مس اکسیر دولت و اقبال جاودانی خاشاک در محبوب یزدانی ست که مردم دیده بجاروب مژگانش رفته نقد کیسه سازد و بدین سیمکاری کلاه گوشۀ تفاخر بر آسمان اندازد تا در نور قدیم در بوتۀ تکوین آمد در مغزلی گوهرش بعنش مایه بر آمده زان شمس بصنع بس کامل ۴ اکسیری قدرت بر ده ظلع تهیدستان نقد عبادت را ذرات صحن بارگاه شفاعتش ریزهای زر و پا شکستگان کوچۀ قناعت را گرد راه حمایتش سودۀ کبریت احمر سیماب بده عاصیان از فطر کیمیا اثرش باز رسیم شاخدار و مس قالب نا قصان از اکسیر لطف جان پرورش تمام عیار زوافرۀ صلوة و تسلیم نثار والاجنابش علی دعوافۀ ثنا و تکریم پیشکش آل و اصحابش بعد ازین همه اننده خاص و عام برانند که نادر کتاب کامل النصاب نسخۀ هدایت کیمیای سعادت از افاضات رهنمای جادۀ قویم فا فادات پیشوای صراط مستقیم قنادیل درج علم و یقین مهر سپهر ملت و دین مرشد منهاج طریقت خضر شوارع شریعت قطعه ای که ز پرتو نور حق صفا خیز مرآت مهرانجلا + غبار رهش خاک پاک رش بچشم بصیرت بود کیمیا بما یگان معرفت را در مقام امید واری روی سخن بسوی برلب و زبان جاری شعر آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشۀ چشمی بما کنند + امام الانام حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه ما تعاقب الایام واللیالی سزاوار آنست که آب زر صفحات سیمین نگاشته آید و بخط شعاع بر ورق الذهب نقلش بر داشته آید غیر نعم البدلش که احیاء العلوم ست نظیرش از دفتر عالم معدوم ست هر سطرش از انوار مضمون منداد الی طرۀ زرتاری بر دستار معانی زرین قمهایش بمرتبه کشیده که دامان سخن یکسر زرنگار گردیده جانا کیا و در دستان تحقیق را گنج باد آورست و دست و پا زندگان لجۀ تدقیق را گوهر مال بها عجهان از رشن بهانگیش نداد و کیسه معدن زر افشانش کفایت نیار دمطالعه کنندگانش را لالی متقصود در دامان نگاه مستفیضانش را کمبو مهود تمتع خاطر خواه شعر بکف سیم آید بجز را رها + شود دستها برز زر بنارها + ناسزا از تاثیرش سر بر آید دعقده از کارهای بسته

بگشاید شعر گفتند چنانکه چالاک در گرددد + هرس که بکیمیا رسد زر گردد + تهذیب اخلاق حکمت ایمانی ست آموزگار صفات ملکی بگروه انسانی . وشناگری که زنگ سیاهی از مرآت دل زداید و عیار بخشی که غش از قلب دور نماید کسانیکه بمقالاتش گرویده اندر زخود بر محک اعتبار کشیده اند آری شعر آهن که بپارس آشنا شد + فی الحال بصورت طلا شد + لیکن تربیت فاعل را از قابلیت منفعل ناگزیرست دو در عالم اسباب آهن سرد کوفتن خلاف تدبیرست قطرهٔ نیسان جز در دهان صدف گوهر نشود دانه پرتو خورشید لعل در توده ریگ مصور نشود و اگر سعقه‌ی از مادهٔ شگفت بهره ور نیست از کیمیا ریختن بران فائده مینیست شعر تربیت سودی نمی‌بخشد گر استعداد نیست + برس تا بیده میباید زدن اکسیر را + وتیره دریادان بحسن توفیق یزدان نامور با فر و شکوه منشی نولکشور دانش پژوه همت عالی الطبع آن برگماشت و نفع انام نصب العین ارادت داشت تا بعد اکمال مراتب تنقیح و اضافه تراجم برای توضیح کار این کار از اکسیری فنون معقول عیار مدارک منقول مولوی ابوالحسن مرحوم سرانجام گرفته و بهای تزئین پذیرفته نقش و نگار الطباع تازه گزید و زیب نو یافته باختتام رسید جویندگان سیم خام را این اکسیر ضرورتست و مشتریان زر ریخته را این کیمیا حاجت باش هادی که گفتار بطول انجامید و سلسلهٔ کلام بدرازی رسید تا چند قلم بر صفحه توان راند گو هنوز بسی ناگفته ماند باید که بتاریخ زر نشان کنی و ختم سخن بران کنی

قطعهٔ تاریخ مطبوعهٔ سابق

برهنمونی توفیق منشی فرجاه
وعقوح یافته معنی حل الفاظش

نولکشور که بادش بکف سعفهٔ
بصوتش ز صفار دنق گرافزود
زطبع اشتاق تاریخ طبع آن سر زد

عجیب همت مردانه کرد از ره فیض
برای خلق جهان گشت کیمیا ارزان
اکه کیمیای سعادت در فلاح کشود
۱۲۰۹ھ

که بهر نفع انام این کتاب طبع نمود
شد از پی که دسه گنج سیم و زر موجود

ایضاً

شکر حق کز طبع این مجموعهٔ علم و یقین
فیض هایش آب بر طالع غوابید

از پی جنس سعادت گرمی بازار شد
همگنان زاد سفر سوی دولت بیدار شد

منشی عالی مناقب کیمیا سازی نمود
کلک شکر زبر تاریخش افشانی نمود

تا بهر جانب ز گنج شایگان انبار شد
گوش الله کیمیای یکدگر بیمار شد
۱۲۰۹ھ

ایضاً

بارک الله کتاب مطبوع
نور خورشید مضامین دم سر
نفع یابند خلائق گیرند

که نخوبیست در آفاق سمر
یعنی افسانهٔ مشهور
رشک زر تار گعد تار نظر
حسب دلخواه طلای احمر
گفتم ای رشک بر طالب آن

نظم گشت و برین عرض نهان
کیمیائیست برای مس عیب
فکر کردم پی سال طبعش
هان بها نسخهٔ اکسیر سیم
۱۲۷۹ھ

یافته از سر نو این زیور
گنج معمور بزر بای هنر
بر ترصیع فزودم گوهر

واضح باد

که این کتاب مستطاب مطابق نسخه مطبوعه سابقه مطبع هذا ست که بعد تحشی و تصحیح بنظر ثانی جناب غفران مآب مولوی هادیعلی مغفور و مرحوم زیب تهذیب یافته در سنه [illegible] هجری طبع شده مطبوع طبائع اهل عالم گشته بود - چنانچه از خاتمة الطبع ریخته خامهٔ آن مغفور که صدر این عبارت تیمناً و تبرکاً زیب اندراج یافته ظاهر و باهر ست - اکنون واضح باد که از جملهٔ تصانیف کثیره امام محمد غزالی علیه الرحمة که بیش از بیش ست کتب چند که بعض ازان ترجمه هم بزبان اردو بصرف مطبع گشته بحیز طبع در آمده موجود اند اسامی آنها برای مزید اشتیاق ناظرین و شائقین مرقوم می گردد - احیاء العلوم - مذاق العارفین ترجمهٔ احیاء العلوم مترجمهٔ فاضل کامل مولوی محمد احسن صاحب نانوتوی - کیمیاے سعادت اعنی کتاب هذا اکسیر هدایت ترجمهٔ کیمیاے سعادت مترجمهٔ عالم المعی جناب مولانا فخر الدین صاحب فرنگی محلی رحمه الله تعالی - خلاصهٔ تصانیف امام محمد غزالی علیه الرحمة - و این کارستر گ که بسعی کارپردازان مطبع حسن انتظام پذیرفته از برکات روح پر فتوح حضرت امام محمد غزالی علیه الرحمة بایغم دیس الحمد لله که درین زمان فرخی توامان کتاب نایاب سراپا خیر و برکت موسوم به کیمیاے سعادت بماه مئی سنه ۱۹۱۴ء مطابق ماه جمادی الثانی ۱۳۳۲ھ بتصحیح تمام و مشقت مالاکلام بمطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ مملوکه و مقبوضه جناب راے بهادر منشی پراگ نرائن صاحب بار ششم از حلیهٔ طبع آراسته و پیراسته گردیده منظور نظر مشتاقان گردید

التماس

بخدمت بزرگان با صفا آنکه هر صاحبے که نسخهٔ از مصنفات حضرت امام صاحب ممدوح پیش خود ها داشته باشند عام ازینکه بزبان عربی باشد خواه فارسی مطبع را براه مهربانی بذریعهٔ خط و کتابت اطلاع بخشند که مطبع براے طبع و اشاعتش از فرط عقیدت خویش بدل و جان مستعد و آماده است

فهرست نفس کتاب کیمیای سعادت

نام کتاب	قیمت
فوائد سعدیہ - از قاضی ارتضیٰ علیخان تصوف مین -	۱۲ار
پندنامہ عطار - از حضرت شیخ فریدالدین عطار قدس سرہ -	ار
منطق الطیر - از شیخ فریدالدین عطار قدس سرہ -	۳ر۳ پائی
فوائد الفواد - از حضرت محمد نظام الدین اولیاء مطبوعہ ۱۸۹۴ع	۸ر
می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی -	۶ پائی
مرغوب القلوب - مصنفہ مولانا شمس الدین واضح قلم -	ار
ایضاً خفی قلم -	۳ پائی
زبدۃ المقامات - نفیس کتاب	۱۲ر۶ پائی
مثنوی عطار - از شیخ فریدالدین عطار	۳ پائی
بے سرنامہ - از فریدالدین عطار کاغذ سفید مطبوعہ ۱۸۹۱ع	۶ پائی
مثنوی راحیہ - مطبوعہ ۱۸۹۱ع کاغذ حنائی -	۳ پائی
می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین	۹ پائی
می باید پسندید - قابل دید مصنفہ منشی راے چند صاحب زمیندار قصبہ سلطانپور -	ار ب
مثنوی شاہ بوعلی قلندر معروف	۳ پائی

نام کتاب	قیمت
مثنوی شیخ بہلول - حکایات عارفانہ	ار
مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول عام چار مصرعہ محشی ہر شش دفتر مع تکملہ دفتر ہفتم کاغذ سفید و حنائی -	عہ۱۲ر ب
شرح مثنوی روم - از ملا بحرالعلوم رح مقبول عام سہ مجلد کامل -	صہ ر ب
شرح مثنوی روم - از شاہ عبداللطیف معروف بہ لطائف معنوی	۸ر
التاویل المحکم - فی متشابہ فصوص الحکم از مولوی محمد حسن امروہوی -	عمہ ر ب
شرح مثنوی روم - از ملا محمد رضا معروف بہ مکاشفات رضوی -	۹ر
جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبرآبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلہ طریقت کاغذ گندہ مطبوعہ ۱۸۹۵ع -	سے ۴ر ب
شرح مثنوی مولانا روم - کامل اردو جلد حامل المتن ہر شش دفتر از مولوی ولی محمد اکبرآبادی -	للعہ ر ب
جواہر الاسرار شرح مثنوی مولانا روم دفتر اول و دوم و سوم مصنفہ حضرت مولانا حسین بن حسین سبزواری -	سے ر ب

نام کتاب	قیمت
تذکرۃ الٰہی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی -	۵ر پ
فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف مین -	۱۲ر
دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین بختیار کاکی -	۲ر
مثنوی مے رنگ - از حضرت خواجہ خواجگان قطب الدین بختیار کاکی -	۴ر۶ پائی
مثنوی بزم وصال - معرفت کے مذاق مین عمدہ	۸ر
رسالہ حق نما - از شاہزادہ دارالشکوہ	۹ پائی
مجموعہ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی العلائی -	۳ر
سوانح جامی - از مولانا عبدالرحمن	ار
گنجینہ عرفان - مجموعہ شش مثنویات	ار۹ پائی
مثنوی اسرار العوارف -	ار
مثنوی ذو بحرین - معروف بہ مرآت القرآن از مولوی سید علی اکبر خان شیرازی عارف	ار۶ پائی
کتب تصوف اردو	
جامع الاخلاق - ترجمہ اخلاق جلالی	۵ر۶ پائی

نام کتاب	قیمت
باب دانش - مولفہ مولوی محمد کریم بخش	۲ر
ذخیرہ سعادت - ترجمہ بھامنی بلاس کی پستک دو فصل اول و آخر کا ترجمہ	:
تہذیب اخلاق ہین مولفہ لالہ لاجی صاحب	ار۶ پائی
اوقات عزیزی - از سید غلام حیدر خان	۴ر
ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو جلدین مین ترجمہ مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی -	عہ ر
خزینہ دانش - ہوشمندی کی تعلیم از مولوی کریم بخش	۴ر۶ پائی
معدن تہذیب - مصنفہ مرزا حبیب حسین صاحب بی - اے -	عکا ر پ
مخزن الفصاحت - معروف بہ مسدس آخر -	۲ر
بستان تہذیب - جامع اخلاق و ادب مرتبہ نواب حاجی محمد عمر علی خان بہادر فیروز جنگ مطبوعہ نظامی -	۲ر۹ پائی
بحر الحقیقت - اصلاح نفس مین -	۲ر
آب حیات - اخلاق و موعظت مین مصنفہ منشی کامتا پرشاد صاحب -	۳ر
کیمیاے حکمت حصہ اول بیان شرائف علم و ادب -	۲ر
اخلاق رضی مصنفہ قاضی محمد رضی -	۴ر